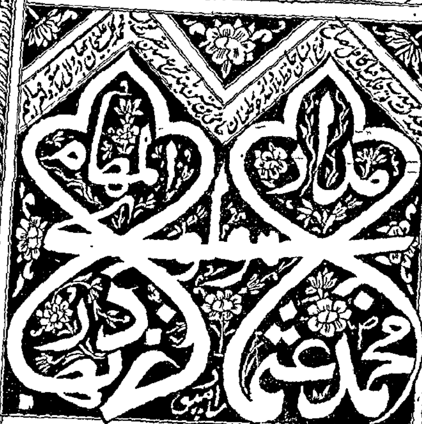
به یمن توفیق خلاق دو جهانی و ناطق فرمانی زبان بازی سخن عشق خانی

معروف بتشریح ... از افادات ... محقق حقایق ...



از اهتمام بهیچمدان ... ابن محمد حسین خلف مولوی محمد حسن خان ابن محمد خان تغمده الله بالغفران

در مطبع فیض منبع محمد حسن خان زاد الله بطبع رابع تحسین اهل زمان گردید

ستاده مهتمم ... رامپور در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۹ هجری در کتب خانه نواب محمد علی خان بهادر

در علم اخلاق ص ۱۵۱ ح ۳ ن ۱



بسم الله الرحمن الرحیم

در شاهوار ستایش محمود و گوهر آبدار نیایش مسعود گوش و گردن آن نگار رازیبا و خوشنما ساخت
که مس وجود انسان ضعیف البنیان را بکیمیای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ از سیم و زر رونق
تازی و نوری بعیار کرامت و شرافت عیار فرموده و رشته جان بی جانان و بیدلان را بگوهر تصرف
و جذب تعشق جانان و محبوبان منسلک گردانیده گوهر ذات آنان را چون سیماب در آتش هجر و مفارقت
در تاب داشته بیتاب و بیقرار نمود معما باسم خدا چو دریا دش ل خود را شکافی سر انجام
خدارا خود بیابی و گلهای رنگارنگ درود نامحدود و شگوفهای گوناگون صلوات نامعدود بران
نونهال گلشن یکرنگ احدیت بهار افزا و جلوه نما است که سرو آزاد در چهار چمن بی غبار و لذات
و رنگ قناعت پای استقامت در زمین آزادی افشرده از نایره شوق قامت دلجویش چون
آه سوزان سر بهوا کشاده و شمشاد از پیچ و تاب اشتیاق زلف عنبر آگینش بشکیک خط الغبرین جبین
جور و جفا چون سوداز دگان سر بزمین نهاده صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اهل بیته وسلم
معما باسم محمد محمد را چه پرسی و ز نقابش که تاج حمد باشد تاج نامش اما بعد
خوشه چین خرمن ناتوانی امید وار فضل یزدانی کمترین سخن شناسان بی ویس محمد عثمان قیس
ولد حافظ غلام شاه خان ابن محمد شرف الدین خان قوم افغان ضاعف الله افضالهما فی المیزان و
رفع الله درجاتهما فی الجنان ساکن دار الریاست مصطفی آباد عرف رامپور که تعمیه اسم و تخلصش

بدین گونه هست معما باسم عثمان گر تو آگهش نخواهی ای پرفن ✤ سر عاشق بروی حسن زبان

معما باسم قیس چون نباشد قیس را توقیر و عزت از ازل ✤ تاج قران زیب فرقش هست نیس

دیقفل ✤ بخدمت صاحبان سخن شناس غنچه سربسته عرض النسیم قلم نیاز رقم بدینگونه گل میکند که درین زمان
اکثر محبان فن معما بالتخصیص بقصائد بدر چاچ من تصانیف مولانا جلال الدین متخلص به بدر ملقب بفخر الزمان
متوطن شهر چاچ که متعلقه شهر توران است و مولدش شاش آمده رحمة الله علیه ابدا رغبت بسیار
و خواهش بیشمار میداشتند و غنچه خاطر به نسیم شروح قصائد مشروح بجز انقباض شگفتگی بهم نمی رسانید
لهذا گاهی گاهی نزد کمترین قیس تشریف شریف ارزانی فرموده تکلف تشریحش میشدند انجام
کار قصائد بدر چاچ مطبوع که محشیانش بر روح مصنف مرحوم مغفور قبل از یوم نشور حشر بپا نموده
بعذاب گوناگون معذب داشته و طریق هدایت را بخس و خاشاک ضلالت مملو ساخته بنظر آمده
اگرچه شعله عزم دیرینه جوش زده کانون خاطر را همه سوخت مگر بباعث قلت فرصت خون جگر
نوشیده ابرام بران مرام نمی نمود اکنون بباعث آوازه قدردانی ارباب معانی و طنطنه فیض رسانی اعانی
و ادانی در عهد ریاست و اوان حکومت نواب عادل الزمان خلیفة الرحمن سکندر شوکت
افلاطون حکمت کیوان مکان مشتری قران مریخ سنان خورشید نشان زهره دربان
عطارد دیوان قمر شبستان امیر ابن امیر ابن امیر ابن امیر الی الآن و قدردان عرب و عجم صاحب فضل و کرم
صدف شهریاری را بیش بها دُر یعنی جناب مستطاب نواب محمد کلب علیخان بهادر
ادام الله عمره و خلد الله ملکه و نور الله برهانه و افاض علی العالمین بره و احسانه قطعه زهی فیض بخشی

سکندر نعیم ✤ فلاطون منش بل ارسطو خدم ✤ مهر بند کرد آنچنان بخششی ✤ که رشک عجم شد نیاز نعم ✤

بار یافتگان مقام صمدیت مقربان حضرت احدیت جابکسواران مضمار وجود یکه تازان معرکه
شهود چنانکه در بزم حساب امم دیگر انبیاء کبار از شمار زمره امت خیر البشر تاج افتخار بر سر کج کلهی نهند
علی هذا از بودن زیر نگین اطاعت این خاتم دوره عدل و انصاف پای تمکین بر اوج چرخ برین میگذارند
چندا عهد یکه هر شب جوهری قمر مروارید کواکب را در طشت فلک برای نثار فرق مبارک حاشیه نشینان

بارگاهش می‌چیند افسر کارسازی او ایشان ندیم از کمال خفت بر خاک مذلت می‌اندازد و شاهی حیثیت
که آئینه دل قمر باوجود حاضرباشی تا سحر از بی‌اتفاقی کمال رو برو نشینانش آه کشان داغ سیاه
ناکامی بر دل نمی‌برد و جبهه‌نشینی که یساول خورشید دستار مکلل بر سر عصای طلائی
شعاع بر دوش باستانهٔ ملائک کاشانه‌اش حاضر نمی‌گردد حاتم که خاتم منشور عطا بکف همت خویش
می‌دید هست خوشه غلغله سخا از خرمن احسانش ربوده و کرسی عدل کسری از پایه‌بوسی ادنی پایه عرش
انصافش سر خود را السباق چرخ اطلس سوده اگر شمع آفتاب شبی در بزم پرنورش منور شدی دود
سقف فلک را ظلمت اندود نکردی مشعل خورشید اگر از چراغ بزمش مثل ماه استفاضه نور نمودی
شعله‌اش بی دود که دیبای اطلس نیلگون فلک اگر پا‌انداز سبز بختان محفل عشرتش
سرخ‌روی جاوید گشتی لاله آسا داغ سیاه ماتم بر دل خود نبردی و خوشا زمانی که شهسوار
خورشید هرچند که با هزاران خنجر ابداد در عرصه روزگار تیز میگردد پیاده تهی دست قمر را ازای
نیر باندازه ایذارسانی مجنون خرمن زنجیر برق را در پای پیل سحاب چنان نبید اخته که از غایت
شکسته پائی بغیر از ظلمتکده ابر جای دیگر خرامد و دیوانه سیل را به سلسله موج آب طوق گرداب
چنان بخشید که بچشم غضب بسوی مردم ابی خیره خیره نگرد و شمع از غایت گرمجوشی اشک ریزان چراغ
را بر سر خود جا میدهد و باد صرصر چراغ سحری را در آستین حفاظت میکشد لجهٔ آب غریق را چند
که بقعر فنا فرو رفته باشد بکف حفاظت برداشته بساحل بقا میرساند گاهی بلبل از سوختن آتش استغنایش
فریادی بلند کرده گل را در آتش نمرودی گلزار بسیخ شاخسار کباب نساخته تذرو تا در آتشین بند و هاجر
از جگر نه برآورده که روی سفید قمر را به داغ سیاه ماتم نرسانیده از سینه چاکی خاطر غنچه نسیم را در قفس
حباب بند فرموده و از آه کشیدن کبک ماده را در سیه چال هاله محبوس نموده شیر را باخس در یک پیرهن بسازش
کردن نگارش نموده خاطر برق با وجود افتادن خرمن از ضرر نرسانیدن دانه باری نه آب نوشانیدن
بز شیر نر را و طعمه خورانیدن باز کبوتر را حکم عام اوست و بی حفاظت نگذاشتن محتسب غم مینا خانه خاطر
حسود از انتظام تمام او خار در پهلوی ماهی خسپید ضرری باو نرسید نقطه غم از صفحه عالم بکلک انشاء امیدیهم چنان حک نشده

گردد عدم هم نامش باستماع برسد ماه کامل بمقابلهٔ خورشید رای منیرش ناقص تر از هلال و هلال بمشابهٔ نعل اسپ قمر سیرش از حضیض گمنامی نمودار اوج کمال طوبی از ریاض همتش تجلی سدره و از شجر همتش برگی انجام که شهاب تیزگام خامه درین راه صعب گذار سکندری خورده سرنگون افتاد هاتف غیب صدای داد که ای قیس دیوانه که عنقای صفتش را بزنجیر تحریر مقید میسازی و نقد عقل و هوش میبازی ناگاه از نسیم کلامش غنچهٔ خاطرم خندید و بوی قصیدهٔ نغز المشام سامعین رسید

قصیدهٔ گهربار در صفت شهریار ذوالاقتدار از مصنفهٔ قیس جانگسار

دمی صبحی بصد ناز و هزاران زیور و زینت	درآمد از در کاشانهام آن دلربا لعبت
رخش نور الهی بد میش جوشش صفای بد	سرورا او خدائی بد نبی بردم [illegible] لیکن
شد آئینه تمثالم ز عکس روی آن ناهم	گذشت از لامکان آنهم نمانده هوشم از دهشت
سجالم کرد نظاره ز من پرسید سیاره	کنون بند آشتی ما را جوابش دادم از خفت
کز من خود را المنیدانم ترا کی دانم ای جانم	نما رحمی بر ایمانم رها از بند این حیرت
تبسم کرد و فرموده توئی قیس غم آسوده	شبو قیم کو بکو بوده پریشان حال پر وحشت
عجائب حالتی داری که خود را خود نه پنداری	من از تو تو ز من زاری بکن نظاره وحدت
چرا مغموم میباشی بزخم الماس میپاشی	چو گل میخند و بشاشی که میبخشم همی عشرت
اگر در خود خدا جوئی ز غیرش دست بشوئی	وز آن پس لا اله گوئی که الا الله است در کامت
اگر دنیا و دین خواهی برو در محفل شاهی	که وصفش باد تا ماهی همی سازند از قدرت
زهی عالی جنابی کامیابی شاه ذیجاهی	که ادنی چاکر او باج گیرد از حاکم تبت
زهی کلب علیخان بهادر که از خوفش	بلرزد استخوان رستم اندر مرقد از هیبت
زهی سلطان با رفعت قضا هیبت قدر صولت	فلک فسحت زمین وسعت ملک خصلت بشر صورت

که در روز سخا با هم هزاران گر کند حاتم / محیط از فیض او یک نم که هیچ شد باین عظمت
ذکا و فهم و اقبالش سخا و جود و اجلالش / سکندر دید فی دارا نه افلاطون بر فطنت
قمر جام بلوری دان تجلی رامی رخشان / کواکب قطره افشان زمی نوشان این حضرت
زبان اموز علامش دو فی تلمیذ نطاقش / فلک یک طفره را فهامش خرد حیران با جودت
زمین زیر نگینش دان جمع دان دو بینش دان / فلک را زیر نشینش دان زهی رفعت زهی حشمت
ملایک در کرا و گویان فلک از حکم او پویان / قضا مرضی او جویان قدر حاضر بی خدمت
چراغ بزم خورشیدش کهین مشاطه ناهیدش / صراحی دار جمشیدش زهی عشرت زهی عشرت
زهی دریای بخشایش که از تاثیر فیض انتش / بود هر قطره اش دریا و دریا قطره از خفت
نسیم فیضش از یکدم وزد در صحن گلزاری / نروید تاک را جز در وگو هر خوشه از عشرت
اگر بختی گردون بار جاه و دولتش بندد / رود زیر ثری و زنگا و جوید مامنی راحت
چو در گاو زمین بر کی اگر از کشت احسانش / گذارد پای شادی بر سر ثور از ره عشرت
بود عمر تو ای سرور هزاران سال در دولت / نه سالش را بود آخر ولی ماهش بلا وقت
ازل را تا ابد بنگر یکی روزش بود محشر / تمامی دوره اختر بود زان روز یک ساعت
بود ظل اللهت بر سر کمینه خادمت قیصر / هزاران باشدت چاکر چو افریدون با شوکت
غنی محتاج نان باشد قوی هر ناتوان باشد / گدا دریا و کان باشد شماری گر کنم جودت
عیون اختران باشد ز خاک درگهت تابان / جبین دو جهان باشد وسیم از داغ فرمانت
دفع یاجوج جور و غم بود رایت سد محکم / توی اسکندر عالم شهی عالم سزا همت
عنانش کهکشان گویان زمین را عرصه جولان / قضیم او ز سپهرش دان برای ادهم جنت
میان وصف قهرت آید ار نام فلک بر لب / شود کاسه اندامش نماید فرو از هیبت
بوصف بزم عشرت بر زبان گذرد اگر ذره / شود بالیده چون خور بل چو گردون از زره عظمت
توان گشتن ز رایت آفتاب و ماه همسایه / شود گر روز را شب همعنان ای صاحب شوکت

تنها نظری کرم فرما و این تقییس مساز را ز طعن ابنای نوع برهان رسان بر ذروهٔ عزت
که این آوارهٔ دنیا چنان شد صاحب استغنا اگر صد باشدش فاقه نه یک جو باشدش رقت
گرش گنجی جهان بخشی ورش گون دهکان بخشی هم این بخشی هم آن بخشی نه خوش گردد به عزت
همه آفاق گردیده بزرگ و خرد را دیده ترا ممدوح خود چیده شده حاضر بدین حضرت
توقع اینچنان دارد که امیدش ثمر آرد مقبول است آنچه بنگارد دعا گوید پی دولت
الهی تا ز خورشید است شبر کور و مه روشن هوا خواهت چو خور تابان حسودت باد در ظلمت
الهی تا بود دوران و در دوران بود انسان به انسان تا بود ایمان و در ایمان بود رحمت
حسودت باد در دوران یکی از انس بی ایمان نه انسان بلکه چون شیطان لقبید حلقهٔ لعنت

در سن یکهزار و دوصد و هشتاد و چهار هجری به تحریرش پرداختم و در مدت نه ماه به انجامش داده مسمی به **عثمان خانی** نمودم و تاریخ او نیز بدینگونه از قوه به فعل آوردم **قطعهٔ تاریخ**

به سال ختم این مجموعهٔ فیض چو سر بردم بزانوی معانی
سروش غیب دان گفتا بگوشم که لاحل نسخهٔ **عثمان خانی**
۱۲۸۴

تولا از سخندانان هنر پرور است که دیدهٔ عیب بین را به نقاب خطا پوشید چشم حسن بین بگشایند لعفو عند کرام ان کرام

قصیده در حمد و نعت و گریز بمدح خلیفه روم و بعدش گریز در گریز بمدح محمد

قوله حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است انس او در راه ایمان انس جان را رهبر است

العروض این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا و حشوهاش سالم و عروض و ضرب محذوفست بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن **اللغة** حمد بمعنی ستودن و ستایش از منتجب در اصطلاح ستایش بزبان بجهت تعظیم و مدح مرادف آن و اطلاق هر دو بر ستایش سبحانی است و جان بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن و پریان بود از صراح و موید و اهل فارس این لفظ را اکثر مخفف استعمال مینمایند و مجاز بر نوع جن اطلاق کنند و عالم اول را بکسر لام بمعنی دانا و دوم را بالفتح بمعنی ماسوی الله و انس اول را بالضم بمعنی حب و ثانی را بکسر بمعنی انسان باید خواند

واین را تجنیس ناقص میگویند وآن چنان است که دو لفظ یا زیاده را در کلامی بیارند که در حروف
متفق باشند و در حرکات مختلف واین را تجنیس محرف هم می نامند چنانچه قوامی راست بیت
ساعد ملک و خسرو دولت تو سواری و همت تو سوار الصبا عیار یا دوشینه که بر دیده و برچشم بود
زانو چو عروس نو در آغوشم بود پوشیدنی نبود الا چشم چیزی که بزیر سر نهم گوشم بود
هکذا فی مجمع الصنایع حمد مبتدا است وخبر آن که کلمه سزا است یا توانگر دیا میتواند شد یا مسکینم
یا انسب است یا الزم است وغیر ذلک باشد محذوف شده وفائده حذف خبر اینکه در حالت
آوردن کلمه خبر قید مضمون لفظ لاحق حال می باشد و در حالت عدم آوردن اطلاق است
بحکمی راکه مذاق قائل بخواهد بیارد و بخواند المعنی ای حمد آن پادشاه مخلوق را سزا است
یا توانگر دیا مسکینم که پرورندهٔ عالم است وحب او جان وانسان را در طریق ایمان که بهترین طریقست
یا دستگاه بهتر است دوم اینکه هردو عالم بفتح بمعنی ماسوا الله و هردو انس بکسر بمعنی انسان باشد
واین را تجنیس تام میگویند وآن چنانست که دو کلمه یا بیشتر در نظم ونثر آورده شوند که در قرائت وکتابت
مثل یکدیگر باشند. و در معنی متغایر و در حرکات وسکنات میان آنها اصلا تفاوت زیادتی
ونقصان نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت امیر خسرو دهلوی ؎ تا ز زلفت راجدا مشاطه گرد شانه کرد
دست آن مشاطه می باید جدا از شانه کرد هکذا فی مجمع الصنایع وانس بکسر اگرچه بمعنی مطلق انسانست
لاکن درینجا عبارت از اکمل مخلوقات سرور عالم صلی الله علیه وسلم است بطریق ذکر عام واراده
خاص واین از قبیل نسبت وپنج قسم مجاز مرسل است یعنی رسول او خدا جلشانه در راه مرغوب دین
بادی همه ها است قوله پادشاه پادشاهان جهان نگارنس جان آنکه نامش بر زبان از نحل و
خوشتر است اللغة پادشاه دنالیست پاستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس وپاسبان
ونگهبان ودارندگی تخت واورنگ باشد چنانکه گذشت وشاه بمعنی اصل وخداوند وداماد و
هر چیزیکه آن بصورت وسیرت از امثال واقران بزرگ تر ومهتر باشد چنانکه خواهد آمد پس
معنی برین تقدیر بر چهار وجه می تواند شد اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند

دوم دانا و چون ملک را بعروس نسبت کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت
سیوم چون بادشاه بسبب بسیاری مال بر مردمان اهل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی
بجال اوست پس اگر او را باین نام خوانند لائق چهارم خداوند تخت و اورنگ است و این معنی از
جمیع معانی اولی باشد بگذا فی البرهان واین که در هندوستان بیای عربی شهرت دارد ظاهراً از جهت
استکراه جز و اول است از کلمه مذکور که بزبان هندی قبیح است **فائده** در کلمه جان نگار ترکیب
اسم با امر است واین چنان است که هرگاه اسم با امر آمیخته بشود مفید و منحصر بر هفت معنی میباشد **اول**
ترکیب اسم با امر در اینهم فاعل ترکیبی میگویند چنانکه در همین بیت وایضاً عرفی راست در کلمه فتنه بار
ع هماندم ابر عتابش چو فتنه بار شود چهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی **ایضاً** مولانا نظامی در
مخزن اسرار بنعت سیوم در لفظ آفت پذیر میفرماید ع زآفت اینخانه آفت پذیر دست
بر او بهمه راه دست گیر **دوم** بمعنی اسم مفعول واین را اسم مفعول ترکیبی میگویند چنانچه افصح الفصحا
مولانا نور الدین ظهوری در ساقی نامه بتعریف رقاصان بلفظ پایمال میفرماید ع غم و غصه چون
تارک بدسگال ز رقصش سهی قامتان پایمال **سیوم** بمعنی اسم مصدر واین را اسم مصدر
ترکیبی می نامند چنانچه در لفظ خون ریز غنیمت راست ع کم نیست از پی خونریز بلبل **ایضا**
کلیم فرماید ع بناز م ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد بخون ریز اسیران این چنین باید کمر بستن
چهارم بمعنی اسم آله چنانچه بادزن ای آله بادزدن واین را اسم آله ترکیبی میگویند چنانچه
غنیمت راست مصرعه بدست دلربای بادزن داد **پنجم** بمعنی اسم ظرف واین را اسم ظرف
ترکیبی میخوانند چنانچه در لفظ موج خیز لمولفه ع موج خیز است چشم دهشوقت ای در شاهو
تازیبا **ایضا** در نثر و بلبان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز ای جای برخاستن نغمه **ششم**
بمعنی لقب چنانکه در لفظ صبح خیز مولوی نظامی راست ع برانم من ای همت صبح خیز الخ
پس صبح خیز لقب کسی که بر وقت صبح مدام خیزد و باشد مخفی نماند که در معنی اسم فاعل ترکیبی
و در معنی لقبی تفاوت همین است که در معنی اول تجدد. و در معنی ثانی قیام و دوام یافته میشود کما لا یخفی علی اهل

بمعنی تمام بمعنی ذاتی خود وای اسم بمعنی اسم وامر بمعنی امر چنانچه در لفظ کارکن شیخ سعدی بیت
ع بخلق جهان آفرین کارکن الیضا ظهوری در ساقی نامه بلفظ نگهدار سفرماید تعریف دل بیت
ز دل زن گره ویدین آب وگل خدایا نگهدار از مرگ دل باید دانست که هرجائیکه اسم با
خواهد آمد ازین تراکیب خالی نخواهد بود وغیر ازین ترکیب اسم با ماضی وغیره در گلبن اکبر
سخن بی تمام مفصل نوشته ام صنعت بیت مشروحه اینکه در هر دو لفظ جان تجنیس تام ودر لفظ جن
وانس صنعت تضاد وآن چنان است که دو کلمه که ضد یکدیگر باشند در یکجا بیایند چنانچه
در لفظ آب و آتش شیخ طوفی فرموده بیت درآب وآتش انداز آه واشکم خلق ونیخواهم اسم
ز نم آبی ز مژگان بر دل و با مردمان سازم واین را صنعت طباق ومقابله هم گویند ومعنی بیت
واضح است قوله عالم ایجاد اورا در نظام کائنات اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک جوهر است
اللغة عالم ایجاد از قبیل عالم جوانی وعالم پیریست وایجاد بالکسر وجود آوردن و پیدا کردن
ونظام بمعنی درستی وکائنات بمعنی موجودات ومخلوقات وبجای کائنات نسخه ممکنات هم دیده شده
واهتمام بالکسر غمخواری کردن ودر کاری همت برگماشتن وتوجه دل کردن وحاصل معنی
آن کوشش کردن است از کشف ومنتخب وصراح وعرض بفتحتین چیزیکه قائم بچیزی دیگر باشد
مثل رنگ به جامه چرا که رنگ عرض است که بدیگری قیام دارد وجامه جوهر است که بذات
خود قایم است پس مراد از نه عرض درینجا نه فلک است وجوهر عبارت از عقل اول که از عقل فعال
نیز گویند بموجب گفته اهل حکمت وافلاک را عرض از ان گفته که هر یک بحرکت محرک خود محتاج اند
وآن عقل اول است که اورا موجد اولین ونفس کلی وعلت اولی گفته اند وباقی عقول از اختراع
وایجاد او است بنابر آنکه از معرفت حق عقل اول پیدا شد واز معرفت وجود نفس پیدا شد واز
معرفت احتیاج او بحق جسم پیدا گردید وعقل دوم را نیز همین سه معرفت پیدا شد وازین سه معرفت
دوم را هم بدین نوع عقل دیگر ونفس دیگر وجسم دیگر پیدا شد تا نه مرتبه نه عقل ونه جسم ونه نفس پیدا
شدند وآن نه جسم نه فلک است ونه نفس نه نفوس فلکی ونه عقل نه عقول افلاک پس هر فلکی را

جسمی و نفسی و عقلی باشد نفس و جسم او بمنزلهٔ عرض است و عقل او بمنزلهٔ جوهر که با مر عقل اول متحرک است
لیکن بنا بر این تحقیق فلک را عرض گفتن بعید است زیرا که هیئت مجموعی را عرض گفتن درست نیست
و بنا بر اهل تحقیق بمطلع ایشان را جوهر گفتن نیز درست نمی آید مگر بطریق مجاز زده باشد پس آمدیم
بر مطلب که حرف را در مصرعهٔ اول بمعنی برای باشد المعنی یعنی برای عالم ایجاد او تعالی
این گونه انتظام است که بند و بست نه عرض افلاک در عهده و یک جوهر عقل اول است دوم اینکه
مراد از نه عرض کم و کیف و این الخ که حالا مفصل بیان میکنیم مراد باشد یعنی انتظام جمیع کائنات
و کوشش و ترتیب نه عرض در عهده و یک جوهر عقل فعال باشد و باهتمام او همه در کار اند
و انتظام ممکنات را قایم میدارند چنانچه زود بیان کرده میشود سوم اینکه عبارت از نه عرض
تمام موجودات و جمیع انواع کائنات باشد و از جوهر صرف امر الهی مراد داشته شود زیرا که
امر او با مر دیگر محتاج نیست قائم بذات خود است و نیز معنی این بیت بطریق مجاز بچند نوع
راست می آید چون معنی جوهر ما لقوم بذاته و معنی عرض ما لقوم لغیره است پس مراد از جوهر قرص
آفتاب و از نه عرض نه فلزات است که جوهر کانی باشد یا مراد از جوهر نفس ناطقه است نه انسان
زیرا که انسان مرکب بچند جواهر است او را جوهر گفتن بعید است و از نه عرض اعراض تسعه مخفی نماند
که از یک جوهر درینجا مطلق جوهر مراد است و گرنه جوهر نیز منقسم به پنج قسم است چنانکه عرض نه قسم
و آنکه بعضی از ناظمان از یک جوهر جسم و از نه عرض سوراخ جسم که دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش
و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهن و یک سوراخ قبل و یک سوراخ دبر است خواسته اند
طبع سلیم اقتضای اقبال آن نمی کند **فائده** بدانکه موجودات بر دو قسم است یکی واجب الوجود
و دیگر ممکن الوجود پس واجب الوجود آنکه محتاج نباشد بوجود غیری و وجوب بالذات است که وجودش
ضروری باشد باعتبار ذات وی چنانکه حق سبحانه و تعالی که بسیط محض است و مرکب از جنس
و فصل نیست و ممکن الوجود عکس آن که محتاج باشد بذات دیگری در وجودش ضروری نبود
و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است و ممکن الوجود نیز بر دو قسم است یکی جوهر و آن ممکنی ا

که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن که محتاج باشد و جوهر پنج
قسم است جسم و آن عبارت از چیزیست که قابل ابعاد ثلثه که طول و عرض و عمق است باشد و هیولی
و صورت و عقل و نفس و عرض نیز بر نه قسم است اول کم بالفتح و آن عرضی است که تعلقش موقوف
بر تعلق غیر نبود باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل که در وی اجزای
متمائز الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد مرکب از احاد و آن احاد در وی جدا جدا موجود
باشند و متصل که قابل التقسیم است لیکن اجزای متمائز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند
چنانکه امتداد چیزی که چند گز باشد دوم کیف و آن عرضی است که بذات خود اقتضای قسمت
و عدم قسمت نکند اگرچه بتابعت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت
و برودت و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند و چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند
و این کیف دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کرده شد و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه
عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل و غیر آن سیوم این بالفتح و آن هیئتی است که عارض شود
جسم را بسبب ماندن آن در مکان چنانچه بودن چهارم متی بفتح میم و فتح تاء فوقانیه و آن هیئتی است
که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان و اوقات پنجم مضاف بضم میم یعنی اضافت و
آن عبارت است از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است میان اب و ابن
و بعضی گویند که اضافت حاصل کردن چیزی را بچیز دیگر نسبتی مانند ریاست و صدقت ششم
وضع و آن عبارت است از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت وی بسوی امور داخلیه
و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بر زمین ملصق کردن است هفتم فعل و
آن هیئتی است غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه
هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در
منفعل بطریق تجدد و بسبب تاثیر کردن فاعل در ان بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در
وی بوقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آن را جده بکسر جیم

و فتح دال مهمله مخففه نیز گویند و آن هیئتی است که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی برابر است که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعضی اجزای او را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا از عمامه بستن چنانچه نصیر الدین تمامیه منظوم نموده **نظم**

موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل
یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود
ممکن دو قسم گشت ملقین جوهر است و عرض
جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود
جسم است اصل و که هیولی و صورت اند
پس عقل و نفس این همه را یاد گیر زود
نه قسم گشت عرض یقین این حقیقه را
اندر خیال ناظم من عقل می نمود
کم است کیف و این متی و اضافت و وضع
پس ینفعل است و یفعل و ملک ای ودود
اجناس کائنات مقولات عشر شد
نی گشت کم از این دو نی دیگری فزود
پس واجب الوجود از اینها منزه است
گو بود و هست باشد ازینها یکی نبود

ایضا یک بیت دیگر که جامع یک جوهر و نه عرض است نوشته میشود **بیت** مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز با خواسته نشسته از کرد خویش فیروز مرد جوهر و دراز کم و نیکو کیف و در شهر این است و خویش اضافت است امروز متی و خواسته ملک و نشسته وضع و کرد فعل است و فیروز انفعال است **قوله** دایه مهرو را به بلوغ سه پسر خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهر است **اللغة** بلوغ بالضم بمعنی کامل شدن و رسیدن بدرجه کمال و دایه آنکه تربیت و پرورش ولد نماید و آن بر دو قسم است یکی قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن است مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کند از شرح نصاب من تصنیف یوسف بن مانع و درین بیت همین چیز بیان است **دوم** مرضعه بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح عین بمعنی زن شیر دهنده اطفال الکمانی نثر ظهیرا تفرشی آنکه نشر و فصیده فواره کشودن آب مزید علت سر غنچه شقایق و لاله تم کلامه و در المخفف اورا و سه پسر مراد از موالید ثلثه که حیوانات و جمادات و نباتات باشند و چار زن عبارت از اربع عناصر که آب و آتش و خاک و باد هستند و نه شوهر مراد از نه فلک و نسبت تانیث بعناصر از آن جهت است که چنانچه عورت منشا اولاد و تاثیر پذیر از شوهر است عناصر نیز منشا موالید ثلثه و متاثر از فلک اند و نسبت تذکیر

یا فلاک ازان سبب ست که اینها را آبای علوی می گویند وانها موثراند در اربع عناصر مثل پدر و ما
و اضافت دایه بسوی مهر اضافت تشبیهی ست ای مهر او که در باب پرورش کار دایه میکند
یا اضافت بیانی باشد که دایه مهر خود معتبر باشد و این را اضافت عام بسوی خاص نیز میگویند و حرف
را بمعنی برای ست و درین شعر صنعت سیاقة الاعداد بکار برده و آن چنان ست که متکلم
در شعر رعایت اسامی اعداد کند نظم یگانه که دو کون وسه روح و چار طبع چو پنج حس و شش
ارکان متابع اند اورا اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید زنه سپهر بده کون خبر دهند
اورا از رساله عبدالواسع هانسوی المعنی ای دایه قابله مهر او برای تکمیل موالید ثلثه خود نگاه
هر چار زنان اربعه عناصر زیراین نه شوهر افلاک تعین کرده ست و این کمال خیال پرورش ست
که برای خدمت طفل چهار زن مقرر کرده شود قوله در سیاست گاه قهرش بر قضا کشی بنات
قطب را دائم جنازه بر سر ست دختر ست اللغة سیاست نگاه داشتن ملک و حکم راندن
بر رعیت و قطب بهر سه حرکت اول مهتر و سپه سالار و میخ آهنی که آسیا بران گردد و
کوکبی که ساکن نزد فرقدان ست و مدار فلک بران ست و در اصطلاح متصوفه قطب و غوث
نام یکی ولی ست که آن مهتر و سرخیل جمله اولیا ست و نام او عبدالله ست و دو وزیر دارد
یکی را نام عبدالرب و جای او بر دست راست قطب ست و او ناظر در ملکوت ست و دوم را
نام عبدالملک و جای او بر دست چپ قطب ست و او ناظر در ملک ست و مرتبه او اعلی از عبدالرب
ست و بنات النعش دو اند یکی صغری و یکی کبری صغری آن هفت ستاره با فرقدین بهم اند
نزدیک قطب شمالی و کبری نیز هفت ستاره اند که بشکل کشتی نوح نمایند کما فی کشف اللغة
و از جای معلوم شده که قطب دو اند یکی قطب جنوبی دوم شمالی اینجا قطب شمالی مراد ست
و چونکه قطب از ثابتات ست بنابران او را تشبیه بمرده داده که هیچ حرکت ندارد و درین
بیت بنات النعش صغری چنان تر است و از ان سه ستاره تشبیه بزن دارد و باقی چهار
مشابه نعش اند و نعش بالفتح بمعنی جنازه که مرده برو باشد و غیر مرده را سریر گویند و چونکه

بنات النعش قریب قطب شمالی واقع شد جنازهٔ قطب گفته المعنی یعنی با وجود آنکه مرده برداشتن
قاعده مردانست نه قاعده زنان مگر در سیاستگاه قهر الهی نظر کن که جنازهٔ قطب با وجود اینهمه تا
که سیدار و بر سر دختر اوست یعنی از جملهٔ آثار قهر الهی یکی اینست که این واقع هر روز در آسمان
معاینه میشود و یکی از شارحان این کتاب که مسمی بتعظیم شاه است عفر الله له بجای فضا لفظ فنا اختیار
نموده و او را بسیار مناسب دانسته و رکاکت و بعد این بیرون از بیان است و خوبی این بر محرمگان
راه معنی عیان خواهد بود و جناب قبله و کعبه بزرگوار دارین خلیفه غیاث الدین صاحب رحمة الله علیه
معنی این بیت چنین تحریر فرموده یعنی در سیاستگاه قهر حق تعالی بالای سیدان عالم ستارهٔ
قطب گویا که شخصی مقتول است که جنازه او بر سر دختر اوست و چون قطب قریب بنات النعش
واقع شده است لهذا چنین گفته تم کلامه کمترین **قتیس** گوید که چونکه جناب قبله و کعبه قطب را
شخصی مقتول قرار داده درین هم نکته رنگین است که مذاق شهیدان سخن سیداند **قوله** صبح خندان
لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر   باگریبان دریده زیر نیلی چادر است **اللغة** سهم بر وزن وهم
بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر که پیکان دارد هکذا فی البرهان و گریبان بکسرتین و یاء
مجهول مرکب است از لفظ گری بکسرتین و یاء مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده
و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و برهان کمترین **قتیس** گوید که یاء مجهول را اگر معروف
خوانند مضایقه نباشد بلکه فصیح نماید کما لا یخفی علی المتتبع و اضافت تیغ بسوی قهر از قبیل اضافت
تشبیهی است ای قهر او که مانند تیغ است و کار تیغ میکند یا اضافت بیانی باشد که در ان مضاف
بیان مضاف الیه می باشد و نیلی چادر درینجا مراد ازان آسمان است و درین بیت در لفظ سهم ایهام
مرشح است چنانکه عبد الواسع هانسوی نوشته که که در کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد
فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه ع ماهم این هفته شد و شهر بچشمم سالی است
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست   که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد
و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهوره بآن مذکور شده تم کلامه **المعنی** ای صبح که یک شخص

ناآشناسی ادب است از سهم تیغ قهر خدای تعالی باگریبان پاره و پاره زیر ردای سیاه که علامت
ماتم است در هر روز طالع میشود و خلیفه عظیم شاه در شرح خود بجای قهر لفظ هجر مناسب دانسته
لیکن این فقیر گوید که بر صاحب طبع فهیم عدم تناسب این ظاهر است فتفکر **قوله** در وفای تشنگان
راه مهرش آفتاب   بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است **اللغة** وفا بالفتح بجا آوردن
و بسر بردن دوستی و عهد و سخن از منتخب و صراح و فیروزه بالکسر و یاء معروف معرب پیروزه
که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده و ساغر بر وزن لاغر پیاله شراب را
گویند و نام قصبه ایست در ملک دکهن از برهان **المعنی** ای در وفاداری تشنگان راه دوستی
خدای تعالی که کنایه از ذات عارفان است آفتاب بالای این نه خم فیروزه که عبارت از
افلاک است بمنزله ساغر زرین است یعنی آنانکه طالب حق اند برای ایشان اینچنین پیاله موجود است
سوال آفتاب نه بالای همه افلاک که عرش عبارت از انست مقیم نه بر فلک قمر که فلک
اول است موجود پس اگر بر عرش میشد بر سر بودن ثبوت می بود و اگر بر فلک میشد نیز بر سر بودن
آفتاب به جمیع افلاک باعتبار ترتیب معکوس درست میشد حالا چگونه درست باشد **جواب**
گاهی شعرا باعتبار محسوس و منظور و ظاهر برخلاف مذهب حکما هم عمل میفرمایند پس بر سر بودن
آفتاب بمناسبت منظور و هم باعتبار ترکیب معکوس که سر افلاک فلک اول باشد صحیح گردید
جواب دیگر آنکه در شرع و قرآن شریف تعیین کواکب با فلاک نیامده است و بودن جمیع کواکب
بر فلک اول درست است چنانکه در آیه کریمه **وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ**
است و همین بهتر است **قوله** بر در غرتجلی و جمال کبریاش   عاشقان را عقد مروارید بر طشت
زر است **اللغة** تجلی آشکار شدن از کنز و در منتخب بمعنی روشن و آشکار کردن و جلوه کردن است
و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور آلهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود و موسی
علیه السلام از ان بیهوش شده پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن و رسیدن و کردن
مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا می خوانند اگرچه یار ما قبل مکسور را الف خوانند

خلاف قاعده عربی است لیکن این تصرف نوعی از تفرس است چنانچه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند وعقد بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که از ابهندی هار گویند وعقد مروارید عبارت از اشک متواتر و طشت زر کنایه از رخساره زرد که در حالت ریاضت رو میدهد المعنی یعنی بروز در وا عزت تجلی وجمال کبریای او تعالی نظر کن که عاشقان او را اشک صاف بر چهرهٔ زرد مانند سلک مروارید بر طشت زر است گویا طشت زرا از مروارید پر ساخته برای نثار بارگاه جمال او می برند **قوله** چهرهٔ زیبای انسان را به پرکار قدر در شبستان عدم که از ازل صورت گر است **اللغة** انسان بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انس بود الف و نون مزیدتان بدان ملحق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است. مردمک چشم را از آن انسان گویند که بیننده را شکل انسان دران نظر می آید همین جهت در فارسی مردم و مردمک گویند و بهندی پتلی نامند چه در هندی معنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی است و قدر بمعنی حکم مفصل خدا تعالی وافضل المتاخرین والمتقدمین سراج الدین علی خان آرزو در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه و شبستان خانه که شبها دران باشند از سراج و ازل همیشگی و زمانیکه از ابتدا نباشد از کنز **المعنی** یعنی چهرهٔ زیبای انسان را بپرکار حکم مفصل خود در شبستان دنیا از روز ازل تصویر ساز است و لطف شعر اینکه چهره لفظ انسان که الف باشد و ابتدا لفظ ازل هم از وست در کلمه عدم کاه نیز موجود است و تخصیص چهره از انجهت نمود که قاعده نقاشان است که اول تصویر را شروع از چهره میسازند **قوله** آنچنان آراسته مشاطه تقدیر او زلف و عارض را که گوئی دیبهشتی کافر است **اللغة** باید دانست که آراستن و پیراستن هر دو بمعنی آرایش و زیبائی است اما باین تفاوت که آراستن بمعنی خوشنما گردانیدن چیزی را بزیادت کردن چیزی بران چنانکه آرایش دامن بسنجاب و آرایش دست بزیور از جهانگیری و پیراستن بالکسر بیای مجهول

درخت و بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبائی آن شکل زیاده
آدمی را بریدن یا شاخ درخت نامناسب را از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد و مشاطه بالفتح
بمعنی زن شانه کش چرا که مشط بالکسر شانه را گویند و گوی صیغه خطاب است از گفتن و مجازا
بمعنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت و برای شک نیز می آید و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب
بکار برده و آن چنان است که معنی لف و نشر در لغت پیچیدن و پراگنده کردن است چون نشر بر عکس
ترتیب لف باشد آن را معکوس الترتیب نیز گویند چنانچه بیت هذا ؎ گل و نرگس بهم برای انصاف
نمود جلوه های چشم و رخسار کمافی المجمع الصنائع و درینجا بیان عجائبات قدرت خدایتعالی
و فیضان او و نبودن دخل و مجال دم زدن دیگری در شان اوست المعنی یعنی قدرت کامله
به بین که بودن کافر در بهشت امکان ندارد چنانچه این آیه کریمه موید این معنی است حَتّٰی یَلِجَ
الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ با وجود اینهمه مشاطه حکم او زلف سیاه را برخ محبوبان بنحوی آراسته است
که گویا در بهشتی کافر است قوله و آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او چشم و ابرو را که گوئی
در هلال اختر است اللغة تحقیق پیراستن در بیت بالا گذشت و پیرایه بالکسر و یای مجهول آرایش
و لباس و زیور و تدبیر در پس کاری در آمدن و در عقب کاری غور کردن از کشف
و صراح یا پایان کاری نگریستن و درین بیت صنعت معکوس الترتیب را بکار فرموده و ابرو را به مشابه
بهلال و چشم را مشابه به ستاره نموده و بودن ستاره در میان هلال بغایت خوشنما است
و معنی بیت ظاهر است مولوی حاجی علیغنیا ترتیب این هر دو بیت باین طرز نموده ؎ آنچنان آراسته
مشاطه تقدیر او چشم و ابرو را که گوئی در هلال اختر است آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او
زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافر است کمترین قیس میگوید لفظ مشاطه با چشم و ابرو چندان
چسپان نیست چنانکه بر صاحب ذهن سلیم پوشیده نیست و چونکه معنی مشاطه زن شانه کش است با لفظ
زلف بسیار چسپان است چنانچه نوشته شد قوله حاجبان پیوسته در محراب زان رو آورند
ترک مستی را که طفل هندوشش اندر برست اللغة حاجب بکسر جیم با موحده بمعنی پرده دار

و دربان و چوبدار و بمعنی ابرو از لطایف و ترک بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از
فرزندان نوح علیه السلام و مجاز بمعنی سپاهی معشوق و محراب بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق درون
مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حرب شیطان است لهذا محراب نام کردند و
هند و منسوب بهند درین لفظ واو برای نسبت است واین نسبت خصوصیت بذو العقول دارد
ولفظ هند و در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام هم می آید از خیابان و در بیت محمد
نوشته یعنی حاجبان که مدام ترک مستی را که طفل هند و در بر میدارد متوجه بمحراب میکنند از طرف اوست
تعالی شانه و گرنه حاجبان را چه یارا که ترک مستی را که طفل هند و در بردارد متوجه بمحراب
ساختندی و نیز که قوله حاجبان پیوسته بمعنی حاجبان باهم اتفاق کرده و متفق شده باو باقی معنی بیت چنانکه الآن گذشت حاصل
شود باشد و نیز میرسد که از قوله حاجبان پیوسته محبوبان مراد باشد یعنی محبوبان ترک مستی که طفل هند و در بر میدارد و متوجه
بمحراب کنند متیقن شد از طرف اوست و گرنه ایشان را چه یارا و چه قدرت بود که ترک مستی که طفل هند و را در بر میدارد متوجه بمحراب گردانندی
و نیز میرسد که تقریر معنی بیت بدینوجه نماید که حاجبان ترک مستی را که طفل هند و در بر میدارد و با خود
پیوسته و متفق خود گردانیده و در محراب رو می آرند از طرف اوست تعالی شانه تم کلامه و دیگر
توجیهات بارد و نیز بهمین نمط و بهمین تقاریر باندک الفاظ ارجاع ضمیر در آورده که رکاکت انهمه ظاهر است
و مولوی صاحب محشی بر چاپ مطبوع نوشته که هند و بمعنی غلام یعنی ابروان همیشه در محراب
زین سبب ترک مستی را که کنایه از چشم است می آورند که طفل هند و
یعنی غلام وی تعالی در بر است واین کنایه از مردمک است ولفظ پیوسته
مناسب ابرو است تم کلامه کمترین قیس میگوید که درین بیت بیان
غلبه حکم او تعالی شانه میکند المعنی یعنی چنانکه چوبداران بحکم سلاطین
شخص در بار خواهند و را کورنش کنان پیش شاه می آرند بهمین نمط او تعالی
شانه چنان غالب است که بحکم سلطنتش حاجبان یعنی ابروان ترک مستی را که طفل
هند و در بر میدارد و هیچگونه سر افگنی را بجز سر کشی نمیداند و در عابد و معبود هیچ تفاوت

نمیکند همیشه در خمیدگی خود روغن می آرند و سرنگون می کنند دوم اینکه ترک ستی را که طفل هندو
در بر خود میدارد و حاجبان مدام روغن خود می آرند و این معامله هم از فیضان او تعالی شانه یا
از غرائبات او تعالی شانه است که در هر دو بیت بالا گذشت و در لفظ حاجبان صنعت ایهام مرشح
و تغائر اعتباری هر دو موجود است و تغائر اعتباری آنرا گویند که قائل در ذهن خود یک شی را
دو اعتبار کند چنانچه نظامی راست ؎ سراپرده هفت سلطان سریر برآموده گوهر چینی
حریر و خلیفه عظیم شاه بجای حاجبان لفظ حاجیان بیای تحتانی اختیار کرده و از ترک است
کعبة الله و از طفل هندو حجر الاسود مراد داشته کمترین **قیس** گوید که این مرد بزرگوار را
چه شده است که در پی چنین غرائب می افتد و خود را در چاه خطا می اندازد **قوله** از سخایش ماهم و ما
میان آفتاب درج در ناب از یک ذره یاقوت تر است **اللغة** ناب در فارسی بمعنی خالص
و صاف و بیغش و بعربی بمعنی دندان نیز آمده و یاقوت نام خوشنویس که غلام معتصم بالله بود و معتصم بالله یکی
از خلفای عباسیه بوده است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد
و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت گون باشد بهرمانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری
و خلی و لحمی و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته اند هکذا فی جواهرنامه و یاقوت نوعی از پلاو است
که برنج آن سرخ باشد و نام جزیره نیز و آفتاب عبارت از رخساره و درج کنایه از دهن و در ناب
مراد از سلک دندان و ذره یاقوت تر اشاره به لب گلگون **المعنی** یعنی زهی سخاوت او تعالی است
که محبوبان را در میان چهره دهن ایشان باعتبار دندان گویا یک درج لالی است که از یک ذره
یاقوت تر و تازه که عبارت از لب است نمودار و پیدا شده و پیدا کردن درج را از یک ذره
کار قدرت اوست و خلیفه عظیم شاه در شرح نوشته که قاعده مستمره است که از ایستادن پیش
آفتاب چشم سرخ میباشد و چون رخساره معشوقان را استعاره بآفتاب ساخته لهذا
میگوید که از سخاوت او تعالی معشوقانرا که باعتبار رخساره گویا که پیش آفتاب استاده اند
درج در ناب امی اشک چشم هم از یک ذره یاقوت تر که مراد از چشم سرخ است پیدا شده است تم کلام

الترین **قیس** میگوید خدای تعالی این شخص را بهشت انداز دکه اینچنین توجیهات سقیم می نگارد
چراکه محبوبان را کسی بوقت سخای خدای تعالی گریان نه بسته است خصوصا باینچنین مقام مدح **قوله**
وز بهار بینش گلعذاران را به بستان جمال بسته مثل غنچه وبا دام عین عبهر است
اللغة عذار بالکسر زیر بناگوش که رستن گاه خط ریش است وبمعنی رخساره وعارض وبسیاری
بالضم خواندن خطا است وغنچه بالضم وجیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ
از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگی است بجهت آنکه برگ غنچه دراندرون باهم مجتمع وگنجان
میباشد لهذا چنین گفته وکاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت وقیل بجیم فارسی
است از بهار وعبهر بفتح اول وثالث نرگس که درمیان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه
باشد از چهل وهشت معنی عین که صاحب منتخب نوشته درینجا بمعنی بعینه چشم است **المعنی**
یعنی از بهار قدرت او خدای تعالی گل رخساران را در بستان خوبی لب باعتبار تنگی مانند غنچه
وچشم باعتبار سیاهی مانند نرگس است وچونکه بسته اکثر ازینجانب ترقید دمشابه لب میگردد
لهذا چنین گفته ودرینجا بضرورت قافیه عبهر آورده ومجازا مراد از ان نرگس شهلا داشته ورنه
عبهر را هیچگونه نسبت از چشم نیست چنانکه جمیع لغات مساعدت این معنی میکنند **قوله**
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او مرتع آهوی ماده سینه شیر نر است
اللغة در سراج نوشته که زار بمعنی مکان وکثرت وانبوهی چیزی چنانکه لاله زار وگلزار و
بازار که بمعنی جای کثرت با است که مخفف ابا بمعنی طعام باشد وهمچنین کارزار بمعنی جنگ که محل
کثرت کار باشد پس آنکه بمعنی روییدن گفته خطا است وبمعنی ضعیف چنانکه زار ونزار گویند
بدون لفظ نزار بدین معنی دیده نشد وزار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت
بمعنی آواز وفریاد بود وآنکه عاشق زار وگریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بدین معنی بار نیست
وبمعنی ناله عربی ومرتع بفتح میم وسکون را وفتح فوقانی وعین مهمله چراگاه وسبزه زار یکه بهایم
دران چرند وچراگاهی که آب وعلف بسیار باشد وآهو ماده عبارت از آفتاب بنسبت مادگی

باعث مونث سماعی بودن آن نزبان اہل عرب وشیر نر مراد از برج اسد که نزد اہل تنجیم خانهٔ جلی
آفتاب است ونسبت نر صرف برعایت لفظ ماده آورده و در المعنی برامی است المعنی ملخصا او تعالی شانه
اینچنین حاکم جابر است که اگرچه بموجب قول مشهور الضدان لا یجتمعان جمع شدن اضداد محال بلکه
ممکن نیست مگر بحکم غالب او سبحانه تعالی برای سبزه زار آسمان این معامله ثابت است که آہوی
ماده در سینه شیر نر بباعث بناء عدل او میچرد باوجودیکه شکار او است و هیچ خوف از شیر نمی کند
لطف اینکه در سینه لفظ شیر نر که حرف را باشد تمام کلمهٔ آہوی ماده باعتبار اعداد افتاده است

قوله طوطی نه بال گردون در ہوایش چرخ زن   دانه جمع آرش سحر عنقای زرین شہپر است

اللغة عنقا در نفائس الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس مرغی بس
عظیم با چہار پا و روی مانند آدمی و با پرہای الوان و بافراط درازی گردن پیدا شده بود هر جا
کودکی دیدی ببردی القوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته ازان شکایت کردند
حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت واو دران جزائر فیل و اژدہا را شکار کرده
میخورد تم کلامه و باعتبار نه بودن طبقات فلک را طوطی نه بال گفته و چرخ زن باعتبار گردش گفته
و عنقای زرین شہپر کنایه از آفتاب باعتبار شعاع و دانه کنایه از کواکب و در لفظ ہوا بمعنی محبت ایہام
مرشح است چنانکه گذشت **المعنی** یعنی چون طوطی نه بال فلک در محبت او تعالی رقاص است ازین سبب
آفتاب بوقت سحر دانہای کواکب برای او جمع میکند و چون در شب کواکب پراکنده می باشند در
بوقت برآمدن آفتاب باعتبار پوشیدن جمع میشوند لہذا چنین گفته خلاصه اینکه طوطی که ناتوان
ترین طائران است بباعث محبت او تعالی شانه رتبه حاصل کرده که عنقا که توانا ترین طائران است
خدمتگار اوست ای بسبب محبت الله تعالی ہر مغلوبی غالب میگردد و در بعضی نسخ بجای نه بال نسخه
پران نیز یافته شده **قوله** آنکه روز بارحاش در فضای ہر دو کون   حاجب دار الجلال خاص او پیغمبر است
اللغة فضا بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان و بکسر خطا است
و کون بفتح بمعنی بودن و ہست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جہان مستعمل میشود و تحقیق حاجب

دربیت حاجبان پیوسته الخ گذشت و پیمبر در لغت بمعنی برندهٔ پیغام عام بود در لغت
که از جانب جل شانه برای آگهی مخلوق آمده باشد و بار عام مراد از روز جزا که دراینجا هم
ومشارالیه ضمیر شین و کلمه او او تعالی شانه است و حاجب دراینجا بمعنی نقیب و یوبدار
خاص کنایه از خانه بزرگی خدا المعنی یعنی او تعالی شانه آنچنان غالب است که در روز قیامت
و دربان بر در بزرگی او مثل رسول مقبول هستند و درین بیت صنعت گریز بکار برده و صاحب
مجمع الصنائع این صنعت را حسن التخلص و صاحب عبد الواسع هانسوی قطع الکلام نوشته و می
آورده که چنانچه بعد از ادای مطلب عشق یا بیان حال وغیر آن بمدح ممدوح و بهجو مهجو وغیر آن انتقال
نماید تم کلامه کمترین قیس میگوید که درین قصیده بیان عشق و حال نیست بلکه گریز از حمد باریتعالی
به نعت رسول است صلی الله علیه وسلم و کلمه ان با وجود قریب بودن باریتعالی باین جهت آورده
که او تعالی شانه را در اکثر مقام بلکه در جمیع جا بلفظ آن که کلمه تعظیم است مشارالیه کرده اند چنانکه شیخ
فرید الدین عطار در پندنامه آورده ع حمد بیحد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشتی خاک را و له
آن منزه ز اول و آخر که در بحر وجود عالم و آدم ز نور اول او انور است اللغة منزه
بضم میم و فتح نون و زای معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها کما فی اللطائف
و اول بفتح اول و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و آخر ضد اول است و درین هر دو لفظ
صنعت طباق و تضاد است و بحر بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا و آغاز و باین معنی در اصل
بدء بود بدون قاعده عربی فارسیان موافق ضابطهٔ خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزء کتاب
وغیره را جزو بواو نویسند و خوانند و وجود بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و
کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد
و چون زبان زد بعضی ثقات است ظاهرا درست باشد و آدم وجه تسمیه او آنکه از ادیم الارض
یعنی از روی زمین ای از خاک روی زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود
درین صورت از اُدمت ماخوذ است و اُدمت بالضم بمعنی گندم گونی است و آدم بمعنی سفید

و اهو می مفید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده و بعضی محققین نوشته که لفظ آدم را که اسم
ابو البشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی است و ادیم و ادمت
عربی است پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی متصور نمیشود کمترین مؤلف گوید که این علم ابو البشر است
و برای علم وجه تسمیه ضرورت ندارد و کلمه آن درین بیت برای تفخیم و تعظیم است چنانکه در ابو الفضل
آمده بیت آن سرور کائنات و آن فخر بشر   جبریل امین ز قرب او دست بسر   ایضا
خان آرزو در موهبت عظمی نیز نوشته بشنو که گاهی اشارت بعید برای تعظیم بود چنانکه گوید بیت
ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن   نه آن گل است نه آن لاله و نه آن نرگس   تم کلامه و در
الفاظ نور و انور صنعت اشتقاق بکار برده و از همین قبیل است اشاره آن در ابیات ما بعد که
در نعت اند قوله پیشوای انبیا خورشید روی والضحی   آنکه است را شفاعت خواه روز
محشر است اللغة امت بالضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان و بمعنی پیروان
انبیا علیهم السلام و مولانا یوسف بن بانع چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام است که بمعنی
قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروهی بود که در قصد کردن چیزی یکدل باشند
و والضحی اسم یکی از سورتهای کلام الله شریف و بمعنی چاشتگاه هم و درینجا باعتبار لفظ خورشید
لطف دیگر پیدا کرده و خورشید روی والضحی ای خورشید روی برای سوره والضحی ای
چنانکه از بر آمدن آفتاب صبح و چاشتگاه روشن میشود بر همین نمط از روی ایشان سوره
مذکوره را نموداری و روشنی است المعنی یعنی آن خورشید رو آنچنان عالی درجه است
که برای امتان عاصی مثل گنهگاران خواهنده شفاعت روز محشر اند و کلمه را بمعنی برای است
و جناب ممدوح چنین ترقیم فرموده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خورشید رو برای مقام
والضحی اند ای سوره والضحی در شان ایشان برای تعظیم نازل شده تم کلامه و خوبی این توجیه
بر متامل فهیم ظاهر است قوله سایه بی سایه حق آفتاب مه شگاف   آنکه خاک مقدمش
بر فرق شاهان افسر است اللغة حق بالفتح و التشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و

راست و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکوره بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات و آفتاب بمعنی قرص خورشید است و بمعنی روشنی خورشید مجاز است بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه است و بمعنی قرص ماه مجاز است و قیاس مهتاب بر آفتاب و قیاس آفتاب بر مهتاب خطاست کما فی سراج اللغة و مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی که بهندی مانگ گویند از لطایف و معمول است که برای سایه سایه نمی باشد لهذا میگویند که آنحضرت بذاته سایه حق و ظل الله و خلیفه خدا هستند که سایه خود نمیدارند و آفتاب اند که معجزه شق القمر از ایشان بوجود آمده و معنی مصرع ثانی ظاهر است و جناب خلیفه صاحب بجای سایه بی سایه نسخه سایه اش نی سایه اختیار نموده **قوله** پیش زادم خاتم پیغمبری در دست داشت زان نگینش را زبرجد در نسب نام اور است **اللغة** خاتم بکسر تا فوقانی و فتح نیز انگشتری مگر مختار فصحای عجم بفتح است و زبرجد نوعی از زمرد باشد که از جمله جواهرات است از برهان و نسب بفتحتین نسل و نژاد از صراح و در دست محمد نوشته که درینجا از زبرجد آدم مراد است یعنی هنوز آدم علیه السلام پیدا نشده بودند که او پیغمبر بوده اند چنانکه حدیث **کنت نبیا و ادم بین الماء والطین** بدان ناطق است یعنی بودم من نبی درحالیکه آدمؑ بودند در آب و گل ای در وجود نیامده بودند بنا برهمین از آدمؑ که زبرجد آنحضرت در نسب بود نگینه آن خاتم نامور و نام اور است الحاصل چون آنحضرت صلعم پیش از آدم پیغمبر بوده برادم شرف میدارند و خاتم و زبرجد از الفاظ متناسبه اند تم کلامه و عظیم شاه نوشته که چون زبرجد را با نگین نسبت است لهذا زبرجد نامدار است گویا که نگین پیغمبر است و زبرجد نوعی از فیروزه است کنایه از آسمان تم کلامه کمترین **مولف** گوید که شاید مولانا غنیمت این مصرع ع کلام معنیش فی لطن قائل در شان همین صاحبان گفته باشد و جناب قبله و کعبه خلیفه غیاث الدین صاحب چنین ترقیم فرموده که در لفظ زبرجد لطیفه ایست یعنی بالا رجد شونده

چون در عالم ارواح بیشتر از وجود حضرت آدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتبهٔ پیغمبری فائز بودند
پس از آن سبب بر نگینهٔ انگشتری آنحضرت صلعم گویا مضمون این عبارت نقش بود زبرجد در نسب نام آور
یعنی در نسب خود بالای جد بود که آدم اند فائق اند تمم کلامه الشریف مکتر بن قیس میگوید هر چند
که این جمیع صاحبان در تبیین معنی بلحهٔ تفکر مستغرق شده اند مگر پی نگو بر لفظ نسب که بمعنی نژاد است
هیچ نبرده چراکه حضرت صلعم را بر آدم ع که جد آنحضرت ع بودند تقدم بالشرف بودنه بالزمان ونه
از روی نژاد وحالا آنچه بقیاس ناقص می آید بر صاحبان سخن فهم عرض مینماید باید دانست
که درینجا نسب ونژاد نور آنحضرت صلعم مراد است زیراکه بموجب حدیث شریف اول ما خلق
الله نوری تقدم نور آنحضرت بر همه انوار صریح یافته میشود خلاصه اینکه آنحضرت صلعم باعتبار
حدیث شریف مذکوره توجیه دوست محمد اول از وجود آدم برتبهٔ نبوت مشرف شده بودند
وانگشتری پیغمبری در دست میداشتند پس از حیثیت همه کلمه در نسب نام آور که نژاد نگینه
زبرجدین است نگینه انگشتری آنحضرت صلعم بود درینصورت را بمعنی برای است وکلمات در
نسب نام آور وخاتم پیغمبری باعتبار شرف ونام آور بودن آنحضرت در نسل خود که قریش
باشد وبمعنی خاتم النبیین لطف دیگر پیدا کرده دوم اینکه چون آنحضرت صلعم قبل از آدم ع خاتم
پیغمبری در دست میداشتند ونگینه جوهر زبرجد بر انگشتری مثبت بود ازین سبب جوهر زبرجد
بر نژاد ونسب خود که سنگ باشد معزز ونام آور است سوم اینکه چونکه آنحضرت صلعم اول
از آدم ع خاتم نبوت در دست میداشتند از جهت زبرجد نگینه آن انگشتری در نسب نام آور است
وفی الحقیقت زبرجد ای بالای لفظ نگینه ونبوت که نون است در کلمهٔ نسب نام آور ومقدم است
وتناسب الفاظ ظاهر است قوله هر سری کز خاک پایش آبروی خود نجست قابل باد دیبا علیست
کو چون بولهب در آذر است اللغة بولهب بفتحتین لام وها عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
ونام او عبد العزی بود بواسطه عداوت ودشمنی آنحضرت نفرین براو واقع شده واین مخفف
ابولهب است از قبیل ابوجهل وبوجهل وآذر بذال معجمه مفتوح ومضموم بمعنی آتش چنانکه صاحب برهان

از جہانگیری نقل کردہ مفصل نوشتہ و درین بیت صنعت طباق و تضاد باجتماع ہر چہار اضداد عناصر بکار بردہ و با دیہا بمعنی بیہودہ و ہرزہ گو و لفظ کو ترکیب یافتہ از کاف بیانیہ و لفظ او
قوله او شہنشاہ شریعت بود و منشور شکتاب دین زمان قائم مقام او امام اکبر ست
اللغة شہنشاہ بادشاہ عظیم الشان و این مخفف شاہان شاہ ست بحذف کردن دو الف
از برہان و خیابان و شریعت راہ پیدا کردہ خدا برای بندگان در دین محمدی بعبادات
و معاملات و مقام بفتح اول جائی ایستادن از مزیل و کتاب بکسر اول نبشتہ و بمعنی نوشتن و درینجا
بمعنی قران شریف مجازست و امام بالفتح بمعنی پیش و روبرو و بکسر بمعنی پیشوا و درین بیت از لغت
گریز بمدح امام اکبرست کہ عبارت از خلیفہ روم باشد و آن یکی از خلفای عباسیہ بود
کہ ممدوح مصنف جزیہ دہندہ او بود المعنی یعنی حضرت صلعم بادشاہ مسند شریعت بود و در زمان
ایشان کلام اللہ شریف بود و در شوکاو در باب نگاہداشت احکام شرعیہ مقلد و قائم مقام
ایشان امام اکبرست و آن امام اینچنین ست قوله شاہ دین احمد ابو العباس امیر المومنین
انکہ آل دودہ عباس را سرورست اللغة باید دانست کہ احمد شاہ نام و شاہ دین لقب
و ابو العباس کنیت و امیر المومنین صفت خلیفہ ست و لقب بفتحتین نامی کہ دران معنی مدح یا ذم
منظور باشد بخلاف علم کہ دران ہیچ معنی منظور نباشد از لطائف و لقب مرکب میباشد از دو
اسم چنانچہ خورشید رو ای کسیکہ روی او مثل خورشید تابان و روشن باشد و از یک اسم
فعل نیز مرکب باشد مانند جہان بخش کسیکہ بقدر جہان ای بسیار بخشندہ باشد و کنیت بالضم و سکون
نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامی کہ دران اول لفظ اب باشد بنصب یا بجر یا برفع یا لفظ ام یا
ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و اباہریرہ و ام کتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و بنت الصدر بمعنی
اندیشہ و صفت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان
وصف و صفت انست کہ وصف کلمات مدح مادح را گویند بعسبت خصائلی کہ در ذات ممدوح
باشد و دودہ بالضم بر وزن زودہ دودمان و خانوادہ را گویند از برہان المعنی یعنی ان امام اکبر

که وصفش کردم شاه دین احمد ابو العباس است و این انچنان عالی مراتبت که برای اولاد خاندان
حضرت عباس سزاوار است و لفظ ان درین بیت و بیت مابعد برای تعظیم است و در المعنی برای آنست
چنانکه گذشت و دوست محمد نوشته که آن هنگام که پدر سلطان محمد شاه الغ خان عرف علاء الدین
جونا پسر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد رحلت پدر والاقدر در سنه هفتصد و بیست و نهم هجری بر
سریر فرمان روائی تمکن گزید مدت سلطنت او بیست و شش سال بود و بجای نام خود در سکه
نام خلیفه نویسانید و در سنه هفتصد و بیست و چهارم از خلیفه منشور حکومت و اجازت نشستن
بر تخت و لوازمش برای سلطان آمد و سلطان بکمال تعظیم ساخت تم کلامه کمترین **قیس** میگوید
که این شخص بزرگوار در شمار سنین خود را از آسمان بر زمین انداخت چراکه اول میگوید که در هفتصد
و بیست و نهم بادشاه شد و سکه بنام خلیفه خواند و خلیفه خوشنود شد و خلعت فرستاد و بعدش بر سبیل
منشور و خلعت که در سن هفتصد و بیست و چهارم بیان میکند بر متامل فهیم پوشیده نیست که چون در
بیست و نهم بر تخت تمکن گزیده و بعد از ان سکه بنام خلیفه خوانده درین مدت یک دو سال دیگر می افزود
ای یک و سی و یا دو و سی میشد نه اینکه بخیال بالعکس سو دکردند و همین عبارت را در چند
نسخه صحیحه نوشته دیده ام احتمال بر غلطی کاتب هم نمیشود **قوله** آسمان شرع و ملت آفتاب ملک
و دین آنکه مر تخت خلافت را جمالست درخور است **اللغة** آسمان مرکب از لفظ آس و کلمه
مان که بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا باعتبار گردش و دین در فارسی بمعنی مذهب و ملت بکسر
میم و فتح لام مشدد بمعنی دین از منتخب باید دانست که اسمان حافظ ملک است اگر آسمان نباشد
وشق شود همه عالم تباه گردد و همچنین افتاب روشنی رسان عالم است **المعنی** یعنی مانند آسمان
و آفتاب نگهبان و روشنی رسان عالم و دین متین ان عالی مراتبیت که برای تخت سلطنت
خاص جمال او لایق و سزاوار است و مولوی ها دلعلیصاحب بجای درخور لفظ زیور اختیار
فرموده بر متامل فهیم روشن است که بمناسبت الفاظ آسمان و ملک پیش درخور چون سها
رونقی ندارد **قوله** و آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت بادشاه شرق و غرب

وحاکم بحر و بر است **اللغة** شرق بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب و غرب بالفتح و سکون راه فرو نشستن و بمعنی مغرب نیز **المعنی** یعنی وانکه سکه بعیت و فرمان بعداری فرمان او ای خلیفه بر دل نوشته است بادشاه و حاکم تمام جهان است و آن پادشاه امنیت و درین بیت لفظ آن از اسما اشاره است و در الفاظ شرق و غرب و بحر و بر صنعت مقابله است و در بعضی نسخ بجای بر دل در دل هم یافته میشود و از جان نوشتن کنایه از کمال خواهش و اطاعت نوشتن است **قوله** بو للمجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال دو دشمع بزم اواین نه رواق اخضر است **اللغة** شمع بفتحتین بمعنی موم و بسکون چنانکه مشهور است مولدات یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم بهم رسید کما فی المنتخب و رواق بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مزیل و بو المجاهد کنیت و ظل حق از قبیل ظل الهی لقب و سلطان محمد نام **المعنی** یعنی سلطان محمد آن بادشاه عالی دستگاه است که بباعث مراتب عالیه اش در بزم او انقدر شمع روشن است که فلک دود آن شمع است و در بعض نسخ بجای جلال نسخه شرف و مصرعه دوم چنین یافته شده ع دود شمع بزم او شمع رواق اخضر است واز شمع رواق اخضر آفتاب مراد است یعنی دود شمع بزم او بانقدر تابان که مانند آفتاب است پس دیده باید که روشنی شمع بچه مرتبه خواهد بود **قوله** آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام کز شرف نعل سمند ش به ز تاج قیصر است **اللغة** خضر بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و کسر ثانی لقب پیغمبری که از انبیا نام اصلی ایشان است و سکندر مخفف اسکندر ست و آن نام بادشاهی مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود بعضی او را ذو القرنین میدانند اما ذو القرنین اکبر که حضرت خضر در زمان او بود و غیر او دون را گویند کما فی البرهان کمترین **مولف** گوید درینصورت در قول مولوی نظامی گنجوی و صاحب برهان تناقض صریح است زیرا که مولوی نظامی صاحب در شان همون سکندر که ارسطو وزیر او بود در راه ظلمات چنین فرموده چنان داد فرمان در ان راه او که خضر بمیر بود پیش رو و بهرام بر وزن فرجام نام بادشاهی عراق بوده است که او را

بهرام گور هم میگفتند بسبب انکه شکار گور بسیار کردی از برهان و بفتح به وزن بلند رنگی باشد بزردی مایل مر اسپ را از برهان و قیصر با صاد بی نقطه بر وزن حیدر بزبان رومی زنی باشد که قبل از تولدش مادر او بمیرد و او را شکم چاک کرده بیرون آرند چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بنابران بدین اسم موسوم گشت از برهان و بعد آن پادشاه هر که تخت نشین شد لقبش همین ماند و شرف بفتحتین معنی بزرگی و خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام هر سه القاب ست و لفظ آن درین بیت و بیت ما بعد برای تفخیم ست المعنی یعنی اگرچه خضر و سکندر و بهرام چنان مرتبه نمید اشتند که از راه شرف نعل اسپ ایشان بر تاج شاه قیصر علوئیت میداشت مگر این پادشاه ما چنان خضر و اسکندر و بهرام است که نعل اسپ او از تاج شاه روم بهتر ست و از شاه قیصر درینجا مراد بادشاه عالی یا پادشاه روم کبری ست ورنه ممدوح مصنف مطیع شاه روم بود یا بالطریق مبالغه باشد و تناسب نعل و تاج و خضر و سکندر ظاهر ست **قوله** آنکه هر شب حور عین باگیسوان عنبرین در سرایش تا سحر از خاک روبان درست **اللغة** حور بالضم بروزن نور جمع حورا که بالفتح است بمعنی زنیکه سفیدی پوست و چشم او نهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و بعضی محققین نوشته اند که فارسیان حور را مفرد استعمال کرده جمع ان بالف و نون می آرند و این خالی از رکاکت نیست کمترین **قتیس** گوید چرا این استعمال رکیک ست زیراکه امیر المحققین خان آرزو نوشته که بعضی اساتذه لفظ عربی را که جمع باشد باز بالف و ها جمع کرده اند چنانکه میر محمد علی صائب گوید ع زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ اماها پس اگر بالف نون جمع عربی را جمع کنند چه قباحت دارد و همین اصح ست و عین بالکسر جمع عینا بفتح عین که بمعنی زن بزرگ چشم ست و خان ارزو در سراج نوشته که قوسی گوید گیسو موی درازیکه از هر دو جانب سر بکشیده باشد و بعضی مرادف زلف نوشته **المعنی** یعنی اینچنان پادشاه عالیست که خوبصورت از جاروب گیسوان عنبرین خود در هر شب تا سحر منجمله خاکروبان در او ست

نوشته که حور عین از قسم حور است که بغایت چشم سیاه دارد و کمترین مولف گوید الله تعالی این
بزرگوار را داخل بهشت سازد **قوله قطعه** شب بهانه است و کی ماه هم افسانه است　باگوی
روشن یعنی که دل را باور است　　زهره را چادر سیه گردد و قمر را دف شکست　در ده
عدلش کزان راقص بجام اژدر است **اللغة** معنی بروزن مفعل صیغه اسم ظرف است یا متحرک ما قبلش
مفتوح یا را بالف بدل کردند و فارسیان نظر بصورت مکتوبی بکسر نون خوانند و باور بروزن
خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد از برهان و دره بکسر اول و تشدید در عربی آله ضرب زدن را
گویند و دف بالفتح نام ساز معروف و در عربی بمعنی پهلو از برهان و زهره بضم اول و فتح ثانی
و ثالث نام ستاره ایست که او را مطربه فلک گویند مگر فارسیان بسکون ها استعمال میکنند
و راقص بمعنی رقص کننده و نام ستاره ایست که راس و ذنب واقع گشته و حرکت معکوس دارد
ازین جهت او را راقص گفته اند و اژدر بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله مار بزرگ جثه نیز نام
شکلی است در فلک بصورت اژدها که آنرا راس و ذنب نیز گویند و موافق قول حسین خرازی
تحقیق راس و ذنب چنان در نظر آمده که در آسمان دو دائره اند یکی از ان بشمس تعلق دارد
و دوم بماه چون ازان تقاطع ماه گذر میکند و آفتاب از راه شمال عبور می نماید ان دایره را عقده
راس نام نهاده اند چون ماه ازان دایره گذشته را جنوب گیرد او را ذنب نامند و سیر هر دو
همیشه معکوس است و ذنب نحس و راس سعد است و دیگر آنکه هر کوکبی که با او مقارنت میکند
سعادت او نحوست مبدل گردد و راس با هر ستاره که قران میکند نحوستش با سعادت
بدل گردد **المعنی** یعنی سیاهی را شب گفتن بهانه است بلکه حق بینیت که در ده عدل شاه
ردای زهره را که بانی فجور است از راه ماتم کبود و سیاه کرده است و کم شدن قمر که نزد حکما
از قرب خورشید میباشد محض افسانه است بلکه راست آنکه همون در ده عدل شاه دف قمر را
که تعبیر اعتباری همون قمر است و یکی از سازهای بدعت باشد شکسته است و آن در عهد عدلش
اینچنین است که از بیم ان هر بدعتی و رقص کننده که مخالف شرع باشد در کام اژدرای در رنج

و عذاب است و باعتبار کواکب لطف اشکه ستاره و راقص بکام اثر در که محل بالاکست سکون
سیاره و لفظ را در مصرعه اول بیت ثانی بیای بدل اضافت است **قوله** گرچه از عدش سپر
نفتاد در روبار وی تیر تیراز نهیبش مدام اندر کمان تاب آورست **اللغة** نفتاد مخفف
نیفتاد است که از ضرورت وزن یا افتاد و در روبار و باسوم موحده بمعنی مقابل و تیر در جا
بمعنی عطارد است که با فتاب مقابل نمیباشد زیراکه میان هر دو فاصله سی درجه میباشد بخلاف
دیگر سیارگان و مقابله در اصطلاح اهل تنجیم نظر ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف فلک دور
که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در
پنجم درجه جدی و این دلیل بر تمام دشمنی است و در الفاظ تیر و سهم ایهام مرشح است و سپر مراد
از افتاب یا همین سپر و کمان در اصل خمان بود بفتح خاء معجمه منسوب بخم بتغییر لسنه خا بکاف
بدل شد از برهان **قاطع** کمان در فارسی نام برجی نهم است از بروج دوازده گانه که در عربی
قوس گویند باید دانست که افلاک نه هستند. بالای جمیع فلک اطلس است که حکما فلک الافلاک
و اهل فقه عرش گویند و بموجب دلائل حکما جمیع افلاک را در بطن خود گرفته در یک شب و روز
دوره تمام جهان میکند. و زیر ان فلک ثوابت است که کرسی گویند شش در ان ستارهٔ
غیر سیاره یک هزار و بست و دو اند و بعضی گویند که یک هزار و بست و چهار اند و زیر ان
فلک کیوان است که ب. وی فلک هفتم نیز گویند و اقلیم هند حواله اوست و زیر ان فلک
مشتری که قاضی فلک است و اقلیم چین حواله اوست و زیر ان فلک مریخ است که در فارسی
بهرام و سپاهی و جلاد فلک گویند و اقلیم ترکستان حواله او است و زیر ان فلک شمس که
در فارسی افتاب و طباخ فلک نیز گویند و اقلیم خراسان حواله اوست و زیر آن فلک زهره است
که مطربه فلک است و اقلیم ماوراالنهر حواله اوست و زیر ان فلک عطارد که در فارسی تیر و دبیر گویند
و اقلیم روم حواله اوست و زیر آن فلک قمر است که در فارسی مهتاب و صباغ فلک گویند شش
و هر واحد را ازین سبعه سیاره برجها اند مخصوص چنانکه کسی گفته **ع** حمل و عقرب است بابهرام

قوس وحوت است مشتری را آرام ثور و میزان چو خانهٔ زهره است مر زحل راست
جدی و دلو مقام تیر جوزا و خوشه همه سرطان خانهٔ آفتاب شیر مدام و بکمان
خانه وبال عطارد است لهذا آتاب آور گفته ولفظ تیر در مصرع ثانی بمعنی معروف هم رو است
المعنی یعنی باوجود آنکه در زمان این طریقهای جدال وقتال چنان موقوف شده که آمدن
سپر بمقابله تیر که در حالت جنگ میباشد گاهی نمی باشد. مگر هرگاه تیرای عطارد در برج کمان
می آید بخوف وخیال اینکه آمدن تیر در کمان علامت جنگ است برخود لرزان میباشد
وهمون وبال عطارد را تاب آوری قرار داده و دوست محمد نوشته که سپر نهفتن
معنی عاجز نشدن ومولوی بادعلی صاحب نسخه از بازوی تیر اختیار نموده و رکاکت
هردو ظاهر است قوله تا درین نیلی قفس طاوس شب پیمای را شاخ جدیش آشیان
کرکس زرین پر است اللغة جدی بفتح اول وسکون دال بزغاله کوهی ونام برجیست از بروج
آسمان که بصورت بزغاله است وکرکس زرین مراد از نسر طایر که بر هردو شاخ برج
جدی واقع شده ونیلی قفس کنایه از آسمان باعتبار صورت وطاوس شب پیما عبارت
از ماه یا از مهتاب یا از شب باعتبار بودن کواکب که صورت داغ طاوس میدارد
ورا بدل اضافت قفس است وحرف تا درین بیت وبیت مابعد برای ابتدار زمانی است
وشین در جدیش زائد است المعنی یعنی تا وقتیکه در فلک که قفس نیلگون ماه است
شاخ برج جدی آشیان نسر طایر باشد. و دوست محمد بجای زرین پر نسخه ترکش زر بن
اختیار نموده ومراد ازان از طاوس شب پیما داشته کمترین قیس میگوید که معنی ترکش
پر معلوم نمیشود که بچه سبب مراد ازان مهتاب داشته وجناب قبله وکعبه خلیفه صاحب
زقیم فرموده که ضمیر شین راجع بسوی طاوس شب پیما واضافت جدی بسوی ماه
دفی ملابست است وکرکس زرین پر کنایه از نسر طایر که ستاره ایست روشن بر
رو شاخ جدی تم کلام شریفه قوله تا کمان چرخ کیش تیر را مستقبل است تا کمال بدر

از اقبال شاہنشاہ در ست اللغۃ مستقبل بکسر بار موحد بمعنی مقابل و روبر و شونده و تحقیق مقا
در بیت گرچہ از عدل الخ گذشت و کمان چرخ مراد از برج قوس و کیش تیر بمعنی خانہ عطارد
برج جوز است و در برج قوس و جوزا مقابلہ است کہ درمیان اینہا از ہر دو جانب شش
برج حائل اند و کمال بدر مراد از ماہ چہاردہم و شاہنشاہ مراد از آفتاب زیرا کہ خاور بمعنی مشرق
و فی الحقیقت کمال ماہ از آفتاب است زیرا کہ نور القمر مستفید من نور الشمس
اگر مراد از بدر وشاہنشاہ ماہ و آفتاب باشد ایہام مرشح خواہد بود کہ تحقیق آن در ابیات
حمد در بیت صبح خندان لب الخ گذشت و اگر مراد از بدر وشاہنشاہ مادح و ممدوح باشد
ایہام مجرد خواہد بود و آن اینست کہ اگر مناسب معنی غیر مشہور مراد فقط مذکور شود ایہام
گویند چنانچہ ؎ بجز دہ توان آتش افروختن پس آنکہ درخت کہن سوختن کہ مراد از
معنی غیر مشہور است کہ اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن کہ ملایم اوست مذکور شد واز
عبد الواسع ہانسوی قولہ حلقہ در گوش از درش باد ہر جا گردن است خاک ذیر پای سلطان
ہر جا سر است اللغۃ گردن بفتح اول بمعنی پہلوان و با مخفف بواو و با و افزید علیہ آن حلقہ
بمعنی مطیع و فرمان بردار و خاک زیر پا بودن بمعنی پایمال و مطیع شدن و در لفظ سر
صنعت تضاد بکار برده و معنی بیت ظاہر است قولہ جامہ زرین باد و سیر تن بر عذار
ہر کرا سودای مدحش ہمچو خامہ در سر است اللغۃ در زرین باد و نون برای نسبت
مثل سیمین و تسیر بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتار و عذار بکسر اول بمعنی رخسار و در لفظ
ایہام مجرد بکار برده زیرا کہ مراد از معنی غیر مشہور دلبعید کہ خیال باشد گرفتہ و سیاہی
با خامہ مناسب المعنی یعنی ہر کسی را کہ خیال مدح بادشاہ در سر باشد او را جامہ زرین
ورتبہ عالی حاصل باد و در اصطلاح شعرا ماہ کنایہ از کاغذ ہم آمده قولہ ہر کجا روحانیان را
مجلس خاصی بود لایق گوش سران این رشتہ پر گوہر است اللغۃ روحانی
بالضم فرشتگان یا کنایہ از شعر الطیف طبع و مجلس بکسر لام بمعنی جای نشستن و بفتح لام نشستہ

بفتح معنی سر دارد و مقدم والف و نون بعد ان برای جمع و حرف را معنی برای المعنی یعنی هر کجا که برای شعرای لطیف طبع مجلس خاص بادشاهان باشد لایق شنیدن گوش سرداران این رشته پر گوهر که مراد از قصیده است باد و یا مراد از سران همون نسبت روحانیان که فرشتگان باشند ای هر جا که فرشتگان در مجلس خاص بنشینند این قصیده را بخوانند **قوله** مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد　　هر کجا طوطی شکر خا معنی گستر است **اللغة** مدحت بالکسر ستایش و جناب بفتح اول بر وزن جواب درگاه و آستانه خانه را گویند از برهان و طوطی معرب توتی از رشیدی و شاه شرق و غرب مراد از ممدوح و طوطی شکر خا کنایه از شاعر شیرین گو و معنی گستر اسم فاعل ترکیبی است و در بعض النسخ مصرع ثانی چنین دیده شده مصرع هر کجا طوطی شکر خا معانی گستر است و مال هر دو واحد است و درین بیت صنعت حسن المقطع را بکار برده و ان چنان بود که شاعر ابیات خوب گوید این در قصاید اکثر دعا می باشد هکذا فی الجمع الصنائع

قصیده در بیان صبح و شب و وصف خامه و گریز بمدح ممدوح قوله

باز کبود است چرخ بال زنان در هوا　　مار سفید است صبح مهره زر در قفا

العروض این قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** کبود بر وزن حسود نیلگون از برهان و هوا بالمد جوف فلک یعنی فرجه که میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد و ساکن که در جوف هر مکان باشد و قفا بفتح پس گردن و مجاز بمعنی پس و عقب و فلک را باز کبود و بال زنان ای پرنده در جوف باعتبار صورتش گفته و صبح را مار سفید باعتبار صبح کاذب که خط طویل سفید میدارد گفته و مهره زر مراد از آفتاب و لطف اینکه باز مار و غیره را هم میخورد **المعنی** یعنی فلک یک باز کبود است که مار صبح را دیده برای خوردنش پران است **قوله** مرغ سرانداز شد بلبله دمساز شد　　زاغ سیه باز شد در قفس انزوا **اللغة** مرغ بالضم معنی قتاب

وبرها نرکه بال وپر ومنقار دارد ونوعی از صراحی وصاحب بهار عجم نوشته که خاص وسر مرغ گفتن اصطلاح هند یانست ولبلبه بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی کوزه ولوله ومعنی آواز صراحی هم آمده از برهان وانزدا بالکسر یکسو شدن وگوشه گرفتن ومراد از زاغ سیه شب است واضافت قفس بسوی انزوا اضافت عام بسوی خاص است ولفظ باز زاید المعنی یعنی صبح شد وخروس باواز آمد وچونکه خروس بوقت بانگ دادن اول سر را نگون میکند بعده بالا لهذا سر انداز گفته وقلقل صراحی باواز مرغ موافق گردید ای شراب هم شروع گردید وشب موقوف شد واگر مراد از مرغ صراحی گرفته شود معنی این باشد یعنی صراحی سرنگون شد وقلقل هم موافقتش کرد وهرگاه صراحی پر از می خمیده وسرنگون خواهد شد قلقل خواهد برآمد ودر بعضی از نسخ در مصرع اول بجای شد اول لفظ را یافته شد پس دو معنی دیگر باوجود بودن معنی سابق بدستور بقلم می آید درینصورت مراد از مرغ آفتاب باشد وحرف را بمعنی برای یعنی برای مرغ سر انداز که آفتاب باشد لبلبه دمساز گردید ای سحر شد وشراب نوشی هم بوجود آمد وبعضی سازها را دیدم که در خمیدگی صورت مرغ دارد پس معنی این باشد یعنی برای مرغ سر اندازی برای ساز صراحی قلقل موافق شد یعنی سحر گردید وساز نوازی وشراب نوشی عیان شد وسید عظیم شاه مراد از مرغ سر انداز ست داشته ودوست محمد بجای زاغ سیه باز مرغ سیه بال گرفته ومعنی هیچ ننوشته ورکاکت این ظاهر است **قوله** گرگ سحر نوک دم برسک جبار زد کاهوی زرد اسد بابرد شد درچرا **اللغة** جبار بفتح جیم عربی وتشدید بای موحده وبرای مهمله شکلیست بر فلک بصورت مرد ایستاده بر دو کرسی وعصا بدست گرفته وشمشیر حمائل کرده وقریب او کوکبی است روشن که از اکلب جبار خوانند ودرینجا هم سگ جبار عبارت ازهمین کوکب است ونوک بفتح اول وسکون ثانی وکاف سر قلم وکارد سنان وسر هر چیز ومعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است از برهان جناب مولوی

ها دلعلیصاحب تحریر فرموده که بالضم خطای عوام است و اسد بفتحتین بمعنی شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک که صورت شیر دارد و خانهٔ اصلی آفتاب است و بره بفتح اول و ثانی باخفای ها بچهٔ گوسفند را گویند و بمعنی برج حمل نیز آمده از برهان و گرگ سحر کنایه از صبح کاذب باعتبار اجتماع سفیدی و سیاهی و نوک دم مراد از خط طولانی که در صبح میباشد و آهوی زرد اسد مراد از آفتاب و نسبت او بسوی اسد باعتبار خانه بودن او و بره مراد از برج حمل و چرا بمعنی چریدن و صاحب ترقیم فرموده که پر توصبح ستاره کلب جبار را پوشیده کرد چرا که آفتاب در برج حمل آمد و بودن آفتاب در برج حمل سبب پوشیدگی بروج جنوبی و دیگر ستاره های جنوبی در وقت صبح میشود و سگ جبار نیز یکی از ستاره های جنوبی است تم کلامه کمترین مولف گوید که این ذات شریف هرچند که معنی مرادی را بخوبی تحریر فرموده مگر ترجمه لفظی را تحریر ننموده که چرا گرگ سحر نوک بر سر سگ زد چرا که گرگ را چه تعلق که بر سر سگ که دشمن اوست دم زند و دوست محمد نوشته که مراد از سگ جبار همین سگ باشد معنی بیت اینکه گرگ سحر سگ جبار را مطلع گردانید باینکه آهوی زرد اسد با بره چرا میکند و میچرد هوشیار باش و در نگاهبانی تغافل مکن یا مطلع گردانید باینکه چریدن آهوی زرد اسد و بره یکجا از عجائب است بنگر یا دم بر سگ جبار برای این زد که از و استفسار کند که این آهوی زرد اسد با بره چرا باهم شده است حاصل آنکه سحر شد و آفتاب در برج حمل که ابتدای موسم بهار است آمد تم کلامه کمترین قتیل میگوید که از سگ جبار مراد همین سگ گرفتن و گرگ را برای نگاهبانی بر تعین سگ کردن و یا برای مشاهده غرائب آگاه ساختن یا استفسار علت چریدن کردن قیاس مع الفارق است زیرا که این مدح ممدوح نیست که بباعث عدلش گرگ شبانی گزیند حالا عرض مینمایم که مراد لفظی اینکه چون گرگ و سگ باعتبار درندگی از یک جنس و برادر همدیگر اند پس از اینجهت گرگ بطور مژده رسانی با سگ جبار میگوید که شاد باش که آهو مع بره برای چریدن رفته بخوبی دندان تیز خواهیم ساخت چون سگ جبار بوقت صبح طالع میشود لهذا بوی چنین گفته

یعنی مرادی همون است که جناب ممدوح ترقیم فرموده و هرگاه آفتاب در برج حمل آید تساوی شب و روز میباشد واین را نقطه اعتدال ربیع می نامند وبعد ازان کمی شب وبیشی روز میباشد
قوله شاہد رومی ست روز امرو ہندی شب   این متالم بدق وآن بورم مبتلا
اللغة شاہد فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند از خیابان وآمرد بالفتح درلغت بمعنی صاف ودر اصطلاح شعرا مراد از کودکی نوعمر ومتالم بکسر لام دردناک از کنز ودق بکسر اول درعربی بمعنی باریک باشد وعلتی ہم ہست که آدمی را باریک ولاغر سازد وورم بفتحتین اماسیدگی ومبتلا بضم اول وکسر حرف ثالث بمعنی گرفتار رویا درہندی ورومی براسی نسبت ست ونسبت روز بارومی باعتبار سفیدی ونسبت شب بہندی باعتبار سیاہی است ومرجع این شب که قریب ست ومرجع آن روز که بعید ست ودر روز وشب صنعت تضاد بکار برده **المعنی** یعنی دربنولا که آفتاب از درمیان برج حمل متجاوز ست گویا روز یک محبوب ست که بورم گرفتار ست وشب یک طفلی ست که بدق باعتبار کمی غمناک است وربط این بیت بابیت آینده نیز ہست **قوله** سرد مزاجی ودق آبلہا برسرش   دق بدو اما که نیست ابلہا را دوا
اللغة مزاج بالکسر آمیزش وباصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چند چیزها بہم رسد مثل رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول وکتھہ وچونہ پیدا شود ودرشت طبیعت انسانرا ازانجہت مزاج گویند که از امتزاج عناصر اربعہ بہم میرسد وآبلہ جوششی که از حرارت برلب پیدا شود ودرینجا عبارت از کواکب معمول ست که صاحب سرد مزاج وطرفہ دق نمیباشد وآن کسیکه سرد مزاج باشد آبلہا بروی عیان نمیباشد زیراکه بودن آبلہا علامت حرارت ست ودرین بیت بیان غرائبات میکند ویای سردمزاجی مفید معنی وحدت است
المعنی یعنی طرفہ حال ست که از قدرت کاملہ خدا بمشاہده آمده واجتماع ضدین گردیده چراکه باوجودانکه سردمزاج راکه دق نمیباشد با مرد ہندی شب که سرد مزاج است لاحق شده وطرفہ تر انکه بر سر صاحب سرد مزاج که آبلہ بودن ممتنع ست ہمون امرد شب

آبله هم بر سر دارد و کمال التعجب نیست که اگرچه بر عکس مردمان عالم دق او به شود و در رفته رفته
زائل گردد مگر آبله سر او گاهی کم نمیشوند و در دوست محمد نوشته که بر سر بمعنی بار یکه بر بار بسیار
اندک بار دیگر نهاده باشند کمترین قیس میگوید که باین معنی سر بار می آمده است نه سر
قوله آبله جام نیست تا به دمی به شود   اینک نیش نوا بر رگ چنگ آزما **اللغة**
دم بمعنی باد دهن و بمعنی مدت قلیل که بقدر یکبار آمد و شد دم باشد و اینک بکسر اول و فتح نون
بمعنی اینست و اکنون و نوا بالفتح مطلق آواز و سامان و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی
از برهان و چنگ بالفتح نام ساز خمیده و آزما امر از آزمودن و آبله جام مراد از حباب **المعنی**
یعنی ای مخاطب در صنعت قدرت بیچون تفکر مکن چراکه در قدرتش کسی را مجال دم زدن نیست
و تو که در بودن دق بسبب مزاج داز دیدن آبله بر سرش غور میکنی غور مکن زیراکه این حباب
جام نیست که بدم زدن موقوف شود پس ترا باید که بشنیدن نغمه سرود تفکر خود دور
کن و نیش نوا باضافت لامی نیشی که برای نوا باشد یعنی از زدنش نوا بر آید و آن کنایه
از مضراب است و آزما مجاز المعنی بزن است **قوله** بسته لبی را نشان در پس باد امر چنگ
تا دهد ابریشمش فندق ترا نوا **اللغة** ابریشم بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه سوای
معنی مشهور بمعنی تارهای ساز نیز آید کما فی الرشیدی و بهار عجم و درین بیت همین معنی است
و فندق بضم اول و ضم دال میوه ایست ولایتی سرخ رنگ و کنایه از لب معشوق و از
انگشت حنابسته هم میباشد و عجب که دوست محمد بکسر اول نوشته و بر این معنی که دامی
مساعدت نمیکند و تحقیق چنگ و نوا بالا گذشت و بسته لبی بیای وحدت بمعنی محبوب
که مطرب باشد و در باد امر چنگ اضافت عام بسوی خاص است که از چوب باد امر چنگ
هم میسازند و فندق تر کنایه با انگشتان حنابسته یا از دهن **المعنی** یعنی مطرب را
پس چنگ ای آبنواختن چنگ منشان تا که تارهای چنگش انگشتان از سامان و قدرت
نواختن بدهد ای تار چنگ باعث نواختن باشد دوم اینکه تار چنگ فندق ترا که دهن باشد

آواز دهد یا نوا مراد از مقام موسیقی باشد ای حرکت تار رباب چنگ سبب نغمه سرای
او باشد و مشار الیه شین ابرشمش چنگ باشد **قوله** سوی سه چار و دو پنج سه نوفرست
تا سوی پروین بره داز شفق تر عطا **اللغة** پروین شش ستاره کوچک که مجتمع اند و بعربی
آنرا ثریا گویند و شفق بفتحتین بمعنی سرخی شام و بامداد از بهار و سه چار ده مراد از جام نقره
یا بلوری که از می لبالب باشد پنج سه نو کنایه از انگشتان و پروین عبارت از دندان
و شفق تر مراد از شراب گلگون و یا از لب محبوب **المعنی** یعنی پیاله لبالب می را
بدست گیر و بجانب دهن از شراب سرخ عطا ببر و در بعضی از نسخ بجای لفظ بر د نسخه
رود واقع شده و پس معنی این باشد یعنی تا که بسوی دندان از شراب عطا رود
قوله جام که آبیست خشک آتش تر در شکم   در دهنش خاکبا دار بخند میل ما
اللغة آتش بفتح و کسر فوقانی هر دو درست است از جهانگیری و سراج و در برهان
آتش بفتح ثالث و سکون شین معجمه هم نوشته و تحقیق استعمال آتش اینکه در نظم اکثر بفتح
تا و در نثر اختیار خواه بفتح تا خواه بکسر آن باید خواند مگر مولوی هاتفی قدس سره در لیلی مجنون
آتش را با خویش که واو معدوله میدارد قافیه هم کرده اند چنانچه موجود است **بیت**
برقی زهوا فتاد باخویش   در خرمن بخت من زد آتش   پس معلوم شد که بفتح تا
و یائی مجهول هم در شاد مستعمل است و میل بالفتح بمعنی خواهش و توجه و آب خشک مراد
از شفافی بلور یا سیم و آتش تر مراد از شراب گلگون و لفظ ما ضمیر جمع متکلم است **المعنی**
یعنی جام سیمین یا بلوری که پر از شراب است اگر توجه بسوی ما کند ای اگر ما را حال نشو
در دهن او خاک باد و درین بیت صنعت تضاد باجتماع عناصر بکار برده و جناب خلیفه
صاحب تحریر فرموده که المعنی آب کنایه از شراب باشد یعنی در دهن آن شخص خاکباد اگر
شراب از جام ننوشد و درین صنعت ایهامی اسامی هر چهار عناصر بکار برده تم کلام شرح لغه
قطعه زین قدح ار یکدو دم نوش کنی صبحدم   از کف ساقی مهر در حرم کبریا

عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال   غم شودت پایمال دل شودت پر صفا

اللغة قدح بفتحتین بمعنی کاسه بزرگ و دم بمعنی جرعه و حرم بفتحتین احاطه گرداگرد خانه کعبه
و عقل بالفتح خرد و آن قوتی ست نفس انسانی را که بدان تمیز دقایق اشیا کند و آن را نفس ناطقه
نیز گویند و صفا بالکسر روشنی و در لفظ پایمال ترکیب مفعولی بکار برده و حاصل قدح را بار ای
ار که حرف شرط است وصل باید کرد برای رعایت وزن و الف وصل از از حذف باید کرد
المعنی یعنی اگر قدح محبت الهی یا از محبت رسول مقبول صلعم بگیرد و دم بوقت صبح نوش کنی
از کف ساقی مهر عشق حقیقی حقتعالی یا از محبت خاص رسول مقبول صلعم خورد تو کمال حاصل کند و
جان تو وصال از مقصود یابد و غم دنیا و مافیها پایمال و دور شود و دل تو پر از نور گردد
و در بعضی از نسخ بجای پرصفا لفظ باصفا نیز بنظر آمده و بیت اول شرط است و ثانی جزای
آن و در لفظ مهر صنعت ایهام بکار برده **قوله قطعه** مستی جان بایدت میکده رو که هست
مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی   ور تو بدنیاست مطلبی رو ببین مجلس
سلطان عهد سایه لطف خدا **اللغة** تاء بایدت ضمیر متصل بمعنی تراست و میکده مرکب است
از می و کده که بمعنی خانه است از برهان و مصطفی بمعنی صاف و برگزیده و مراد از رسول مقبول صلعم
است و دنیا بالضم این جهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده مشتق از دنو که بمعنی قریب
باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی به نسبت عقبی و عهد بالفتح زمان و روزگار از منتخب
و لطف بمعنی تری و تازگی از صراح مگر در استعمال اهل فرس بمعنی عنایت است و از جمله
تحقیقات لفظ خدا بهتر اینست که بمعنی صاحب است و نام باریتعالی و اطلاق واحدش بدون
انضمام کلمه دیگر بر ذات خداست و در صورتیکه بچیزی مضاف شود چون کدخدا و ده خدا
بر دیگری نیز اطلاقش عاید میشود و روح قدس بضم دال و سکون آن بمعنی جبرئیل و لفظ
و بر از بالای میکده محذوف شده است **المعنی** یعنی اگر ترا مستی جان مطلوب است در
میکده برو که مطرب آن میخانه جبرئیل ع و ساقی آن محمد صلی الله علیه و سلم اند و آن میکده

مقام قرب و معرفت الهی ست واگر تو در دنیا بهشت میخواهی برو و به بین مجلس بادشاه
زمان و سایه لطف خدا که عین بهشت ست و سلطان زمان عبارت از ممدوح و درین
بیت صنعت گریز بکار برده و تعریف آن در گریز از حمد نوشته آمده

مطلع ثانی به چپستان قلم قوله ؎ ختنی شب رو نما آئینها در قفا سیم طلب
در میان زنگی زرین قبا اللغة ختن بضم اول و فتح ثانی نام شهر از حدود چین کما فی
اللطایف و مردم انجا بخوشی صورتی مشهور اند و زنگ بفتح اول بروزن رنگ
ولایت زنگبار را گویند از برهان و یای آن برای نسبت ست و قبا بالفتح جامه و تهی از
منتخب و بمعنی جامه یک تهی نیز آید و ختنی مراد از سه انگشت باعتبار سفیدی رنگ و
شب رو از انجهت گفته که چون قلم را زنگی قرار داده و از سه انگشت قلم را گرفته مینویسند
گویا در شب می روند و آئینها مراد از ناخنهای مصفا و سیم طلب مراد از زنگی زرین قبا
که اکثر قلم بادشاهان بورق طلا پیچیده میباشد و در میان ای میان همون ختنی
و سیم کنایه از کاغذ باعتبار صورت المعنی یعنی انگشتان قلم سیاه گرفته ختنی شب روند
و آئینه بر پشت دارنده و در میان خود زنگی زرین قبا طالب سیم را گیرنده اند و مولوی
محمد علی صاحب در شب رو تحریر فرموده که شب رو از ان گفته که اکثر در حالت نوشتن
بر سیاهی حروف عبور دارند تم کلامه کمترین قتیل میگوید اگرچه در حالت تحریر انگشتان
بر کاغذ ساده و بعد از تحریر میروند نه بالای حروف نکتوبه جدید چنانکه بر متامل
ظاهر ست مگر چونکه مولوی صاحب نوشته حق همین است و دوست محمد نوشته که
از ختنی مراد از سه انگشت که رونده گان بسوی سیاهی دوات اند تم کلامه کمترین
مولف گوید که انگشتان بذاته در دوات نمیروند و از تقریر دوست محمد ظاهر میشود
که از روز بسوی شب رود و سبحان الله عظیم شاه نوشته که ختنی
شب رو چالاک و آماده خدمت تم کلامه و رکاکت این تحریر و توجیه ظاهر است

قوله زرده شمشادوش سرکش و سه عنان انجوزاو بهند تاختنش بخطا **اللغة**
زرده اسپ زرد رنگ از برهان و شمشاد بکسر اول بر وزن بهزاد بمعنی درخت معروف
که راست باشد و بفتح اول هم آمده است از برهان و وش بمعنی مانند چنانکه شاه وش
از برهان و ختا بالفتح نام شهریست در میان ترکستان و چین و توران از منتخب و صراح
وانچه که جناب مولوی با و لعل صاحب نوشته که ختا در لغت بطا منیت خطا کرده و
زرده شمشادوش کنایه از قلم باعتبار پیچیدگی در ورق طلا و سرکش هم باعتبار راستی
و سه مراد از سه انگشتان که بوقت تحریر صورت هلال باعتبار خمیدگی پیدا میکنند و
آبخور اسم ظرف ترکیبی است یعنی جای آبخوردن و ختا کنایه از کاغذ و هند کنایه از دوات
المعنی یعنی قلم یک اسپ سرکش است که سه عنان میدارد و با وجود بودن سه عنان
جای آبخوردن او هند است و تاختن او بر کاغذ است و در بعضی نسخ بجای بر لفظ تا و بجای
سه عنان نسخه شیرین عنان هم دیده شده و مولوی صاحب بجای سه سه عنان
سه تن غلام بمعنی انگشتان نوشته و خوبی این ظاهر است **قوله** گه برخ قیرگون فرق کشد بر قمر
گاه کند سرنگون در بر بحر آشنا **اللغة** قیر بر وزن میر روغنی باشد سیاه که بر کشتی
مالند از برهان و تحقیق فرق گذشت و آشنا بمعنی شناوری از برهان و در بحر و بر صنعت
طباق بکار برده و قمر مراد از کاغذ و سرنگون حال است از فاعل کند که قلم باشد
و بحر مراد از دست ممدوح و برخ قیرگون مراد از سیاهی آلود و در لفظ بر صنعت ایهام
بکار برده **المعنی** یعنی قلم گاهی برخ سیاهی آلود سر خود را بر کاغذ میکشد و گاهی در
کنار دست ممدوح شناوری میکند و در بعضی از نسخ در بر و بحر واو عطف هم دیده شده
پس معنی چنین خواهد بود یعنی گاهی سر را نگون در بر که مراد از کاغذ است میکند
و گاهی شناوری در بحر که عبارت از دولت است میکند **قوله** سلسله بند و زشام بر
سحر این ماه نو غالیه سای مدام عاج بدین کهربا **اللغة** سلسله بالکسر و سین دوم

نیز بکسور بمعنی زنجیر آهنی وغالیه خوشبوی معروف وآن مرکب باشد از مشک ودهن
البان وغیره از منتخب وکهربا مهره باشد بزرد رنگ چون آنرا برچرم سوده بکاه قریب کنند
کاه را بخود میکشد وسلسله درینجا مراد از حروف پیچیده وشام عبارت از سیاهی وسحر
مراد از کاغذ وماه نو مراد از قلم زراندوده باعتبار باریکی وغالیه هم مراد از سیاهی وعاج
عبارت از کاغذ باعتبار سفیدی وکهربا هم قلم زراندود والمعنی یعنی قلم که یکپاره زرست
از سیاهی بر کاغذ حروف پیچیده می نگارد وعاج که مراد از کاغذست از قلم غالیه
وخوشبو می ساید وفاعل ساید عاج **قوله** اول او مال دو نیمه پنجه دوم سیوم او
چار ده هست برین حل گوا **اللغة** مال باصطلاح اهل حساب آنرا گویند که عددی را
در نفس خودش ضرب کنند وانچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چار را در چار ضرب کنند
شانزده حاصل شود پس آن شانزده را مال گویند ومجذور نیز نامند وآن چهار را جذر
خوانند لیکن اینقدر در مال ومجذور فرق هست که اول را در جبر ومقابله اطلاق کنند وثانی را
در عددیات ونیمه بالکسر ویاء معروف نصف وگوا بالضم شاهد بفتح مخفف گواه از برهان
وکشف **المعنی** یعنی آن چیزرا که ذکرش میکنم آن هست که حرف اول او مال ومجذور
لفظ ده هست وچون از روی حساب جمل عدد لفظ ده ده عشر میشوند وچون ده در ده ضرب
کرده شوند مجذور آن صد حاصل شود وصد عدد لفظ قاف دارد که اول حرف لفظ قلم است
وحرف دوم آن مذکور نیمه لفظ پنجه است وچون در حساب جمل لفظ پنجه شصت عدد دارد
ونیمه شصت سی میباشد وسی عدد لفظ لام دارد که ثانی حرف لفظ قلم است وحرف سیوم
آن مذکور چار ده هست باین طرز که چون ده را چهار بار گیرند چهل عدد حاصل شود که لفظ میم دارد
این حرف سیوم لفظ قلم است وبرین قول من بسیار شاهد اند ودر ابیات ماقبل ودرین بیت
وبیت ثانی وثالث ورابع صنعت لغز بکار برده وآن کلامی است ازو دلالت کند
بر ذات شی از اشیا بذکر خواص ولوازم آن شی مشروط بانکه مجموع آن صفات مخصوص

باشد بدان ذات و در غیر آن یافته نشود و هرچند هر یک از آنها در غیر او موجود باشد بطریقی
که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از آن کلام بر ذات او و عجم این قسم را چیستان خوانند و غیر
فرموده ه چیست آن درج زمرد رنگ تا پیدا دهان . چون صدف یکتا و رتا سفته دارد
درمیان هکذا فی مجمع الصنائع **قوله** از صد و هفتاد او گر فگنی اندکی . باقی او را تو خوانند
یکی بی ریا **اللغة** صد بالفتح عدد معروف لفظ فارسی و در اصل بسین مهمله بود قدما بجهت
رفع اشتباه بکلمه دیگر که سد باشد بمعنی حائل و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند و هفتاد
در اصل هفت ده بود چون هفت مرتبه ده بگیری هفتاد میشوند و الف و ها از کثرت
استعمال حذف شد **المعنی** یعنی از همه اعداد لفظ قلم که بحساب جمل یکصد و هفتاد است بتوجیه
که قاف را یکصد و لام را سی و میم را چهل است هرگاه همه اعداد را جمع کنی یکصد و هفتاد
عدد میشوند اگر اندکی که مرادف آن در عربی لفظ قل بکسر قاف و تشدید لام است کم کنی
یعنی از قلم لفظ قل را بیندازی باقی او لفظ یکی که چهل عدد دارد خواهد ماند و آن میم است
ای اگر از قلم قل موقوف کنی بیشک حرف میم باقی خواهد ماند دوم معنی اینکه لفظ یکی درین
بیت بمعنی یکسان و از یک قسم است چون همگی صد و هفتاد عدد که لفظ قلم راست
اگر لفظ اندکی را که هشتاد و پنج عدد دارد بیندازی باقی عدد هم هشتاد و پنج خواهد ماند
لهذا میگوید که از صد و هفتاد چون عدد اندکی بیندازی باز باقیمانده برابر و یکسان
همون انداخته شده که هشتاد و پنج است بخوان **قوله** تخته ماه را خسرو شیرین سخن
دستگه شاه را توخط فرمان روا **اللغة** خسرو نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان و
بکسر اول اقوی است که معرب آن کسری دلالت بر کسره دارد چنانکه صاحب بهار و
سراج همین کسره را اقوی داشته و شیرین بمعنی شی لذیذ که ضد تلخ باشد و با لفظ خسرو
در محل ایهام فتاده و سخن بضم اول معروف است که در عربی کلام خوانند و بضم اول
و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است از برهان و تخته مراد از کاغذ

وخسرو شیرین سخن مراد از قلم و نوخط چیزی نو بر وی کار آمده و معنی معشوق خط نو دمیده
از مصطلحات وغیره و حرف را در مصرعه اول بمعنی بر و در ثانی بمعنی برای المعنی یعنی
اگرچه قلم بالای تختگاه ماه که مراد از کاغذ است بادشاه شیرین کلام است مگر برای
وابستگی ممدوح یک معشوق بر بنده فرمان است وعظیم شاد معنی نوخط غلام نوخریده نوشته
کمترین مولف گوید که اگر از کتب لغت در اصطلاح به ثبوت رسد توجیه وجیه است قوله
از شش و یک نکته سنج بازیکی زن بپنج پس پی سوداش بر قلب یکی از دوتا
اللغة نکته سنج پاکیزه که هر کس آن راندانند و سودا المعنی سیاهی کتابت و قلب
معنی دل و واژگون کردن ای جای بجای بردن المعنی درین بیت از مصرعه اول
خامه برآورده واز ثانی دوات باین طرز که بحساب ابجد لفظ شش را ششصد عدد است
زیرا که هر دو شین سه سه صد عدد دارد و ششصد عدد حرف خا راست وازین
ششصد عدد حرف خ مراد است واز لفظ یک الف مراد است زیرا که در حساب ابجد
یک عدد دارد و چون هر دو را جمع نمائی اسمی بدینصورت خا پیدا شود و نکته سنج بدین
کنایه بمعنی هر دو باهم کردن است بعد از ان از لفظ یکی که چهل عدد دارد حرف میم که چهل عدد
دارد گرفته در پنج که مراد از های هوز است زیرا که های هوز پنج عدد دارد بزن
چون میم را به های هوز بزنی ای جمع کنی مه شود و لفظ خا را بالای این آری خامه
شود و بزن صیغه امر است وضمیر شین راجع بسوی خامه است یعنی بعد از ان برای سیاه کردن
آن خامه قلب یکی بیر یعنی دل لفظ یکی که الف باشد زیرا که الف بحساب ابجد یک عدد دارد
والف را قلب یکی از ان جهت گفته که دل اندرون پوشیده می باشد به همین نمط از دو
یعنی الف هم در لفظ یکی پوشیده است پس مراد از یکی الف است یعنی الف از لفظ دوتا
واژگون ساز ای از جای بجای کن و چون از لفظ دوتا الف را قلب مکانی کنی دوات حاصل
شود و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد را بکار برده مطلع ثالث خطاب بمعشوق در باب عدم

قوله تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا   قوس ترا مشتری زهره به بیع وفا اللغة تیر بمعنی
معروف و بمعنی ستاره عطارد هم آمده و قوس بفتح اول در عربی کمان را گویند و درینجا
مراد از ابرو و مشتری بمعنی خریدار و هم ستاره معروف که قاضی فلک است و زهره اگرچه
در عربی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح است مگر فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند و
بیع وفا بیعی است که فروختن چیزی بشرطی باشد که اگر در مدت موعود ادای زر تو کنم شیء خود را
بگیرم و اگر ادای زر تو نکنم در مدت معهود چیز خود را واپس نگیرم و در الفاظ تیر و قوس و
مشتری صنعت ایهام بکار برده المعنی یعنی ای معشوق تا که چشم کمان ابروی تو بر خاطر دیگر
خریداران تیر عشق نمیکند لهذا زهره از ا به بیع وفا خریدار گردیده است برای انکه
تا که این محبوب بجز من بدیگری رجوع نشود و عظیم شاد بجای بیع لفظ تیغ آورده و
معنی اینچنین نوشته یعنی ای معشوق برای انکه بر دل عاشقان چشم تو تیر جفا زند
کمان ترا زهره به تیغ وفا خریدار است ای عوض و بدله تیغ وفا پس درین صورت
بجای بیع بیای مثناه تحتانی تیغ بتاء مثناه فوقانی و یاء مثناه تحتانیه و غین معجمه است
و اگر بیع بیای درست دارند بار موحده در اقسمیه باید خواند تا معنی درست شود و قوس بمعنی
برج و مشتری و تیر بمعنی سیاره نیز متناسبه است تم کلامه کمترین مولف گوید
که اینچنین ذهن عالی خدا داد است و در اجاره کسی نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

قوله زهره و ماه تو اند هر دو بهم در قران   شد مه نو منخسف رغم رصد ساز را
اللغة قران باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن دو کواکب از جمله هفت سیاره سوای
شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه و منخسف بالضم و ثالث مفتوح و رابع مکسور
بمعنی خسوف پذیرنده و خسوف بضمتین در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه
چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند مگر درین بیت بمعنی سیاه شونده و
رصد بفتحتین چبوتره که به بلندی هفت صد گز بر قله کوه بلند میسازند و منجمان بران

نشسته احوال کواکب معلوم کنند و رصدساز بمعنی نجومی و زهره مراد از چشم و ماه نو
کنایه از ابرو المعنی یعنی اگرچه از تقررات منجمان است انخساف ماه نو ممتنع است مگر
ابروی محبوب عجب ماه نو است که برخلاف مقرر کردهٔ منجمین منخسف میشود و منخسف بودن
بلال ابرو باعتبار سیاهی ابرو گفته و عجب که دوست محمد بجای رغم برای مهمله غین
معجمه لفظ زعم بزای معجمه و عین مهمله بمعنی متصور شدن نوشته و در حاصل معنی چنین
نوشته که زهره و ماه نو در قران هستند و ماه نو منخسف گشته برای عکس بودن قول
رصدساز و را درین بیت زاید نیست بمعنی واسطه است تم کلامه کمترین قیس میگوید
که اینهم یکی از تماشای چین است که در متن لفظ زعم بزای معجمه نوشته و معنی آنهم تحلیه
تحریر کرده و در حاصل معنی رغم بغین معجمه مینولسید و حرف را که بمعنی واسطه نوشته از
کتب قواعد مسموع نیست و اگر بالفرض و التقدیر در لغت و قواعد نیز یافته شود پس معنی
بیت چه خواهد بود بلکه حرف را درین بیت زاید است چنانکه بر متامل پوشیده نیست
و حق اینست که درین مقام مولوی صاحب صید معنی را شکار فرموده که اینچنین تحریر کرده اند
که ماه نو مراد از قلم که منخسف شدن او سیاهی است تم کلامه کمترین قیس میگوید
اگرچه مصرع اول را بمصرع ثانی هیچ ربط نیست تاهم درین معنی یک لطف است **قوله**

زلف تو از روی تاب سایه خورشید پوش لعل تو در آفتاب ذره پروین نما

اللغة زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه
بر موی صدغ اطلاق کنند از سراج و تاب بمعنی پیچ و از روی از قبیل از راه و با لفظ
زلف در طرف لطف است و پروین شش ستاره کوچک مجتمع درینجا مراد از دندان
و خورشید بکسر شین معجمه و یای مجهول مگر معروف خواندن فصیح است و در خورشید پوش
و پروین نما ترکیب فاعلیت و خورشید و آفتاب کنایه از چهره محبوب و لعل بمعنی لب و ذره
مراد از دهن باعتبار تنگی **المعنی** یعنی ای معشوق زلف تو از راه پیچ و تاب چون سایه

پوشنده خورشید است ولب تو در آفتاب رخساره تو یک ذره نمانده بدین است قوله
به رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند ـ کز طرف روز تو روی نما شد و جا اللغة
در لفظ بدر ایهام است و درینجا بمعنی تخلص شاعر و طرف بمعنی کناره و دجا بالضم اول و فتح جیم
تاریکی شب و اختران شفق آلوده کنایه از اشک خونین و روز عبارت از چهره باعتبار
روشنی و روی نما بمعنی ظاهر شونده و دجا مراد از خط المعنی یعنی ای معشوق بر رخ من
اشک سرخ ازان جهت روان هستند که از جانب رخ تو خط که باعث زوال حسن است
نمایان شد و عجب که دوست محمد نوشته که بر روی ماه چهاردهم باین واسطه اختران شفق آلود
اند که از طرف روی تو که روشن همچو روز است تاریکی ظاهر شد و دجا درینجا بمعنی زلف
است تم کلامه کمترین مولف گوید که درین تقریر دو قباحت است یکی انیکه بودن اختران
شفق آلود بر رخ ماه چهاردهم ممکن نیست دوم انیکه بودن زلف بر رخ محبوب باعث
ترقی حسن است نه باعث زوال حسن که گریه توان کرد قوله خط تو بگرد گل مار شکن
پر شکن چشم تو در باغ حسن آهوی نرگس چرا اللغة نرگس بکسر اول گلیست
معروف و آهو بر وزن کاهو جانوریست که بتازی غزال خوانند از برهان و باغ
معروف است و مشترک است در عربی و فارسی در عربی جمع آن بغیان از بهار و گل مراد از رخ
و در نرگس چرا ترکیب فاعلی است المعنی یعنی ای معشوق خط بگرد رخسار تو چنان نمایان است
که گویا مار پرشکن است و چشم تو در باغ خوبصورتی یک آهو است که نرگس را می چرد و چون چشم
باعتبار شوخی مثل آهو و باعتبار صورت مانند نرگس است لهذا استعاره باعتبارین چنین گفته
و در بعضی از نسخ مصرعه اول چنان دیده شده ع زلف تو بر دور گل مار شکن در شکن
این نسخه بلحاظ مار و شکن با لفظ زلف بهتر معلوم میشود قوله مار سیاست مرا مور چه نند کرد
داد من آخر دهد شاه سلیمان نوا اللغة مورچه نوعی از مور که بغایت خورد باشد و لوا بکسر
اول علم فوج و بفتح اول خطا است و مار سیاه مراد از زلف یا خط المعنی یعنی ای معشوق

زلف و یا خط تو که بمنزل مار سیاه است مرا ضعیف و لاغر مثل مور چه زرد کرده است خدا را
ازین ظلم تو انصاف من بادشاه که مثل سلیمان لوا دارد ای چنانکه لوا در لشکر حضرت سلیمان علیه السلام
بود برهمین نمط لوای این بادشاه است خواهد داد و درین بیت صنعت گریز بکار برده
و تعریف آن در گریز قصیده داول نوشته شد **قوله** شاه فلک آستان ملک آستین
مهدی موسی جبین عیسی حشم اعتلا **اللغة** مهدی بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت
کننده و رهنما و عیسی نام پیغمبر معروف معرب ایشوع که لفظ سریانی است از رساله معربات
و جبین بالکسر غلط است و بفتح صحیح بمعنی پیشانی و اعتلا بالکسر بلند شدن و موسی نام پیغمبر معروف
مرکب از مو و شا که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بالشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب میان
اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل کردند
و بطور اسمای ناقص یائی نوشتند و بالف خوانند صاحب غیاث از شرح مقامات حریری
نقل کرده و فلک آستان کسیکه آستانه او مثل فلک عالی باشد و فلک آستانه او باشد
و ملک آستین کسیکه آستین مثل فرشتگان داشته باشد چون اهل جنت را اکثر سبز پوش
میگویند و بادشاه آل عباسیه نیز لباس سیاه می پوشند لهذا ملک آستین گفت و از
جبین کنایه بفر و شوکت **المعنی** یعنی آن بادشاه ماکه در بیت بالا رجوع بسوی او کردم
فلک آستان و ملک آستین است و هدایت کنند است که شوکت مثل عیسی میدارد
و موسی است که مثل حضرت سلیمان رتبه میدارد و عظیم شاه نوشته که ملک آستین اینکه آستین
او در پاکیزگی و نورانیت مثل ملک و فرشته است تم کلامه و رکاکت این توجیه که آستین را
فرشته گفته بعید از بیان است **قوله** انکه ز فیضش عطاش آز گدا شد غنی   وانکه ز فرط
سخاش بحر غنی شد گدا **اللغة** فیض بالفتح و ضاد معجمه بمعنی خیر بسیار و فرط بالفتح زیادتی
و غلبه از صراح و منتخب و غنی بیای نسبت منسوب بغنا بکسر بمعنی توانگریست و لفظ آن در
هردو جا برای تفخیم است و در آز گدا ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی هردو درست است چنانکه از

تقریر معنی عیان بشود المعنی یعنی پیش سخاوت ممدوح از که خود گدا بود یا گدایان که از مید آب
همون آز غنی شد و آن ممدوح چنان عالی بخشایشی است که از کثرت سخاوت او بحر که غنی بود و
چون او ممدوح همگی جواهر او را بر آورده بمحتاجان بخشید ازینجهت گدا اگر دیدای هیچک جواهر در وی
نماند دوم اینکه دریا که در غنی بودن شهرت دارد بباعث کثرت عطای همون بادشاه شده
است ورنه در سابق گدا بود سیوم اینکه بحر غنی کسیکه مثل بحر غنی باشد ای بسیار غنی باشد یعنی
گدایان بباعث زاید بخشی مثل بحر غنی گشتند. و در بعضی نسخ بجای ز فرط نسخه بفرط دیده شده
پس معنی اینچنین خواهد بود که با معنی مقابله است یعنی محاذی و در روبروی سخاوت ممدوح بحر
که در غنی بودن مشهور است بمنزله گدا معلوم شد و سید عظیم شاد بجای ز فرط بکف سخاش
گرفته و رکاکت این ظاهر از اظهر است **قوله** روز وغا چون گرفت قطره آبی بکف بحر ز بیم
آب شد بر تن خود چون هوا **اللغة** وغا بالفتح بمعنی جنگ و بکسر خطاست و هو المعنی با دو نای
و آب شدن بمعنی شرمنده شدن از رشیدی و بیم بمعنی خوف و قطره آب مراد از شمشیر
و هوا را از خود رفته گفتن باعتبار نبودن صورتش که منظور بود **المعنی** یعنی چون ممدوح
روز جنگ شمشیر بدست گرفت دریا ازین شرم که آنچنان خوبی و سوزشی که درین قطره است
در من که بحر عظیم هستم هیچ نیست آب گردید و بسیار خجلت کشید و سبحان الله میان و
نوشته که هبا بالفتح غبار و در بعضی از نسخ بجای هبا هوا دیده شده و از هوا ابر مراد است
تم کلامه کمترین **مولف** گوید که خجل شدن غبار هیچ معنی ندارد چنانکه بر متامل پوشیده نیست
و عظیم شاد نوشته که هوا بمعنی ابر است چنانچه نظامی راست هه نبارد هوا تا نگوئی ببار
تم کلامه کمترین **مولف** گوید که سبحان الله اینچنین صاحبان در لجه تشریح بدرجاج خود را
غرق ساخته اند که استعداد خواندن سکندرنامه هم نمیدارند زیرا که در شعر نظامی ؟
اطلاق سبب بر سبب است چنانکه بر متامل پوشیده نیست **قوله** وقت سخا بر فشاند
بحر کف او در پر عرق سر و شد عارض ابر از حیا **اللغة** در بضم و فتح دوم

بمعنی درد کہ مراد از مروارید است و حیا بالفتح معروف و بمعنی باران از منتخب عارض بفتح
را بمعنی رخسارہ و بکسرا و بمعنی ابر پر گسترندہ و غیرہ از لطائف و عرق سرد عرق را گویند
کہ در حالت مرگ آید المعنی یعنی وقتیکہ دستہای ممدوح درفشانی کردند ابر ازین خجالت
کہ در پیش او چیزی نیستم آب گردید و در لفظ بر کہ در کلمہ بر فشاندہ است لفظ بحر کرشدہ است
صنعت تضاد بکار بردہ و الفاظ عارض و ہوا و کف بمعنی دیگر بطریق ابہام افتاد قولہ
ابست فلک خرش او کز کف لک بخش او پر ز درست زر است روی زمین چون سما
اللغۃ خرش بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمہ رنگ سرخ و سفید درہم آمیختہ چنانکہ اسپ
رستم را بود و مطلق اسپ را نیز گویند و لک بفتح اول و سکون ثانی صد ہزار دینار را
گویند از برہان و درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث دینار و زمین بفتح معروف
مرکب است بلفظ زم کہ بمعنی سردی است و یا و نون نسبت چنانکہ در زرین چون
جوہر ارض سرد است لہذا باین اسم مسمی گردند و مخفف آن زمی آید و سما بالفتح بمعنی
آسمان و معنی این ظاہر است و در بعضی نسخ مصرعہ ثانی چنین دیدہ شدہ ع پر ز درر
و درست الخ پس معنی این خواہد بود المعنی ای چنانکہ آسمان باعتبار کواکب کلان
و خرد و کم روشن و بسیار روشن پر از اشرفیہا و درہاست ہمچنین زمین بسبب سخاوت
ممدوح پر است و عظیم شاہ نسخہ پر زر و زیور است پسندنمود و در کاکت این ظاہر است
قولہ کفش گدای درش چون فگند میخ نعل خاتم دستش کند حاتم وقت سخا اللغۃ
کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمہ پای افزار را گویند از برہان و خاتم و حاتم
بکسر تا و بفتح ہر دو درست است المعنی چون از بودن خاتم در انگشت سند می باشد
لہذا میگوید کہ آن میخ نعل را بوقت سخاوت حاتم سند سخاوت خود سازد و شین در
دستش بمعنی خود ہست تدیم اشکیہ یعنی با وجود آنکہ حاتم در سخاوت شہرت تمام دارد
و التجار مال و زر ہیچ ندارد اگر از کفش تمیز در بادشاہ نعل افتدہ حاتم تمامی سخاوت خود را

برابر آن لعل شمرده و آن لعل را از جمیع بخشیده خویش افزون شمرده و دانسته انگشتری دست خود ساز د و خاتم و حاتم تجنیس خطی است قوله بر سر والی روم جا کرد باج نه بر سر خاقان چین بنده او باد شا اللغة والی بمعنی حاکم و خاقان بمعنی بادشاه بزرگ و در قدیم لقب شاه چین بود حالا هر بادشاه را گویند درینجا از والی روم مراد از بادشاه کلان است و در بعضی بجای باج نسخه تاج هم دیده شده و معنی بیت ظاهر است قوله ای شده ز انعام تو در چمن از زرکشی دامن خاتون گل پاره بهفتاد جا اللغة انعام بالکسر نعمت دادن و چمن در مقام خاص که در انجا انواع گلها کارند و بعضی از اهل تحقیق نوشته اند که چمن در اصل بمعنی جای رفتار که که خیابان باغ سازند و در عرف ازا روش خوانند بدلیل انکه چمن مرکب است از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و خاتون در ترکی از القاب زنان کبار است و هفتاد بمعنی بسیار المعنی یعنی ای ممدوح از بخشش کثیر تو اندرون چمن خاتون گل چندان زر در دامن خود پر ساخته که دامن او از بسیار جا پاره پاره گردید و لطف اینکه اندرون گل زر هم موجود است که زردی اندرون گل عبارت از آنست و پاره شدن دامن گل ظاهر است و درین بیت صنعت التفات بکار برده قوله چشمه خورشید را کز دو طرف میرود بند کند حزم تو بر سر لای و جا اللغة طرف بفتحتین بمعنی کناره و جوانب و حزم بالفتح هوشیاری و لای گل تیره و سیاه رنگ که در ته حوضها نماید از برهان و دجا بالضم بمعنی سیاهی و دو طرف مراد از مشرق و مغرب و لای و دجا مرکب مراد از زمین المعنی یعنی ای ممدوح چشمه خورشید را با وجود این شان و شوکتش که از مشرق تا مغرب سیر و هشیاری تو آنچنان است که آنرا هر روز در ته زمین مقید میکند و مخفی میسازد و درین صورت کند بمعنی میکند است و سر لای و جا تحت زمین مراد است چنانکه در صفت لای نوشته شد یا لای دجا مراد از شب تاریک است و کند بمعنی استقبال است یعنی با وجود آنکه بودن چشمه خورشید

در شب محال است اما اگر رای تو خواهد او را به سبب شب قائم کند. و والی دو بیت محمد نوشته
که مراد از دو طرف تابستان و زمستان است و در لای وجا اضافت بیانیه نوشته
و دیگر نکات این ظاهر است **قوله** گرمی شبدیز تو ژاله فشان ابر شد   خنجر خونریز تو لاله فشان
گشت **اللغة** گرمی بمعنی تیزی و جلدی و شبدیز نام اسپ خسرو پرویز مرکب است از شب
و کلمهٔ دیز که بمعنی رنگ است از برهان و خان آرزو نوشته که نام اسپ شیرین بود و از سراج
و ژاله بر وزن لاله بمعنی تگرگ از برهان و لاله بر وزن هاله هر گلی را گویند که خود روید
عموما و لالهٔ داغدار بر جنس قسم است خصوصا از برهان و گندنا نوعی از سبزه مثل سیر و غیره
و شبدیز مراد از اسپ مشکین یا مراد از کلک است **المعنی** یعنی ای ممدوح تیز روی
اسپ مشکین تو یک ابر است که ژاله می بارد و ژاله افشانی باعتبار قطرات گفته که در
حالت تردد در و سید هد و خنجر تو که خونریز دشمن است یک گندنا است باعتبار سبزرنگی
که در فولاد اصیل میباشد و لاله فشان باعتبار چکیدن قطرات خون گفته **قوله** گرد
فضای نبرد گرز تو چون حمله کرد   جمجمهٔ خصم شد گرد فنای فنا **اللغة** فضا بفتح
و ضاد معجمه زمین فراخ و نبرد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال مهمله بمعنی جنگ و جمجمه
بضم هر دو جیم بمعنی کاسهٔ سر از مصطلحات وارسته و خصم بالفتح بمعنی دشمن از مصطلحات
و فنا بکسر اول بمعنی نواحی و گرداگرد خانه و بالفتح نیست شدن و درینجا اول بمعنی اول
و ثانی بمعنی ثانی است و گرد در مصرعهٔ اول بکسر اول و در ثانی بفتح اول **المعنی** یعنی گرز
گرز تو گرداگرد فراخی جنگ یک حمله کرد و کاسهٔ سر دشمن که اهل هند آنرا کهوپری گویند گرد
و غبار نواحی و جوانب خانهٔ فنا و هلاکت شد ای برد **قوله** گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت
آسمان   شد دو زبان تو خواجه هر دو سرا **اللغة** گوشه بمعنی کناره و ایوان بر
وزن کیوان صفه و طاق را گویند از برهان و حاوی احاطه کننده و از کنز و بند هم کب
از بند و ها کلمهٔ نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری و غیره بود که در اینده

و بفروخت روند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته از بهار و خواجه بمعنی خداوند و در توران لقب سادات و بمعنی خواجه سرا نیز که غلام خصی باشد و در هندوستان بجهت تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه مینویسند از چراغ هدایت و درین بیت بلندی قصر ممدوح بیان میکند. **المعنی** یعنی یک کناره صفه آن توحید عالیست که محیط هفت آسمان باشد. د است وادنی بند در عالی همت تو باعث دینداری یا غلبه بر اعدا مالک دارین است یا اینکه چیزیکه حاوی هفت آسمان باشد یک گوشه ایوان تست و کسیکه خواجه هر دو سرا باشد بنده دربان تست **قوله** تا که بود اوج خور بر سر ایوان ماه   باد در اوج شرف مملکت را بقا **اللغة** اوج بلندترین درجه کواکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و خور بمعنی خورشید از رشیدی و تحقیق شرف نوشته شد. و مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف و بفتح و کسر لام نیز آمده بمعنی تمام سلطنت از منتخب و کنز و ایوان ماه عبارت از برج سرطان که نزد اهل تنجیم خانه ماه است و چون خورشید را در همون برج اوج حاصل شود فلهذا این حسن گفته و این حال تا قیامت خواهد بود و معنی بیت ظاهر است **قوله** هر مه یک سال تو مدت یک دور چرخ   ساعت هر روز تو هفته روز جزا **اللغة** مه بالفتح مخفف ماه و مدت بمعنی ایام و سال بر وزن حال معروف است و آن حرکت یک دوره آفتاب از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند از برهان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهڑی باشد و دور بمعنی گردش و چرخ عبارت درینجا از فلک هشتم است که در بست و چهار هزار سال یک دور او تمام میشود و روز بمعنی روز قیامت و درازی روز قیامت پنجاه هزار سال است کما قال عزوجل **کان مقداره خمسین الف سنة** و هفته روز جزا سه لک و پنجاه هزار سال باشد و نزد کمترین **مولف** بهتر اینست که دور چرخ مراد از بقای چرخ باشد که مدت او بجز علم خدا کسی نمیداند

المعنی باید دانست که در یکسال دوازده مرتبه ماه می برآید لهذا میگوید که هر یک ماه از سال عمر تو برابر بقای فلک باد و ساعت هر یک روز برابر هفته روز قیامت وراز باد و حرف باد محذوف شده است از آخر هر دو مصرع و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده اند که ضمیر او در مصرع ثانی راجع بسوی ماه که در مصرع اول است تم کلام شریفه

قصیده بصفت آفتاب و گریز بمدح ممدوح

قوله بر سر چاه زهره بین آهوی زرنگار را میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را

العروض این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

اللغة بین صیغه امر از دیدن و بمعنی سار معروف برعایت زهره در محل لطف افتاده و سنان نوک نیزه و تیر و میل بالفتح بمعنی خواهش و سر بمعنی کناره و چاه زهره مراد از برج عقرب است که مقام وبال زهره است و آهوی زرنگار و ترک سنان گذار هر دو مراد از خورشید است و سنان گذار باعتبار شعاع گفته المعنی یعنی آفتاب را بر کناره و آخر برج عقرب به بین و میل او بسوی کمان که برج قوس است هم به بین که عنقریب داخل برج قوس خواهد بود و را در مصرع ثانی بدل اضافت است خلاصه اینکه موسم زمستان است و حیف که دوست محمد نوشته که چاه زهره درینجا عبارت از برج زهره است که ثور و میزان است یعنی آفتاب بر کناره برج ثور است و میل رفتن بسوی کمان دارد تم کلامه کمترین قیس میگوید که ثور و میزان را که خانه شرف زهره است چاه زهره گفتن بعید از عقل است قوله بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری رقص کنان روان نگر ساغر زرنگار را اللغة طاس آبگون بمعنی آسمان از برهان و مشتری نام ستاره است که قاضی فلک نیز گویند و ساغر بروزن لاغر پیاله شراب از برهان و سرای مشتری مراد از برج قوس و ساغر زرنگار مراد از آفتاب و معنی این شعر بلوزن معنی شعر سابق است قوله رومی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد

صدره نسیج یکشبه شاهد زنگبار را اللغة کلاه بضم اول معروف ست و بمعنی تاج بادشاهی
نیز آمده و زنگبار بر وزن سنگسار نام ملکی هم هست از برهان و شاهد بمعنی صاحب حسن
و صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی پیراهن نیم تنه از منتخب و نسیج بفتح و کسر ثانی و
به تحتانی کشیده و بجیم فارسی و بجیم عربی هر دو آمده بمعنی جامه که بزر بافته باشد و لفظ
رومی لبوسی روز اضافت تشبیهی است ای روز که در روشنی و خوبی مثل رویست
و کلاه زر مراد از آفتاب و درین بیت جزا مقدم است بر شرط و نسیج یکشبه عبارت از مهتاب
تاریخ اول شب و شاهد زنگبار مراد از ماه یا شب و را بمعنی برای است المعنی یعنی چون برای شب
یا برای ماه سینه پوش نسیج یکشبه حاصل شد ای چون ماه اول شب برآمد از سر رومی
روز کلاه زر که آفتاب بود برفت ای آفتاب غروب نمود قوله نقطه زر چو ناشده بر
ورق سحر رقم بو که بدست آورم چون قلم آن نگار را اللغة نقطه معروف و در اصطلاح
اهل هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب و نگار بمعنی محبوب و در ناشده نا حرف نفیست بر اسم فاعل
و اسم مفعول اکثر داخل میشود و بو بمعنی شاید و نقطه زر مراد از آفتاب و در ورق سحر اضافت
بیانیه المعنی یعنی حالا آفتاب نه برآمده است شاید که آن معشوق را بدست آورم و رنه بعد
طلوع آفتاب در روز محال خواهد بود و در بعضی از نسخ بجای ناشده تاشود هم واقع شده
قوله خیز که لاله زار شد سبز جهان نسترن رو تو ز لاله بر فگن سنبل تابدار را
اللغة زار بمعنی کثرت و بسیاری هر چیز و نسترن بر وزن کرگدن گل سفید خوشبودار است
که بهندی سیوتی گویند و سنبل گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که بهندی بالچهر گویند
و تابدار بمعنی پیچدار و لاله زار کنایه از شفق صبح و جهان نسترن بمعنی بسیار نسترن که مراد
از کواکب است ای جهان مالامال از نسترن و سبز جهان نسترن مجموع بمعنی آسمان و رو
امر بمعنی متوجه باش المعنی یعنی ای محبوب سحر گردید تو نیز از لاله رخسار سنبل زلف تابدار را
دور کن و در پی آرایش باش و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین دیده شد دست بلسان نسترن

یعنی سبزه فلک که مانند نسترن باعتبار کواکب بود حالا لاله زار شد باعتبار سرخی شفق صبح
و بجای همون نسخه یک نسخه برین طور هم دیده شد سبزه فشاند نسترن درینصورت فاعل
فشاند سبزه است که مراد از فلک است و میان عظیم شاه نوشته که سبزه نشان نسترن می‌نشان
بمعنی علامت است یعنی سبزه که علامت نسترن بود لاله زار شد تم کلامه و بعد این ظاهرا سبقت
کمترین قیس گوید درحالت این نسخه اگر چنین معنی گفته شود مضائقه نیست که نشان بمعنی
نشانند باشد یعنی سبزه فلک که نشانند و پیدا کنند نسترن کواکب بود از شفق صبح
لاله زار شد. قوله همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم انهمه هست از توام نیست رجا
بکنار را اللغة رجا بفتح اول بمعنی امید و بکسر اول غلط است و سفینه بالفتح کشتی دریا
و غم این لفظ عربی است بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود و محیط بمعنی دریای شور
که احاطه کنند زمین است از منتخب و کنار بکسر اول بمعنی آغوش از برهان المعنی
یعنی ای معشوق چنانکه این کشتی ظاهر بر کنار دریا می آید بر همین نمط جان من در غم فراق تو
برلب آمده است و انهمه غم و الم باعث تو مرا حاصل شده است لاکن تاهم امید وصل
نیست و از سفینه صرف در لب آمدن تشبیه است قوله لب بحل شده سوی عقد گهر
روان شود گر تو سوی شکر بری ساغر خوش گوار را اللغة لب بضم اول و ضم سین
مهمله مشدد بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند بمعنی بیخ مرجان هم آمده و باین معنی بکسر اول
هم آمده از برهان و غیره و عقد بالکسر سلک مروارید و لب بحل شده مراد از شراب و عقد گهر
عبارت از دندان و شکر کنایه از لب و معنی بیت واضح است قوله بدر پراز شفق کند
این دو ستاره در از غم گر تو شکرفشان کنی لعل ستاره بار را اللغة بدر بمعنی ماه
شب چهاردهم و هم تخلص شاعر چنانکه درین بیت همین مراد است و در لفظ بدر ایهام مرشح
بکار برده زیراکه شفق و ستاره مقتضی این معنی است که بدر بمعنی ماه باشد و دینجا مراد
از تخلص شاعر است که معنی بعید است و لعل معرب لال است که بهندی و فارسی مشترک است

یا بتصرف فارسیان عربی دان ست از سراج وستاره بفتح اول کوکب را نیز گویند از برهان وشفق مراد از اشک سرخ و دوستاره عبارت از دو چشم وشکر کنایه از کلام شیرین ولعل مقصد از لب وستاره باعتبار تابش دندان یا سخن روشن **المعنی** یعنی ای معشوق گاه لب شیرین گوی خود را در تکلم آری و استفسار احوال هجران من نمای هر دو چشم خود را ببین از اشک سرخ تابکی تکلم واشک سرخ دلالت برین دارد که در هجر انت دل من خون شد. دوم آنکه اگر از تکلم کنی حال من هم آنچنان باشد سیوم آنکه اگر پیش رقیب خنده کنی من ازین گمانی که بر حال پر ملال من خندیده باشی باشک سرخ گریه کنم **قوله** مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را **اللغة** حرز بالکسر جای پناه ولاجرم بمعنی ناگزیر مرکب از لا که حرف نافیه است وجرم بفتحتین بمعنی چاره وگزیر ومدحت بالکسر ستایش از کشف ومار سیه کنایه از خط یا زلف وسه مراد از رخساره **المعنی** یعنی ای معشوق خط یا زلف گرد اگرد رخسار تو کرمثل مار سیه حلقه زده است نیش جان گزا بر رگ جانم میزند پس حالا مدح بادشاه را جای پناه خود خواهم ساخت که آن حرز جان است وازینجا گریز بمدح ممدوح کرده **قوله** حاکم طول وعرض ارض آنکه هزار طعنه زد نعل سم سمند او تاج سفندیار را **اللغة** سم بضم اول وسکون ثانی بمعنی سم اسپ وغیره واین بمنزله ناخن انهاست ومعنی پا هم آمده است از برهان وسمند مراد از مطلق اسپ وتحقیق رنگ آن گذشت وسفندیار مخفف اسفندیار وطعنه عیب جوی کردن از منتخب وعبارت از طول وعرض ارض همه دنیاست **المعنی** یعنی آن ممدوح حاکم روی زمین آن چنان عالی مراتبست که نعل سم اسپ او اسفندیار را که بادشاه کلان وروئین تن بود بسیار سرزنش زد که آنچه خوبی در من است در تو نیست **قوله** والی عرصه جهان شاه محمد آنکه زد بر سر طاق آسمان خیمه اعتبار را **اللغة** اعتبار نیک انگاشتن از منتخب وخیمه بالفتح صحیح وبالکسر خطاست وطاق بر وزن ساق محراب وبنای خمیده

از برہان وغیرہ و والی المعنی مالک المعنی یعنی شہریار وحاکم دنیا و والی عرصہ جہان
سلطان محمد شاہ است واو آنچنان است کہ خفیہ نیک دانندگی خود در ذہن ہمہ مخلوقات
تا فلک رسانیدہ است وشاہ محمد بدل از حاکم دنیا و والی عرصہ جہان افتادہ است
وہر سہ صفات مقدم مذکورہ مبدل است **فائدہ بیت** مبدل آمد اسم عام وہم
بدل مشہورہ خاص   چون رسول حق محمد نوح را فرزند حام   بدانکہ اسم صفت
واسم خطابی ولقبی واسم عام واسم کنیت غیر مشہور ہمیشہ مبدل افتد واسم خاص
وعلم یا اسمی مشہور کہ تعیین وتوضیح آن مبدل تواند کرد بدل افتد. وہر دو موقوف
الآخر باشند وآخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشد چنانچہ در مثال متن
رسول حق اسم عام وخطابی مبدل است وبعد آن سوال ای لفظ کدام مقدر ومحمد اسم
خاص وعلم بدل وجواب سوال مذکور است وہمچنین فرزند نوح مبدل وحام بدل باشد
واسم کنیت آنکہ بلفظ اب وام وامثال آن مرکب شد ولقب شخصی از ارباب قرابت
افتد چنانکہ ابوالقاسم لقب محمد است چہ قاسم یکی از فرزندان حضرت محمد بودہ از قبیل
ترکیب مبدل و بدل این امثال است وایضا مثال آن شخص صاحب شور افکن اقلیم ملاحت
ویکدلی نمک مائدہ اسرار خفی وجلی میان اکبر علی ادام اللہ اتحادہم کہ ہر سہ الفاظ متقدم
مبدل باشند ومیان اکبر علی بدل آن واین ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوب است
چہ بدل بجای موصوف ومبدل بجای صفت باشد ودر عربی بدل چہار قسم آید یکی بدل کل
وبدل البعض وبدل اشتمال وبدل غلط وشرح ہر یک این مختصر نتابد ودر فارسی سوای
بدل کل قسم دیگر مستعمل نیست کہ امثلہ آن بالا گذشت ومثال آن ہر سہ باقی آوردن برای
فارسی خوانان مفید نیست وقاعدہ حصر ندارد وہکذا فی جواہر الترکیب شرح قصیدہ جواہر الترکیب
ومولف عاصی مثال ثانی بتبدیل مثالش بموجب خواہش خود نوشتہ ام حالا عرض
مینمایم کہ آنچہ صاحب جواہر الترکیب نوشتہ کہ در فارسی سوای بدل کل سہ بدل دیگر نمی آید

حالش اینکه آن سه هم بفارسی بسیار مستعمل چنانچه صاحب منتخب النحو تحریر کرده که بدل
اسمی است که بالای آن اسمی باشد و چیزی را بسوی هردو نسبت کرده باشند لیکن اسم
اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اول برای تمهید او
بوده و اسم اول را مبدل منه میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد و درینجا لفظ زید مبدل منه است
و لفظ برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هردو است لیکن مقصود ازین نسبت برادر
خالد است فقط و غرض از گفتن کلام باین طور آنست که هرگاه مبدل منه مشهور و ذی اعتبار
نباشد و او را علاقه با معتبری میشود نام او را با علاقه مذکور میآرند پس از آنچه نوشته
شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و بدل بر چهار قسم است
اول بدل کل و آن عبارت از آن است که بر هرچه مبدل منه دلالت کند بدل هم بران دلالت
کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خالد یکیست
دوم بدل البعض و آن پاره از مبدل منه میباشد چنانچه زید سرش را شکستم و درینجا
زید مبدل منه است و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است
سیوم بدل اشتمال و آن عبارت است از آنکه میان بدل و مبدل منه جزئیت نباشد
که در بدل البعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و درینجا لفظ زید مبدل منه
و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید و پاره از زید نیست و علاقه با زید دارد
باینمعنی که از اقسام لباس اوست چهارم بدل غلط و آن عبارت است از آنکه
مبدل منه بر زبان متکلم بسهو گذرد چنانچه آمد زید غلام او و درینجا لفظ زید مبدل منه است
و لفظ غلام بدل و مقصود درینجا از آمد غلام است و آن بانیقدر عبارت حاصل بود که آمد
غلام زید پس لفظ زید بطور بی اراده بر زبان گذشت و گاهی لفظ بل را درمیان این
مبدل منه و بدل برای تدارک غلط زیاده میکنند تم کلامه قوله ای به نثار بزم تو ریخته
مطرب فلک — در لگن زمردین گوهر یک نثار اللغة زمرد بضمتین و تشدید

را رمهمله مضموم جوهریست سبز رنگ و بفتح را رمهمله نیز آمده واز کشف ومزیل ولگن بفتحتین طشت بی آفتابه را گویند وهم دست دران شویند از برهان ونثار بالکسر مصدر است بمعنی افشاندن وپاشیدن از قسم نقد وجنس بر فرق کسی بطریق تصدق وبالضم انچه که از زر وگوهر که پاشیده شود از صراح وکشف ومطرب فلک عبارت از زهره ولگن زمردین مراد از فلک وگوهر بسیار کنایه از کواکب المعنی یعنی ای پادشاه زهره باوجود بودن مطربه فلک که مجلس کسی بخیالش نمی آید برای تصدق بزم تو گوهر بسیار در لگن زمردین میدارد قوله شتم هفت خوان چو شد کاسه خوان مجالست تیر منون تنون کند حاسد گرگ سار را اللغة تنون بکسر اول بر وزن فنون بمعنی خم شده از برهان ومنون بفتح اول وضم ثانی بمعنی موت وزمانه وهفت خوان مراد درینجا از هفت خوان اسفندیار است نه هفت خوان رستم چراکه رستم را در هفت خوان گرگ پیش نیامده بخبر اسفندیار ورنه لفظ گرگ بیفائده خواهد رفت قصه هفت خوان اسفندیار عبارتست از هفت منزل روئین دژ که دران هفت منزل مهلکه عظیم بود واسفندیار برای رهائی خواهران خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار ودر منزل دوم شیر ودر منزل سیوم اژدها ودر منزل چهارم زن جادوگر ودر منزل پنجم سیمرغ ودر منزل ششم باد وباران وبرف ورعد وژاله ودر منزل هفتم آب عمیق پیش آمده بنهایت هر هفت بلا را دفع کرده بسلامت بروئین دژ رسید قصه هفتخوان رستم عبارت از هفت منزل راهی که رستم ازان راه برای خلاصی کیکاوس که دیوان او را بحوالی قلعه مازندران قید کرده بودند بهفت روز رفته ودر هر منزل آفتی پیش آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدها پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد ودر منزل سیوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شد ودر منزل

چهارم اولاد ظلم پوی بالشکر خود بجنگ امد رستم لشکر او را قتل کرده و اولاد بگریخت و در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت و در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند و در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد از ان با دیو سپید سردار بسیار دیوان جنگ کرده و او را کشته کیکاوس را رها ساخت و شتم هفتخوان مراد از فلک هشتم المعنی یعنی ای ممدوح قیصر سان عالم چونکه کاسه خوان نعم تو تا فلک الافلاک رسیده است دشمن ترا که در ایذا رسانی مظلومان خاسه گرگ میدارد تیر موت او را الحال هلاک میکند و درین بیت بلائی کردن از قبیل لقین است ای یقین است که رهایی از جنگ موت نشود و جناب مولوی صاحب بجای منون هیون المعنی اسپ پذیرفته و در هفتخوان فرموده که رستم در هفت منزل دیوان را ضیافت کرده بود تم کلام کمترین مولف گوید که شیر اسپ هیچ معنی ندارد و دعوت کردن رستم در هفت منزل هم متعارف نیست و در حالت تعارف در ینجا دخل ندارد قوله دائره فلک کم از نقطه فنا در میان عرصه چو داد قدر تو صحن سرای بار را اللغه دائره بکسر همزه خط گرد از منتخب و صحن بالفتح زمین هموار پیش خانه و عرصه بالفتح یکبار ظاهر کردن المعنی یعنی ای ممدوح از وقتیکه مرتبه تو صحن خانه بارگاه خود را اظهار کرده است دائره فلک با وجود این کلانی کم از نقطه معلوم شد که اندرون پرکار ظاهر میباشد قوله شب زسر هلالت از سلسله بر سحر نهد سه ز قصب امان دهد چاد رستعار را اللغه سلسله معنی زنجیر و قصب بفتحتین جامه باشد که از کتان و ابریشم بافند و مستعار بعاریت کرده شده اسم مفعول از استعاره و ماخذ این عو ر و شب مراد از سیاهی دوات و هلال عبارت از قلم یا از انگشتان و سلسله عبارت از حروف و سحر کنایه از کاغذ و چادر مستعار مراد از روشنی ماه است بموجب قول المشهور نور القمر مستفاد من نور الشمس المعنی یعنی ای ممدوح باوجود آنکه تمام عالم مغلوب ماه است لاکن اگر تو برات علویت بکتابان بنویسی بکتابان جیتان غالب شود

کرنا و جاور نور خود را از خوف پاریدگی از دست کمان در امان نهاد. و درین بیت بیان
عدل ممدوح است و در لفظ شب و سحر صنعت مقابله بیان رفته **قوله** قهر تو گر خواص را منع
کند کجا بود   میل برادر اجل زاده کوکنار را **اللغة** کوکنار بر وزن هوشیار بمعنی
تخم خشخاش و غوزه آن از برهان و قهر بمعنی غلبه و حرارت که در حالت غضب باشد
و خواص جمع خاصه بمعنی اثر و کجا بود بمعنی نبود و برادر اجل کنایه از خواب بموجب قول مشهور
اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ و زاده کوکنار مراد از افیون **المعنی** یعنی ای ممدوح هرگاه قهر تو تاثیر را
راکه جدا بود نشس ممتنع است منع کند گاهی رغبت خواب بسوی افیون که لازم اوست نبود
قوله در بحر جای بین زنگی زرد جامه را   سیم بر یای بین ترک سیه ازار را
اللغة ازار بر وزن حصار بمعنی دستار و هر چیز را که بالا کشند از برهان و زنگی بیای نسبت
نام ولایتی است که مردم آنجا سیاه رنگ باشند و بر بمعنی آغوش و ضد دریا و بحر
مراد از کف ممدوح باعتبار بخشش بسیار و زنگی زرد جامه کنایه از قلم در ورق زرپیچیده
ممدوح و سیم عبارت از کاغذ و ترک سیه ازار مقصد از قلم و نسبت ترک باعتبار چالاکی
در روانگی قلم کرده زیرا که مردم ترک هم بسیار تنگ و تاز میدارند و در لفظ بر و بحر صنعت
تضاد بکار برده و در لفظ بر ایهام مرشح که مراد از معنی بعید است که بغل باشد بکار برده
و در بعضی از نسخ بجای ازار بمعنی دستار عذار بکسر عین مهمله بمعنی رخسار نیز آمده و معنی بیت
ظاهر است **قوله** چون سر مهر نام تست ثور گرفت سنبله   تیر کن آخرش چه قوس
شد بدو چله کار را **اللغة** مهر بمعنی شمس و سر شمس مراد از شین و تیر بمعنی عطارد که باصطلاح
اهل تقویم علامت آن حرف دال است و ثور بمعنی گاو و نام برج که بصورت آنست و علامت
آن حرف الف است. و سنبله بمعنی خوشه و نام برج که بصورت آنست و علامت آن حرف
های هوز است و قوس بمعنی کمان و نام برج که بصورت آنست و علامت آن حرف
حای حطی است و دو چله مراد از دو میم که هر واحد عدد چهل میدارد و با معنی در که حرف

ظرف است و با معنی برای و شد بمعنی رفت و شا اسم الیه شین چون ماهیت حبو سیت
است داخل کردن علامت قوس اندرون دو میم حاصل شد و از معمای این بیت تم
محمد شاه حاصل میشود که نام ممدوح مصنف است لفظ شا از مصرع اول و محمد از مصرع ثانی بالمعنی
یعنی ای ممدوح چون از اجتماع شین والف و ها که لفظ شاه حاصل شد پس علامت قوس که
است اندرون دو حلقه که مراد از دو میم است برای کار خود رود صورت محم حاصل شد
بعد از ان علامت تیر که دال است اخر آن محم درآر که محمد حاصل گردد و لطف انکه چون گاو
خوشه را در دهن برای چریدن بگیرد و تیر و غیره در کمان کرده میزنند قوله گشت پنجه
و یکی صورت نیم آخر آر تاکه زهشت جا کند بسر یک هزار را اللغة پنجه مخفف پنجاه
است ازین بیت معما باسم تغلق می برآید و عدد لفظ پنجه شصت و عدد لفظ یکی چهل و مراد از پنجه
و یکی حرف قاف است که صد عدد دارد و از لفظ نیم هم قاف مراد است که هر دو صد عدد
دارند و از لفظ تا تا اسمی مراد است که در لفظ هشت موجود است و خصوصیت حرف تا
به هشت ازان سبب است که در حالت مجموع اسم شاه محمد تغلق حرف تا به هشتم جا واقع
شده و از لفظ یک مراد حرف لام است زیراکه یا تحتانی و کاف راسی عدد هستند
و از هزار حرف غین معجمه مراد است که هزار عدد دارد و از یک و هزار مراد از لام و
غین است المعنی یعنی ای ممدوح چون تا اسمی بالای حرف لام و غین جا کند تغل حاصل
شود پس از پنجه و یکی صورت کلمه نیم که باعتبار اعداد مراد ازان حرف قاف است
آخر تغل درآر که تغلق حاصل شود قوله روی زمین زر استی کلک تو کرد انچنانک
پیش ندید کس بچین زنگی زلف یار را اللغة چین بمعنی شکن و نام ولایتی است که با لفظ
زنگی بطریق ایهام واقع شده و کلک بکسر اول و سکون ثانی هر نی خالی را گویند
عموما و نی قلم کتابت کردن را خصوصا از برهان و یا بسکون را بمعنی دوست و اعانت
کنند و از برهان و کاف چنانکه را ساکن باید خواند چنانچه مخدومی راست ملت

نگردد در دهن به از دو ناک   خبری حال من ای آفت جان . و لب بیش حرف از
محذوفست ای پیش ازین المعنی یعنی کلک فیض سلک تو از تحریر فرامین تنبیه کج روشان
عالم را چنان راست کرد که بعد ازین زلف محبوب را شکن و کجی کسی ندید تا بدیگران
چه رسد و لفظ ندید بصیغه ماضی بباعث تیقن آورده ورنه صیغه مضارع میبایست قوله
روکه ز مفلسی بجز تیغ تو نیست درمیان * قطره آب در جگر دشمن دلفگار را
اللغة دشمن مرکب از لفظ دش بمعنی بد و از لفظ من بمعنی ذات و دل پس دشمن بمعنی
بد ذات و بد دل باشد از رشیدی و بهار و شارح فاضل نوشته که در اصل دشمن
بود چه دشت بمعنی بد دمن بمعنی دل باشد. و قطره آب مراد از شمشیر و آب در جگر داشتن
باصطلاح بمعنی مست و کنایه از تونگر کما فی البرهان ور و بمعنی توجه کن و شاد باش المعنی
یعنی ای ممدوح برو دبیغم باش که دشمن تو باعث افلاس در میان دنیا بجز آب شمشیر
که شب و روز خنجر ضمیر اوست آبی دیگر در جگر ندارد ای کمال مفلس و ترسان است بجای
میان نسخه جهان هم آمده قوله تاک خزان سوی رزان در دهد آب زعفران   بیت پر ز
زرکند دامن سبزه زار را اللغة خزان بالفتح مرکب از خز بمعنی خزیدن و الف و نون
نسبت یعنی موسم سرد که منسوب بخزیدن بمکانات گرم باشد یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامه
پشمین و پوستینی است یعنی موسمیکه منسوب بپوشیدن خز است و زعفران معروفست که گرم است
در دوم و خشک است در اول از برهان و رزان عبارت از درختان انگور و آب زعفران
دادن مراد از زرد کردن و درست زر کنایه از برگهای زرد المعنی یعنی تا وقتیکه موسم
خزان درختان انگور را زرد کند و تا برگهای زرد دامن سبزه را پر از دینار سازد و
این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله تا جبال در تموز ابر چو نسخه شعر من
رشته پر در کند سوزن نوک خار را اللغة تموز بفتح اول و ضم ثانی بواو گرمای سخت
و بودن آفتاب در برج سرطان از برهان و جبال بکسر اول جمع جبل بمعنی کوه و در جمع

وشعر بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون و مقفی و در مراد از قطرات باران المعنی یعنی تا زمانیکه در میان کوهسار بموسم گرما بر نوک خار را که بچو سوزن است مانند بحر کلام موزون من که از درهای معانی پرست رشته پر در رکند و در لفظ ابر که بر افتاده است برعایت بحر صنعت تضاد بکار رفته قوله تا دم سرد زمهریر از رشحات منجمد + قبه سیمگون کند قلعه کوهسار را اللغة زمهریر بروزن بدخمیر معروفست و آن جای است بسیار سرد و نزدیک بکره هوا و این لفظ مرکب است از زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل است از برهان و رشحات جمع رشحه بفتح اب که از جای تراوش کند از منتخب و در دست محمد رشحه بالضم بمعنی قطره نوشته کمترین مولف گوید که در کدامی لغت بالضم یافته نمی شود و قبه بالضم و تشدید بنا گرد آورده چون گنبد و هرچه مثل آن باشد از منتخب وگاهی مراد از ان چتر و خیمه هم میشود و قله بالضم و تشدید سر کوه از منتخب و رشحات منجمد عبارت از ریزش ابر و یخ المعنی یعنی تا وقتی که موسم سرمای سخت از بارش برف و یخ سر کوه را قبه سیمگون ای سپید بکند. و این تا ابد خواهد قوله باد به تیغ تو زمین ملک و سرای ملک دین + تا بخلیط شارعان منع کنند جار را اللغة دین بالکسر و یای معروف بمعنی مذهب در عربی از منتخب و زمین گرد کرده شده از کشف و خلیط بمعنی انباز و شریک در خانه و مکان و جار همسایه از کنز و شارعان بمعنی ارباب شرع که قضات وغیره باشند و ملک اول بالکسر و ثانی بضم و در سر دو تجنیس ناقص و مسئله ارباب شریعت است که تا وقتیکه شریک خانه خریده شریک ثانی شفع خریدن همسایه ممتنع است المعنی یعنی ای ممدوح تا زمانیکه پیش شریک ارباب شرع همسایه را منع کنند ملک و سرای شهر مذهب مقبوض تو باد و در بعضی از نسخ این شعر چنین بنظر آمده قوله باد زمین به تیغ تو ملک سران کفر و دین + تا بخلیط شارعان

منع کنند خار را۔ در شیوت ستارعان یعنی رو روندگان یعنی تا وقتیکه تشریف تو راه مسافران از انداختن خار در راه منع نماید ای تا قیامت همه ملک جهان مطیع تو باد

قوله تا دل سال ماه از نسمات لطف حق غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را **اللغة** غالیه خوشبوی مرکب از چند چیز از منتخب و لطف بالضم تازگی از صراح و مجازا بمعنی مهربانی و نسمات بفتحتین بوهای خوش و دل سال مراد از شهر رمضان باعتبار شرافت و سال و ماه کنایه از همیشگی و در آبدال اضافت و فاعل نهادن حق یا سال و ماه یا لطف حق در ینجا نسمات مضاف نخواهد بود بسوی لطف و دل سال ح و غالیه مفعول و زاهد روزه دار مفعول ثانی **المعنی** یعنی تا زمانیکه در ایام رمضان خدای تعالی از خوشبوهای لطف خود خوشبو در دهن زاهد روزه دار نهد دوم انکه تا زمانیکه در روزهای رمضان زمانه همیشه از خوشبوهای لطف حق کار مصرع ثانی بکند سیوم انکه تا وقتیکه در ماه صیام مدام لطف خدا از خوشبوها دهن زاهد روزه دار را خوشبو دار کند۔ و این شعر بموجب این حدیث شریف است خُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ اَطْيَبُ عِنْدَ اللهِ مِنْ رَائِحَةِ الْمِسْكِ ای گند دهن روزه دار نزدیک خداوند تعالی پاکیزه و خوشتر است از بوی مشک **قوله** صحن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را **اللغة** جلوه بالکسر نوع خاص خود را کسی نمودن چراکه بر وزن فعله بالکسر است از مدار و کشف وغیره و در منتخب و بهار بالفتح است بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و گاهی مجازا بمعنی خرام معشوق و خلق بالضم و بضمتین خوی و عادت مروت از غیاث و روضه باغ و مرغزار و مراد از روضه هشت باب بهشت است **المعنی** یعنی صحن بارگاه تو باعث رنگینی ظاهر کند بهشت و خلد و خلق خوشبودار تو طعنه زن خوشبوی بهار باد و در بعضی از نسخ بجای صحن نسخه صدر و بجای گر در مصرع ثانی نسخه زن هم یافته شد **قوله** تا که عروس نظم را جلوه کنند دیدها

بهتر ازین نیافت کس دانه شاهوار را اللغة عروس بمعنی زن نو کدخدا از منتخب وراوی
باصطلاح شعرا کسیکه قصیده شاعر را بالحان وخوش آوازی پیش ملوک خواند از منتخب
وشرح خاقانی وشاهوار بمعنی لایق شاه کرشی اصلی وبهتر باشد ودرینجا عبارت از قصیده
هذا المعنی یعنی از وقتیکه راویان قصیده های شاعران پیش بادشاهان بیان میکنند از آن
زمان تا ایندم بهتر ازین قصیده لایق شاه کسی راوی یا کسی بادشاه نیافته است
وبجای نظم شعر وبجای کنند دهند وبجای راویان شاعران هم دیده شده

قصیده متضمن غروب خورشید وطلب شراب وتعریف معشوق وگریز بمدح ممدوح وتوصیف اسپ وقلم وقصیده خود

قوله محو شد نقطه زر دایره مینا را — خط جام بیار از پی عشرت مارا العروض
این قصیده در بحر مجتث مخبون مقطوع است بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة
خط جام مراد از خطهای که برای اندازه خوردن شراب درجام تعین میکنند ونیز
کنایه هفت خط جام جمشیدی که چنین بود اول خط جور بفتح جیم دوم خط بغداد سیوم
خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط درشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان
وبهار وغیره وعشرت بالکسر بمعنی خوشدلی ومحو بالفتح وسکون حا زائل کردن ومعدوم
شدن ومینا بالکسر آبگینه رنگین واکثر آن سبز یا لاجوردی باشد از بهار وبرهان وغیره و
نقطه زر مراد از آفتاب ودائره مینا کنایه از فلک وحرف را در مصرع اول برای
ظرفیت است المعنی یعنی غروب شد نقطه زر که آفتاب باشد در دائره مینای فلک
ای شب گردید پس ای مخاطب برای عیش کردن ما غیر جام دیگری را بیار قوله
نسترن زار فلک کرد نهان لاله زرد — روزمه برفگن آن سنبل گل فرسا را
اللغة سنبل بروزن بلبل گیاهی خوشبودار است تشبیه کرده شده بزلف از برهان
ونسترن بروزن کرکدن گل سفید خوشبودار است از برهان ونسترن زار مراد از مطلع

بر کواکب آسمان ق لاله زرد عبارت از آفتاب واز قسم لاله زرد هم میباشد چنانکه در برهان
ورنه یعنی توجه کن و سنبل کنایه از زلف و گل عبارت از رخ المعنی یعنی ای معشوق وقت
شب شده است تو نیز حجابی کن و زلف را از رخسار بالا فکن قوله روی بسر را ابد بنور
ز آئینه خویش گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را اللغة عرض بالفتح ظاهر کردن و
آئینه جسمی باشد شفاف که صورت چیزها در ان نمایان گردد از برهان المعنی یعنی هرگاه رخ خود را
با فتاب نمای بعد ازان از راه خورشید بگوید که از رخسار او که از من بسیار روشن است اقتباس
نور بکن پیش او از من که نور ندارم توجه مکن دوم اینکه از دیدن روشنی رخسار تو آفتاب چندان
خجل گردد که همه نور او عرق خجالت شده بریزد و چندان تاریک گردد که بماه روشنی دادن
هم نتواند قوله حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد دل آشفته و سرگشته و پرسودا را اللغة آشفته
بضم ثالث بهم برآمده و پریشان حال را گویند از برهان ق جناب ممدوح در غیاث اللغات رقم
فرموده که صاحب بهار عجم نوشته که پریشان بکسرتین است بمعنی پراکنده و در جهانگیری
و برهان بفتح اول ویای مجهول مگر معروف فصیح است تم کلامه کمترین مولف گوید اگرچه
در برهانی که نزد خود میدارم وجود این لغت هم یافته نمیشود تا بحلیه چه رسد بلکه صاحب
برهان در فصل بای فارسی مع الراء المهمله پرشین بر وزن کشیدن مخفف پریشان نوشته
است گرچه نکه جناب ممدوح حواله برهان فرموده صحیح همین است و برهانم بلا حجت غلط
خواهد بود یا برهانیکه حواله ان برهان آنجناب فرموده اند کدامی برهان دیگر خواهد بود
غیر از تصنیف محمد حسین متخلص ببرهان و سودا بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه
در فارسی بمعنی دیوانگی واین مجاز است چرا که بسبب کثر خلط سودا جنون پیدا میشود و
گاهی بمعنی عشق آید اگر حرف عطف درمیان آشفته و سرگشته و پرسودا باشد هر سه کلمات
صفت دل خواهند بود و اگر حرف عطف نباشد سرگشته لقب شخصی قرار داده خواهد شد و پرسودا
صفت او خواهد بود قوله ولنه خال رخت چند بر آتش دارد مرغ پرسوخته جان من

شیدا را اللغة شید بالفتح اول بروزن بید بمعنی دیوانه ولا یعقل باشد از برهان و تا
بفتح ثالث از برهان و در دانه خال اضافت تشبیهی است ای خالی که صورة همچو
دانه است و در اضافت تشبیهی اکثر بلکه در جمیع مقام مشبه به مضاف باشد بسوی مشبه
چنانچه باران رحمت قوله ترک است توکه پیوسته کمان بر سر اوست   جان خود ساخته
زنگی بچه ترسا را اللغة ترک بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از فرزندان
نوح ع از جهانگیری و برهان و ترسا نصرانی آتش پرست را گویند از برهان و زنگی
آن کسی که نسبت بزنگ دارد و زنگ نام ولایتی است که مردمان انجا اکثر سیاه فام
باشند و پیوسته بروزن برجسته بمعنی همیشه و بمعنی پیوند کرده شده از برهان و ترک است
کنایه از چشم و کمان عبارت از ابرو و زنگی بچه مراد از مردمک و ترسا باعتبار بیرحمی
برحال عشاق المعنی یعنی چشم توکه همیشه کمان ابرو بر سر میدارد مردمک را محبوب
خود و جان خویش گردانیده یا پیوسته بمعنی پیوند کرده شده صفت مقدم کمان
خواهد بود قوله شوربخت ان نفسی شد دل بریان که نهاد   پسته لعل تو بر درج شکر
گویا را اللغة بخت بفتح اول بهره و نصیب و این در عربی نیز آمده در اصل بخش بود
شین را تا بدل کردند چنانچه رخت و رخش از بهار و جواهر الحروف و شوربخت بمعنی
بدبخت چه شور بمعنی بد و نحس آمده است و نفس بفتحتین بمعنی دم و لعل بمعنی سرخ صفت
پسته است و مراد از شوربخت عاشق سرگشته و پسته لعل مراد از دهن یا لب و در بالضم
عبارت از دندان و شکرگو یا کنایه از لب شیرین گو و شد از افعال ناقصه است که
محتاج اسم و خبر می باشد و شوربخت اسم ان و دل بریان خبر آنست المعنی یعنی عاشق
سرگشته ازان دم دل کباب گشته که تو لب برلب نهاد و خاموش شده و دوم آنکه
دل بریان کنایه از عاشق باشد پس شوربخت خبر خواهد بود و دل بریان اسم آن
ولفظ بریان برعایت پسته بسیار مناسب است چراکه در ولایت پسته را بریان و

نمکین نمود و میخورند و در لفظ شور که بمعنی نمک تیز آمده با لفظ شکر صنعت تضاد و طباق
بکار برده و جناب مخدوم چنین ترقیم فرموده که یعنی دل عاشق پریشان حال در اشتعال
سوخته شد که دهن لعل تو بر دندان لب شیرین را نمایان کرد تم کلامه کمترین قتیل
میگوید که در خوبی این چه شک قوله چرخ از خط تو در تاب شد اندم گرشید گردید
دام صفت مشک ترسار ا را اللغة چرخ بمعنی فلک و تاب بمعنی پیچیدگی و صفت بمعنی مانند
و تر بمعنی تر و تازه و مشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی نافه آهوی ختا را گویند
از برهان و سارا بروزن خارا بمعنی خالص بحیره صفت عنبر و مشک صفت دیگر شی نیامده
کما فی البرهان و سه مراد از چهره و مشک ترسار کنایه از خط المعنی یعنی از ان وقتیکه خط
تو جلوه بر چهره نمود آسمان از راه رشک در پیچ و تاب آمده است برای انیکه خطش
مثل این خط نیست و در بعضی نسخ بجای چرخ نسخه بدر هم دیده شد و پس معنی ماه و ایهام
و تخلص شاعر هر دو درست میشود و جناب مخدوم چنین ترجمه فرموده که یعنی هرگاه در رخ
خود خط پیدا ساختی چرخ از رشک در پیچ و تاب شد که ما دمن بدون خط اینقدر
لطفی ندارد تم کلامه قائل قوله ترسم آنست که آشفته شوی گر گویم   از پریشانی
زلف تو شه والا را اللغة تحقیق آشفته در ابیات بالا گذشت و والا بروزن و معنی بالا
است و بمعنی مرتبه و رفعت باشد از برهان و یاء پریشانی مصدریست المعنی یعنی ای معشوق
خوف برای من آنست که اگر از پریشان سازی زلف تو که در حق من و در حق عالم است
شاه والا را که مانع پریشان سازیست اطلاع کنم و بگویم از تنبیه شاه والا آشفته خواهی شد
و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح بادشاه بکار برده قوله آن شهنشه که بجان بخشی شان
جهان   بر دخاک در او آب رخ عیسی را اللغة عیسی نام پیغمبر معروف معرب ایشوع
که لفظ سریانی است از رساله معربات و آب بمعنی آبرو و کلمه آن از قبیل تعظیم است
و با بجان بخشی بمعنی فی و در الفاظ خاک و آب صنعت طباق بکار برده قوله و آن سلیمان

که طغرای نفاذ امرش   برتر از نار نهد باد سریر دارا اللغة طغرا بر وزن بغرا
ادایی باشد که بر سر فرمان پادشاهی نویسند از برهان و نفاذ بالفتح جاری شدن فرمان
و لفظ یا غیر از ضمیر متکلم و در عربی بمعنی آب است و درینجا مراد از کره آبی است و برتر بمعنی بالا
و نار بمعنی کره آتش که کره آن بالاتر از کره آب است المعنی اگرچه بالا شدن کره آب
بر کره نار محال است مگر آن ممدوح با چنان سلیمان است که بحکم برتر او باد تخت کره آب را
بالای نار می نهد و فاعل نهد باد است و مناسبت بودن تخت سلیمان بالای هوا لفظ
باد بهر یک انسب است و در دوست محمد عظیم شاد نوشته که ممدوح آن سلیمان است که تخت
طغرای نفاذ امر او باد تخت مارا بالاتر از کره نار می نهد ای مرا غایتی فخر داده است که تخت
من بالای کره نار رسید و تم کلامهما کمترین مولف میگوید که بالای کره نار نشاندن
غیر از ناری ساختن نوری نمی بخشد چنانکه بر متأمل پوشیده نیست قوله داغ بی امر
جنیبت کشش او از زر سرخ   صبح بر صهوه اشقر نهد هرا را اللغة جنیبت کش
شخصی را گویند که اسپ کوتل می کشد چه جنیبت اسپ کوتل باشد و میراخور را نیز گفته اند
که ریش سفید طویله است از برهان و سراج و اشقر هر چیز سرخ که رنگش بزردی
زند و اسپ سرنگ را نیز گویند از مدار و بحر الجواهر و صراح و زر سرخ طلا و اشرفی و صهوه
بالفتح میان پشت اسپ از صراح و هرا بالفتح اول و ثانی مشدد گلولهای طلا و نقره را گویند
که در زین و یراق اسپ بکار برند از برهان و مجازا بمعنی زین چنانچه در ما نحن فیه و اشقر مراد است
از روز و هرای زر سرخ بمعنی خورشید و فاعل فعل صبح المعنی یعنی آن ممدوح با آن جنیبت
کش صبح را که از زر سرخ زین بر اسپ روز می نهد ای آفتاب را طلوع می نماید اگر
خدمتگاران ممدوح مانع شوند باری دیگر صبح چنین ننماید و در دوست محمد و اهل مطبع بجای
اشقر نسخه اشهب نوشته و معنی آن اسپ سفید نوشته اگر از لغت بانمعنی ثبوت گردد
مضائقه ندارد قوله تیر مینا سیر از زخمت قوس در او   در شری دید مه طارم

اوادنی را اللغة تیر بمعنی عطارد و مینا بمعنی سبز و مینا سپر صفت عطارد ست زیرا که آسمان سپر اوست
و قوس بمعنی کمان درینجا عبارت از خمیدگی محراب دروازهٔ ممدوح و رعایت تیر در محل ایهام
و ثری بمعنی گل نمناک در زیر زمین و طارم بر وزن آدم بمعنی بام خانه از برهان و بکسر میم
و ضم آن نیز آمده است چنانکه از مصطلحات و سراج ظاهر است و رفعت بالکسر بلندی
و اوادنی کنایه از مقام نزدیکی قاب قوسین او ادنی که اعلی ترین مقامهاست و فاعل
فعل تیر مینا سپرست المعنی یعنی عطارد پیش بلندی محراب در او طارم او ادنی را که اعلی ترین
درجهاست در ثری که پست ترین مقامهاست دیده قوله در تنگ خندق خود دیده گی
کبود * قلعهٔ حشمت او نه ریش مینا را اللغة تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قعر چاه و ته حوض
از برهان و ریگ کبود ریگی باشد که از ته و عمق چاه بر می آید و ریش بفتحتین و مینا بمعنی شهر
از منتخب و صراح و لطائف و نه ریش مینا کنایه از افلاک باعتبار تغائر اعتباری که همون شهر
و همون شهرپناه است و فاعل فعل قلعهٔ حشمت است المعنی یعنی قلعهٔ حشمت ممدوح این قدر بلند است
که نه افلاک در عمق آن مانند ریگ کبود واقع شده اند قوله تیغ که برق سر خنجر او دیده است هم
چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را اللغة که مخفف کوه و تیغ کوه سر کوه و بلندی کوه و مهر بمعنی
محبت و لعنت و خارا بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست
برهان و معمول است که در حالت تعشق کمال پیراهن را هم چاک مینمایند المعنی یعنی
چون تیغ کوه خنجر ترا دید از راه تعشق کمال پیراهن خارا را که بر تن خود میداشت پاره پاره
ساخت خلاصه اینکه از دیدن تیغ تو دریدگی بهر مخالف رو میدهد دوم اینکه چون کوه
برق خنجر ترا در حالت مهر دیده جامه را بر تن خود پاره ساخت پس دیده باید که در حالت
قهر چه خواهد بود و در بعضی نسخ بجای مهر قهر هم دیده شده و این معنی بسیار چسپان است
سیوم اینکه چون آهن زادهٔ کوه است پس هرگاه بلندی کوه آهن خنجر ممدوح را با این
آب و تاب دید از کمال محبت و بشاشت جامه بر تن درید که از من اینچنین چیز پیدا شده است قوله

باخسرو روی زمین شاه محمد که کفش   قطره یافت ز موج دل خود دریا را **اللغة**
باخسرو بمعنی بادشاه بزرگ و کلان و روی زمین بمعنی ربع مسکون و دریا بمعنی سمندر
بلکه کف بمعنی کف دست و زبد که بهندی جهاگ گویند هم آمده چنانکه کف دریا مناسبت
بلفظ دریا در طرف ایهام افتاده **المعنی** یعنی خسرو تمام دنیا شاه محمد است چنان تمام
بلکه کف او یک قطره پیش خود دریا را یافته باوجود این وسعت و کلانی دریا **قوله** ای که
از نعل سمند تو فلک هر سر ماه   حلقه در گوش کند آبله رو لالا را **اللغة** سر ماه
بمعنی ابتدا و آغاز ماه و حلقه در گوش و حلقه بگوش بمعنی غلام چه در ولایت رسم است
که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره کما فی السراج و لالا بروزن کلا بمعنی خادم
و غلام و آبله رو چیچک رو و آبله رو لالا کنایه از فلک پرکواکب و فاعل فعل هم فلک
بتغایر اعتباری **المعنی** یعنی ای ممدوح چنان هستی که در هر آغاز ماه هلال که بر فلک نمایان
میشود هلال نیست بلکه فلک حلقه در گوش غلام آبله رو می کند **قوله** ای که گر گرد
برقت سوی چرخ آرد رو   نور بخشد دبران مردمک اعمی را **اللغة** رو آوردن
بمعنی متوجه شدن و دبران بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب
است نیک روشن و سرخ و آن بجای چشم برج ثور واقع شده است چون کسی بوقت
طلوع او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب و اعمی بمعنی کور **المعنی** یعنی ای
ممدوح الجنان عالی شرف و دافع نحوست هستی که اگر غبار انگیخته اسپ تو سوی چرخ رود
نحوست دبران چنان بشرف مبدل کرد که بینا شدن اعمی که نزد جمیع مبصران محال است
دبران مردمک او را نور بخشیده بینا کند **قوله** ای قمر جبهه و شب پیکر و خورشید مسیر
که در امروز پس پشت کند فردا را **اللغة** جبهه بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل
قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر
و مسیر بفتح اول و کسر ثانی مصدر میمی است بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف

بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف و شب یکر بمعنی مشکین فام و در کتب علم هیئت مسطور است که آفتاب و دیگر و ز دو شب بحرکت خاص خود مسافت یازده لکه و پنجاه و هفت هزار و شش کروه طی می نماید المعنی یعنی آن اسپ ممدوح چنان روشن جبهه و مثل خورشید تیز رو است که در امروز انجام فردا را طی میکند و فردا پس پشت می ماند و اگر فردا بمعنی قیامت باشد بسیار مبالغه بوقوع انجامد و اهل مطبع بجای قمر نسخه چمن در متن نوشته و رکاکت این بر متامل پوشیده نیست و در لفظ قمر و خورشید و شب و روز صنعت مقابله بکار رفته قوله تیزگامی که بمشرق اگر شش هاگوئی جز بمغرب الف وصل نشنفته هارا اللغة ها کلمه ایست که برای تنبیه آید المعنی یعنی چنان تیز رفتار است که اگر در زمین مشرق برای تنبیه بر او سوار شده هاگوئی چنان تیز بمغرب رسد که بجز مغرب از گفتن تو در لفظ هاکه های سمی باشد بالف وصل نیابد و در بعضی نسخ بجای تیزگامی بادسیری و در بعضی نسخ گوشی نیز دیده شده و نصل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیکان و خردی گوش از اوصاف اسپ است و در بعضی فصل بخشی بنظر رسید و خطای فحش است و این هر دو بیت در میان لطریق جمله معترضه واقع شده قوله گفت آن بحر که از غایت مد ماهی زر پیش با نون کند ضم بسخن دریا را اللغة کف بفتح اول بمعنی زبد و کف دست با لفظ بحر در محل ایهام افتاده و مد بفتح اول بمعنی افزونی و بکسر اول در عربی بمعنی همتا و مانند هم آمده است از برهان و درینجا بمعنی مشابهت است و پیش بمعنی بعد از ین و لفظ نون بمعنی ماهی و برای نفی هم می آید کما فی تشریح الحروف و دست محمد سنبلی و ضم بالفتح والتشدید بمعنی پیوستن و نام حرکت که از اپیش گویند و حرکت پیش را ضم از ان نامند که الضم بمعنی بفرا هم آمدن هر دو لب حاصل میشود از منتخب و غیر ان و سخن ای در سخن و در گفتگو و در تذکره و حرف در بعد سخن زاید و ماهی زر مراد از قلم پیچیده بزرگه اکثر قلم پادشاهان

بز ریحیده میشود و فاعل فعل ماهی نزر واز اسم یا یاء مسمی مرادست و چون نون را با یاء مسمی پیوسته کنی صورت نی که کلمه نفی است پیدا میکند **المعنی** یعنی دست تو بحنان بحر و دریاست که قلم بعد ازین نون را در بیان و گفتگو با یا پیوسته نمیکند از نهایت مشابهت با کلمه نفی و بعضی از مدعیان رامپور در لفظ پیش حرف گیری میکنند تا که تا حال قلم ممدوح را خیال مشابهت با کلمه نفی نبود بعد ازین شده است و این دلالت بر عدم بخشایش ممدوح بزمانه سابق میدارد کمترین **مولف** گوید که ان نا واقفان اصلا مغز سخن نرسیده اند که اینچنین عیبها تراشیده اند بلکه مطلب مصنف نیست که در زمانیکه ممدوح از آفتاب آفرینش خود جهانرا پر نور ساخته بود قلم را خیال ما نحن فیه بود حالا که ممدوح جلوه فرمود بعد ازین کار مذکور نخواهد ساخت و درین بیت از آوردن الفاظ کف و بحر و دریا و نون که بمعنی ماهی هم است و پیش و ضم که بمعنی حرکت پیش است مناسبت تمام است و دوست محمد نوشته بد بالفتح بالمعنی جدا کردن و ماهی زر مشبه قلم و نون مشبه بدوات یعنی کف تو ای ممدوح آن بحر است که قلم بسبب تفاوتی و فرقی که میان دوات و دریاست دریا را در سخن و کلام با دوات پیوست نمیکند حاصل آنکه دریا را بر دوات فوقیت میدهد و میرسد که معنی را چنین تحریر نماید **قوله** کف الخ مد بمیم بالفتح افزایش آب بخلاف جز یعنی کف تو ای ممدوح دریایی است که از غایت سخاوت آن قلم در وقت تحریر سخن دریا که حرف یا در آخر او لفظ نون را که لازم خامه است با یا ضم نمیکند تا صورت تردید و نفی که لفظ یا و نی است و آن منافی سخاوت است پیدا نشود و بجای یای موحده بعد لفظ پیش یای تحتانی باید خواند تم کلامه کمترین مولف گوید که تکلف و رکاکت این ظاهر است **قوله** قلم کامروای است زبانت که بطوع جزه در اثبات شهادت نبوسید لا را **اللغة** اثبات بمعنی ثابت کردن و طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و کامروا بمعنی جاری کننده مطالب

مخلوق وشهادت خبر درست وگواہی دادن وگاہی مراد از کلمہ شہادت باشد از منتخب وتاج المصادر وغیرہ ولا کلمہ کہ برای نفی آید ویار کامروای یای مجہول توصیفی یا یای وحدت المعنی یعنی زبان تو چنان قلم کامروا و یا یک عجایب قلم کامروا ئیست مخلوقات را سکر بغیر از کلمہ شہادت کہ اشہد ان لا الہ الا اللہ باشد حرف لا را کہ برای نفی آید و آن مخالف سخاوت ہست جای دیگر ننویسد وجناب خلیفہ جیو صاحب یای کلک مراد معروف مصدری تحریر فرمودہ وخوبی این ظاہر ہست **قولہ** ماہی کلک ترا بود عزیمت کہ نہاد آسمان بر خط محور سر اژدر ہا را **اللغۃ** کلک بکسر اول وسکون ثانی نی قلم کتابت کردن را گویند خصوصا از برہان وعزیمت قصد وآہنگ و افسون از منتخب محور بالکسر وواو مفتوح در اصطلاح ریاضی خطیست موہوم کہ یک سر آن بقطب شمالی ویک سر آن بقطب جنوبی پیوستہ ہست از کشف ولطایف واژدرہا شکلی ہست از ستارہای بالای فلک بصورت مار بزرگ با بسیاری پیچ وتاب وسر آن بر خط محور واقع شدہ وسر بر خط نہادن وداشتن بمعنی فرمان برداری باشد از برہان **المعنی** یعنی ای ممدوح قاعدہ اژدرہای دریائی باشد کہ ماہیان را میخورد ولہذا ماہی قلم ترا ارادہ وعوض وتدارک از اژدرہای فلک بود کہ فلک مطلع بر عزم آن شدہ وخوف ہلاکی جان کردہ سر اژدرہا را بر خط محور نہاد وفرمان برداری ماہی کلک تو ساخت سبحان اللہ اہل مطلع با درمعنی این بیت نوشتہ اند کہ آسمان خوہست کہ شکل قلم تو بہم رساند تم کلامہم ہ کلامیکہ یعنی معنیش فی البطن قائل + ہمین معنی صادق می آید **قولہ** مرکز جاہ تو کہ عرصہ دہر عرصہ خوان عوض نقطہ بہند دائرہ عقلی را **اللغۃ** مرکز میان چیزی استادہ کردن ونقطہ کہ میان دائرہ پرکار باشد ودر اصل این لفظ صیغہ اسم ظرف ہست از رکز بفتح کہ بمعنی چیزی نوک دار مثل نیزہ وجز آن در زمین فروبردن باشد پس نقطہ دائرہ پرکار را ازین سبب مرکز گویند کہ آن جای ہست کہ نوک یک پرکار را در آن فرو بردہ از پرہ دیگر دائرہ می کشند

وعرصه ظاهر کردن چیزی را بکسی وعرصه بالفتح میدان وبساط شطرنج از کشف وعوض بکسر اول وفتح ثانی بمعنی بدل چیزی وعیوض بیا غلط محض است از منتخب وکشف وسوید وبهار و دائره عظمی آنرا گویند که تنصیف کره نماید واین دائره بر آن فرض کرده شود وآن دوائر اند چنانچه درین بیت ۵ اند دوائر هشت عظمی را الخ که در ردیف نون در قصیده دمن است نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی المعنی یعنی ای ممدوح مرکز جاه تو اگر اظهار کند وسعت خود بدل وقائم مقام نقطه نهد دائره عظمی فلک نه را پس برین طور وسعت دائره جاه ممدوح خیال باید کرد قوله ز آستان تو بصد رتبه فروتر دیده ٭ خسرو چرخ سر کنگره جوزا را اللغة جوزا بالفتح نام برجیست از بروج آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسفند سیاه که میان او سپید باشد وچون همچنین گوسفند در میان گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت اظهر ونمودار باشد همچنین برج مذکور نیز به نسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد ودر میان همه بروج ممتاز است لهذا باین اسم مسمی کردند وصورتش بشکل دو کودک برهنه است که پی همدگر در آمده اند وسوای این جوزا نام صورتست دیگر است از صور جنوبی بصورت مرد قائم بدو کرسی منطقه بسته وشمشیر حمایل انداخته وبدست راست عصای بالا گرفته ودست چپ در آستین کشیده وبدین معنی خواجه حافظ فرموده ۵ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم از منتخب وشرح نصاب وغیره وکنگره آنچه که بر سر دیوارهای حصار ودیگر دیوارها سازند خصوصا از برهان وخسرو چرخ مراد از آفتاب وسر کنگره جوزا عبارت از انجام بلندی جوزا وفاعل فعل خسرو چرخ ومعنی بیت ظاهر است وعظیم شاه دوست محمد در خسرو چرخ اضافت بیانی نوشته کمترین حقیر میگوید که بکدام جا از محاورات وغیره خسرو چرخ بمعنی چرخ نیامده است قوله وقت آن است که از ساغر خشم افشاند ٭ خشم طشت زر اندوده رخ صهبا را اللغة ساغر بر وزن لاغر پیاله شراب را گویند از برهان وصهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب وبحر الجواهر ورخ دشمن را باعتبار زردی طشت زر اندود گفت وصهبا مراد از

اشک خونین المعنی یعنی ای ممدوح در زمان سلطنت تو وقت آنست که دشمن تو اشک خونین بر رخسار خود روان کند و اهل مطبع بجای رخ نسخه تیغ بزای فارسی معنی مست نوشته و عدم ارتباط این بیرون از بیان است قوله هست روزان و شبان بهتن نزارش گریان با عدوی تو چه گرمی هست تب سرارا اللغة در روزان و شبان الف و نون زائد است چنانکه در بهاران و صاحب برهان در لفظ شبان نوشته که جمع شب هم هست که شب ها باشد لیکن برخلاف قیاس و افضل المحققین سراج الدین علی خان آرزو تخلص در شرح سکندرنامه الف و نون بهاران را قیاسیه تحریر فرموده و نزار بمعنی لاغر و نحیف و در گریان الف و نون فاعل است چنانچه در روان و روان و عدو بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و منتخب و کشف و گرمی بمعنی دوستی و اتحاد و تب بفتح اول و سکون بای فارسی بمعنی بیقراری و بی آرامی از برهان و تب سرا المعنی تب لرزه و شین بمعنی خود یا راجع بسوی عدو بطریق اضمار قبل الذکر المعنی یعنی ای ممدوح تب لرزه را با دشمن تو بسیار اتحاد است که یک لمحه از پهلویش کنار نمیکند و عدوی تو بر حال تن لاغر خود اشک ریزان است دوم اینکه تب لرزه را با دشمن تو چه قدر اتحاد است که شب و روز بر تن ناتوان آن دشمن گریانست یعنی ام تب لرزه لاحق حال دشمن تست و چه در هر دو حالت برای تعظیم و تفخیم است چنانچه زید چه عالی قدر یا چه عالی مراتب است و در صورت اول فاعل فعل عدو و در ثانی تب سرما و در روز و شب و سرما و گرما صنعت طباق بکار برده قوله بر کرا آتش تیغ تو برد آب ز رو خاکسار که بر باد دهد دنیا را اللغة آب بمعنی آبرو و عزت و خاکسار بمعنی مثل خاک چنانچه گرگ سار و دنیا بمعنی نزدیک شونده و تحقیق آن بالا گذشت و درین بیت نیز باجتماع ارکان اربعه صنعت طباق و تضاد بکار برده المعنی یعنی ای ممدوح هر کرا تیغ تو بی آبرو میکند آنکس چنین خاکسار و مفلس است که از شرارت و بدبختی فتنه انگیزی خود و دنیا را خراب و برباد میکند

اسی ور دنیا خوار و ذلیل می گردد **قوله** سخدای که برین لوح زمرد وشش واد از یکی
میم زراند و ده و دو نون طاها را **اللغة** زمرد وش بمعنی مانند زمرد چراکه وش کلمۂ تشبیہ است
که معنی شبه و مانند نیز بخشد همچو شاه وش و ماه وش کذا فی البرهان و طاها نام رسول
خدا صلی الله علیه وسلم است و لوح زمرد وش مراد از فلک و بار سخدا قسمیه است و میم
زراند و ده مراد از قرص ماه کامل زیرا که میم عربی باعتبار دور صورت حلقه میدارد و
دو نون بودن کنایه از معجزه شق القمر چنانکه مخدومی را است ــه دو نون شد و دو میم از حلقه
ماه **المعنی** یعنی قسم بان خدا که بر فلک از یک میم دو نون برای حضرت صلعم موجود
فرمود و را در طاها را **المعنی** برای است **قوله** که سر جیم جلالت عوض نقطه گرفت
وسعت عرصه نه دائره بالا را **اللغة** جلال بمعنی مرتبه و بزرگی و وسعت بالضم فراخی از
منتخب و عرصه بمعنی میدان و این مقسم علیه قسم بیت سابق است و نه دائره عبارت
از نه اسمان **المعنی** یعنی قسم بخدا که سر جیم جلال تو قائم مقام نقطه خود گرفته است
کشادگی میدان نه فلک را و اگرچه در اکثر از نسخ بجای جیم نسخه قاف دیده میشود مگر
جیم بجلال بسیار مناسب است **قوله** قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد گرچه در عهد
تو خود سر بنود اعدا را **اللغة** قطع بالفتح بمعنی بریدن و باین معنی به ها نوشتن خطا است
از بهار و خود بالفتح واو معدوله زائده بمعنی تحقیق آمده و اعدا جمع عدو **المعنی** یعنی
بریدن تیغ سخنم بر سر دشمنان تو باد اگرچه در زمانه تو دشمنان سر ندارند و در لفظ قطع
کنایه است بطریق لطف بر تمام شدن قصیده و عجب که عظیم شاد نوشته که خود سر
بمعنی سرکش بکسترین **قتیس** گوید که درین محل رکاکت این از بیان بیرون است **قوله**
ز آنکه در رزگه تیغ گذاران سخن مقطع شعر نیفتد به از این دانا را **اللغة** رزم
بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال از برهان و مقطع بفتح میم محل انتها و اتمام
و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده درینصورت مصدر میمی است رزمگه

مراد از شعره شعرا و تیغ گذاران سخن کنایه از شاعران باشکوه و سخن و مشار الیه لفظ این لفظ
قطع است که در بیت سابق گذشت و در دانا الف بمعنی فاعل چنانچه در بینا و مراد از ان شیر
شاعران است المعنی یعنی از ان سبب قطع شمشیر سخن من سر دشمن ممدوح باد که در
شعر شعرا شاعری را مقطع به ازین نیفتد قوله در شکر ریز عروسان عبارت نفشاند گوشوار
به ازین دانه سخن پیرا اللغة شکر ریز انچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند
از برهان و سراج و عروس بفتح اول زن و مرد نوکدخدا اگر در عرف اطلاقش بیشتر بر زن
کنند و بضمتین خواندن خطا است و جمع معانی اول عرایس بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است خواهد آمد و جمع معانی ثانی عرس بضمتین می آید از مدار و کشف و منتخب و صراح و بالف
جمع آن بطریق اهل فارس است و عبارت بالکسر بیان کردن از تاج و گوشوار نام زیوریست
که در گوش کنند از مصطلحات و جناب خلیفه جیو صاحب در شرح خود معنی گوشوار در مع
بار موز لایق گوش تحریر فرموده دکتر ین قیس گوید حقا که از دیدن کلام بزرگان بهره بهیچ
فائده های جدید حاصل میشود و این دانه مراد از قصیده و در شکر ریز ترکیب اسم مصدر
بکار برده و این رسم ولایت است که بوقت نکاح بر سر عروس شکر افشانند و حرف در
زائد و فاعل فعل همون سخن پیر است المعنی یعنی در شادی عبارات و معانی کدامی شاعر
گوشواره بهتر ازین قصیده دمیان بنیاورده و در بعضی از نسخ بجای نفشاند نسخه نفتاد واقع
شده است و این بی تکلف معنی لازم باشد ای حاصل نشد درینصورت را المعنی برای خود باید بود
وجناب خلیفه جیو صاحب ترقیم فرموده که فاعل نفشاند محذوف که شاعر دیگر باشد و گوشوار
معنی لایق گوش و دانه عبارت از دانه گوهر که مراد از قصیده باشد و سخن پیر کنایه از شاعر با انصاف
باشد تم کلام این قصیده در شرح قلعه نگرکوت و گریز بمدح ممدوح و بیان جاه
وحشم قوله چو شاه شرق جهانگیر عالم بالا بفر و خانه سر دو زیر شد تنها العروض
این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة

شرق بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جایی بر آمدن آفتاب از منتخب و در بیت
هر دو جا هر دو معنی راست می آید و عالم بالا مراد از فلک و فرد خانه سرد عبارت از برج
سرطان و فرد خانه از ان گفته که نزد اهل تنجیم ماه و آفتاب را یک خانه است بخلاف
سیارگان دیگر که دو دو خانه میدارند و سرد از ان گفته که سرطان برج آبی است و زیر عبارت
از مه و وزیر از ان گفته که ماه از آفتاب استفاده نور میکند **المعنی** یعنی آفتاب در برج سرطان که آفتاب
ماه ساون میباشد در آمد در ان حالیکه تنها بود و تنها از ان گفته که پیش پرتو آفتاب
دیگر ستارگان منظور نمیشوند و دوست محمد نوشته که از وزیر مراد ماه تاب لقرینه
آنکه مصنف در ردیف را در مصرعه سپهر نیز دبیر آفتاب ماه وزیر ماه را وزیر
آفتاب گفته هم کلام معظم شاه نوشته که در لفظ جهانگیر لطفی عجیب است که نام بادشاه
دهلی بود کمترین **مولف** گوید قرینه مسطور تقریر دوست محمد صحیح فائده نمی بخشد چرا که
درین مصرعه نیز وزیر از انجهت گفته که فقیر نوشته و جهانگیر بادشاه دید رشاهجهان
بعد محمد شاه تعلق پیدا اشده است در زمان مصنف نبود که بجهانگیر التزام این معنی ساختنی
قوله کشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود شه زمانه بتاریخ ادخلوا فیها **اللغة**
کشاد بضم کاف فارسی بر وزن مراد ماضی از کشادن که در مقابل بستن است و
بمعنی فتح و ظفر هم آمده از برهان و حصن بالکسر جایی پناه و قلعه از منتخب و تاریخ وقت
چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح تعین کردن مدتی از ابتدای امر عظیم و قدیم
مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب اوست تا که دریافته شود زمانه اینده و دیگر مدتی
ظهور این امر ثانی ملحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم مشهور اول ادخلوا فیها یعنی داخل شوید
دران و اعداد حروف این آیه مقصد و می شود **المعنی** یعنی بادشاه در سن مذکور
قلعه نگرکوت را فتح ساخت و این تاریخ فتح قلعه است **قوله** زهی حصار که ربعی ز حلقه در
اوست محیط نه ربض و معنت قلعه **اللغة** زهی بکسر ثمن کلمه تحسین است

وحصار بکسر اول بمعنی قلعه از برهان وربع بالضم چهارم حصه چیزی ومحیط بمعنی احاطه کننده
ونه ربعش مراد از نه فلک مع عرش وکرسی وهفت قلعه مینا مراد از افلاک سبعه بغیر عرش
وکرسی وحلقه در بمعنی حلقه آهنی که بر در برای انداختن زنجیر چسپان میکنند یا اضافت
بیانی خود در باشد بکسر اول اول است ویای تحتانی در ربعی برای وحدت است المعنی آی
یعنی عجب قلعه است که نه ربعش وهفت قلعه مینا بقدر چهارم حصه حلقه در آن قلعه است قوله
چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او   فضای عرصه بام رواق اوادنی **اللغة** رفعت
بالکسر بمعنی بلندی وفضا بمعنی کشادگی وعرصه بمعنی میدان وبام بر وزن نام سقف خانه
راگویند از برهان ورواق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه راگویند از برهان واوادنی
کنایه از آیه کریمه ای قاب قوسین اوادنی که اعلی ترین مراتب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم است ودرینجا مراد از لامکان **المعنی** یعنی قلعه مذکور چندان عالی بناست که
لامکان زمین او گردید یا زمین او لامکان گشته است ودر بعضی نسخ بجای فرش
نسخه کسری بالفتح ویای مجهول بمعنی خیمه واعداد نیز یافته شد وچه برای تعظیم است قوله
چو بام چشم بلند است وباز مردم چشم   از آن سواد وی آمد میانه دریا **اللغة**
بلند بر وزن کمند نقیض پست باشد از برهان ومردم سیاهی چشم که محل بصر است
وسواد بمعنی سیاهی واطراف ونواح ومعنی سیاهی باعتبار لفظ مردم بمحل لطفی
افتاده وبام چشم مراد از ابرو ومردم چشم باعتبار حفاظت گفته ودریا عبارت از دریا
حقیقی یا مراد از خندق عمیق که گرداگرد او باشد **المعنی** یعنی مانند ابرو بلند است وبا
باعتبار حفاظت یا باعتبار در سیاهی وسفیدی گیجه وغیره بودن مانند مردم چشم است
دوم آنکه قلعه سیاه وسنگین که اندرون دریا که آب سفید دارد واقع شده گویا مانند
مردم در چشم است وعظیم شاه بام چشم مراد از پلک داشته ودوست محمد مصرع ثانی را
چنین نوشته ع چو بام چشم بلند است وباز بر مردم یعنی از این رو که همچو بام چشم که

عبارت از ابر دست بر مردم بلند و بازست سواد وی میان دریاست تا کسی اندرون نشود دتم کلامه کمترین **مولف** گوید که هر دو توجیه محل نظر ست فتامل **قوله** نهاد او صفا بود وان صلابت داشت که مرو را نه سکندر گرفت نی دارا **اللغة** نهاد بکسر اول معنی بنیاد از برهان وصفا بالفتح اول پاک وبغش و بی کدورت شدن و نام کوه در مکه معظمه از منتخب وکشف وصلابت سختی وسخت شدن از منتخب وسکندر و دارا نام بادشاهان معروف و نی بکسر اول افتاده لای نافیه کند از برهان و مرو را المخفف مرا او وخواندگی مرو بمعنی کوه در مکه شریفه برعایت لفظ صفا در محل ایهام افتاده **المعنی** معول آن چیزی که مصفا می باشد صلابت کم میدارد پس درین بیت بطریق التعجب بیان میکند که حیرانم چراکه بنیاد ان قلعه اینچنین مصفا بود واو را کسی از بادشاهان نگرفت و دوست محمد در مصرع ثانی بجای مرو را المخفف مرا او را نسخه مرو گرفته وگفته که ای ذات او از کوه صفا بود وان سد سختی داشت که مرو را نه سکندر الخ بدانکه مرو نام کوهیست تم کلام وجناب خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که درینجا از صفا مجاز المعنی مطلق کوه ولفظ مرزاید ست ولفظ ورا المعنی او را ولفظ مروا که نیز نام جاییست در مکه شریفه درینجا لقرب تلفظ با لفظ صفا لطفی دارد تم کلام شریفه کمترین **مولف** گوید که چیزیکه از کوه خواهد بود در صلابت او چه شک ست **قوله** برون او همه دیوان منجنیق انداز درون او همه حوران افتاب لقا **اللغة** دیو با دال دیای مجهول رسیده و بواو زده معروفست وان نوعی از شیاطین باشد وکنایه از مردم پهلوان وشجاع باشد از برهان ومنجنیق معرب منجنیک باشد وان فلاخن مانندیست بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند وسنگ و خاک واتش دران کرده بطرف خصم اندازند از برهان وفارسیان لفظ حور جمع حورا را مفرد استعمال کنند وجمع ان بالف ونون ارند وتحقیق ان بالا گذشت ومنجنیق مجازا درینجا المعنی توپ ومنجنیق انداز المعنی گوله انداز واز دیوان مراد مردمان جنگی و قوی هیکل

وکنایه از حوران محبوبان است و عظیم شاد بجای حوران نسخه نگیران تراشید وکمترین
قتیل میگوید که درین صورت تقابل دیوان از دست میرود و معنی بیت ظاهر است **قوله**
فریق تو همه سرخیل کاروان جحیم ✤ طریق او همه سرحد شاهراه فنا **اللغة** فریق بالفتح
گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر رود و از شرح نصاب بمعنی مطلق گروه
نیز آمده و طریق بمعنی راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح بمعنی کوفتن است چون پای روندگان
راه را می کوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و خیل بالفتح بمعنی سواران
و گله اسپان و فارسیان بمعنی مطلق گروه استعمال کنند خواه از ملائکه و پری خواه
از انسان و حیوان باشد از بهار وغیره و سرخیل بمعنی سرگروه و کاروان بر وزن
ساروان بمعنی قافله از برهان و جحیم یکی از نامهای دوزخ از منتخب و فنا بالفتح اول بمعنی
سپری شدن و زائل گردیدن و شاهراه بر وزن بادشاه جاده عظیم و وسیع را گویند
از برهان و سرخیل کاروان جحیم مراد از همون دیوان قومی حبشه و سرحد شاهراه فنا کنایه از
جای هلاکت و تعجب که دوست محمد چنین نوشته که گروه آن قلعه سوداگری و زرنج
نمایند هر که دعوی قلعه نماید او را بجهنم فرستند تم کلامه و رکاکت این معنی ظاهر است
که از الفاظ ابیات بیرون نمی آید و معنی بیت ظاهر است **قوله** کبار او همه جاموس
کرگدن گردن ✤ صغار او همه طاوس عندلیب نوا **اللغة** کبار بمعنی بزرگان
جمع کبیر کنایه از مردمان و جاموس در آخر سین مهمله معرب گاومیش که مخفف گاومیش
است از رساله معربات و در زمانه هذا اکثر اطلاق آن بر نر میکنند و کرگدن بفتح کاف
عربی و ثانی کاف فارسی جانوریست مشابه بگاومیش خرد و از فیل و بزرگ از گاومیش
و یک شاخ رسته بر پیشانی دارد از برهان و سراج **قصه** در عجائب البر و البحر
و هم صاحب برهان از دیگری نقل کرده که جانور چهار پایه ایست که بچه آن پنجسال در شکم مادر
[illegible]

و بعد از ان از شکم مادر بر می آید و چون تیز میگردد و حکمت آلهی درین است که چهار پایان
بچه را بعد از زادن بشفقت تمام می لیسند و در زبان مادر اینها خارهای سخت و کلان می باشند
چون مادر تن او را لیسید می تن او پاره پاره شدی و بعضی دیگر گویند که جانوریست بسیار
بزرگ که بر پشت آن خارها چون ستون اند و چون پیلی را شکار کرده بر پشت اندازد
و برای بچگان آرد و چون زمانه موت او قریب رسد فیل را بر پشت فراموش کند حتی
که آن پیل گنده شده و کرمان در وی می افتند و خوردن پیل آغاز میکنند چون پیل
تمام شود کرمان بجانب او سر گذارند و او را خوردن شروع نمایند و او بدان جراحت
بمیرد والله اعلم بالصواب و صغار جمع صغیر بمعنی خرد کنایه از زنان و عندلیب مثل خندلیس
هزار داستان از تاج اللغات المعنی یعنی مردمان متعین او چنین بد هیئت و زنان او
چنین خوش نوا اند و عظیم شاد بجای جاسوس جاموش بجیم فارسی و شین معجمه نوشته
این لفظ در لغت یافته نمیشود قوله سکان او همه شیران آسمان بیشه ❊ کسان او
همه غولان اژدها سیما اللغة بیشه بر وزن ریشه جنگل از برهان و غول بضم
اول و سکون ثانی مجهول و لام در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها
می ماند و بهر شکل که میخواهد بر می آید و مردم را از راه می برد از برهان و جناب ممدوح
در غیاث اللغات بواو معروف بمعنی مسطور نیز تحریر فرموده و علاوه آن نام ستاره
که از اسر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوشه و انبوه سپاه از برهان
تم کلامه کمترین مولف گوید بر هانکه نزد خود سیدارم کدام جا بواو معروف و نام ستاره
ننوشته اغلب که بر هانم غلط باشد و انجناب برهان را صحیح کرده ترقیم فرموده خواهد بود
و اژدها بمعنی مار بزرگ و سگان جمع سگ مراد از متعینان قلعه و یا بمعنی اصلی خود و
این اشعار در هجو و درشتی قلعه و عدم فتح شدن آن بغیر ممدوح گفته و جناب خلیفه حیوضا حب
تحریر فرموده که سکان بالضم والتشدید بکاف عربی و درینجا بضرورت شعر مخفف واقع شده

معنی ساکنان کمترین **قیس** گوید اگرچه بچنین تخنیف دیگر جا یافته نمیشود لاکن بلحیه کنیم لغت و اصطلاح و استعمال و غیر استعمال را ما را همین سند است که بجناب تحریر فرمود **المعنی** یعنی مردمان متعینه قلعه یا نگهبانی آن قلعه بالکل وجمیع باعتبار جرات شیر اند که جنگل ایشان آسمانست وبتصورت قلعه را باسمان تشبیه داده شد **قطعه** برای حصار معظم شهنشه عالم شب درآمده باصد هزار عز وعلا قطار موکب اقبال در توجه رو سواد لشکر ارواح در قضای قفا **اللغة** حصار بالکسر معنی قلعه و عز بالکسر والتشدید بمعنی عزت وارجمندی خلاف ذل وبفتح والتشدید هم از مدار وکشف وعلا بضم اول وبفتح نیز وقطار بالکسر معنی شتران برابر شده وبفتح اول خطاست از منتخب وصراح وکشف وبهار وموکب بفتح میم وکسر کاف بمعنی فوج سواران از صراح و در توجه بمعنی پیش رو وسواد لشکر بمعنی نمود سیاه و در قضای قفا ای در میدان پس پشت بادشاه وارواح بالفتح بمعنی ملایک وبمعنی روحها واضافت در موکب اقبال اقترانی است وبیت ثانی حال است از فاعل درآمد که شهنشاه باشد **المعنی** یعنی برای قلعه کلان که اوصافش بیان کردم بادشاه دنیا درشب باسیار بلندی و برتری آمد درانجالیکه قطار لشکر خاص پیش رو ونمود اری لشکر ملائکه پس پشت بود وبزرگوار عظیم شاه بجای سواد سوار وبجای قفا قضا بمعنی حکم آلهی نوشته که هیچ معنی ندارد **قوله** صفی که چون قره در پیش حاجبان میرفت هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا **اللغة** حاجبان بمعنی نقیبان دچه بدان بالفظ قره در محل لطف افتاده وکوکبه بمعنی سیاهی وانبوه مردم از برهان ولوا بکسر اول علم فوج وبفتح خطا است از بهار ومدار باید دانست فی رساله که صد مردمان می باشند یک علم میباشد و در انبوهی که هزار لوا باشد ده لکهه مردمان خواهند بود دلیس برین انداز دیگر کوکبه با قیمانده را قیاس باید کرد **المعنی** یعنی فوج پیشین ممدوح اینقدر بود وازین قیاس

برلیسین خیال تو انگرد قوله ز دود مشعلها می نوشت بر سه تیر سواد آیة اسری
بعبده لیلا **اللغة** تیر بمعنی عطارد که دبیر فلک بود فاعل نوشت است و سواد در اینجا
کنایه از مضمون آیة مذکوره که مفعول نوشت است و اسری بعبده لیلا بمعنی سیر کنانید
خود را شب و این آیة مخبر با حوال شب معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
المعنی یعنی دود مشعلها که همراه بادشاه در شب بود تا افلاک سیر سید و عطارد این مذکور
را بر سه می نوشت و لطف اینکه چون داغ سیه اندرون ماه است گویا که علامت تحریر
است و جناب خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که سواری بادشاه در شب مشابه شب روی
معراج بود تم کلامه **قوله** سلاحدار سهیل و کلاهدار قمر سپاه دار سپهر و نگاهدار خدا
اللغة سهیل بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست از منتخب
وغیره و سهیل را سلاحدار باعتبار خطوط شعاعی و قمر را کلاهدار باعتبار تدویر و سپهر را
سپاهدار باعتبار کواکب گفته و در هر چهار سجع ترکیب اسم فاعل بکار رفته و سلاحدار
و کلاهدار و سپاهدار بمعنی نوکران **المعنی** یعنی اینهمه ملازمان ممدوح هستند و نگاهدار ذات
او خدا جل شانه است **قوله** سنان کشید عطارد که ای فلک سجده زبان کشید
زبانا که ای زمانه دعا **اللغة** در بهار و کشف سجده بفتح اول و بکسر نیز و صاحب منتخب
و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرانی نیز سجده بالفتح است زبان در حرکت
این حرف اختلاف اهل لغت بسیار مگر خان آرزو در سراج اللغات نوشته که تحقیق
صاحب رشیدی بضمه خطاست بفتح نیز آمده بلکه در لهجه ایرانیان بفتح مستعمل است
الغرض که هردو صحیح هستند و زبانا بضم اول نام منزل شانزدهم از منازل قمر
و آن دو ستاره اند که از ان دو شاخ پیشین برج عقرب است از منتخب و گویند
که وقت طلوع آن دعا مقبول میباشد و دوست محمد زبانا بالکسر بمعنی شاخ کژدم
نوشته مگر از لغت به ثبوت نمیرسد و بالفرض اگرچه ثبوت هم شود لطف دعا از دست میرود

دستان کشتی برای عطارد باعتبار تیر گفتنش گفته و لفظ کن بعد لفظ سجده مقدر است بدلالت
قرینه المعنی یعنی عطارد بر فلک تنبیه کرد که پیش ممدوح سجده اطاعت کن و زبانا زبان کشود
و گفت که ای زمانه در حق ممدوح دعا کن که مدام با چنین مراتب عالیه بماند **قوله** زبان تیغ
بخون حسودش سیراب دهان فتح بشکر جمال شد گویا **اللغة** تحقیق زبان
بالا گذشت و خون بر وزن نون بمعنی کشتن و قتل از برهان و سیراب بیای مجهول ضد
تشنه بمعنی چیزیکه از آب سیر باشد از موید و شکر فعلی است که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب
انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح از خیابان **المعنی** یعنی تیغ ممدوح
بسبب کشتن دشمن سیراب گردید و دهان فتح شکر خوبصورتی بادشاه میکند و در بعضی
از نسخ بجای شد لفظ شه نیز دیده شده دریصورت حرف جر محذوف داشته خواهد شد
و در هر دو حالت با بخون سببیه است **قوله** تن بمطاوع شرع محمد مرسل + بدل
متابع امر خلیفه دنیا **اللغة** مطاوع بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده
از منتخب و خلیفه در اصل خلیف بود بر وزن فعیل بمعنی پس آینده و بعده آخر آن تا
که برای نقل از معانی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نمودند بمعنی قایم مقام استعمال کردند
نظر از معنی وصفی برداشتند و نسبت تن که ظاهر است برای فرمانبرداری شرع و
نسبت دل که پوشیده است برای اطاعت بجهت آنست که شرع ظاهر است و اخلاص
باطن یا آنکه اینچنین مقدمات برای مدح شاهان گفتن یجوز للشعراء ولا یجوز لغیرهم باشد
پس دفع شد سوال بعضی کوته بینان بر عدم ثبوت معنی شعر هذا و درین بیت گریز کرده
بمدح خلیفه روم که بادشاه مصنف کمال معتقد او بود **قوله** ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی
مدار شرع نبی شمع دوده خلفا **اللغة** ابو الربیع کنیت خلیفه و نام وزیر حضرت سلیمان ع
نیز هست و مستکفی بمعنی کفایت سازنده و نام خلیفه روم مستکفی بالله بود و دوده بمعنی
خاندان از برهان و خلفا بضم اول و فتح ثانی جمع خلیفه و درین بیت عبارت است از خلفای عباسیه

المعنی یعنی آن خلیفه که در بیت ماقبل مذکورش کردم ابوالربیع وسلیمان فتح وزیر او وکفایت کننده امور و درین بیت وعظیم شاه نوشته که معنی ابوالربیع وزیر باشد ومستکفی باسم نام خلیفه ومستکفی بدل از سلیمان عهد واقع شده وعهد بمعنی زمانه وسلیمان عهد خود وعهد باشد باضافت بیانی یعنی وزیر پادشاه کیست خواجه مستکفی باسم است تم کلام ورکاکت وبعد این ظاهر است قوله امام حق کرست او را محمد تغلق + بدل غلام و تن جاکر وبجان مولا اللغة امام بالکسر بمعنی پیشوا و مولا درینجا بمعنی غلام چنانکه شاعر گوید ع چه نامی که مولای نام تو ام + و در محمد تغلق اضافت ابنی است ای محمد بن تغلق وامام حق عبارت از شاه روم المعنی یعنی شاهی که وصفش ماقبل بیان کردم امام برحق است چنان امام برحق که محمد شاه بن تغلق او را بدل وجان خادم است واین بیت گریز بمدح ممدوح خود نموده واین را گریز در گریزه گویند چنانکه نوشته شد قوله اگر حصار گشاید بود بنام امام + وگر مدینه طراز د بود کسان ورا اللغة مدینه بمعنی مطلق شهر از تاج اللغات وطراز باصطلاح اهل خراسان بمعنی پیراستن وآراستن از برهان و در المخفف او را وامام مراد از خلیفه روم ومشار الیه کلمه او نیز امام است وفاعل هر دو فعل ممدوح مصنف است المعنی یعنی اگر پادشاه محمد تغلق قلعه را فتح می کند آن فتح کردن بنام خلیفه روم است واگر آرایش و درستی شهر میکند یا بنیاد میدهد برای مردمان خلیفه بود وحرف را بمعنی برای است وعظیم شاه بجای کسان نسخه تتار آورده و بعضی چنین نوشته که اگر شهر را بیاراید آن آرایش را نشان امام بود او را تم کلامه کرین مولف گوید که ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ قوله زهی عطای تو پیرایه بسته هفت اقلیم + خهی لوای تو سایه نگارنده مرعا اللغة پیرایه بمعنی آرایش وزیور باشد از ظرف نقصان از برهان وزهی وخهی از کلمات تحسین اند ومرعا بمعنی چراگاه وسبزه زار ونه مرعا کنایه از سپهر ودرین بیت صنعت التفات

بکار برده چنانچه وصف صنعت گذشت المعنی یعنی الممدوح عجب بخشش توزیور بند
دنیاست وعجب لوای تو سایه نگارای سایه انداز نه آسمانست که همه راحیران ساخته
ودوقتیکه نشان ممدوح باعتبار بلندی از نه فلک گذشت سایه نیز بالای افلاک خواهد افتاد
قوله بساط بارگهت صد چو اطلس گردون غلام پایگهت صد چو بادشاه ختا
اللغة بساط بالکسر بمعنی فرش و بارگه مخفف بارگاه بمعنی خیمه بادشاهان از برهان
واطلس بمعنی درم بی نقش سکه وبمعنی سطح مقعر فلک نهم که سطح محدب ازا عرش گویند
زیراکه مانند درم ساده فلک نهم نیز از نقوش کواکب ساده است از منتخب وشرح
نصاب و پایگه مخفف پایگاه بر وزن جایگاه بمعنی صف نعال وجای ستوران
از برهان و در بعضی از نسخ حاوی گردون باضافت بیانی یا حاوی گردون عبارت
از فلک نهم المعنی یعنی ای ممدوح اگر صد اطلس ها مانند اطلس فلک جمع شوند بساط
بارگاه تو برابر ومقابل بساط خیمه تو توانند شد واگر صد بادشا ومانند بادشاه ختا
جمع شوند لیاقت غلامی پایگاه تو برابر ومقابل غلام تو توانند شد دوم انیکه بساط
خیمه تو مانند صد اطلس گردون است وغلام پایگاه تو مانند صد بادشاه ختاست
قوله فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید فرود پایه تخت بلند تو جوزا اللغة
فروغ بالضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری ورشیدی وسوید وفرود بالضمتین بمعنی زیر و تحت
از کشف وجوزا بمعنی دو پیکر که یکی از بروج است ومعمول است که سایه چتر تاج وغیره
اگرچه زرق وبرق باشند سیاه میباشد ودر حالیکه سایه آنکه سیاه باشد سایه او زاید
تاریک ترخواهد بود ولهذا میگوید که المعنی یعنی ای ممدوح باوجودیکه سایه چیزی سیاه
وسپید سیاه میباشد لاکن سایه چتر سیاه تو چندان روشن است که خورشید گردیده است
وتخت تو بانقدر بلند است که برج جوزا زیر پای او واقع شده قطعه بدان خدای که از صبح
افسر یاقوت نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا که از مسیر و بوبغراق حضرت شاه

نه تار مانده نه پود از ردای عشرت ما **اللغة** لاجورد چو پیر بست معروف سبز رنگ و سپهر بفتح اول و کسر ثانی مصدر یمی است بمعنی رفتن و سیر کردن از منتخب اللطایف و درینجا بمعنی فرقه تنبیه دبور بفتح اول و ضم با بر وزن صبور و واو معروف بادیکه از جانب مغرب وزد و این باد نزد اطبا مرض انگیز است از بحر الجواهر و سروری و منتخب و مولانا یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته که دبور ماخوذ از دبر است که بمعنی پشت باشد و چون این هوا از جانب پشت کعبه می وزد این را دبور نام کردند و پود بر وزن سود بمعنی رشته باشد که در بینائی جامه بافند و او نقیض تار است از برهان و ردا بکسر اول بمعنی چادر و بای موحده در لفظ بدان قسمیه است و افسر یاقوت مراد از آفتاب که بوقت طلوع سرخ مینماید و لاجورد قبا صفت چرخ و حضرت کلمه برای تعظیم است جناب میر نجات راست ع زینتش نام خوش حضرت اسد بود + و جناب خلیفه جیو صاحب حضرت بمعنی حضور تحریر فرموده و درین ابیات شکایت فراق پادشاه میکند زیرا که پادشاه وقت عزم قلعه نگر کوت بدر را در رکاب خود نبرده بود و مضمون این بیت مقسم علیه قسم است **المعنی** یعنی قسم بخدای که هر صبح خورشید را بالای فلک پیدا میکند که از وزیدن صرصر فراق پادشاه از جام عشرت ما تاری باقی نمانده و درین بیت و بیت ما بعد وضع مظهر در موضع مضمر است **قوله**

زدور چرخ بدوران شاه میخواهم   که پیش بر نگردد ز آفتاب جدا **اللغة** دور بمعنی گردش و دوران بمعنی زمانه و پیش بمعنی پیش ازین و چون آسمان قمر از اسمان خورشید بسیار بعید است لهذا میگوید **المعنی** یعنی بزمانه تو از چرخ میخواهم که بعد ازین هیچ چیز را در فراق قیاس خویش نیفکند و مطلب مصنف آنکه بعد ازین مرا از قدم بوسی شاه دور نکند و عظیم شاه بجای میخواهم که صیغه متکلم است میخواهد صیغه حال نوشته و فاعل آن آفتاب را گفته خطای محض است **قوله** بحق جناب شهنشاه بدر چاچی را   بحق که حق نباشد بهیچ جا ملجا **اللغة** جناب بفتح اول بمعنی درگاه و آستانه خانه و بضم با باین معنی خطاست از برهان و با در بحق قسمیه و حق اول بمعنی راستی و درستی و حق ثانی بمعنی یکی از نامهای حق تعالی از منتخب و مصطلحات

وملجا بالفتح وحرف چهارم همزه که بصورت الف است بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی
پناه گرفتن است از تاج اللغات واین شعر در شرح عظیم شاه و بدر چاج مطبوع نیست وبعد از این شعر
شمار ابیات مصنف در آخر قصیده درست نخواهد بود **قوله** همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد
قبای سبز مرصع شب سیاه دوا **اللغة** مرصع بضم صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع
ماده اش رصع بفتحتین بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که دران جواهر نشانده
و دوران بمعنی گردش فلک و زمانه و کلاه زر کنایه از قمر و شب سیاه در دوا فاعل فعل سیاه و دوا
باعث آسمان یا باعتبار سیاهی شب گفته و قبای مرصع باعتبار کواکب ویای قبای آخر
برعایت قاعده قدماست که درمیان ترکیب توصیفی بجهت تفرقه از ترکیب اضافی می نویسند
المعنی یعنی همیشه تا زمانیکه از گردش فلک شب موصوف کلاه زر پوشد و ماه را عیان
نماید واین تا زمان قیامت خواهد بود و درست محمد نوشته که کلاه زر مراد از آفتاب یعنی
مدام تا که از گردش خود قبای سبز مرصع ای آسمان کلاه زر را پنهان سازد بوقت شب که
چادرش سیاه است ونیز میرسد که تا زمانیکه کلاه زر یعنی بدوران خود شب را که قبای سبز مرصع و سیاه
روا دارد پنهان سازد ای دور سازد وتم کلامه وغیر ازین توجیهات بارده نیز نوشته که
رکاکت این وآن بیرون از بیان **قوله** هزار سال بقا بادشاه عالم را + ولیک ساعت
آن روز ضعف روز جزا **اللغة** ساعت باصطلاح اهل نجوم دو نیم گهری باشد وبمعنی زمان
اندک نیز از منتخب وضعف بالکسر بمعنی دوچند و روز جزا مراد از روز قیامت که درازی آن بقدر
پنجاه هزار سال خواهد بود **المعنی** یعنی عمر بادشاه هزار سال باد ولیکن باینطریق که ساعت
از هزار سال عمر بادشاه دوچند روز جزا باد ای هر ساعت آن ایام بقدر لکه سال باد **قوله**
بحلقهای سران گوشوار جان باد + شمار این سی ویکدانه لولوی لالا **اللغة** حلقها جمع
حلقه کنایه از بزم وگوشوار نام زیور است که در گوش کنند از مصطلحات ولالا بمعنی روشن
المعنی یعنی درمجالس سرداران گوشوار جان ای آرایش جان باد شمار این دردهای روشن

کرسی و یک است و این کنایه از ابیات این قصیده دهست که سی و یک اند و شمار در ینجا کنایه از خواندگی است شکر خدای جل شانه که در یوم سه شنبه بوقت نصف النهار از ردیف الف فراغت تمام دست داد و بتوفیق عنایتش شهب قلم را مید ان تحریر معانی حرف ثانی جولان میدهم

قصیده ردیف بای موحده و بیان طلوع خورشید و تعجب و تعشق عاشق از معشوق و گریه مسیح

قوله نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب ÷ کرد بیکدم زدن حبش حبش را خراب **العروض** این قصیده در بحر مثمن منسرح مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات بعضی رکن از ان مذال هم آمده **اللغة** نقاب بالکسر پرده که برخ اندازند و دم زدن سخن گفتن از مصطلحات و خراب بر وزن شراب بمعنی ویران از برهان و نیزه آتشین مراد از خطوط اشعه آفتاب و رومی زرین نقاب کنایه از آفتاب و حبش حبش مراد از کواکب و حبش عبارت از شب **المعنی** یعنی آفتاب خط شعاعی خود را ظاهر ساخت و در یکدم زدن تمام لشکر حبش را ویران ساخت یعنی صبح بوقوع آمد یا آنکه نیزه آتشین تمام مراد از آفتاب و رومی زرین نقاب مراد از روز و نیزه کشیدن بمعنی علم کردن نیزه یعنی رومی روز نیزه آفتاب را بلند ساخت و آنچه که عظیم شاه و دوست محمد نوشته که حبش حبش باضافت بیانیه است و توجیه مصرعه اول چنین نوشته که یعنی آفتاب که زرین نقاب آتشین است نیزه کشیده و تمم کلام ما از تاب آفتاب معانی چون شب دور افتاده و در حبش و حبش بمعنی تحقیق و حقیقی بکار برده **قوله** از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد ÷ پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب **اللغة** علم بمعنی نیزه و قبه بالضم والتشدید با بنیاد کرد آورده و چون گنبد و چیزی که از ابر سر گنبد نصب کنند از منتخب و غیره و پرچم بر وزن مرهم چیزی سیاه مثل دم گاو بحری و کوهی که بر سر کردن علم و نیزه نصب کنند و بر بندند از برهان و شهاب بکسر اول آتشی که مانند ستاره بر جم شیاطین از آسمان افتد و اوفتادن مع واو بمعنی افتادن است کما فی البرهان و شهاب درینجا بمعنی ستاره روشن که بوقت صبح طلوع کند **المعنی** یعنی از طلوع آفتاب

نماد غروب شد و شهاب نیز از سرفشان خود پرچم شب که خود شب باشد بخشاد و معدوم نمود
ای شب هم برفت و فاعل فعل در مصرع ثانی شهاب است **قوله** چون ز خروش خروس طوطی
نه بال چرخ   بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب **اللغة** غراب بالضم در عربی زاغ را گویند
و طوطی نه بال چرخ باضافت بیانیه خود چرخ باشد و اگر بال بسوی چرخ مضاف نباشد چرخ
بدل واقع خواهد شد از طوطی و نه بال گفتن فلک را بسیار مناسب است و بیضه زرین کنایه
از آفتاب و باز بمعنی بار دیگر و غراب عبارت از شب و از خروس مراد ذات صبح که شعرا
بسیار استعمال کرده اند یا مراد از خروس هایی که بوقت صبح آواز میکنند و در لفظ باز برعایت
الفاظ طوطی و غراب ایهام بکار رفته و در خروش و خروس تجنیس خطی و فاعل فعل طوطی نه بال
و بیضه زرین مفعول آن و این بیت شرط است و بیت مابعد جزای آن **المعنی** یعنی چون
از آواز خروس صبح طوطی فلک بیضه آفتاب را از حلق زاغ شب کشید و نسبت از حلق کشیدن
بزاغ در بیت ۹ خون خروس آرمیش الخ در قصیده حرف را بخوبی بیان کرده خواهد شد انشاء الله
تعالی **قوله** کبک خرامان من رقص کنان چون عروس   مرغ صراحی بچنگ در ته دامن
رباب **اللغة** کبک با کاف فارسی پرنده ایست معروف که نیک شمائل باشد و معرب
آن قبج است از برهان و عروس بفتح اول بر وزن عروض بمعنی مرد نو کدخدا و زن نو کدخدا
هر دو آمده و چنگ بمعنی چنگل و برعایت رباب در محل ایهام افتاده و رباب بالضم بر وزن
غراب سازی معروف که طنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن
بجای تخته پوست آهو کشند از برهان و کبک خرامان مراد معشوق و الف و نون در رقص
کنان برای فاعل و مرغ صراحی بچنگ باضافت تشبیهی ای صراحی که بصورت مرغ ساخته بودند
و در ته دامن رباب معطوف بحذف حرف عطف و هر دو حال واقع شده از جانب فاعل **المعنی**
یعنی کبک رفتار من که چون عروس است رقص کننده بود درحالیکه مرغ صراحی بدست و ساز
رباب در ته دامن بود و صد افسوس که میان عظیم شاه و دوست محمد و اهل مطبع بجای عروس

نسخه خروس اورده اند و رکاکت این ظاهر است **قوله** در برم امد چو جان دلبرم اما زچشم
سوی عقیقش روان دانه درخوشاب **اللغة** بر بمعنی کنار وجزع بفتحتین بمعنی غم و بفتح
اول وسکون ثانی بمعنی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد وگاهی از لفظ جزع چشم مراد
دارند باعتبار سفیدی وسیاهی از منتخب و مدار و بحر الجواهر وکنز وعقیق جوهریست سرخ رنگ
وینجا مراد از رخسار یا لب گلگون ودانه درخوشاب کنایه از قطرات اشک یا دندان در
صورت اول معنی اینکه **المعنی** یعنی دلبر من درکنار من آمد لیکن درانحالیکه قطرات اشک
از چشم سوی رخسار او روان بودند ودرصورت ثانی معنی اینکه یعنی محبوب من دربرم آمد
لیکن از غم وخشم درحالیکه بسوی لب او دندان خوشاب روان بود وامی از غایت غم لب را
قسمت دندان میکرد ودرینجا جزع بفتحتین خواهد بود وبجای روان نسخه دوان نیز یافته شده
قوله از نم عناب او رسته دو رشته گهر   ذرخم محراب او خفته دو مست خراب
اللغة نم بفتح اول معروف که از رطوبت اندک باشد وبمعنی طراوت هم آمده از برهان
وعناب میوه ایست سرخ که خوردن آن خون را صاف کند وکنایه از لب معشوق هم هست
از برهان ورسته بالضم بمعنی دمیده ومست خراب بمعنی بدمست وعناب مراد از لب ودو رشته
گهر بفک اضافت حرف با که کثیر الوقوع است کنایه از هر دو صف دندان بیان حرف
که فک اضافت از ان شده است بمحل خود خواهد آمد ومحراب عبارت از ابرو ودو مست خراب
مقصد از چشم **المعنی** یعنی از طراوت ونازکی لب او دو سلک گهر دمیده ودرخم ابروان او
دو بدمست چشم خوابیده اند ودو مست محمد عظیم شاه بمعنی تاثیر نوشته چنانچه از معنی اضافت به هم مصرع
ظاهر خواهد شد ورکاکت این ظاهر است که باین معنی در لغت یافته نشد. ودراول مطبع بجای رشته
رسته بسین مهمله نوشته وبعد این ظاهر است **قوله** گفت چنین زار کرد وکشمه هجر توام   کز دو
میچکد نیز زر ما لعل ناب **اللغة** زار بمعنی ناتوان وشبه بفتحتین وهای مختفی داهنای آبگینه
که بهندی پوته گویند از مدار وموید وکشف وخیابان ودرینجا مراد از مردمک وزر کنایه از

رخسارهٔ زرد و لعل ناب بمعنی اشک گلگون و در مصرعهٔ اول ضمیر متکلم واحد و در ثانی مع الغیر است
و در دو مصرعه هم اختلاف ضمیر جائز داشته اند چنانکه بر متتبع پوشیده نیست المعنی یعنی
ای معشوق بیان کرد که هجر شبینهٔ تو مرا اینچنین ناتوان کرد که از دو چشم من بر رخسارهٔ زرد اشک
خونین میچکد گویا مصنف درین ابیات معشوق خود را عاشق قرار داده بیان میکند. وبجای ما
در مصرع ثانی نسخهٔ من نیز دیده شده قوله گفتمش ای جان جان از من بدل چنان ÷ پیش چو زلفین خود پیش
روی زمین بر متاب اللغة متاب بمعنی مپیچ و برعایت زلف در محل لطف افتاده و پیش بمعنی بر
بعد ازین و جان مجازا بمعنی جانانکه بیان میکنی المعنی یعنی من او را گفتم که جان جان از من باش
عاشق چنانکه بیان میکنی مانند زلف خود پیچ مخور و رو را مگردان و درین بیت یک از من حشو
واقع شده و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شده قوله گفتمش ای چون جهان از من بدل جهان
جهان اول بمعنی عالم و ثانی بکسر اول جهنده قوله برلب ما لب بنه جام صفت و مبدم ÷ بر رخ
ما رو بنه طره صفت تاب تاب اللغة صفت بکسر اول و فتح ثانی بمعنی مانند تاب تاب یعنی پیچ در پیچ و باید دانست
که محبوبان بوقت آرایش زلف را پیچ در پیچ مینمایند. برای خوبی لهذا میگوید که المعنی یعنی
ای معشوق چنانکه جام بوقت نوشیدن لب برلب می نهد. تو نیز لب خود را بر لب ما بنه ای جان لیکن
وصل پیدا کن و بر رخ ما رخ خود بنه مثل طره که بر رخ تو رخ نهاده است در حالیکه آن طره پیچ در پیچ
و آراسته باشد. و جناب خلیفه جیو تحریر فرموده که دران حالیکه از غضب مانند طره خود پیچ در پیچ
باشی و عظیم شاد و دوست محمد نوشته که تاب تاب بمعنی شتاب شتاب و رکاکت این ظاهر است
قوله چهره گشای صور نقش لبت تا ببست ÷ بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب
اللغة چهره گشا بمعنی مصور و چهره گشای صور مراد از خالق مخلوقات جل شانه و نقش بستن
کنایه از آفریدن و تصویر کردن از برهان و حجاب بکسر اول تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب و پروین
بروزن تضمین چند ستاره کوچک در کوهان برج ثور که آنرا بعربی ثریا گویند از برهان و مه نو بمعنی
هلال و دو مه نو بمعنی لب و کاف که اسم بمعنی کسی المعنی یعنی تا وقتیکه الله تعالی لبت ترا پیدا کرده

کسی بر روی پروین از دو ہلال حجاب ندیدہ **قوله** جادوی زلفت زمشک بگل ترخطکشید ما رسیه حلقه زد برطرف آفتاب **اللغة** جادو درینجا بمعنی جادوگر چنانچه مولوی نظامی راست ع زجادوکشان رستگاریش داد + ای جادوگرکشان و مشک بکسراول وشین معجمه وکاف فارسی گویند نافه آهو خطائیست ازبرہان وطرف بمعنی کناره ومشک ومارسیه ہردو مراد از زلف وگل تر وآفتاب ہردو کنایه از رخسار و درین بیت ضمنا صنعت تجاہل العارف بکار برده وتعریف این صنعت بمحل خود خواہد آمد انشاء اسہ تعالی **المعنی** یعنی ای معشوق ساحر زلف تو از مشک برگل ترخط کشیده است یا مارسیه حلقه برگوش آفتاب زده است دوم اینکه معنی چنین باشد یعنی چون ساحر زلف تو از مشک برگل ترخط کشید چنان معلوم ومفہوم میشد که گویا مارسیه برطرف آفتاب حلقه زده است **قوله** شوربسی میکنم از لب شیرین تو + پیش شہنشاه ملک خسروشیرین جواب **اللغة** شور بمعنی غوغا وفریاد از برہان وجواب بمعنی پاسخ وکلام واز لب شیرین کنایه از جور وستم لب شیرین ودرشور وشیرین صنعت طباق وتضاد ودرخسرو شیرین صنعت ایہام بکار برده وشیرین جواب بمعنی شیرین کلام ومعنی بیت ظاہراست ودرین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **قوله** عیسی عرش آشیان موسی طور آستان آدم مجلس جنان خضر سکندر رکاب **اللغة** عیسیٰ نام پیغمبری است که قریب آفتاب فلک چہارم مسکن میدارند وموسی نام پیغمبر که معراج ایشان بالا کوه طور شده بود وجنان بکسراول جمع جنت وخضر بفتح اول وکسر ثانی نام پیغمبر معروف **المعنی** یعنی آن شہنشاه باعتبار کرامات واعجاز مثل حضرت عیسیٰ است وباعتبار علو مراتب زاید از ان چراکه مکان حضرت عیسیٰ بالای فلک چہارم است وآشیان آن مثل عرش است یا عرش خود آشیان اوست ومثل موسی است باعتبار اعجاز وباعتبار قرب خدا زائد از ان چراکه کوه طور باعث فخر موسیٰ بود واستانه او باعتبار نزول فیض مثل طور یا خود طور آستانه اوست وآن بادشاه آدمی است که مجلس او مثل جنان یا خود جنان مجلس اوست وباعتبار اعجاز خضر است مگر خضر در رکاب سکندر رفته بود

واستانه این مثل استانه سنگ درست و این چنین طرز واندار یجوز للشعراء ولایجوز لغیرهم و در بعضی
از نسخ بجای جناب نسخه قباب بکسر اول جمع قبه نیز دیده شده **مطلع ثانی**
ای کف لک بخش تو قلزم و دجله حباب کرد سم رخش تو آب بقا در سراب
اللغة قلزم بفتح اول و ضم زاء معجمه موضعیست درمیان مصر و مکه و اضافت بحر بسوی ست
او کرده میشود برای اینکه برکنار بحر واقع است از قاموس و دجله بالفتح و بالکسر رود
که زیر بغداد میرود و از قاموس و منتخب و حباب بالفتح و رخش عام اسپ را نیز گویند و تحقیق
آن گذشت و آب بقا یعنی آب حیات و سراب بر وزن خراب ریگی که از دور بصورت آب
مینماید و دجله حباب لقب واقع شده است و کرد بکاف تازی صیغه ماضی است و درین
مطلع ثانی صنعت التفات بکار برده **المعنی** یعنی ای ممدوح کف بسیار بخش تو یک قلزم است
که مثل دجله حباب میدارد یا دجله خود حباب اوست و سم اسپ محض مثل جماد میباشد
لیکن سم اسپ تو چندان فیاض و فیض بخش عالم و زنده کن مردمان بیدم است که آب حیات را
پیش خود در سراب کرده است یعنی آب بقا پیش او محض سراب است دوم اینکه هرگاه سم او
در سراب افتاد و در وی آب حیات پیدا کرد و سوم اینکه سراب باعتبار سختی و خشکی مراد از سم
اسپ باشد یعنی سم اسپ تو آب بقا را که کنایه از رفتار است در خود پیدا کرده است چهارم اینکه
کرد بکاف عجمی باشد و سراب باز مراد از سم شود یعنی گرد سم اسپ تو باعتبار فیاضی یک آب بقا
است و سم اسپ یک سراب است باعتبار خشکی و در بعضی از نسخ بجای سراب نسخه رکاب نیز
دیده شده درین صورت معنی این باشد که سم اسپ تو آب حیات را مثل خدمتگاران در رکاب
خود کرده و لفظ کف بمناسبت قلزم و دجله در محل ایهام افتاده **قوله** شاه محمد علم داد و سپهر
لقب حاکم روی زمین کرد امامت خطاب **اللغة** خطاب نام و لقب که دران مدح
باشد و امام بمعنی پیشوا مراد از خلیفه روم و علم بفتحتین بمعنی نشان لشکر و لغی اسم که بر ذات واحد
اطلاق او کرده شود درین جا هر دو چسپان است و فاعل در مصرعه اول سپهر و در ثانی امام

المعنی یعنی بادشاہیکہ نشان لشکر او مانند نشان لشکر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم است دوم
اینکہ شاہ موصوف و محمد علم صفت آن و موصوف با صفت خود آمیختہ لقب بادشاہ باشد ای
شاہیکہ نام او محمد است پس این علم شاہ محمد ای ممدوح ترا افلاک دادہ است و حاکم تمام دنیا
ترا بادشاہ روم خطاب کردہ است **قولہ** دودہ عباس اشمع جنت داد نور مسکن
الیاس را بحر کفت بر دآب **اللغۃ** عباس نام عم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ خلفای عباسیہ
منسوب باو ہستند والیاس نام پیغمبر کہ برادر خضر ہستند و خدمت بحر با ایشان مفوض است
و مسکن الیاس مراد از دریا و آب حیات و آب بمعنی ابرو و لفظ کف و دودہ بمناسبت بحر و شمع
در محل ایہام افتادہ **المعنی** یعنی خاندان عباسیہ را از رخ تو آب و تاب است و آبروی
دریا از کف تو کہ در بخشایش بی نظیر است ریختہ است و عظیم شاہ نوشتہ کہ دودہ عباسیان شمع الخ
و در مصرع ثانی بجای بحر لفظ بر آوردہ و رکاکت این ظاہر است چراکہ اولاً معنی بخوبی درست
نمیشوند و ثانیاً بحر الیاس می شکند و حرف را در مصرع ثانی بمعنی از است **قولہ** خلق تو
و قدر تو آن حسن و این حسین اتش شمشیر تو آب رخ بو تراب **اللغۃ** بو تراب
کنیت حضرت علی کرم اللہ وجہہ چراکہ روزی آنجناب در حالت غم و غصہ بر زمین سجدہ استراحت دا
میفرمودند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تشریف آوردہ رخسار و اندام ایشان از خاک گرد آلودہ دیدند
از راہ شفقت فرمودہ قم یا اباتراب و باین لقب جناب امیر تفاخر می کردند و آب بمعنی آبرو
و شمشیر بفتح اول بر وزن نخچیر معروف است و وجہ تسمیہ آن شم شیر است کہ دم شیر و ناخن شیر باشد از
بیان چون سلاح معروف صورت ناخن و دم شیر میدارد و لہذا باین اسم مسمی گشت و منقول
است کہ خلق امام حسن رضی اللہ عنہ بدرجہ کمال بود و علو قدر و مرتبہ امام حسین رضی اللہ عنہ
بجہت آن مقرر گردید کہ نسل سادات کبار از پشت ایشان بوقوع آمدہ و بعضی گویند کہ سماۃ
بی بی شہربانو دختر شاہ ایران زوجہ آنجناب بود و از انجہت علو قدر گفتہ و آب رخ مراد از شان
و شوکت **المعنی** یعنی ای ممدوح خلق تو مثل خلق امام حسن رضی اللہ عنہ است و قدر و مرتبہ تو

همو قدا او حسن تیغ است و آتش و سوزندگی شمشیر تو مانند شان شوکت بوتراب است چنانکه
آنچنانکه شان و دبدبه در روی حضرت علی کرم الله وجهه بود در آتش شمشیر تو نیز بود و بیت در تحت
دربیت صنعت تضاد و اجتماع الفاظ آتش و تراب و آب بکار برده و تعریف این صنعت گذشت
قوله یکی بهرام مریخ مطبخی خاص تست ÷ میکند اینک مدام بره بر آتش کباب
اللغة بهرام نام ستاره که بر فلک پنجم باشد و بره بمعنی بچه گوسپند و برج حمل و مطبخی بیای نسبت
ای کسیکه نسبت بمطبخ داشته باشد و مطبخ بمعنی جای پختن یعنی باورچیخانه و کسیکه نسبت باورچیخانه
داشته باشد باورچی خواهد بود و اینک بمعنی اکنون چون خانه بهرام که برج حمل باشد از برجهای
آتشی است و رنگ او مثل آتش سرخ است بنابران باورچی گفته و فاعل فعل بهرام و کباب کردن
بره بر آتش ازان جهت گفته که حمل از بروج آتشی است گویا که کباب بودن بره است بر آتش
المعنی یعنی ای ممدوح مریخ یک باورچی خاص تست که اکنون بره را بر آتش کباب میکند قوله
باز که بر چتر تو بال آشیانه بود ÷ کرگس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب اللغة
ذباب بضم اول مگس باشد از منتخب و کشف وغیره و طریقه ایست که بر تاج ملوک از طلا صورت
باز و هما و طاوس میسازند و کرگس نه بال چرخ کنایه از ذات چرخ باشد باضافت بیانیه
یا مراد از نسر طائر باشد ÷ که شکلیست بر فلک بصورت کرکس پران المعنی یعنی ای بادشاه
هرگاه باز سر چتر تو باز و بکشاید کرکس چرخ زیر پر او مانند مگس حقیر معلوم شود و بعض شارح نوشته که
باز مراد از هماست و این قیاس مع الفارق است و در بعضی نسخ مصرع اول اینچنین دیده شده
ع باز سر چتر ارباب الخ قوله بره که در سایه عدل تو پرورده شد ÷ چون سر پستان مکد
نوک ذناب ذیاب اللغة معنی بره در بیت بالا گذشت و نوک بمعنی سر هر چیز از برهان و ذناب
بکسر اول جمع ذنب بفتحتین بمعنی دم حیوانات و ذیاب بکسر اول بمعنی گرگان و این جمع ذیب است
که معنی گرگ است از کنز و در بعضی نسخ بجای عدل النسخه لطف نیز دیده شده اول اول است
المعنی یعنی ای ممدوح عدل تو چنان جامع ضدین است که اگر بره در سایه عدل تو پرورش

یافت آن بره مانند لیستان طور دم گرگان را که دشمن جانی او هستند می کند و گرگان را در ایذا
نمی دهند بلکه بشفقت پیش می آیند و در ذناب و ذیاب تجنیس محرف بکار برده و تعریف این
صنعت در دیباچه گذشت **قوله** کلک تو تا بقمر شعر سیه بافته + مرقصب پاره را
کرد رفو ماهتاب **اللغة** شعر بالفتح جامه ابریشمی که سیاه نیز میشود و درینجا صفت کاشف
واقع شده و قصب بفتحتین کتان که بتاثیر ماهتاب پاره پاره میشود و شعر سیه مراد از سطور
و حروف و رقم عبارت از کاغذ و درین بیت بیان عدل ممدوح میکند **المعنی** یعنی ای ممدوح
ازان وقتیکه قلم تو بر کاغذ حروف و سطور نوشته بنام ماهتاب فرمان تنبیه و تهدید فرستاده
ماهتاب که کار او شگافتن قصب بود کتان پاره دار رفو میکند خلاصه آنکه در زمان عدل تو
ظالمان در درستی مظلومان هستند و در بعضی از نسخ بجای پاره سوده و نسخه بوده هر دو
بمعنی کهنه و بوسیده نیز دیده شده **قوله** عفو تو دیوانه وار گر به رگ درشود + سلسله
داران او باز رهند از عذاب **اللغة** عفو بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرو از خطا درگذشتن
از کشف و منتخب و دیوانه در اصل بیای مجهول بود بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیو بود
در صدد در حرکات ناملایم و در آخر این لفظ که های مختفی است برای نسبت و شباهت باشد
از بهار عجم و سراج و درک بفتحتین بمعنی طبقه دوزخ از منتخب و سلسله داران مراد از مقیدان
و لفظ باز زاید است **المعنی** یعنی اگر عفو تو در درک دوزخ مثل بیباکانه برود دوزخیان از عذاب
خلاص شوند **مطلع ثالث** پرده کشی میکند بر دف زرین رباب + چنگ مدار از
قدح دست مگیر از رباب **اللغة** دف زرین مراد از آفتاب و رباب بالفتح نام سازیست که مطربان
دارند و بمعنی ابر سفید نیز از سکندری و درین بیت بمصرعه اول معنی ثانی و در مصرع ثانی معنی اول
چسپان است و لفظ پرده بمعنی حجاب و لفظ چنگ بمعنی دست بمناسبت رباب در محل ایهام
واقع شده و در لفظ رباب تجنیس تام بکار برده و وصف آن گذشته **المعنی** یعنی موسم بارش
است و ابر آفتاب را پوشیده میکند درین وقت از دور ساغر و نغمه ساز دست بردار مباش

که لذت نغمه و شراب در وقت ابر است و در بعضی از نسخ در مصرع ثانی بجای رباب نسخهٔ ابر
نیز دیده شده و اول اول است **قوله** چون دهن خاک یافت لولوی مینا فروز از دهن شیشه
ریز لعل زمرد نقاب **اللغة** لولو بمعنی گوهر و در و مینا بمعنی سبز و لولوی مینا فروز مراد از
قطرات باران که سبزه را تازه میکند و سبزه از تاثیر آن سیر وید و زمرد بضمتین و تشدید را مهمله
جوهریست سبز رنگ و بفتح را نیز آمده از بهار و کشف و مزیل و نقاب بکسر اول بمعنی حجاب
و لعل بمعنی سرخ مراد از شراب و زمرد نقاب کنایه از شیشه سبز **المعنی** یعنی ای معشوق
باران باریده است تو نیز شراب سرخ را از دهن شیشه که نقاب زمردین اوست بریز
و بنوش و بنوشان و حیف که در دست محمد و عظیم شاه نوشته که لعل زمرد نقاب مراد از شراب
سرخ است که در پیاله زمردین است تم کلامهما کمترین **مولف** گوید وقتیکه شراب پیاله
خود موجود است باز مطلوب را برای ریختن شراب از دهن شیشه چرا مخاطب میکند بلکه
این بایستی گفت که پیاله برداشته بنوشان پس بهر نهج از عدم فهمی صاحبین است و صحیح همو نسبت
که من نوشتم و حرف تا در حالت تقطیع خواهد افتاد زیرا که خاک یاف مقابل رکن فاعلات افتاده
است **قوله** قلزم آتش تن است دیو شهاب افکن است پیل کناره زن است هیئات برق
و سحاب **اللغة** قلزم بمعنی دریا و تحقیق آن بالا گذشت و شهاب بکسر اول بمعنی آتشی مانند ستاره
که از آسمان می افتد و کتاره بفتح اول بر وزن هزاره که اهل هند بیشتر بر میان بندند و کتاره خنجر
را گویند از برهان و هیئت بر وزن غیرت بمعنی صورت و شکل و درین بیت حق اینست که کمال
صنعت در تشبیه برق و ابر ظاهر نمود قلزم و دیو و پیل هر سه مراد از سحاب و آتش و شهاب
و کتاره هر سه مراد از برق و جستن برق را در ابر تشبیه داده و تن صیغه امر است از تنیدن
و آتش تن بمعنی تننده آتش چون برق در ابر تگ و پو میکند لهذا ابر را تننده آتش گفته **المعنی**
یعنی صورت برق در سحاب چنین معلوم میشود که قلزم تننده آتش و دیو اندازنده شهاب و
پیل زننده کتاره است و عظیم شاه بجای سحاب نسخهٔ شهاب بمعنی شعله آتش آورده الحق که خود را

چون شهاب از آسمان درستی انداخته **قوله** شام ستاره فشان ابر سیاه مطیر   بدر شفق ورد بان صورت جام و شراب **اللغة** مطیر بروزن فعیل بارنده ماخوذ از مطر بفتحتین بمعنی باران و در بعضی از نسخ بجای مطیر نسخه مطر نیز یافته شده درینصورت عروض این بیت واعلم خواهد شد **المعنی** یعنی ابر سیاه بارنده یک شام ستاره فشانند و صورت جام پر شراب از نو یک بدر شفق را در دهان دارنده است **قوله** ابر شعر سیه بر سر خیمه زد   خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب **اللغة** شعر نوعی از پارچه پشمین که سیاه باشد **المعنی** یعنی ای معشوق ابر از جای در سیاه خود بر سر خیمه زده است و سر را نهان نمود پس تو نیز درین وقت برخیز و متوجه شده بر سر می خیمه بزن و بنوش **قوله** غم نکند دیده باز بر رخ آن کودمی   از دهن جام همچو زبان کامیاب **اللغة** غم این لفظ عربی است بتشدید میم و در فارسی تخفیف میم مستعمل میشود زیراکه در فارسی حرف مشدد نمی آید الا بضرورت شعری و باز بمعنی کشاده و کام بمعنی مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و از زبان صرف تشبیه بکامیابی از دهن است که از ان اتصال دارد **المعنی** یعنی آنکسی که یکدم مانند زبان از دهن جام امی از نوشیدن ان مقصد ور گردید بار دیگر غم بسوی آنکس چشم هم نخشاید و توجه نکند **قوله** چرخ ندارد تاب جان کسی را که یک نفس از عمر خود گذشت بر در سلطان مآب **اللغة** تاب بمعنی پیچ و رنج و مآب بمد همزه جای بازگشتن از منتخب **المعنی** یعنی کسیکه یکدم از تمامی عمر خود بر در پادشاهان جسته است و رجوع کرده است پس ازان سبب چرخ جان او را در رنج و پیچ ندارد **قوله** ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا   وی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب **اللغة** لفظ ای در فارسی و هندی بیای مجهول می آید چنانکه مخدومی راست شعر ای درد مرا مگذاری   بیدرد مرا مگذاری از بهار و بخت بالفتح بهره و نصیب و این در عربی نیز آمده در اصل بخش بود شین معجمه را بتا بدل کردند از جواهر الحروف و بهار و ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر است و نور از سنا قوی تر است از شرح نصاب قراب بالکسر بمعنی نیام تیغ از صراح و منتخب و دو بیت مجمع

فتح نیز نوشته چنانکه هیچ لغت مساعد آن نیست پس خطا باشد و اضافت تیغ بسوی بقا
بیانی و اضافت تیغ بسوی فنا لامی است المعنی یعنی ای ممدوح نظر بخت تو چنان منور
است که بقا از روشنی از وست و ای ممدوح جگر دشمن تو نیام تیغ تست که شمشیر تو دران
میماند **قوله** فکر تو وقت بیان فرق نبوی ندید ❊ جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب
اللغة فکر بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب وغیره
و فرق بالفتح جدا کردن و کشادگی راه میان موی سر از منتخب **قاعده** بدانکه جذر
باصطلاح علم حساب بمعنی عددیکه چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل
شود و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور و مال گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور خود
دو قسم است یکی **جذر منطق** یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر **جذر اصم** ای جذر برای
عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر
سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود همچنین عدد چهار
که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه
و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند اگر نه را در سه و شانزده را
در چهار ضرب دهند **۲۷** و **۶۴** حاصل خواهد شد و این حاصل را کعب و **۳** و **۴** را جذر الکعب
گویند پس **بشنو** که مال و مجذور عدد در یکضرب فی نفسه و کعب در ضرب دو باره و مال مال در
ضرب سه باره و مال کعب در ضرب چهار باره حاصل شود مثلا مجذور و مال **۲** **۴** و کعب **۸**
و مال مال **۱۶** و مال کعب **۳۲** و علی هذا القیاس و دیگر جذر اصم و آن چنان است هر
عددیکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد بلکه آنکه کسر در وی واقع باشد
چنانچه عدد ده را که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون این را در نفس
خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه منجمله چهل و نه حصه یکعدد حاصل آید چون در
کامل شدن ده عدد کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقیماند لهذا جذر مذکور تقریبی باشد

نه تحقیقی چون این قسم جذر به مجذور خود به دلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه اصم بفتحتین بمعنی کر و ناشنوا است لیکن چون کر یا در زاد را گنگی لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طاء مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم محض بمقابله منطق است و الا جذر اصم سالم را وجه نیست لشکو اعداد دیگه جذر آن مطلوب است اگر کثیر باشند آنها را از طرف راست بنویسند و بر رقم اول نقطه داده یک رقم درمیان گذاشته همچنین تا آخر نقطه ها دهند بعد از آن رقم آخر نقطه دار و اعداد جانب چپ آن که از آن مجذور کلان تواند برآید آنرا یک جزو مطلوب پنداشته بر رقم آخر نقطه دار بنویسند و مجذور این جزو را از رقم بالا تفریق نمایند و بر باقی یک عدد از جانب راست افزوده بر دوچند عدد جذر قسمت نمایند و خارج را جزو دوم جذر انگاشته بر رقم ثانی علامت دار و نیز جانب راست مقسوم علیه یعنی دوچند عدد جذر بنویسند و رقم علامت دار را جانب راست مفروق فرود آرند و آن جزو ثانی را در مقسوم علیه و رقم افزوده جانب راست مقسوم علیه ضرب داده زیر مقسوم نگاشته تفریق نمایند و بر حاصل تفریق یک عدد دیگر از جانب راست افزایند و بموجب گذشته عمل نمایند تا وقتیکه عمل تمام شود پس اگر آخر چیزی باقی نماند در صورت اعداد مکتوبه بالای نقاط جذر مطلوب هستند اگر باقیماند آن کسر است و مخرج آن از یک زاید و دوچند نمودن اعداد جذر مکتوبه بالای نقاط حاصل می شود

[illegible]

و امتحان عمل جذر آنست که میزان اعداد حاصله را فی نفسه ضرب دهند اگر بعد عمل چیزی باقیماند آنرا بر و افزایند و میزان این مجموع با میزان اعداد مطلوب الجذر اگر برابر است عمل صحیح والا غلط

چنانچه در مثال اول میزان اعداد حاصله بعد ضرب فی نفسه (۳۶۱) و همین قدر میزان
اعداد مطلوب الجذر یعنی (۱۹) بوده است و در مثال ثانی میزان اعداد حاصله بعد
ضرب فی نفسه (۲۵۶) و (۷۱۵) بقیه عمل را بران افزودند ۲۶ شدند که
همین قدر میزان اعداد مطلوب الجذر یعنی ۳۵ بوده است **وصفر** بالکسر بمعنی
تهی و خالی از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ○ که در علم حساب برای ده چند کردن
عددی بطرف راست آن عدد می نویسند و فی زماننا در عربی و فارسی بعوض ان دائره
کوچک نقطه می نویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و دریافت این سهل تر است بنسبت
جذر اصم **المعنی** یعنی ای ممدوح فکر عالی تو چنان دقیقه شناس در هر باب است که بر سر
حساب در بیان جذر اصم که مشکل ترین حساب است برابر یک مو تفاوت نشود از تحقیق صفر
ای چنانکه پیش تو بیان صفر آسان است بیان جذر اصم نیز همچون منظر آسان است
چون درین شعر بعضی از اصطلاحات علم حساب مذکور است لهذا برای افاده طالبان فن هذا
بیان مختصری ازین علم به چند ابواب لازم افتاد **باب** اول بشنو که حساب علمیست
که دران مجهولات عددیه را از معلومات عددیه خاص میتوان دریافت و اصول مراتب
اعداد سه هستند آحاد و عشرات و مآت و این امر حسب ظاهر است ورنه از روی حقیقت
دو هستند یعنی آحاد و عشرات زیراکه هر عدد به نسبت مابعد خود احاد و به نسبت ماقبل خود
بمرتبه عشرات است چنانچه در همین بحث تفصیل آن مذکور خواهد شد و نزد حکمای هند مراتب اعداد
احاد نه بود و بدینصورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و تقرر مراتب آن از جانب
راست است و هرچه زیاده از نه شود دران نقطه افزایند و آنرا باصطلاح این علم صفر
نامند و نقطه حافظ مراتب اعداد است و رقم واحد از یک نقطه ده و از نقطه دوم صد
و از نقطه سوم هزار و از نقطه چهارم ده هزار و از نقطه پنجم لک و از نقطه ششم ده لک
و از نقطه هفتم یک کرور و علی هذا القیاس به نقطه هیچدهم دو سنکهه می شود و حکمای هند

مراتب اعداد را زائد ازین مقرر نکرده اند و صورت آن اینست

اکین	دهن	سهن	دهسهن	لکهن	دولکهن	کرورن
١	١٠	١٠٠	١٠٠٠	١٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠

دوکرورن	اربن	ده اربن	کهربن	ده کهربن
١٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠

نیلن	ده نیلن	پدمن	ده پدمن	سنکهن
١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠

ده سنکهن

١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠ و مثل رقم واحد رقم دو از یک صفر بیست ٢٠ و از صفر دوم دو صد ٢٠٠
و علی هذا القیاس تا بست سنکهه و رقم سه از یک نقطه سی ٣٠ و از دو نقطه سه صد ٣٠٠ و به نقطه
سه هزار ٣٠٠٠ علی هذا القیاس تا سی سنکهه و همبرین نهج از یک تا نه تطرمراتب نقطه ها باید فهمید
اگر بالای هندسه ۱ و هندسه یک بنویسند یازده ١١ شود بدینصورت ١١ همچنین تا نوزده بدینصورت
١٩ اوکو از هندسه دو نقطه دور کرده هندسه یک بجای آن نهند بست و یک ٢١ شود
بدینصورت ٢١ تا بست و نه که صورتش اینست ٢٩ المختصر در رقوم نه گانه از یک تا
هیجده از افزونی صفرها افزونی مراتب آن رقم گردد تا نود سنکهه بدینصورت ٩٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠
و حکما هند تعداد مبالغ از نقره و طلا و اراضی برقوم عربی نویسند بدینصورت
عشر عشک ے للو ص ے معه هے لو عے ٥ ما الس لهر ک
در قوم پای و انه بدینصورت نگارند سر ر ر ش رار ١٥ ر عشر و حکما نک
هر پا و انه را به پایئی و یک انه را به دوازده پائی تقسیم کرده اند و از آن اشیا بدینصورت
نویسند سر پار پپار بمه بار بمه رر بار ست ر ، ه ش رانار بغایته ٩٣٢١ ار عسم اسوا
و از دو من هر قدر که زیاده شود اول رقم عربی و بعده اشاره من نویسند

وکمتر از یک تنکه را بر دام ها تقسیم نمایند چنانچه یک فلوس را ۲۵ دام نویسند و برای
وزن اشیاء بیش بها اغاز اوزان از یک سرخ کرده اند که آن بوزن هشت برنج است
و هشت سرخ را یکماشه و دوازده ماشه را یک توله و هشتاد توله را یک آثار و چهل آثار
را یک من نامند و مقدار زمین از جو شروع کرده اند بدین صورت که شش دانه
جو را چون بعرض برابر یکدیگر نهند یک انگشت بدست آید و سه انگشت را یک گره و چهار گره را یک
وجب و دو وجب را یک دست و دو دست را یک گز و پنج و نیم گز را یک پول و چهل پول را
یک فرلانگ و هشت فرلانگ را یک میل و سه میل را یک فرسنگ نامند باب دوم در تقسیم
اعداد بدانکه عدد نام آن مقدار است که از یک یا از اضعاف یا از اجزای آن حاصل
شود مثلا دو و سه یا نصف یا ثلث وغیره و نزد بعضی عدد نام آن مقدار است
که از نصف مجموع حاشیتین خود حاصل شود مثلا (٧) که طرف فوقانی آن هشت و طرف
تحتانی آن شش است که مجموع آن چهارده باشد و نصف چهارده همون هفت میباشد
و این تعریف بر عدد واحد صادق نخواهد زیرا که طرف تحتانی عدد واحد صحیح نمی برآید
و درین صورت اگر طرف کسر را هم شامل نمایند عدد واحد هم داخل اعداد گردد مثلا طرف فوقانی
عدد واحد یک و نصف و طرف تحتانی نصف است که نصف مجموع آن واحد حاصل
میشود و این بر دو قسم است صحیح و کسر صحیح آنست که مطلق باشد بخلاف کسر که مضاف
باشد بسوی چیزی که آنرا واحد فرض کنند و آن واحد مفروض را مخرج آن کسر گویند و صحیح
بر دو قسم است منطق یا اصم منطق آنست که یکی از کسور تسعه یعنی نصف و ثلث
و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر داشته باشد یا جذر باشد و جذر
آنست که چون عددی را بذات خودش ضرب کنند همان عدد حاصل شود مثلا دو را
در دو ضرب کردیم چهار حاصل شد و مضروب را جذر و حاصل ضرب را مجذور گویند و اصم آنست که یکی از کسور
تسعه و جذر نداشته باشد چنانکه عدد ۱۱ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۳ و منطق بر قسم است

منطقهای تام منطق زاید منطق ناقص منطق تام انست که از فراهمی اجزای خود برابر حاصل شود مثلا عدد (۶) که نصف آن سه و ثلث ان دو و سدس آن یک است چون اجزای نصف و ثلث و سدس را جمع کردیم همان عدد ۶ حاصل شد و منطق زاید انست که اجزای ان زیاده شود از ان مثلا عدد (۱۲) که نصف آن ۶ و ثلث آن ۴ و ربع ان ۳ و سدس ان ۲ است چون اجزای نصف و ثلث و ربع و سدس را جمع کردیم ۱۵ حاصل شد و منطق ناقص انست که اجزای ان ازو کمتر باشد مثلا عدد ۸ که نصف ان ۴ و ربع ان ۲ و ثمن آن یک است چون این اجزا را جمع کردیم هفت حاصل شد

باب سوم در بیان اصول خمسه

بشنو که جمع و تفریق و ضرب و قسمت و جذر را از اصول خمسه این علم است **اول جمع** و این بر دو قسم است **یکی** جمع مفرد که در و اعداد متفرق را باهم جمع کنند باین طریق که بزیر اعداد متفرق خط عرضی کشیده احاد را بمرتبه احاد و عشرات را بمرتبه عشرات و مآت را بمرتبه مآت و الوف را بمرتبه الوف نویسند و چون صفر اید آن را بمرتبه آن گذاشته حاصل را بما قبل ان شامل کنند و تا اخر مراتب رعایت این امر ملحوظ دارند و این را میزان گویند مثلا

٩٤٧٦
٧٦٠٣
―――
١٧٠٧٩

اول ۶ و ۳ را جمع کردیم ۹ حاصل شد آنرا محاذی اعداد بالا زیر خط عرضی نوشتیم و چون مقابل عدد هفت کدامی عدد نبود بعینه آنرا زیر خط مذکور نگاشتیم و میزان ۴ و ۶ ده گردید عوض آن صفر نگاشتیم و این دهای را با ۹ و ۷ آمیخته عدد ۱۷ را زیر خط مذکور نگاشتیم هفده هزار هفتاد و نه گردید **ثانی** جمع مرکب و آن چنان است که اگر مقدارهای اقسام مختلف را جمع کردن توانند درینصورت هر قسم و اعداد از یکجنس ان نگارند بعد از ان اولاً مقدارهای قلیل را جمع نمایند و در ان هر قدر مقدارهای کبیر یافته شوند آنرا بمقدارهای مابعد ایزاد نمایند و باقی را زیر مقدار قلیل نویسند مثلا

چهٹانک	سیر	من	پای	انه	روپیه
۱۵	۴	۵	۱۱	۱۵	۶۰
۱۳	۱۵	۶	۹	۷	۵۰
۸	۲۲	۹	۶	۶	۴۵
۷	۲۷	۱۲	۵	۴	۱۷
۱۱	۳۰	۳۳	۷	۲	۱۲۹

دوم **تفریق** وانهم بر دو قسم است یکی مفرد و درین اعداد قلیل را مفروق وکثیر را مفروق منه گویند قاعده اش منست که از جمع چیز خارج کنند و بزیران خط رقم کنند واین عمل را اهل سیاق جمع خرج و باقی وتتمه گویند مثلا

جمع	۲۰۷۱
خرج	۱۹۹۷
باقی تتمه	۷۴

ثانی تفریق مرکب ودران مقدار های مختلف را اگر تفریق کردن توانند انرا بطور سابق تحت فوق نوشته از مقدار های کثیر مقدار های قلیل برارند و باقی را زیران نویسند اگر عدد فوقانی از عدد تحتانی کم باشد دران صورت یک عدد از مرتبه بالا ئید دران آمیخته حسب قاعده تفریق عمل نمایند چنانچه این معنی از مثال ذیل ظاهر است

چهٹانک	سیر	من	پای	انه	روپیه
۱۲	۹	۱۲۵	۱۰	۱۵	۵۳
۱۰	۳۵	۸۲	۱۱	۱۳	۴۲
۲	۱۴	۴۲	۱۱	۱	۱۱

سوم **ضرب** اگر یک عدد را بعدد دیگر بشمارند انرا ضرب گویند مثلا ۶ را در ۴ ضرب کردیم یعنی ۶ را چهار مرتبه جمع کردیم ۲۴ حاصل شد درین قاعده اعداد قلیل را مضروب وکثیر را مضروب فیه واعداد حاصل شده را حاصل ضرب گویند وقبل از دریافت قاعده ضرب محفوظی نقشه مسمی محررهٔ ذیل از بر دارا

نقشهٔ ضرب

٨١	٩							
٧٢	٦٤	٨						
٦٣	٥٦	٤٩	٧					
٥٤	٤٨	٤٢	٣٦	٦				
٤٥	٤٠	٣٥	٣٠	٢٥	٥			
٣٦	٣٢	٢٨	٢٤	٢٠	١٦	٤		
٢٧	٢٤	٢١	١٨	١٥	١٢	٩	٣	
١٨	١٦	١٤	١٢	١٠	٨	٦	٤	٢
٩	٨	٧	٦	٥	٤	٣	٢	

٢٠ ٤ ٥ ١٥ ١٤ ٢٩

واین عمل بر سه قسم است یکی ضرب مفرد بمفرد ثانی ضرب مفرد بمرکب ثالث ضرب مرکب بمرکب مثال اول از نقشه ومثال مذکوره واضح است وبرای ثانی این قاعده مقرر کرده اند که عدد مفرد را زیر مرکب نوشته عدد مفرد را در هر عدد مرکب ضرب نمایند پس اگر از دهای کم حاصل اید از ابعیه زیر خط عرضی نویسند واگر دهای باشد از اصفر داده واگر از دهای زیاده باشد ان زیادت را محاذی ان بنویسند وبقدر دهای بر عدد دهای حاصل ضرب افزون نمایند بدینصورت

١ ٣ ٠ ٧ ٨ مضروب فیه

٦ مضروب

٦ ٨ ١ ٢ ٢ ٥ حاصل ضرب

اول شش را بعدد واحد ضرب داده شد چون حاصل ضرب کم از دهای بود از ابعیه زیر خط عرضی محاذی عدد مضروب فیه نوشته بعد از ان ٦ را به ٣ ضرب دادیم ١٨ حاصل شد پس از ان هشت را زیر سه دهای را زیر صفر نوشتیم بعد شش را در ٧ ضرب دادیم ٤٢ حاصل شد دو را زیر هفت وچهار دهای را محفوظ خاطر کردیم و ٦ را در ٨ ضرب دادیم ٤٨ حاصل شد چهار دهای محفوظ را بر ان ازاد کردیم ٥٢ حاصل شد پس حاصل ضرب ٥٢٢١٨٦ گردید وبرای ثالث این قاعده مقرر است که مضروب ومضروب فیه را بقواعد معینه تحت وفوق نویسند وعدد اول را با عداد مضروب فیه حسب قاعده مذکور ضرب دهند پس از ان عدد دوم مضروب را که بمرتبه دهای است در هر عدد مضروب فیه ضرب دهند

وحاصل ضرب انرا در سطر دوم از زیر دهای حاصل ضرب اول هر یک عدد را از زیر عدد دیگر
بنویسند و همچنین حاصل ضرب عدد ثالث را یک مرتبه داده ثبت نمایند و همچنین نمایند تا
وقتیکه عمل تمام شود بعد از ان اعداد جمله سطور را جمع نمایند همون حاصل ضرب خواهد بود

مثلا

مضروب فیه	٦٢٠٦٥٢
مضروب	٦٢٥
	٣١٠٣٢٦٠
	١٢٤١٣٠٤
	٣٧٢٣٩١٢
حاصل ضرب	٣٨٧٩٠٧٥٠٠

وحکماء هند بجهت اسانی برای ضرب اعداد مرکب قاعده مقرر کرده اند که از ضرب
شبکه نامند و هر خانه مربع شبکه را برای حفظ مراتب اعداد دو مثلث کرده مثلث
اول برای احاد و مثلث ثانی را برای عشرات و همچنین مراتب بالاتر از ان مثلث اول
برای مآت و مثلث ثانی برای الوف مقرر کرده اند و ترکیبش همین است که یک شکل
مربع چهار ضلع کشند و از طولا موافق اعداد مضروب و عرضا مطابق تعداد مراتب
مضروب فیه تقسیم نمایند و جمله مربع ها را در دو دو مثلث بخطوط متوازی تقسیم سازند پس از ان
یک یک عدد مضروب فیه را بترتیب جدول بالا یک یک مربع نویسند و مضروب را
جانب چپ شبکه باینطور نویسند که عشرات بر احاد و مآت بر عشرات باشد و علی هذا
القیاس پس از ان هر عدد مضروب را در مضروب فیه ضرب داده احاد را در مثلث
تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی ثبت نمایند در هر مرتبه که صفر باشد انرا در هر دو
مثلث تحتانی و فوقانی صفر نویسند و جائیکه حاصل ضرب کم از دهای باشد ان مثلث
دهای خالی ماند همچنین نمایند تا وقتیکه عمل تمام شود پس از ان ان عدد یا صفر را
که در مثلث تحتانی جانب راست موجود است بعینه در تحت شکل بنویسند و این اول مرتبه حاصل
خواهد بود پس از ان اعداد موجوده در خطوط متوازی را جمع نمایند همین حاصل ضرب

خواهد بود و عمل مذکور از مثال هذا که دران (۶۰۲۵) را در (۶۳۲) ضرب
داد داند بخوبی هویدا خواهد شد

مضروب فیه

	۶	۰	۲	۵
۶	۳/۶	۰/۰	۱/۲	۳/۰
۳	۱/۸	۰/۰	۰/۶	۱/۵
۲	۱/۲	۰/۰	۰/۴	۱/۰

مضروب

۲ ۸ ۰ ... حاصل ضرب

و جائیکه جانب راست مضروبین یا احد المضروبین صفر باشد ان صفر را در عمل بگذارند
و بعد اتمام عمل بصورت اول موافق تعداد صفرهای هر دو و بصورت ثانی از صفرهای
یکی از انها بجانب راست حاصل ضرب افزایند مثلا ۳۹۰۷۲۰۴۰۰۰

۴۰۶۰۰۰

۲۳۴۴۳۲۲۴
۱۵۶۲۸۸۱۶
۱۵۸۶۳۲۴۸۲۴۰۰۰۰۰

و امتحان صحت و غیر صحت ان اینست که جمله اعداد حاصل ضرب را احاد فرض نموده
یکجا نگارند مثلا در مثال مذکور ۳۴ حاصل ضرب است چون این هر دو عدد یعنی
۳ و ۴ را جمع نمایند ۷ حاصل شود و اعداد مضروب فیه ۵ ۲ و اعداد مضروب ۱۰
هستند و ضرب این ۵۰ ۲ گردید چون این را احاد فرض کرده بشمارند ۷ حاصل شود
بقاعده دیگر میزان حاصل ضرب هر دو را بر نه طرح دهند اگر باقی برابر اند عمل صحیح والا غلط

چهارم قسمت و ان طریقه مختصر تفریق است مثلا (۱۲) را بر (۳) قسمت کردن
این معنی میدارد که (۳) از (۱۲) چند دفعه بر می آید یعنی (۴) دفعه بصورت
هذا (۱۲) مقسوم و (۳) مقسوم علیه و (۴) خارج قسمت خواهد بود و قاعده اش
اینست که اگر مقسوم علیه زیاده از (۹) نباشد درینصورت باید که از جانب چپ مقسوم
میان خط قوسی به نویسند و بعد از ان از مقسوم انقدر رقوم یا که دران مقسوم علیه

ثالث به رابع باشد واول وچهارم را طرفین وثانی وثالث را وسطین نامند ودرین مقادیر
حاصل ضرب طرفین بحاصل ضرب وسطین برابر خواهد بود اگر طرفی از طرفین یا وسطی از وسطین
مجهول یعنی نامعلوم باشد بصورت اول حاصل ضرب وسطین را بطرف معلوم وبصورت
ثانی حاصل ضرب طرفین را بوسط معلوم تقسیم نمایند بهر دو صورت خارج قسمت عدد مجهول
خواهد بود **قاعده** اولا سه مقادیر معلومه را باین طور نویسند که مقدار غیر متجانس
بدر میان یعنی بجه دوم باشد وباقی مقادیر باطراف آن وخیال کنند که مقدار مجهول رابع که ازا
معلوم کردن است از مقدار متوسط ثانی زیاده است یا کم پس اگر دریافت کردد که کم
برآمدن می تواند درالصورت متوسط یعنی غیر جنس را ضرب کنند در آنمقدار که از طرفین کم باشد
وحاصل ضرب را بر مقدار باقی تقسیم نمایند واگر معلوم شود که زیاده برامدن می تواند در الصورت
مقدار متوسط را بکلان ترین اطراف ضرب داده بر مقدار ثالث تقسیم باید نمود خارج قسمت
بهر دو صورت جواب خواهد بود مثلا سوال کنند ۱۰ نفر کاری را در ۸ روز طیار می نمایند
۲۰ نفر بچند مدت طیار خواهند ساخت درینجا چون مجهول از مقدار متوسط کم می برآید ازینجهت
(۸) را در ۲۰ ضرب داده بر ۱۰ تقسیم کردند ۱۶ جواب خواهد بود واگر دریافت نمایند
که چهار روپیه را پانزده درعه پارچه می آید ۳۹۰ درعه پارچه بچند روپیه خواهد آمد
بصورت هذا مقدار مجهول از متوسط زاید خواهد برآمد لهذا ۴ را در ۳۹۰ ضرب داده
بر ۱۵ تقسیم کردند ۱۰۴ روپیه جواب حاصل خواهد شد +

قوله دین تو در اعتقاد پیش هفت امام ❊ رای تو در اجتهاد پس رو چارم **کتاب**
اللغة اعتقاد در دل گرفتن وسخت ومحکم شدن از بهار واجتهاد بالکسر کوشش کردن و
راه صواب جستن وباصطلاح فقها عبارت است از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از
کلام الله وحدیث واجماع بشرائطیکه در کتب اصول مسطور است چنانچه واقفیت
کماحقه از محاورات لسان عرب وعلم صرف ونحو وشان نزول آیات وعلم حدیث

داشته باشد و هفت امام مراد از امام اعظم ابوحنیفه و امام شافعی و امام مالک و امام احمد بن
حنبل و سه امام دیگر که امام ابو یوسف و امام محمد و امام زفر رحمهم الله تعالی که شاگرد امام اعظم علیه الرحمه
هستند و چهارم کتاب عبارت از قران شریف زیرا که کتبهای سماویه کل چهار اند که توریت
و انجیل و زبور و فرقان باشد و چهارمین اینها فرقان است که قران نیز گویندش و دو دست محمد
و عظیم شاه نوشته که از هفت امام هفت امام قرات یا هفت اولیا که هر یک اقلیم بهر یکی از اینها
مخصوص است تم کلامهما کمترین قیس میگوید که اگر بر همین قیاس که انچه پیش بلند شود
امام گفته شود بسیار امام پیدا میشوند چنانکه هفت فلک و هفت ستاره و سیاره پس از شعر
فهمی این چنین مراد ها داشتن بسیار بعید است و جناب مولوی هادی علی صاحب تحریر فرموده
که مراد از خلفای عباسیه است کمترین مولف گوید که اگر خلفای عباسیه هفت گذشته باشند
مراد گرفتن مضائقه نیست و رنه در حالت عکس البته زور طبیعت است و فرض کردم که نیز
هفت بودند تا هم اطلاق امام بر ایشان نباید کرد **قوله** نعل سمند است که با حلقه کش گوش
چرخ ✤ آب شهامت ببرد ز افسر افراسیاب **اللغة** سمند بمعنی اسپ و تحقیق ان
گذشت و شهامت بالفتح بمعنی بزرگی و توانایی و دلاوری از منتخب و کنز و افراسیاب
نام بادشاه ترکستان کما فی البرهان و بعضی گویند نام بادشاه توران بود و حلقه کش
بمعنی حلقه کشنده چه کش بمعنی کشنده آمده است چنانکه در برهان است **المعنی** یعنی نعل
اسپ تو که مدام بر همین نمط حلقه کشنده و مطیع کننده چرخ باد آبداری دلاوری از تاج
انچنین بادشاه کلان ببرد و در بعضی از نسخ بجای شهامت نسخه حسامت بمعنی حسام تو
نیز دیده شد و الف وصلی قبل لفظ افسر بموجب قاعده اهل عروض ساقط شد چنانکه در
مصرع سیفی ؎ روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد **قوله** ای نفاذ امور بر سر
تخت سرور ✤ بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب **اللغة** نفاذ بالفتح و ذال
معجمه بمعنی جاری شدن فرمان و عصر بمعنی زمانه و رقاب بالکسر جمع رقبه بمعنی گردن

و مالک بمعنی صاحب و در کلمهٔ مالک رقاب فک اضافت از حرف کاف شده چنانچه
درین بیت **بیت** که در بزم خاص ملک فیلقوس بتی بود پاکیزه چون نوعروس
و جناب قبله بزرگوار خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که فک اضافت میان مالک رقاب
ازانست که لفظ مالک بمعنی صاحب است و لفظ صاحب همیشه مقطوع الاضافه می باشد
تم کلامه کمترین **مولف** گوید بمجرد دیدن این نکته آنجناب دل بیتاب شده خواست
که توصیفش دفترها پر کند مگر فرصت ندیده پا در دامن کشید ولیکن بر صاحب دقیقه سنج
خوبی این نکته پوشیده نیست و نخواهد بود حالا در دل می آید که پیش این نکته شاهد معانی
خود را خط کشش کنم اما بموجب مثل مشهور هر جا که گل است خار است تن زدم **قوله** در زمن
عدل تو مرقد و هم مروحه است بچه روباه را بچه شیران **غاب** **اللغة** زمن
بفتحتین بمعنی زمانه و مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح بمعنی خوابگاه صیغه اسم ظرف از
رقود که بمعنی خواب است و مجازا قبر را گویند از منتخب و کشف و غاب خصوصا بیشهای
که در آن شیر ماند و این جمع غابه است از منتخب و صراح و مروحه بالکسر و واو و حاء مهمله
هر دو مفتوح بادزن و این صیغه اسم آلت است از روح که بالفتح بمعنی آسایش و نسیم آست
از موید و منتخب و بهار و در بچه و بچه صنعت اشتقاق بکار برده و از لفظ مرقد اینجا معنی
اول مراد است **المعنی** یعنی ای ممدوح با وجودیکه بچه شیران بیشه باعث هلاکت اکثر
قوی دستان بوده است لیکن باعث عدل تو برای بچه روباه که ضعیف است کار خوابگاه
و بادزن که سزاوار خادمان است میکند ای بارام تمام ظالمان مظلومان را میدارند
قوله موج عطای تو دید زان دهنش باز ماند یم که کفش بر سر است روز و شب از اضطراب
اللغة یم بالفتح و التشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید و اضطراب
بمعنی بیقراری و موج عطا بمعنی کثرت بخشش و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب ترقیم فرموده
که کف در هندی بمعنی جهاگ و معنی بیت هیچک تحریر نفرموده کمترین **مولف** گوید که کف

بر سر جای بامعنی ندیده شده زیرا که کف در دهن وکف بر دهن و کف بر لب آمده است
پس برای توجیه معنی نوشته می آید که کف بمعنی دست است و دست بسر و بر سر بمعنی حیران
بسیار آمده چنانکه بر متتبع پوشیده نیست لیکن چونکه کف بلفظ دریا در محل ایهام افتاده
و برای دریا انسب بود لهذا مصنف اختیار نمود و مشار الیه هر دو شین و خا ساحل شغل یم است
المعنی یعنی ای ممدوح چون دریا کثرت بخشش ترا دیده از راه بیقراری سیل و بحار از غایت
تحیر دهان باز و کف بر سر ماند **قوله** حجت قاطع نمود تیغ تو گز کرد ظلم * روی
زمین را گرفت شست بیکقطره آب **اللغة** حجت قاطع از آن میگویند که بروی دلیل
و برهان سر سبز نباشد و نمود بمعنی ظاهر کرد و ظلم بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل
آن از منتخب و لطائف و روی زمین بمعنی تمام عالم و کف بمعنی دست تو با لفظ دریا در
محل ایهام افتاده و قطره آب کنایه از شمشیر کذا فی البرهان و فک اضافت از لفظ
ها کثیر الوقوع است **المعنی** یعنی ای ممدوح برای اثبات این دعوی که دست تو تمام
عالم را از تکدر ظلم بیک قطره آب شسته شمشیر تو برهان قاطع ظاهر کرد **قوله**
تا بره معرفت سالک مرتاض را * توشه سیوم یقین منزل هفتم ایاب **اللغة**
معرفت بکسر را مهمله شناختن و مرتاض بضم میم و تاء فوقانی و ضاد معجمه ریاضت
کننده و باصطلاح اهل تصوف ریاضت رام کردن نفس سرکش است از منتخب بدانکه
یقین سه مراتب دارد اول علم الیقین و این چنان است که دانستن امری یا چیزی باشد
باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلا شک و شبه در آن نباشد چنانچه کسی گوید که
آتش سوزنده است دوم عین الیقین و این چنان است که چیزی را بچشم خود دیده بر
ماهیت آن یقین حاصل کرده باشد چنانچه ببیند بچشم خود معاینه کند که آتش کاه را
بسوخت سوم حق الیقین و این چنان است که کیفیت و ماهیت چیزی را کماینبغی بجمیع
حواس دریافته باشد چنانچه ببیند که خود را بسوزد و این اعلی ترین اقسام یقین است

وایاب بکسر اول یعنی بازگشت و رجوع و هفتم ایاب مراد از فلک هفتم و بعضی از نسخ
بجای معرفت نسخه مغفرت و بجای سیوم نسخه یوم و بجای ایاب نسخه لباب بالضم مغز
خلاصه هر چیز و نسخه کتاب نیز دیده شده و هفتم لباب مراد از هفت صفت ایمان است
بدانکه ایمان بهفت صفت موصوف است اول ایمان آوردن بخدای تعالی دوم ایمان
آوردن بملائکه سوم ایمان آوردن بکتب که مرسوله خدا اند چهارم ایمان آوردن برسولان خدا
پنجم ایمان آوردن بروز قیامت ششم ایمان آوردن که خالق خیر و شر خداست و کار
بنده است هفتم ایمان آوردن بر زنده شدن بعد موت در روز حشر پس یار هفتم کتاب
لفظ کتاب اضافت بهفت منازل قرآن شریف مراد داشته شود و آن هفت است که منزل اول
سوره فاتحه و منزل دوم سوره مائده و منزل سوم سوره یونس و منزل چهارم سوره
بنی اسرائیل و منزل پنجم سوره شعرا و منزل ششم سوره صافات و منزل هفتم سوره
قاف المعنی یعنی تا وقتیکه سالک ریاضت کش را در راه عرفان جلشانه رسیدن
بمنزل هفتم فلک یا هفت صفات ایمان یا هفت منازل قرآن برای ادراک حق الیقین توشه
وسامان باشد ای چنانکه از یافت توشه راهی بمنزل میرسد بر همین نمط رفتن بمنزل
هفتم فلک برای حصول حق الیقین بمنزله توشه است پس در صورت نسخه ایاب حق الیقین
باشد ورنه در حالت بودن هر دو نسخه ثانی علم الیقین باشد چنانکه برسائل پوشیده نیست
ومیان دوست محمد خلیفه عظیم شاه نوشته که مرتبه یقین سوم توشه آن سالک و منزل
آن هفتمین صفت ایمان باشد یعنی همه صفات ایمان او را حاصل باشد وآنکه در بعضی نسخ
حق یوم یافته معنایش بدینگونه گفته میشود که این سالک را منزل هفتم لباب توشه
یوم الیقین یعنی روز قیامت باشد تم کلامهما کمترین **مولف** گوید که وای صد وای
که این صاحبین اینچنین معنی نوشته که رکاکت این بیرون از بیان است زیرا که در
نسخه اول قباحت اینست که حکم هفت بدون حصول صفات ایمان حصول حق الیقین

وایشان می‌رسند که حق الیقین را توشه ساخته راهی منزل هفتم است و در معنی ثانی قباحت آنکه ایشان نوشته که حصول هفتم لباب توشهٔ روز قیامت است پس خلاصه مطلب ایشان آنکه هر که را صفات ایمان حاصل است او را روز قیامت حصول خواهد شد چراکه صفات ایمان را توشه نوشته اند و بدون بودن توشه البته رسیدن منزل دشوار است و همین مخالف و برعکس است زیراکه در روز قیامت همه صالح و طالح فراهم خواهند شد قوله ماه لوای تو باد شمع سرای ابد ✤ روز بقای تو باد هفتم ایام الحساب اللغة ماه لوا گوی مصقل مدور از نقره و طلا بصورت ماه که بر سر نشان و علم می‌نهند و ابد بفتحتین همیشه و زمانیکه نهایت ندارد از منتخب و یوم الحساب بمعنی روز حساب که مراد از قیامت باشد و مقدار آن بقدر پنجاه هزار سال خواهد بود و هفته روز قیامت سه صد و پنجاه هزار سال فرض باید کرد المعنی یعنی ماه علم تو پر تو شمع سرای ابد باد و هر یک روز از عمر تو برابر هفته روز قیامت باد یا خود هفت روز قیامت یک روز عمر تو باد قوله شاید اگر از کمی کم رسدش درد سر بدر چو از مهر شاه یافت فقاع گلاب اللغة کمی بمعنی کاستن ماه باشد و درینجا کنایه از ضعف و لاغری و کم اکثر در فارسی بمعنی نفی آید از جواهر الحروف و فقاع گلابی بالضم فا و عین بمعنی شراب گلاب انداخته چنانکه خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته و هم بمعنی شیشه و حباب در لطایف آمده و در الفاظ بدر و مهر که اول کمر شاعر و دیگری بمعنی محبت است ایهام بکار رفته و گلاب برای درد سر که از حرارت لاحق شده باشد بسیار مفید است یا آنکه شاید که بادشاه در حالت مرض شیشه گلاب به بدر امداد کرده باشد المعنی یعنی چونکه بدر الحال شراب گلابی یا شیشه پر از گلاب از راه محبت و عنایت بادشاه یافت میرسد و سزاوار است که نقصان کمی باو نرسد باید دانست که لفظ شاید درین بیت از فصاحت بسیار دور افتاد چنانکه متامل

پوشیده نیست پس برای توجیه گفته میشود که شاید درینجا معنی میرسد و سزاوار است

الحمد لله و المنة از تحریر شرح ردیف حرف با فراغت دست داد انشاء الله تعالی ردیف تا فوقانیه تحریر میدارم

قصیده ردیف تا فوقانیه و بیان موسم بهار و ترغیب معشوق بنوشیدنی و گریز بمدح ممدوح شیرین گفتار

قوله در بره ای صنم آهوی زر چراخورست ـ جام طلب که بدر رانج هلال درخورست

العروض این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون و مذال هم آمده است وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن و هم مفاعلان در عروض و ضرب آمده اللغة بره بمعنی بغل و بره بالفتح بمعنی بچه گوسپند و معنی برج حمل که محل شرف آفتاب است وقتیکه آفتاب در برج حمل باشد آغاز موسم بهار میشود و این را نقطه اعتدال ربیع میگویند و چرا بمعنی چراگاه از غیاث و بعضی چرا بمعنی چاره نوشته اند اگر به ثبوت رسد معنی بسیار بی تکلف میشود و درخور بفتح اول و ثالث و سکون واو سعد و له بمعنی لایق و سزاوار از برهان و آهوی زر مراد از آفتاب و بدر کنایه از جام سیمین یا بلورین پر از می که مانند بدر روشن باشد و نج هلال مراد از نج انگشت که در حالت گرفتن جام وغیره خمیده بصورت هلال میشوند یا که خود باعتبار باریکی و روشنی مانند هلال اند و در لفظ بره و بره صنعت اشتقاق بکار برده و در الفاظ خور و درخور صورتا تجنیس خطی المعنی ای معشوق آهوی زر آفتاب در برج حمل خورنده چراگاه ای خورنده مظروف آنست که گیاه باشد و موسم بهار آمد و پس طلب جام کن زیراکه گرفتن جام بوقت هذا البسیار سزاوار و لایق است و دوست محمد نوشته که چراخورست ای میچرد و رکاکت این ظاهر است که آن معنی از پهلوی الفاظ بدر نمی آید قوله صبح که همچو صوفیان خرقه سبز میدرد ـ آه سرد او بهر پیاله زر است اللغة صوفی پشمینه پوش زیراکه صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی او را گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و خرقه بالکسر جامه پاره و کهنه و پاره دوخته از منتخب و

کشف وبهار و خرقه سبز عبارت از فلک است و دریدن خرقه از ان جهت گفته که وقتیکه
صبح طلوع نموده بود گویا جامه سبز پوشیده و هرگاه صبح کاذب بصورت چاک که
خط طویل اوست نمایان شد گویا جامه خود را دریده برآمده و پیاله زر مراد از جام که
پر از می سرخ باشد و درین ابیات ترغیب معشوق است بسوی شراب نوشی **المعنی**
یعنی ای معشوق صبح اگرچه مثل صوفیان است لیکن برای طلب جام شراب پیاله زر که کنایه
باَفتاب است خرقه میدرد و آه سرد میکشد و آه بسکون ها کلمه ایست که بوقت حسرت
و مصیبت گویند از برهان و در بعضی از نسخ بجای بهر نسخه مهر بمعنی محبت و ایهام باَفتاب
دیده شده بسیار مناسب است و آه سرد صبح مراد از همان نسیم سرد که بوقت صبح
می وزد و در دوست محمد نوشته که طلب کردن جام را که تو امر سکنیم بنگر و تامل کن که صبح که
خرقه سبز که آسمان است دریده همچو صوفیان بر می آید و آه هم آه سرد او بنا بر پیاله زر است
تم کلامه کمترین **قیس** میگوید که میان دوست محمد نوشته که صبح خرقه دریده همچو صوفیان
بر می آید و طلب جام شراب مینماید این هیچگونه درست نمی شود چرا که اول اینکه کار صوفیان
دریدن خرقه نیست بلکه پوشیدن است دوم اینکه صوفیان برای طلب جام نمی گردند
بلکه از ان انحراف می نمایند پس اگر همچو رندان وغیره بودی توجیه میان دوست محمد
صاحب باین طرز که ایشان نوشته اند گنجایش داشت و میان عظیم شاه نوشته که اگر
زر را قلب نمایند رز بمعنی شراب انگوری شود تم کلامه و بعد و رکاکت این ظاهر است
زیرا که برای قلب کدامی لفظ و قرینه دال نیست **قوله** زال پلاس پوش را که وقت
رگی و پوستی ⁂ انهمه ناله در رکوع از غم فندق تو است **اللغة** زال بر وزن
سال پیر فرتوت سفید مو باشد کما فی البرهان پلاس بر وزن مماس پشمینه گستردنی
باشد از برهان و زال پلاس پوش مراد از چنگ که خمیده بصورت زال میباشد و
غلاف آن از جامه گنده دستبرطیار کنند و فندق بضم اول و ثالث معروف است

وکنایه از لب معشوق هم است از برهان ولفظ کوست مرکب ست از کاف بیانیه ولفظ اوست ورگ چنگ مراد از تارهاشش و پوست آنچه ان بوت مراد است که مثل پوست کماانچه بران می چسپانند ودر کوع مراد از خمیدگی اوست و فندق تر بحشتان مناسبت معشوق یا لب او یا مراد از شراب سیخ المعنی یعنی ای معشوق زال بلاس پوشش چنگ که اینهمه ناله درحالت خمیدگی میکند از اشتیاق بحشتان مناسبت ست ای چونکه سابق ازین تو او را نواخته بودی این قدر محظوظ شده بود که الحال که او را شخصی دیگر می نوازد گویا که درغم بحشتان تو ناله میکند یا از تصور فراق انگشتان تو که بعد از تو خنت خواهند شد ناله میکند پس دفع شد درینصورت حرف گیری بعضی از استادان اینجا بر اینکه هرگاه که انگشتان معشوق بر و زخمه ناله او چگونه ثابت باشد و پس از آن شاگردان خود از راه ناز و تبختر گفته اند که جواب این سوال خود براورده ایم و آن اینست که چون ماده ناله در چنگ افتاده است لهذا او را ناله در رکوع گفته کمترین مولف گوید که سبحان الله این جواب احیاجات که بلا توجیه هرجاهل را فاضل از روی واقعه باید گفت زیراکه در وی نیز ماده فضلیت افتاده است و اگر فندق تر مراد از لب معشوق باشد معنی گفته شود که این قدر ناله چنگ از غم لب تست یعنی صدای چنگ میخواهد که تو نیز مترنم باشی و اگر فندق تر مراد از قطرات شراب باشد معنی خواهد بود که این جمیع ناله درغم شراب ست خاصه اینکه آواز چنگ مقتضی موجود بودن شراب ست و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین دیده شده ع زال بلاس پوشش بین ست رگی و پوستی قوله بربط عیسوی نفس مرده با هزار جان ✤ باهمه آرزوی می زن لعصبت خرست اللغة بربط بفتح اول وسکون آخر نام سازیست مانند طنبور کاسه بزرگ و دسته کوتاه و در معنی چوبکی که بکاسه رباب و طنبور و چنگ نصب کنند و تارها بر او کشند و بهندی گهرچ گویند و نیز نام حیوان

معروف و بربط عیسوی نفس موصوف صفت و مرده با هزار جان صفت ثانی است و عیسوی
نفس باعتبار زنده کردن دلهای افسرده و مرده سامعین و هزار جان باعتبار تارها که شبیه
برشته جان هستند و مرده بیان واقعی که جماد است المعنی یعنی ای معشوق می آن چیزیست که
بربط باوجود عیسی نفسی و داشتن هزار جان صرف از آرزوی شراب از صحبت خم که بدین
صحبتهاست زنده است و صحبت او را صرف تمنای شراب نمیگذارد و در لفظ خم مناسبت
لفظ عیسی ایهام تناسب بکار رفته و عظیم شاه نوشته که اکثر حضرت عیسی ع تهیه اسباب
سفر بر خر داشته اند و دوست محمد معنی هزار جان نوشته که ای باوجود خوبیهای بسیار
و رکاکت هر دو ظاهر است **قوله** طفل دریده گوش را روی طبانچه خوار بین ٭ ناله کنان
نوا طلب تا که بچنگ باور است **اللغة** تبانچه درین لفظ بجای طا مطبقه تا فوقانی
نوشتن صحیح باشد چراکه لفظ فارسی است و طا مطبقه در فارسی نیاید و متاخرین
بسبب اختلاف عرب و عجم که در بعضی الفاظ تصرف گونه کرده اند بر جای تا طا مطبقه
نوشته اند مثلا طلا و طپیدن و طبانچه و غیره از مزیل و خیابان و نوا بمعنی آواز و
بمعنی توشه در محل ایهام است و در لفظ چنگ نیز ایهام است و طفل دریده گوش
مراد از دف که جلاجل در گوش میدارد و ما بمعنی مطرب و تبانچه خوردن برای
دف لازم است و درین بیت از روی تعجب بیان میکند **المعنی** یعنی ای محبوب
جای تعجب است که دف را ملاحظه کن که طبانچه میخورد و ناله میکند و نوا می طلبد تا
زمانیکه بچنگ ما در است و وقتیکه از چنگ ما در بیرون آمد نه ناله کنان است و
نه نوا طلب است **قوله** همچو ملک مسیح را میل فلک از آن شده ٭ کوست خمی
زیر جدی خشت زریش بر سر است **اللغة** مسیح دوست و بسیار پیمایش کننده
زمین مناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیراکه آنحضرت دوست حق
بودند و از باعث تجرد اکثر بسیر و گشت می بودند از منتخب و شرح خاقانی و لطایف

وگاه است لیکن تعین نوشته و آنچه قائم شود و یادکار دن مسیل بالفتح بمعنی خواهش و رغبت
نیز می آیند و باشد که از جمله عبارات است از بر بان و خم زبرجدی مراد از یک
خشت زرین عبارت از آفتاب که بر فلک چهارم است و اکثر کلاه ان خشت در خیمه و
بر سر خم هم می نهند المعنی یعنی ای معشوق شراب آنچنین نیست که حضرت عیسی را با وجود
این همه طهارت و لطافت می مانند فرشته رغبت جانب فلک از ان سبب شده است
که فلک یک خم زبرجدی پر از می است و خشت زرین بر سر او نهاده است و بعضی ضعیف
که عظیم شاد مراد از خشت زرین ماهتاب نوشته و بعد وجه مراثبات این ظاهر است
چرا که ماه بر فلک اول است و عیسی بر فلک چهارم قوله می خور و ترک زهد کن زانکه
گرد هفت خم ؛؛ خنده از ان همی زند صبح که بر سر خور است اللغة زهد بالضم خلاف
رغبت نمودن و خواهش نکردن بلذات دنیا از صحاح و منتخب و خور مراد از خوردن
و بمعنی آفتاب در محل ایهام و درینجا مراد از صبح صبح صادق است که همه او را خنده لب
لب اند و هفت خم مراد از هفت فلک و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده اند
که صبح ازان خنده میکند که بر سر خوردن شراب است و شراب برای او سرخوشی
است و لفظ خور بمعنی آفتاب ایهام است تم کلامه و آنچه بقیاس ناقص مولف
می آید نیز بگوید باید دانست که در لفظ خور اشتراک است و بر سرخور بودن بهمون اعتبار
که پس آن آفتاب بر می آید پس صبح بر سر است در آفتاب عقب آن المعنی یعنی ای معشوق
می بخور و ترک زهد بکن ازان سبب که گرداگرد هفت فلک صبح نیز ازان جهت خنده میزند
که بر سرخور است پس تو نیز بر سر خوردن شراب باش که خندان شوی قوله همچو حباب
برخیز از سر باد و مست دم ؛؛ کوچه مدام زین قبل بر سر خون شناور است اللغة حباب
بالفتح و بالضم و تحقیق آن گذشت و کو مخفف که او و مشار الیه او حباب است و قبل بکسر
قاف و فتح با موحده بمعنی طرف و جانب و مجازا بمعنی طرز و روش از منتخب و کشف

و مدام بالضم شراب و بمعنی همیشه و داشته شده و اسم مفعول از ادامت از صراح و منتخب و دمبدم بمعنی پی در پی و خاستن حباب همون پیداشدن اوست از باده و نیز در لفظ برمخیز کنایه از ترک نکردن و بر سر خون شناوری کردن خود را در خرابی افکندن است و خون کنایه از شراب گلگون المعنی یعنی ای معشوق مانند حباب از سر شراب برمخیز و جدا مباش زیرا که همون حباب همیشه ازین طرز برخاستگی خود را در خرابی انداخته است پس تو نیز اگر از می نوشی جدا خواهی شد در خرابی خواهی افتاد و سبحان الله و بحمده که جناب خلیفه جیو صاحب ترقیم فرموده که قبل بالضم قاف و فتح بای موحده جمع قبله بالضم باشد که بمعنی بوسه است یعنی حباب ازین بوسه بازیهای بی حاصلانه بر سر خون شناور است تم کلامه ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ حقیقت اینست که معنی اخر از روی معنی اول است قوله

تا شب دل سیه رود صبح سپیده رو رود * بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است

اللغة را بمعنی برای و طاس لاجورد کنایه از فلک و زر سرخ بمعنی طلا و اشرفی درینجا مراد از آفتاب و تا در ابتدای مصرع اول برای ابتداست یا برای سرعت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثانی بر اول چنانکه بگویی که تا اکبر جلیخان پا بر رکاب بنهند که بر اسپ سوار بودند و مرزا صائب راست ؎ تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا المعنی یعنی هرگاه که شب میرود دوم آن یعنی همین که شب سیاه دل میرود برای صبح سفید رو بر فلک لاجورد ساغر زرین موجود است و در الفاظ سفید و سیاه صنعت تضاد بکار برده و میان دوست محمد نوشته که برای رفتن و دور شدن شب که سیاه دل است صبح صادق را بر سر طاس لاجورد از زر سرخ پیاله است و آن آفتاب است تم کلامه کمترین مؤلف گوید که بودن پیاله زر بر طاس لاجورد غیر از معنی مجازی از روی معنی حقیقی برای رفتن شب علت

تمشی و چنانکه بر تمایل پوشیده نیست **قوله** روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند
زانکه دهان بلبله بسته بحکم داور است **اللغة** بلبله بضم هر دو با موحده بمعنی صراحی
می و داور در اصل دادور بر وزن دادگر بود بمرور ایام تخفیف داده داور شد کما فی
البرهان بعضی گویند که در اصل داد آور بود یعنی آورنده داد و پس بهر نهج اطلاق آن
بر بادشاه عادل می آید و روز در حالت ترکیب ظرف واقع شده است **المعنی** یعنی
باعث ممانعت حکم بادشاه برای شراب نوشی در روز آواز صراحی بکدام جا نمی آید
قوله والی عرصه جهان سایه حق خدایگان + آنکه چراغ دولتش تابابد منور است
اللغة والی بمعنی مالک و عرصه بمعنی کشادگی میدان و سایه حق بمعنی ظل الهی که لقب
بادشاه است و خدایگان بمعنی بادشاه مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لایق
و سزاوار باشد پس خدایگان کسیکه لایق خدا یعنی سزاوار قرب و عنایت خدا تعالی
باشد و بعضی ناواقفان این را جمع دانسته اند خطاست و در سراج اللغة نوشته که لفظ
خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانکه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان
بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت بود و آنچه لایق شاه بود و صاحب برهان نوشته
که خدایگان بمعنی بادشاه بزرگ است کمترین **مولف** گوید که این از همه اولی است
که یک کلمه مفرد بمعنی مذکور است و لفظ آن در اول مصرع آخر برای تفخیم است چنانکه
نوشته شد **المعنی** یعنی مالک تمام جهان و ظل اله و لایق قرب خدا یا بادشاه بزرگ
آن عالی مرتبت است که چراغ دولت او مدام روشن است **قوله** حاکم طول و عرض ارض
آنکه دوام ملک او + هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخر است **اللغة** ارض بمعنی زمین
و دوام بمعنی همیشگی و ازل زمانیکه ابتدا نداشته باشد و ابد زمانیکه انتها نداشته باشد
و مقدم بالضم و فتح قاف و تشدید دال مفتوح بمعنی پیش کرده شده و موخر ضد آن
و درین هر دو الفاظ صنعت طباق بکار برده و درین بیت لفظ آن نیز برای تفخیم است

ومعنی بیت ظاهرست قوله شاه محمد ان ولیعهد خلیفه زمان ✢ کو چو امیر جانین
شهر علوم را دربست اللغة ولیعهد بمعنی صاحب و حاکم وقت و در اصطلاح بمعنی کسیکه
بادشاه او را در حین حیات خود باراده و مرضی خویش نشانده مختار سلطنت سازد و خلیفه
بمعنی از پس آینده و بمعنی بادشاه و تحقیق آن بالا گذشت و درینجا مراد از خلیفه زمان
شاه روم است و کو مخفف که او و ضمیر او راجع بسوی خلیفه و امام چارمین مراد از حضرت
علی کرم الله وجهه که چهارم یار آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درشان ایشان فرموده اند که انا مدینة العلم وعلی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی
دروازه آن شهرست و آن درین بیت نیز برای تفخیم ست المعنی یعنی بادشاهیکه وصف او بیان
کرده شد محمد است آن شاه محمد که ولیعهد شاه روم ست که آنشاه روم مانند حضرت
علی کرم الله وجهه دروازه شهر علوم ست ای فاضل اجل ست قوله صفدر عرش
آستانی انکه سرادق فلک ✢ در حرم جلال او زاویه محقر است اللغة صفدر بمعنی
از هم درنده صف دشمنان و سرادق بضم اول و کسر دال مهمله بمعنی سراپرده و شامیانه
از مدار و مزیل و منتخب و حرم بفتحتین بمعنی گرداگرد خانه کعبه و فارسیان بمعنی اندرون
سرای مردمان اشراف نیز استعمال کنند و زاویه گوشه خانه و گوشه هر چیز از لطائف
وصراح و درین بیت نیز لفظ ان برای تعظیم ست المعنی یعنی بادشاه محمد شاه و صفدر عرش
آستان آن عالی مرتبت که شامیانه فلک در خانه او یک گوشه ادنی ست و ترکیب
عرش آستان دو معنی دارد باینطور که عرش آستان کسیکه آستانه او مثل عرش
باشد و یا خود عرش آستانه او باشد و عظیم شاه مصرع ثانی چنین نوشته ع در حرم جلال
شان گوشه نشین محقر است + و رکاکت این بیرون از بیان ست قوله طائر وهم چون
پر دو سوی جناب حضرتش ✢ زانکه هزار سال ره زانسوی طاق خضرست اللغة
وهم رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بردن از منتخب و صراح و جناب بفتح اول

آستانه خانه را گویند از برهان و حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب بهار
و صراح و طاق بر وزن ساق بمعنی محراب از برهان و طاق اخضر کنایه از فلک و از السنه
بمعنی آنجانب و آنجانب فلک مراد از انتهای عرش است المعنی یعنی طایر وهم
چگونه پرواز نماید طرف آستانه درگاه حضور ممدوح زیرا که آستان او از عرش
چندان بلند است که اگر طالب تا عرش رود و باز از عرش تا آستانه او مسافت
هزار سال در میان خواهد ماند قوله اینکه کمینه مادحت مفتی چار ملت است
وی که کهینه چاکرت حاکم هفت کشور است اللغة کمینه بر وزن سفینه بمعنی کمتر
و فرومایه باشد از برهان و کهینه بکسر اول بر وزن کمینه بمعنی کهین که کوچکترین باشد
کما فی البرهان و بعضی درین هر دو لفظ یا را برای نسبت گفته اند یا زائده اول اولیست
و مادح بمعنی مدح کننده و مفتی بمعنی فتوی دهنده و که بمعنی حکم شرع است و ملت بکسر
میم و فتح لام مشدد بمعنی دین از منتخب و چار ملت بمعنی مذاهب اربعه است که امام
اعظم و امام شافعی و امام مالک و امام احمد باشند و مفتی چار ملت کسیکه از هر چهار مذهب
آگاهی دریافت داشته باشد و این اشاره شاعر بجانب خود است و این بیت دو معنی
دارد یکی اینکه المعنی یعنی ای بادشاه چنان دانند رموز هستی که شخصی که مفتی چار
ملت باشد همچون مفتی از ادنی مداحان تست و آنکه حاکم تمام دنیاست همچون حاکم از ادنی
چاکران تست دوم اینکه کمینه مداح تو آنقدر صاحب فضیلت است که مفتی و فتوی دهنده
هر چهار مذهب است و کهینه ملازم تو آنقدر صاحب رتبه است که حاکم تمام دنیاست
و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که چار ملت بمعنی پیران مذاهب اربعه
تم کلامه کمترین مولف گویا اگر چه از معنی چار ملت لفظ پیران الخ بوهمی آید لیکن چونکه
آنجناب تحریر فرموده اند این هم از نکته خالی نخواهد بود قوله شش جهت و سه بعد را
چو نتوان زد یک خلف * تا که نزیر نه پذیرش چار ما درست اللغة شش جهت کنایه

از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق و سه بعد مراد از طول و عرض و عمق و خلف بفتحتین یعنی از پس آینده و فرزند صالح و نیک از منتخب و شرح سکندرنامه و نزاد صیغه ماضی منفی از زادن لازم است و نه پدر مراد از نه فلک و چار مادر عبارت از اربع عناصر و حرف تا ابتدای زمانی است و صنعت سیاقة الاعداد درین ظاهر است و التعریف این صنعت گذشت **المعنی** یعنی از ان زمانیکه اربع عناصر زیر فلک پیدا شده تا زمانه حال شش جهت و سه بعد را مانند تو فرزند صالح نزاده است

قوله بحر سخاوت ترا قله قبه حباب ✤ از سر اوج موج این هفت محیط برترست

اللغة قله بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی سر کوه از برهان درینجا مراد از بلندیست و قبه بضم اول و فتح بای موحده مشدد برآمدگی هر چیز را گویند از برهان مثل گنبد و غیره و هفت محیط برتر بمعنی هفت فلک و موج این هفت محیط کنایه از عرش یا همین هفت محیط باشند و را در مصرع اول بدل اضافت است و لفظ بر و در برتر نظر به لفظ بحر در محل صنعت تضاد واقع شده و در قبه حباب اضافت تشبیهی بکار برده ای حباب که همچو قبه است **المعنی** یعنی بلندی قبه حباب بحر سخاوت تو از بلندی موج هفت دریای فلک بالاتر است و دوست محمد بجای قبه نسخه فتره اختیار کرده و رکاکت این ظاهر است **قوله** هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان زانکه بهر کجا رود منزل او دو پیکرست **اللغة** میان وسط چیزی و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند که سلاح درمیان آن میاندازند بهار و معرکه بفتح میم و سکون عین و کسر رای مهمله جنگ گاه و کارزار و این صیغه اسم ظرف است از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن است چون دلیران در کارزار همدگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن بایع و تیر آسمان مراد از عطارد است و دو پیکر برج جوزاست از جمله دوازده بروج فلکی و خانه عطارد

از برهان و لفظ میان با رعایت لفظ تیغ در محل ایهام افتاده المعنی یعنی ای هنگام کلام ندا
تیغ تو تیر آسمان میشود یا تیر آسمان خود تیغ تو میشود زیرا که در هر مقام و بدن خصم که میبرد
و به یک میان دو پاره مینماید قوله سیف تو شد تموز کین پاسج لست تیر مه
زانکه کمان چرخ زد گوشه نشین و مضطرب است اللغة مضطر بالضم وطاء مهمله مفتوح ضرر رسیده
و مجازا بمعنی بی اختیار و بی چاره از منتخب و گوشه نشین بمعنی دور افتاده و علیحده نشسته
و کمان چرخ برج قوس و تیر به نام ماه فارسی که هندی ساون گویند و پاسج بکسر ثالث
بسین بوزن خارج تیر یکاندار را گویند و بعضی گویند تیریست که بادشاهان نام خود را بر آن نو[یسند]
و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است کما فی البرهان و تموز بفتح اول و ثانی مضموم بواو
در های نقطه زده گرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان
و بودن آفتاب در برج سرطان کذا فی البرهان و این را نیز اهل هند ساون گویند و لفظ
گوشه مناسبت کمان در محل ایهام افتاده و لطف اینکه در موسم برشکال کمان خراب
میباشد و چون تعلق تیر با سرطان است و از سرطان برج قوس ششم جا افتاده که بعید
است و از راه حرکت فلکی مدام مضطرب و بیقرار است لهذا گوشه نشین و بعید بیقرار گفت
المعنی یعنی ای ممدوح شمشیر تو از غایت برندگی و قتالی تموز کینه پروری مینماید و
تیر تو باعث کثرت خون فشانی به تیر ماه میماند فلهذا برج کمان از صدمه و خوف این
تیر گوشه نشین و بعید و بیقرار است و در بعضی از نسخ بجای تیر مه نسخه مهر مه و بجای
پاسج نسخه ناوج بکسر ثالث بمعنی تیر نیز دیده شده و مهر ماه نام ماه هفتم است از سال
شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان است از برهان و این را بهندی
کاتک گویند و درین صورت مراد از کمان چرخ قوس قزح است و چونکه بارش و باد
درین ماه نباشد لهذا گوشه نشین و بیقرار گفته باعث عدم اظهار قوس قزح و معنی
بیت بر قیاس معنی اول ظاهر است قوله تیر سهم تیر تو تاب گرفته در کمان

از پی آتش این زمان میل بسوی آذرست اللغة تیر معروف ونام ستاره عطارد
ست از برهان وسهم بمعنی خوف وبمعنی تیر محل ایهام افتاده وتاب گرفتن بمعنی پیچ خوردن
واز پی بمعنی برای ولفظ پی برعایت کمان محل ایهام افتاده ومیل بروزن سیل یعنی
خواهش وتوجه وآذر بفتح ثالث بمعنی آتش از برهان وچون بودن تیر در کمان الیتیه
صورت فتنه وفساد است لهذا میگوید المعنی که ای ممدوح از خوف تیر عدل تو
تیر در کمان پیچ خورده است ازین باعث خواهش او برای آتش درین دم بسوی
آذرست ودر آتش میسوزد خلاصه اینکه همه اسباب ظلم در زمان عدل تو خراب است
وهرگاه که تیر پیچ میخورد بر آتش راست میکنند وبموجب اهل تنجیم معنی شعر اینکه تیر بمعنی
عطارد وکمان بمعنی برج قوس که یکی از بروج آتشی وخانه وبال عطارد است وآذر
بفتح ثالث نام ماه فارسی وآن مدت ماندن آفتاب در برج قوس است که از اهل هندی
پوس گویند وبمعنی آتش نیز چون برای هر برج سی درجه مقررست وتفاوت از راه
ماقبل ومابعد در میان عطارد وافتاب از بست وهفت درجه زاید نمی شود وباعث
این برای عطارد مدام احتراق میماند ودرین بیت مصنف خورشید را در آخر عقرب قرار
داده وعطارد را در آخر برج قوس چراکه هرگاه عطارد
از قوس بجدی شتابد وآفتاب از عقرب بقوس درآید آغاز ماه آذر میباشد ودرین
بیت اهنیت زمانه ممدوح بیان میکند المعنی یعنی ای ممدوح در دور عدل تو تیر عطارد
باعث تیر بودن اسم خود در برج کمان پیچ وتاب گرفته بجدیکه درین زمان رغبت
او بسوی آذرست که شاید که این پیچ وتابهم بعد سوختن دفع شود خلاصه اینکه عطارد در آخر
قوس آمده رغبت بسوی جدیست که شروع ماه آذر میشود ودر بعضی از نسخ مصرع اول
چنین دیده شده مصرع تیر فلک زسهم تو تاب گرفته چون کمان قوله بدی زمین چو
کلک شد راست بنوک کلک تو ✤ جز کجی که در کمان ابروی طاق دلبرست اللغة

طاق بنا حمید ه و محراب و بمعنی تنها و یکتا بدانکه قبل از لفظ نوک مضاف ای لفظ تحریر
و یا نوشته محذوف است ای بسبب تحریر و نوشته کلک تو وآن مراد از فرامین متضمن تهدید
است درباب نماندن کجی در عالم و لفظ کمان لفک اضافت مضاف بسوی ابرو و کلک
اضافت از لفظ نون بسیار آمده چنانکه میر ناصر علی در اخر شعر مثنوی فرموده ع
بصید طوفان منگر دوشمس غرق ✣ بدریا موج و برطوفان هوا برق المعنی یعنی
ای ممدوح تمام عالم را مانند قلم فرامین تهدید تو آنچنان راست کرد که هیچگونه کجی نماند
غیر این کجی که در ابروی چون کمان معشوق است و هیچگونه کجی نماند این تمام کلمه از اول
مصرعه اخر محذوف است و بعضی صاحبان کمان را بسوی ابرو مضاف نمیگویند
وحذف واو عاطفه بعد لفظ کمان قرار میدهند و جناب بزرگوار خلیفه جیو تحریر فرمود
که اگر کسی کمان را مضاف داند بسوی ابرو پس این جائز نباشد زیراکه کسره که علامت
اضافت است درینجا موجود نیست و نیز اگر کسی ابروی را بسوی طاق مضاف داند
وطاق را بمعنی محراب گرفته اضافت تشبیهی بالقلب مقرر کند انهم درست نمی نشیند
چراکه در صورت قلب کسره درمیان مضاف الیه و مضاف نمی باشد اگر ضرورت
شعریه باشد وحال اینکه درینجا کسره موجود است تم کلام شریفه کمترین مولف گوید
ولله در القائل درین خدشه آن جناب هیچ جای دم زدن نیست قوله خنجر اگرچه چنگ تو نای
زن است جان بها ✣ برسر نیزه خصم تو رقص کام اژدر است اللغة چنگ بمعنی
چنگل و نام ساز و نای زن ای برنده گلو و بمعنی نوازنده نی و در هر دو ایهام بکار
و راقص یعنی رقص کننده و نام ستاره که در دهان اژدهای فلک واقع شده است
واژدر بمعنی علم و نیزه واژدها المعنی یعنی ای ممدوح اگرچه خنجر تو گلو برنده و جان ربا
دشمنان است لیکن دشمن برسر نیزه تو که کالبدش سفته شده است بدان ماند که گویا یک
شخص عجائب رقص کننده است که در کام اژدر که نیزه کنایه ازان است رقص مینما

ولطف اینکه ستاره راقص در کام راس و ذنب نیز موجود است **قوله** بر سر دشمنان تیغ کاسه لعل و خوان زر ❊ دیده خون گرفته او گونه روی صفر است **اللغة** کاسه بفتح اول و ثالث معروف که ظرفی باشد که چیزی دران خورند از برهان و گونه بمعنی رنگ و لون و اصفر الفتح بمعنی زرد و درین بیت صنعت لف ونشر مرتب بکار برده ای حصول مقصد دشمن تو چنین است بدانکه درین بیت یک خدشه واقع میشود و آن اینست که بودن دیده در روی زرد و بر سر هیچ گونه راست نمی آید حالا جواب این انچه بفکر ناقص **مولف** می آید مینویسد باید دانست که درینجا بر سر بمعنی حاصل زیراکه چیزیکه بر سر و بر دوش خواهد بود البته حاصل خواهد بود یعنی دشمنان ترا این مقاصد حاصل است **قوله** خشک لبی که سرکشد از خط حکم تو دمی ❊ چهرهٔ زرد داو سیه چون سر خامه خوش تر است **اللغة** خشک لب بمعنی شوم و نامبارک از قبیل خشک پی و خشک جان چنانکه در برهان است و درینجا مراد از دشمن شاه و سرکشیدن بمعنی انحراف کردن **المعنی** یعنی دشمن تو که باعث رعب و سیاست تو چهره او زرد است اگر یک لحظه بنافرمانی تو قدم نهد روی زرد او مانند روی خامه سیاه باد **قوله** کز دهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان ❊ قلزم پنج شاخه را قطره آب در خور است **اللغة** نهنگ بر وزن پلنگ جانوری معروف از برهان و حلقه زدن بمعنی طوق کردن ای گرداگرد و بهم شدن از برهان و قلزم بفتح اول و ضم زا معجمه مجاز از بحر محیط و تحقیق این گذشت درخور بر وزن سر و ر بفتح دا و سعد وله بمعنی لایق و نهنگ نیلگون و قطره آب هر دو مراد از شمشیر فولادی و ابدار ممدوح است و ماهیان مراد از جوهر یا از انگشتان ممدوح و قلزم پنجشاخه دست فیض بخش ممدوح باعتبار پنج انگشتان **المعنی** یعنی ای ممدوح گرد شمشیر تو جوهر نمودار شده یعنی شمشیر تو صیقل کرده است الحال دست فیض بخش ترا گرفتن قطره آب که همون تیغ است لایق است ای شمشیر تو صیقل یافته حالا او را بدست بگیر دوم اینکه یعنی ای ممدوح چون گرد تیغ تو انگشتان تو فراهم آمده

ای تیغ را گرفته ای انگشتان تو گرد اگر د شمشیر چنان معلوم میشود که گرد نهنگ نیلگون نابیان حلقه زده است و چون دست تو شمشیر را گرفت این گرفتن بسیار مناسب است زیرا که برای این قلزم بخشنده دست تو قطره آب سزاوار است و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که ماهیان کنایه از انگشتان یا از شمشیر باشد تم کلامه کمترین **مولف** گوید چند که در کنایه شمشیر خنجر طبع را ابدار کرده برصیقل تصور تیز کرده اند بر سنگ نامرادی جا گرفته از دوار دندان شما کردید و از خون صیقل تصور گلگونه بند عارض ابدار می شد لاکن چونکه آنجناب تحریر فرموده خالی از فائده نخواهد بود چرا که **مصرع** فکر هر کس بقدر همت اوست

قوله زنگی زرد جامه را در کف همچو بحر تو ❊ سه ختنی سه قفا جانب روم رهبر است **اللغة** کف بمعنی دست و بمناسبت بحر در محل ایهام و ختن بضم اول و فتح ثانی نام شهر در حدود چین که حسن خیز است از منتخب و روم بضم اول و سکون ثانی معروف ملکی مشهور حد و د شام از برهان و زنگی زرد جامه کنایه از قلم ممدوح که بورق زر پیچیده میباشد و سه ختنی سه قفا مراد از انگشتان و ختنی برعایت رنگ سرخ و سفید و سه قفا باعتبار ده در ناخن که بصورت سه بر پشت میدار غذ و روم مراد از کاغذ باعتبار سفیدی و رهبر بمعنی رهنمای و لفظ بر درین لفظ بمناسبت بحر در محل ایهام است و عظیم شاه والی مطبع مصرع اول چنین نوشته ع در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را ❊ و کف را استعاره خوانده و رکاکت این ظاهر است و معنی بیت روشن **قوله** بر سر طاس سیمگون یکشبه داشت خصم تو ❊ وان شبه هر شب از عنا کان هزار گوهر است **اللغة** شبه بفتح اول و ثانی نام سنگی است سیاه از برهان و عنا بفتح اول رنج و مشقت از صراح و کشف و منتخب و کان بسکون نون معروف که بعربی معدن گویند از برهان و طاس سیمگون مراد از چشم سفید که در حالت کثرت گریه میباشد و شبه مراد از مردمک که سیاه است و گوهر کنایه ز اشک و یکشبه دشمن را از ان گفته که گویا از کثرت گریه یک چشم او بی آب شده و کور گردیده

المعنی یعنی دشمن تو صرف یکشبه برطاس سیمگون میدیشت و آن یکشبه در هر شب از راه رنج
سعدان هزاران گوهر است ای خصم تو همه شب گریان است و یا طاس سیمگون مراد از رخ
دشمن که از بیم بادشاه خونش خشک شده سفید برآمده و معنی همون است قوله روز مصاف
خنجرت لاله فروز کند تا بست + گاه طواف ولد لت بر سر کوه صرصر است اللغة
مصاف بفتح میم وتشدید فا جمع مصف که بفتحتین وتشدید فا اسم ظرف است بمعنی جای
صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن است لیکن مجازاً بمعنی جنگ و مقام جنگ
مستعمل میشود و بضم خطاست از حل اللغات و مدار و برهان کما فی الغیاث کمترین مولف
گوید که چون آنجناب تحقیق لغت مذکور از حواله برهان فرموده هیچ جای دم زدن نیست
زیراکه اگرچه برهانیکه نزد خود میدارم و در دو چهار برهان دیگر نیز این لغت را ندیده‌ام
لیکن جواب این سوال چند هستند یکی اینکه اینهمه برهان غلط خواهد بود دوم اینکه مطلب برهان
بفهم من نیامده باشد چراکه اگرچه در ظاهر داخل نساخته مگر از روی معنی پوشیده خواهد بود
سیوم اینکه آن برهان غیر ازین برهان که من تصنیف محمد حسین متخلص ببرهان است خواهد بود
و همین صحیح است زیراکه محمد حسین صاحب برهان قاطع معروف لغات عربیه عمداً نمی‌گردد
اگر آمده باشد مفرس خواهد بود و غیر ازین شاذ است چونکه این حال را بوقت سبق یکی از
شاگردان که رساله خوان خلیل میخوانند بیان کردم بلاتامل و عدم ملاحظه ادب بزرگانه چون
دیوانه شوخ چشمانه بر زبان آورده که آنجناب در همه کتاب همچنین خطا با می‌بخشش یعنی حواله
لغات دیگر صرف برای اعتبار خود کرده اند مجرد شنیدن این معنی نایره غضب در سرا پایم
اشتعال یافته ساعتی چون تصویر بی تقریر ساخت پس از ان بهمه حال خود را مجتمع ساخته
بنظر قهرآلود دران دیوانه دیدم و بیان کردم که ما چه میکنیم لغت و اصطلاح را اگرچه در لغت
و اصطلاح باشد یا نباشد ما را همون برابر هزار سند است که آنجناب تحریر فرموده و ختا
وگند نا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده سبزی باشد خوردنی از برهان و طواف

یعنی گرد اگرد گردیدن درینجا بمعنی رفتار و گردش و دلدل بضم هر دو دال نام استر
سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده بود
و آنحضرت با امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود برای سواری از منتخب و سراج
و حریر بفتح هر دو حا و سا دمهمله یا دستد از لطائف و کنز نا باحث سبز رنگ بودن تیغ شمشیر
فولادی را گفته و لاله فروز باعتبار خونریزی که بوقت جنگ باشد و دلدل درینجا کنایه
از اسپ ممدوح است **المعنی** یعنی ای ممدوح بوقت جنگ خنجر تو یک گندناست که خون
مخالف میریزد و اسپ تو بوقت رفتار یک باد تناست که بر سر کوه می وزد و محوله
کوه مگو اگرچه او شست در آب میکند + ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است
اللغة شست عدد معروف که بعربی ستین خوانند و معرب آن شصت است از ابنیه
ومخفف نشست و بمعنی انگشت نیز و ماهی چرخ مرادف ماهی سپهر که در برهان بمعنی
برج حوت است و سعد اکبر لقب مشتری که منزل او برج حوت است و مشار الیه او ایضا
او دلدل **المعنی** یعنی ای ممدوح اگرچه او اسپ مانند کوه شست در آب یعنی در رود آبی
میکند لیکن او را کوه مگو بلکه برج حوت بدان که منزل سعد اکبر است و این عبارت از شناخت
و از روی حساب جمل معمار اسپ از مصرعه اول بر می آید باینطور که از شست سین
مسمی مراد است چراکه شصت عدد سی دارد و چون سین مهمله را درمیان لفظ آب آرند
اسپ شود و با عربی را بباء فارسی بدل کردند و میان دوست محمد از آب همین آب
حقیقی مراد داشته و رکاکت این ظاهر است چراکه نشسته ماندن اسپ در آب هیچ
تعریف نیست بلکه تعریف اسپ رفتار بالای آب است و جناب بزرگوار خلیفه حبیب صاحب
بجای سکند نسخه می بند اختیار فرموده و شست بمعنی انگشت نزد اینجا مجازا بمعنی قدم است
یعنی کوه مگو آن اسپ را اگرچه آن اسپ مثل کوه قدم در آب دارد بلکه آن اسپ را برج حوت
بخوان که جای سعد اکبر است و آن کنایه از بادشاه است تم کلامه کمترین **مولف** گوید سعد درقابل

قوله تیر بد در عدل تو غاشیه بردوش است ✤ باز لعهد حکم تو دانه کش کبوتر است **اللغة** غاشیه بمعنی زین پوش اسپ از منتخب و غاشیه دار بمعنی خادم و دانه کش اسم جمع آرنده دانه کنایه از خدمتگار **المعنی** یعنی در زمانه عدل تو زبردستان خدمتگذار زیر دستان اند **قوله** کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان ✤ بحر غنی است مفلس و از گدا توانگر است **اللغة** قلب بفتح بمعنی واژگونه و برعکس و زمان بمعنی عهد و وقت و آز بسکون زا نقطه دار بمعنی حرص از برهان و توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت است و مرکب از تو ان بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت است و بمعنی مالدار مجاز است و این را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن و خواندن روا از بهار و خیابان و بحر و آز موصوف و غنی و گدا صفت آن **المعنی** یعنی ای ممدوح کار زمانه در عهد سخاوت تو منقلب شد زیرا که بحر چنان بحر که غنی بود مفلس است چرا که همه اسباب و متاع او را بخشیدی و آز چنان آز که گدا بود توانگر و مالدار است دوم اینکه آز بمعنی آرزو و خواهش باشد چنانکه در برهان است و بحر غنی آن کسیکه از وی غنا و سخاوت و بخشش نمودن مانند بحر ظاهر باشد و آز گدا باضافت لامی آزی که برای گدایان باشد پس درینصورت مفلس مبتدا موخر و بحر غنی خبر مقدم **المعنی** یعنی مفلس غنا و سخاوت مثل بحر میدارد و توانگر که بحر و کان بود در زمانه سخاوت تو آرزو کننده چون گدایان است ای محتاج است بعضی از استادان اینجا در آز گدا ترکیب اضافی میگویند و در بحر غنی ترکیب توصیفی اگرچه توجیه بدنیست مگر تطابق مصرعین از دست میرود و در لفظ کف بمناسبت بحر ایهام بکار برده **قوله** طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فزون ترم ✤ گفت که خاک پای تو با سر من برابر است **اللغة** طاق بمعنی بنا خمیده درینجا مراد از قصر ممدوح و آوردن الفاظ بسی و فزون و تر که مفید معنی کثرت اند مراد از کثرت در کثرت **المعنی** یعنی ای ممدوح طاق تو گفت بعرش که از تو بسیار بسیار عالی هستم عرش گفت این چه میفرمائی بلکه خاک پای تو و سر من برابر است و حرف با در کلمه با سر من بمعنی واو عاطفه چنانچه شیخ سعدی فرموده

ست فرق است میان آنکه یار شش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در بعنی فرق است میان آنکه یار او در کنار است و در میان آنکه دو چشم انتظار او بر در یار است و جای دیگر فرموده **نثر** پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود + یعنی یک پادشاه و غلام عجمی ورنه معنی این مقام چنان نخواهد بود فتامل **قوله** تا که سپهر سنگون لاف غلامی تو زد * از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور است **اللغة** لاف بمعنی بزرگ گوئی و خاور بر وزن دلور بمعنی باختر است که مشرق باشد از بهان و از سر بمعنی از راه المعنی یعنی از ان وقتیکه سپهر سنگون لاف و گزاف غلامی تو زد که من غلام تو هستم و این گفتن او محض لاف بود چرا که او را این لیاقت کجاست که شرف غلامی تو حاصل کند پس از شنیدن این لاف سپهر آفتاب از راه حسرت بر سر خود آتش دارد که افسوس که من این لیاقت نیز ندارم که لاف غلامی او بزنم و یای غلامی مصدریست و در بعضی نسخ بجای حسرت نسخه غیرت نیز یافته شد و تا در صدر مصرعه اول برای ابتداست **قوله** بکر گران بهای من عقد درست یکشبه * با تو نکاح کردش آنکه بعزه دلبر است **اللغة** بکر بمعنی زن دوشیزه و مجازا بمعنی سخن نازک و ناگفته و گران بها بمعنی عالی قیمت و مراد از بکر گران بها قصیده و عقد بالکسر بمعنی سلک مروارید و یای دُری برای تعظیم است و یکشبه این منسوب بیک شب یعنی در یک شب گفته ام و تناسب شبه با دُر ظاهر است و با تو نکاح کردش کنایه از آنکه بنام تو گفته ام **المعنی** یعنی ای ممدوح این قصیده عالی قیمت که یک عالی عقد درست در یک شب بنام تو گفته ام از ان سبب که بخوبی های خود بی‌نظیر و دلبر است **قطعه** سرو قدان حسن را بر سر جوی دلبری * تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکر است با دو چو عمر روز و شب دلبرلک در برت * کانچه بجای تو تا دم صور انور است **اللغة** نبات بفتح نون بمعنی گیاه و هر سبزه که از زمین نروید و بمعنی مصری نیز و با لفظ شکر در محل ایهام در ینجا کنایه از خط و شکر مراد از لب و صور بالضم شاخ حیوان که آنرا

مینوازند و انچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید دحرف تا در هر دو مصرع برای انتهای غایت ست و مراد از دم صور قیامت ست دوم باینه نیز لطفی دارد و سرو قدان حسن مراد از محبوبان و اضافت جوی لبو حی دلبری اضافت بیانیه ست ای معشوقان که سرو قد ایشان بر نهر بر دن دل واقع ست زیراکه هر که انهارا می بیند دلش می ربایند **المعنی** یعنی تا وقتیکه محبوبان را خط سبز رو ئیده گرد اگرد لب ست واین تا قیامت ست ای تا قیامت چنانکه درازی عمر ترا حاصل ست بر همین نمط شاهد ملک در بر تو باد زیراکه آئینه بقا می تو تا قیامت منور ست واین از راه تفول نیک گفته **قوله** دل چو قراضه پاره پاره باد نه چو زر نهر نشست سینه چو مه دو نیم باد ارنه ز مهر تو بر ست **اللغة** قراضه بضم اول وضاد معجمه بمعنی ریزه وسیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بمعنی هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی ریزه زر مستعمل و بر بفتح با موحده و سکون ثانی بمعنی پهنای هر چیز ست از برهان ع مهر اول بالضم اشاره بسکه و دوم بکسر بمعنی دوستی و محبت و با فتاب در محل ایهام **المعنی** یعنی ای ممدوح دلی که اگر مثل زر سکه فرمان تو نداشته باشد مانند قراضه پاره پاره باد و سینه که اگر از محبت تو کشادگی نداشته باشد مانند مه دو پاره باد و دو پاره بودن ماه باعتبار معجزه شق القمر حضرت صلی الله علیه و سلم گفته و جناب بزرگوار پر بضم اول معنی مملو در قافیه آورده اغلب که قافیه موصول قرار داده باشد و در دو پاره بودن ماه توجیهی فرموده که ماه را از ان دو نیم گفته که در هر ماه دو بار قرص قمر نیمه سیاه و نیمه روشن میگردد و تم کلامه کمترین **مولف** گوید سه در قائل ❋

قصیده در صنعت جشن و گریز بمدح ممدوح و تعریف عدل او

قوله بعید نیست که این جشن جنت الماوا ست ❋ صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست **العروض** این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور و ارکانش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات **اللغة** در لفظ بعید که عید افتاده است برعایت جشن بمحل ایهام افتاده و جشن بفتح اول

و سکون ثانی بمعنی شادی و عیش و کامرانی از برهان و جنت الماوا نام یکی از بهشت خلد است که
جمع ملک بفتحتین بمعنی فرشته باشد و اینکه بفتح ثالث بر وزن سیرک مشهور است که اشاره
برای تقریب و نزدیک باشد از برهان و ملایکه مراد از مه جبینان بزم جشن شاه المعنی یعنی
بعید و دور نیست اگر کسی گوید که این جشن جنت الماوا است زیرا که بودن جمع ملایکه که علامت
جنت است درینجا جانبین استاده اند **قوله** هزار اختر خورشید تاج در سجده ؛ بزم
مسعد جمشید تخت برکیاست **اللغة** خورشید بکسر شین معجمه و یای مجهول است مگر معروف
خوانند فصیح و بعضی از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانیکه بفتح
شین خوانند خطا است از مدار و برهان و در رشیدی نوشته که خر بالضم بمعنی آفتاب و
شید بمعنی روشن چون بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر
بفتح که ترجمه حمار است و چون باشید ضم کنند بی واو نویسند کما فی غیاث اللغات
کمترین مولف گوید که بودن کتاب غلط باعث خون جگر نوشیدنست و درجاییکه
سجده سی غلط باشد که غیر از غلطی حرکات و سکنات همگی لغت را گذاشته باشد چه بیان
غم و الم است چنانکه برهان کمترین است که این لفظ خورشید را بالکل نگرفته خدا کند که حوالهٔ
آنجناب از برهان دیگر باشد که غیر از تالیف برهان قاطع است تا که احتمال غلطی ازین کتاب
سند فع شود و جمشید بفتح اول نام پادشاهی معروف و او در اول جم نام داشت یعنی پادشاه بزرگ و
سبب جمشید گفتن آنست که او سیر عالم میکرد و چون به آذربایجان رسید روزی بود که
آفتاب به نقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصع در جای بلند گذاشتند و تاج مرصع
بر سر نهاده بران تخت بنشست چون آفتاب طلوع کرد و شعاع و پرتو آفتاب بران تخت
و تاج افتاد شعاعی غایت روشنی پدید آمده و چون بزبان پهلوی شعاع را شید گویند
این لفظ را بر جم افزودند جمشید گفته یعنی پادشاه روشن و دران روز جشنی عظیم ساختند
و آنروز را روز نوروز نام نهادند کما فی البرهان القاطع و اختر خورشید تاج مراد از پادشاه

بزرگ و خورشید تاج باعتبار مراتب ایشان گفته و اختر از آن سبب گفته که پیش شاه ماه چون
اختر کم نور اند پس منتفع شد اعتراض بعضی از استادان انجا که اختر خورشید تاج چگونه خواهند بود
و درینجا مراد از سجده کنند و نیز گیست چنانکه مولوی جامی راست ع که یکی سر داد تعظیم عبادتند
سجده پس روی بر زمین نهند و درینجا بودن عبارت از نهایت ادب است قوله صفی که چون
قره در پیش حاجبان عنی ✤ هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست اللغة حاجب بکسر جیم و بای
موحده بمعنی پرده دار و دربان و چوبدار و بمعنی ابرو از لطایف و کوکبه درینجا از جمیع معانی
خود بمعنی لشکر چنانست باید دانست که یک لواء رساله میباشد پس در صورتیکه هزار لشکر
خواهند بود و در هر لشکر هزار علم خواهند بود و ده لک علم میشود و بر همین قیاس فوج باید کرد
و لفظ عنی در آخر مصرع اول بمناسبت حاجبان بمعنی ابروان و قره در محل ایهام افتاده
المعنی یعنی چنانکه قره در پیش ابروان است بر همین نمط فوجی که پیش چو باران است
بمقدار مصرع ثانی است قوله فضای عرصه بکیر ستون بارگهش ✤ محیط نه رقعه هفت
قلعه بالاست اللغة فضا بمعنی کشادگی و عرصه بمعنی میدان و بکسر مضاف است بسوی
ستون بفک اضافت که کثیر آمده چنانچه نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و بارگه خیمه
پادشاهان را گویند از برهان و محیط بمعنی احاطه کننده و رقعه بفتحتین بمعنی شهرپناه و گرداگرد قلعه
و نه رقعه مراد از نه افلاک یا نه دائره عظمی و هفت قلعه بالا عبارت از هفت فلک و این طرز
را که اول یک چیز را موصوف باعلی و بعد از آن در همونجا همون چیز را موصوف بادنی کنند
ترقی معکوس مینامند المعنی یعنی کشادگی میدانیکه زیر یک ستون خیمه آن ممدوح واقع
شده آن کشادگی محیط همه افلاک است قوله سپهر بر در او پرده نگارین است ✤ که داده
بسته مدام از پی مخالف راست اللغة مخالف درینجا بمعنی دشمن و در اصطلاح موسیقیان
نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و این را بوقت زوال می سرایند و راست
بمعنی درست و تحقیق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و این هر دو لفظ

مناسبت پرده زد در محل ایهام افتاده المعنی یعنی سپهر پرده و نزد تو یک پرده زمین است که همیشه بالتحقیق را آمده رفت بر دشمن تو بسته است و فاعل فعل سپهر است و خطاب بزرگوار تحریر فرموده که مخالف بمعنی دشمن فرراست مرکب از لفظ را و لفظ است یعنی پرده سپهر بسته است از برای مخالف تو که لامه و راستی این ترجیه اظهر من الشمس است

قوله در درون پرده و بهرگوشه که چنگ زنی ✤ هزار مطرب گویا می عندلیب نواست

اللغة پرده بمعنی حجاب خیمه چنانکه در بربان بمعنی مقام نیز آمده چنانکه عشاق در پرده راسان و گوشه بمعنی طرف و مناسب سرود و چنگ است و چنگ بمعنی دست و هم معنی سازد و هزار بفتح اول ده صد را گویند و بلبل را هم گویند از بربان و نوا بمعنی آواز و آهنگ آنرا گویند خواه از انسان باشد خواه از مرغان و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی از بربان و عندلیب نوا بمعنی خوش نواست و درین همه الفاظ صنعت ایهام بکار رفته المعنی یعنی اندر خیمه ممدوح بهرجانب که دست زنی هزاران نغمه سرایان خوش آواز باشد

قوله ز پیل کوه روان هین زبوق نفخه صور ✤ قیامتی است گزین هردو در جهان برخاست

اللغة بوق بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که ازان آواز مهیب و مکروه برمی آید از کنز و صراح و نفخه بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب المعنی یعنی هرگاه پیل ممدوح سیر و کوه روان معلوم میشود و آواز بوق مثل صور اسرافیل معلوم میشود و آلات جنگ همچنین سامان وغیره در جنگ وجدال مهیا شد پس هرگاه ممدوح بر عزم جنگ مستعد میشود و هردو اشیاء مذکوره بکار خود می پردازند چنان معلوم میشود که گویا ازین هر دو قیامت برپا شده است و هرگاه نفخ صور و تزلزل کوه موجود باشد در برپا بودن قیامت چه شک

قوله اگر نه خلد برین است این هزار ستون ✤ چرا فضای وی اش عرضه گاه روز جزاست

اللغة فضا بمعنی کشادگی و عرضه گاه بمعنی جای ظهور و روز جزا بمعنی روزیکه جزای اعمال دران یافته شود و مراد از روز قیامت و هزار ستون نام خیمه ساخته ممدوح

مصنف که هزار ستون سید است المعنی یعنی اگر این هزار ستون جلد برین نیست بیان
در او مظهر روز قیامت چیست کمترین مولف گوید که تسکین کمترین ازین بیت هیچگونه نمیشود
زیرا که قضای درخلد برین اعلت مظهر روز قیامت گردانیدن چگونه راست نشیند فتامل
قوله بلی چنان حرم آباد زانچنان شاهی است ✤ که پیشایع امر خلیفه دنیاست **اللغه**
حرم تحقیق آن درگذشت وفارسیان بمعنی اندرون سرای مردمان اشراف وبادشاهان
استعمال کنند وشایع بمعنی اتباع کننده که بمعنی پیرویست وحرم آباد بطریق لقب عبارت
از خیمه هزار ستون است وخلیفه دنیا مراد از شاه روم **المعنی** یعنی راست وبجا است
که اینچنین حرم آباد خیمه از اسباب متنوعه آن چنان بادشاه است که او پیروی کننده
حکم شاه روم است دوم معنی مصرعه اول چنین باشد که حرم آباد در القب نباید گفت
بلکه مبتدا خبر باید گفت وبلی بالفتح اول وکسر لام لفظی است که برای تصدیق کلام آید
در اصل این لفظ عربیست مگر فارسیان بفتح لام استعمال کنند چنانکه میر نجات راست
ع بلی ستار که ستاری رندان از تست یعنی آنکه خیمه ممدوح را مظهر روز جزا گفته ام
راست است زیرا که چنان حرم که وصفش کردم از آنچنان بادشاه آباد است که او تابع
بادشاه روم است وازین بیت گریز بمدح شاه روم است **قوله** ابو الربیع سلیمان
خلیفه برحق ✤ که آستان درش آسمان عز وعلاست **اللغه** ابو الربیع کنیت خلیفه
ودر ابو الربیع سلیمان اضافت مقلوب است ای سلیمان ابو الربیع وعز بالکسر والتشدید
بمعنی عزت وارجمندیست وعلا بالضم اول وبالفتح نیز بلندی وبزرگی از صراح **المعنی** یعنی
سلیمان ابو الربیع آن خلیفه برحق است که آستانه دروازه او برای عزت وبلندی چرخ و
آسمان است دوم آنکه چیزیکه آسمان عز علا است همون چیز خود آستانه در او است
قوله امام است احمد که خسرو هندش ✤ بجان غلام وبتن چاکر وبدل مولاست
اللغه امام بمعنی پیشوا از کنز واست بالضم اول وتشدید میم بمعنی گروه انسان بمعنی

پیروان انبیا علیهم السلام و سول بفتح میم و لام معنی آقا و غلام هر دو مستعمل است اول معروف
و ثانی چنانکه مخدوم می زاست مصرعه چه نامی که مولای نام توام + و خسرو هند مراد از آن پادشاه
تغلق المعنی یعنی خلیفه که وصفش بیان کردم پیشوا و امام تمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اصحاب آنام که پادشاه هند بهمه وجوه مطیع اوست و از بیجا گریز بمدح ممدوح خود کرده و این
گریز در گریز میباشد قوله ابو المجاهد غازی محمد التغلق + که هندوی در او سند چو پادشاه
خطاست اللغة ابو المجاهد کنیت و غازی صفت آن و محمد تغلق باضافت ابنی بدل آن
المعنی یعنی آن خسرو هند ابو المجاهد غازی محمد شاه بن تغلق است که یک غلام در او مانند
صد پادشاه خطاست دوم اینکه صد مردمان که مثل پادشاه خطا هر یک از آن باشد بر
یک غلام در کار او هستند و قید پادشاه خطا اتفاقی است و در بعضی نسخ مصرع ثانی چنین
دیده شده که هندوی در او پادشاه چین و خطاست قوله امیر بار وی است آصف
سلیمان دل + ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست اللغة امیر بار میر توزک که
مهتمم دربار پادشاهان باشد و آصف بفتح صاد و سکون خا نام پسر برخیا که یکی از علمای
بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود از ربان و صاحب مزیل اغلاط نوشته که آصف
هر دو نام وزیر سلیمان ع بود و ندیم همنشین امرا از منتخب و استاد بالضم مخفف استاد و جه
استاد در لغت فرس معنی کتاب است و زند بفتح واو و دال مهمله معنی دانا و ترکیب
مقلوب است افغان گلاب و بذال معجمه معرب آن از بهار و غیره و بو علی نام یکی از حکما
که در وقت خود یکانه زمانه و معلم ثانی نامند شش نام و الدش سینا و در بو علی سینا
ابنی است المعنی یعنی میر توزک ممدوح از روی دانائی و مراتب خود آصف سلیمان دل
است و همنشین خاص او در حکمت استاد بو علی سیناست دوم اینکه آصف که دل مثل
سلیمان ع داشته باشد همچون میر توزک اوست و کسیکه استاد بو علی بن سینا باشد همچون
همنشین خاص اوست قوله زهی سکندر کشور کشای عالم گیر + که نعل مرکب او بدر انور

اللغة مرکب بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی
اسپ مستعمل است و کشورکشا بمعنی فتح کننده کشور المعنی یعنی عجب بادشاه عالمگیر است که در
روشنی و مراتب نعل اسپ او از تاج دارا بهتر است دوم اینکه چیزیکه از قسم آهن و غیره بهتر از تاج دارا
باشد نعل اسپ او است ای ادنی و خاک کف پای و پایمال اسپ اوست قوله ز طول و عرض جناب
تو یکسر انگشت است ✣ مسافتی که خرد در میان ارض و سماست اللغة جناب بر وزن
شراب بمعنی آستانه و مسافت بفتح دوری بیابان و تحقیق این گذشت و یکسر انگشت
لفظ اضافت حرف را که مع مثال نوشته شد بمعنی برابر یکسر انگشت ای اندک المعنی یعنی
بعدیکه از عقل در میان زمین و آسمان قرار داده است از طول و عرض آستانه تو اندک است
دوم اینکه ای مسافتی که نزد خرد در میان ارض و سما متحقق است بقدر یکسر انگشت از طول
و عرض آستانه تست و درین بیت صنعت التفات بکار برده قطعه سپاه عدل تو تا صف کشید
گرد جهان ✣ زبهر آنکه عدو در میانه ناپیداست ✣ گشاده پنجه دهن باز شیر بر چرخ است
کشیده تیغ کمر بسته کوه در صحراست اللغة عدو بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف
واو بمعنی دشمن و شیر مراد از برج اسد و تیغ کشیدن و کمر بستن با کوه مناسب است
زیراکه تیغ کوه و کمر کوه مشهور است و کشیده تیغ و کمربسته بمعنی مستعد المعنی یعنی از وقتیکه
دشمن تو در میان جهان معدوم و ناپیدا و روپوش شده است و برای جستجوی آن
سپاه عدل تو صف کشیده است همگی عالم دشمن جانی آن عدو شده اند چنانکه شیر فلک
بر آسمان دهن و پنجه گشاده و کوه در صحرا برای خون خوردن آن تیغ کشیده و کمر بسته است
قوله زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند ✣ از آنکه قطره آبی میانه دریاست اللغة
خصم بمعنی دشمن از مصطلحات و قطره آبی مراد از تیغ و دریا مراد از دست ممدوح و
میانه بمعنی در میان و هم بمعنی نیام شمشیر در محل ایهام افتاده قطعه قلم که زبده دنیا
سند و نیست در کف تو ✣ اگرچه آب کشش رو سیاه ماه و فقاعت ✣ هزار بار سیه

کرد و چهره بمه را بنه هنوز در سر او اصلاحی این سود است اللغة هندوی بیای
نسبت است ای تیک هند و واو درین لفظ برای نسبت است ای منسوب بهند
و اکثر مردمان هند را سیه فام بسته اند لهذا این صفت برای قلم بسیار مناسب است
و زرد قبا باعتبار آنکه اکثر قلمهای پادشاهان بورق زر پیچیده میباشند و آبکش بمعنی
خدمتگار و برومیان سه قفا مراد از انگشتان ممدوح و برومیان باعتبار حسن خوبی
و سه قفا باعتبار بودن ناخنهای سه در پشت سه مراد از کاغذ و استلا بکسر اول بمعنی بسیار
پری و سودا بمعنی سیاهی و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی جنون مجاز او در اینجا
بمعنی خیال است که تعلق بسر دارد و چهره سیه کردن بمعنی نوشتن و فاعل فعل کردن ضمیر
قلم است و در لفظ سودا مناسبت قلم ایهام است المعنی یعنی اگرچه قلم تیک هندوی زرد
قبا مطیع انگشتان تست مگر از روی عیاری خود بسیار مرتبه چهره ما و را سیاه کرده است
تا حال در سر او همین خیال پر است و هزار بار بمعنی بسیار مرتبه **قوله** نگینه وار نشیند
بچار بالش زر ✤ چو حلقه بر در تو هر کسی که پشت دوتا ست اللغة چار بالش بمعنی
مسند از برهان المعنی یعنی هرکسیکه بر در تو ای ممدوح پشت دوتا باشد ای مطیع
فرمان بردار سیباشد مثل نگینه انگشتری بر چار بالش زر می نشیند ای صاحب تخت
شود و در بعضی نسخ بجای کسی نسخه کرا نیز دیده شد **قوله** بحشاد دگویم عید ست خلق را
زم ✤ که بسته گردن خصمت برای قربان است اللغة عید بالکسر روز جشن
مسلمانان و این جشن را از ان عید گویند که عید بمعنی آنچیز است که در آن عود کنند در فرح
شادی از شر لشی و قربان بالضم چیزیکه بدرآن بخدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب
جویند بخدا از منتخب نام کتاب و در اینجا بمعنی قربانی است و در است بمعنی درست المعنی یعنی ظاهر میگویم
مخلوق را در ان دم که ملازمان تو گردن دشمن ترا برای قربانی درست و محکم بسته عید است
ضمیر حرف را را زاید میگر ندو هست را حرف رابط و ضمیر ... بسته ... ...

گشاده و دست صنعت تضاد بکار برده و لفظ دم و کلمه آدم بمناسبت کردن محل ایهام افتاده قطعه همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین ✤ بهار غالیه بیز نسیم و باد صباست
گل سعادت تو از خار نحس باد بعید ✤ که سرو ذات تو بستان ملک را آراست
اللغة مجمر بالکسر و میم دوم مفتوح آنچه در ان عود سوزند و ز کال افروزند از مدار و غالیه نام خوشبوی است که مرکب است از مشک و عنبر و کافور و دهن البان وغیره از منتخب و نسیم چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان و در مدار و منتخب بمعنی باد نرم آمده و باد صبا بفتح صاد باد یست که از مابین مشرق و شمال وزد از برهان و در گل سعادت و خار نحس اضافت تشبیهی بکار برده و آراست صیغه ماضی از مصدر آراستن بمعنی آراسته و درست کردن و کاف صدر مصرعه علت از نحس بعید بودن است و حرف تا برای انتهای غایت است و مجمر زرین مراد از آفتاب است المعنی یعنی ای ممدوح تا زمانیکه از تاثیر آفتاب بهار خوشبو صاف کننده و تیار کننده باد سحر است ای هرگاه بهار می آید برای باد سحر خوشبو تیار و ستیاب میشود و این تا زمان قیامت خواهد بود پس تا قیامت سعادت تو از جمیع نحوست روزگار بعید و دور باد زیرا که سرو ذات تو باغ جهان را آراسته کرده است و در حقیقت آرایش باغ از سرو است و در بعضی نسخ بجای بیز نسخه دان و بجای ذات نسخه قد نیز دیده شد در عایت سر مدین قوی است

قصیده در بیان رفتن شب و آمدن روز و گریز بمدح ممدوح قوله

دوش چو شاهد جشن آینه در دو بان گرفت ✤ مطربه بنج شوبه را مهر سه خواهران گرفت
العروض این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن اللغة دوش بمعنی شب گذشته از برهان و شوی بمعنی شوهر از برهان و سه خواهران مراد از بنات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش از برهان و شاهد جشن باضافت بیانیه ذات شب باشد و مطربه بنج شوی

مراد از زهره باعتبار سیارات که بغیر از آفتاب که در روز میباشد پنج هست قمر
و عطارد و مریخ و مشتری و زحل و مهر بمعنی محبت و هم بمعنی آفتاب در محل ایهام و قید روشن
اتفاقی است و درین بیت بیان آمدن شب و رفتن روز است و آئینه مراد از آفتاب و در
دهان گرفتن کنایه از غروب آفتاب است و به نسبت مردمان دیگر ولایت مردمان حبش
اکثر بی وقوف و بی تمیز میباشند لهذا نسبت آئینه در دهان گرفتن بایشان کرده اگرچه
این وجه نوشتم لاکن بحسب کمترین **مولف** نیست المعنی یعنی وقتیکه شاهد شب آفتاب را
غروب کرد زهره معه پنج ستارگان مذکوره سه خواهران برآمده دوم اینکه مراد از شاهد
حبش بدر باشد و آئینه در دهان باعتبار صورت او از راه تغایر اعتباری و جناب بزرگوار
خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که شاهد حبش کنایه از هلال باشد چرا که شب می برآید و
مردم مشتاق دیدار او میشوند یا در میان شب بخوبی ممتاز است و ظاهر است که هلال
صورت دهان دارد و آئینه مراد باقی جرم قمر که تا دو سه شب در جوف هلال بصورت آئینه
به در مردم قوی البصر بنظر می آید تم کلامه کمترین **مولف** گوید که والله بامدتم تا الله
لله در القائل و میان دوست محمد عظیم شاه نوشته که زهره را پنج شوهر باعتبار پنج ستاره
که قمر و مریخ و عطارد و مشتری و زحل است گفته و آفتاب را در شوهری اعتبار نکرده بنابرآنکه
مونث سماعی است قابل شوهریت نیست و یا مراد از شاهد حبش ماهتاب و از آئینه مراد
آسمان باشد تم کلامها بدانکه تمام آسمان را آئینه قرار دادن از عقل بعید است چنانکه بر متامل
پوشیده نیست **قوله** ترک نسیچ پوش سه ترک کلاه زر گرفت ❖ قطب ز اطلس سیه خرقه
طیلسان گرفت **اللغة** نسیچ بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و بجیم فارسی زر و جامه
حریر بافته باشد و با جیم ابجد در عربی بهمین معنی دارد از برهان و قطب نام ستاره معروف
و تحقیق این من معن در قصیده حمد نوشته شد و اطلس نام پارچه ریشمین که معرا از نقش باشد
و تحقیق آن در گذشت و طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش

انداختند از برهان و در بعضی از نسخ کلاه زرد گفت نیز دیده شده بهر نهج ترک گفتن و گرفتن
بمعنی ترک کردن است و کلاه زر یا کلاه زرد مراد از آفتاب و اطلس سیاه کنایه از ظلمت شب
یا از آسمان و این بیت نیز بحذف حرف عطف معطوفست بر بیت اول و مصرع ثانی این بیت
معطوفست بر مصرع اول این بیت بحذف عاطف المعنی یعنی چون شب شد مطربه زهره
بمهر سه خواهران کرد و ترک بافته پوشش سه که خود مه باشد ترک کلاه زرد کرد زیرا که
شب وقت خواب است و قطب که مرد بزرگ بود در وقت شب از اطلس سیاه
خرقه و طیلسان تیار کرد و چون در روز ماه تحت شعاع آفتاب بود گویا که کلاه زر پوشیده
بود و چون شب بیرون از شعاع او آمد گویا که ترک آن کلاه کرد و در ترک و ترک تجنیس
ناقص بکار برده و رعایت الفاظ بیرون از بیان است و عظیم شاه مراد از اطلس سیه آسمان
گرفته و نوشته یا کنایه از تیرگی که جرم قمر را لاحق است تم کلامه سبحان الله چه گفتن است
و چونکه اهل مطبع نوشته که کلاه زرد کنایه از روشنی است این هیچگونه درست نمیشود و
در بعضی از نسخ بجای سه نسخه چرخ نیز یافته شده **قوله** باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب
پر زد و بیضهای زر نهاد در آشیان گرفت **اللغة** آشیان با یای حطی بر وزن پاکیان
خانه مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گویند از برهان و باز سفید مراد از روز یا آفتاب
و زاغ سیاه مراد از شب و بیضه زر عبارت از کواکب و آشیان مراد از فلک و پر زدن
بمعنی خوش گردیدن و ظاهر شدن **المعنی** یعنی روز رفت و شب مع ستارگان نمودار
شد و دوست محمد که مراد از زاغ سیاه آسمان گرفته بعید از عقل است **قوله** قرص
شکسته می نهد بر سر سفره بشتر ﴿ دور فلک که طشت زر از سر هفت خوان گرفت **اللغة**
سفره بالضم در عربی توشه دان مسافر و مجازاً بمعنی دستارخوان است که بر آن طعام چیده
باشند و در فارسی بمعنی مقعد که مخرج غایت است از بهار عجم و منتخب و چراغ هدایت و مصطلحات
بدانکه چون سفره را که بمعنی دستارخوان است یا سفره که بمعنی مقعد باشد در ملفظ التباس واقع شده

[illegible] نا یافتح سفر کرد[illegible]

[illegible] و شستگان الغیاث کمترین مؤلف

[illegible] ان تعجب لبن لغت را

[illegible] باشد و قرین شکسته مراد از ستارگان

[illegible] تمام می آید و دور کم و بیش سیاه نمود سفره و

[illegible] عبارت از خورشید و منتخوان کنایه

از [illegible] و گرفت دور فلک است المعنی یعنی کاو

[illegible] ساخت بعد از ان اکثر

قرص شکسته را بخوان [illegible] و رکیبهای سیمین خوان فلک خوا

زرین بعد از خوردن طعام از خوان برچیده [illegible] پاره های نان باقی ماند قوله کرد سپاه

ترک را لشکر هند منهزم ✻ چو خدایگان از ان ملک همه جهان گرفت اللغة ترک بضم

اول و سکون ثانی معروف است که نقیض تاریک باشد گویند ترکان از اولاد یافث بن

نوح اند و کنایه از محبوب هم باشد از برهان و منهزم از جنگ گریخته از منتخب و خدایگان بادشاه

بزرگ و خداوندگار اعظم باشد از برهان و از ان المعنی از ان سبب و سپاه ترک کنایه از رو[ز]

یا از خورشید یا ترک کنایه از خورشید و سپاه وآن مراد از شعاع او و لشکر هند مراد از [illegible]

یا ستارگان و خدایگان عبارت از ممدوح مصنف المعنی یعنی چون لشکر ترک را فوج

هند شکست داد و ازین باعث ممدوح تمام جهان را در تصرف خود مانند بادشاه ما آورد حیف

صد حیف که دوست [illegible] از جا در راستی منحرف شده در سیه چال کجی و کجروی افتاده

و نوشته که معنی جهان را چهند[illegible] و پیداست کسی که خوش و خرم شود بر می جهد چنانکه

شیخ سعدی فرموده است ✻ سگی را چون کلوخی بر سر آید ✻ ز شادی برجهد کاین

استخوانست ✻ ای جهستان جستان باد همه فلک را گرفت تم کلامه کمترین مؤلف

عرض مینماید که این ذات شریف خیال این نکرده که مصنف چو خاقان لقبست معمول
بادشاه خود هم هست چه جای بادشاهان عظیم الشان که در وقت شادی مثل سگان خیمه
وغیر از این مثال چه خوب مناسب محل آورده **قوله** خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون
گشت پدید و باز مرغ از غم دل فغان گرفت **اللغة** پدید بفتح اول معنی ظاهر و آشکارا
از برهان کما فی الغیاث کمترین **مولف** گوید که فی التحقیق معنی این لفظ چنین است چنانکه
آنجناب تحریر فرموده‌اند لاکن در برهان این لغت را هم ندیده‌ام اغلب که برهان من غلط باشد
وفغان در اصل بمعنی ناقوس است زیراکه فغ بالضم بت است والف ونون برای نسبت
حالا از معنی ناقوس مهجور گشته بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده از جواهر الحروف و باز اول
در مصرع اول و هم در مصرع ثانی بمعنی بار دیگر و باز زر عبارت از خورشید و چتر نیلگون
مراد از سپهر و باز طائر است شکاری که اکثر طائران را شکار کند و طائران از دیدن
او نیز فغان کرده میگریزند و از غم دل ای بسبب غمی که از دیدن او بر دل لاحق گشته
و نسبت پدید شدن باز بر چتر از آن کرده که اکثر امیران و شاهان بال هما و غیره طائر
سعید در چتر میدارند **المعنی** یعنی ای معشوق برخیز زیراکه دیروز چنانکه از دیدن بازان
مرغان در فغان آمده بودند امروز نیز بار دیگر نمودار شد و مرغان بباعث لاحق شدن
غم بر دل در فغان و ناله آمدند ای سحر شد و معمول است که اکثر مرغان در سحر ناله می‌ایند
و دوست محمد نوشته که افغان مرغ دال بد و وجه است یکی آنکه بسبب خوشی در آرام بود
و آن برفت دوم اینکه رسم است که چون دوست با دوست بعد مدتی بیابند میگریند
و این گریه شادی است تم کلامه سبحان الله چه خوب نوشته که رکاکتش مستغنی
از بیان است **قوله** داشت در آستین نهان پاره زر دامان صبح درید و جیب
از آن دامن آسمان گرفت **اللغة** پاره بروزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه
باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند از برهان و بهندی کنگن گویند

و پارهٔ زر مراد از خورشید و صبح را دریده جیب از آن گفته که در شب پارهٔ زر که از فلک
شده بود جیب را پاره کرده و فاضل دهشت آسمان المعنی یعنی پارهٔ طلائی که از صبح
گم شده یا بر روی رفته بود و صبح در ماتم آن جیب خود چاک کرده و آسمان آنرا یا
یافته دیده در آستین خود داشته بود و معمول است که مال مسروقه را پنهان میدارند
حالا که صبح نزد آسمان بدید دامن او را بگرفت که تو دزد من هستی خلاصه اینکه صبح
گریبان دریده و آفتاب عنقریب برآمدن میخواهد و جناب بزرگوار تحریر فرموده که دریده جیب
کنایه از مرد زند و مفلس یعنی چون آسمان پاره زر در آستین داشت پس همین سبب
صبح دریده جیب دامن آسمان گرفت تا آن پاره زر را از آسمان انتزاع نماید تم کلامه
در دل فقیر می آید که پیش این معنی با معانی شاهد خود را خط کشش بکنم لاکن برعایت
اینکه نمو داری کار خود غیر از فقیری باشد دست کشیدم و میان دوست محمد نوشته که یعنی
از آن رو که آسمان پاره زر را در آستین خود پنهان میداشت و کسی بالصبح نمیداد
صبح دامنش بگرفت که پاره زر که پنهان داشته مرا بده و پیداست که صبح صادق
عبارتی است از آن روشنی که بعد انصرام شب در افق آسمان متفرق میشود تم کلامه
و اهل مطبع بجای پاره بیای تحتانی پاره بیای فارسی نوشته و رکاکت و بعد این بر
واضح است کما لا یخفی علی ارباب الانصاف قوله صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک
سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت اللغة خازن بکسر زای معجمه خزانچی نگهبان
پاسبان نگاه
... لطایف و شد بمعنی رفت و تاج زر عبارت از خورشید و فلک را خازن باعتبار
بودن کواکب گفته و روی بر آستان گرفتن بمعنی روی بر آستان نهادن است
المعنی یعنی صبح آراستگی خود نموده برای آداب و کورنش و تسلیم بادشاه رفته روی
بر آستان نهاد و درین بیت صنعت گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح قوله بادشهی علا
احمد موسی لقا * آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت اللغة چتر در اینجا مراد

از حضرت سلیمان است زیرا که مقابل بادشاه افتاده و اعتلا بلند شدن غالب شدن
از منتخب و احمد بمعنی ستوده تر از منتخب و لقا بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن
از منتخب و درینجا بمعنی کارزار بسیار خسیان است زیرا که مثل مشهور است که هر فرعونی را موسی
و معنی دیدن هم خسیان است زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است و لفظ آن برای تفخیم
چنانکه نوشته شد **المعنی** یعنی بادشاهیکه بلندی مثل حضرت سلیمان و ستوده ترکه
کارزار مثل موسی یا دیدار و جلال مثل ایشان داشته باشد آن چنان بادشاه عالیجاه است
که همای چتر او بر آسمان رفته است و اکثر بادشاهان صورت هما از طلا و غیره در چتر ثبت
مینمایند **مطلع ثانی** خیز که بره دهن لاله زرفشان گرفت لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
اللغة این بیت مطلع ثانی این قصیده است و بره بالفتح والتشدید بمعنی بچه گوسفند و
بمعنی برج حمل که بصورت اوست و وقتیکه آفتاب در برج حمل باشد شروع موسم بهار است
و این محل شرف آفتاب است و لاله زرفشان مراد از خورشید و ژاله بمعنی شبنم
چنانکه شیخ سعدی راست ع ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ٭ راست چون عارض گلبوی
عرق کرده یار **المعنی** یعنی ای معشوق برخیز و برای سیر چمن برو یا متوجه آرایش خود
باش که آفتاب در برج حمل آمد و موسم بهار آغاز گردید و لاله در چمن هم از افتادن شبنم
لولوی بسیار حاصل کرد و قید لاله صرف برای قافیه ژاله کرده چنانچه شیخ سعدی
هم رعایت این از دست نداده ورنه شبنم بر همه گلها می افتد **قوله** لبکه سحاب بحر جو
بر سر کوه موج زد ٭ کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت **اللغة** با دبان بابای
ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر سر کشتی بندند و سر کشتی را نیز گویند و اضافت سحاب
بسوی بحر و بر اضافت لامی است ای سحاب که برای بحر و بر فائده رسان است یا اضافت
بادنی ملابست است و بر سر کوه موج زد امی باریدو دوم انکه باران چندان بارید که
آب بالای کوه رفته موج زده است و کشتی لعل پاره کشتی که ترکیب یافته از پاره لعل

باشد و این مراد از گلهای سرخ است و بادبان درینجا مراد از شاخ است و بر سر بادبان گرفتن مراد
. . . و آنکه کشتی است ای ابر بسیار ببارید و گلها را جا بجا شگفته ساخت و در بعضی از نسخ
بجای یار نسخه باد و معنی شراب نیز دیده شده پس معنی چنین خواهد بود که لعل باده
باضافت مقلوب یعنی باده لعل و کشتی باده لعل مراد از جام **المعنی** یعنی از بسکه باران بارید
و سردی پدید گردید تقاضای سردی و باران باعث تیز کردانی پیاله باده گردیده چونکه
دوست محمد لفظ سر را بسوی بادبان مضاف نکرده توجیهات نوشته خطا کرده زیرا که کلمه بر سر با
در حالت تقطیع مقابل مفتعلن واقع شده و حرف را در لفظ سر مقابل عین مفتعلن واقع گردیده که مکسور
است و نزد عروضیان ساکن بمقابل ساکن و متحرک مقابل متحرک می افتد **قوله** گیسوی شب
برابر قامت ترک روز شد * مهچه زرد چهره را خود شرف این زمان گرفت **اللغة** ترک
نام قومی از اولاد یافث بن نوح سفید رنگ چنانکه چندجا نوشته شد و مهچه بفتح اول و جیم فارسی
سر علم را گویند و آن چیزی می باشد از طلا و نقره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند
از برهان و مراد از مهچه زرد آفتاب است و نزد اهل تنجیم بودن آفتاب در نوزده درجه برج
حمل باعث شرف اوست و به چنین وقت مساوات روز و شب میگردد **المعنی** یعنی ای
معشوق آفتاب در برج حمل آمده مشرف گردید و لیل و نهار برابر شدند پس وقت بهار آمد
تو نیز متوجه تماشا باش **قوله** غنچه چو دید زانکه سرمه کم و سفیده پر * حقه غازه بر
پنجه وسمه سان گرفت **اللغة** حقه بالضم والتشدید قاف ظرفی باشد از چوب وغیره که دران
مروارید نهند و غازه بر وزن تازه گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی زنان
مالند از برهان و وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان انرا در آب جوشانند
و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است که بعربی ورق النیل میگویند و بعضی
دیگر گویند نوعی از حناست و انرا حنای سیاه میگویند و جمعی گویند سنگی است که انرا
باب می سایند و بر ابرو می مالند کذا فی البرهان و آئینه مراد از آفتاب و سرمه مراد از شب

وسفیده عبارت از روز و بعضی بسیار و حقه غازه مراد از گل شگفته و پنجه وسمه سان مقصود از شاخ سبز و حرف زا قبیل از آئینه سببیه است المعنی یعنی چون غنچه بسبب تجاوز کردن آفتاب از نقطه اعتدال ربیع دانست که شب کم و روز زائد میگردد و موسم عیش و عشرت می‌شود پس بر سر شاخ سبز حقه غازه پیدا کرد ای خود شگفته صورت حقه غازه که گل باشد پیدا کرد و در پی آرایش گردید و صد افسوس که عظیم شاه مراد از آئینه شبنم داشته و میان نسخه و دو نوشته که چون صبح دید که شب کم و روز دراز میشود حقه غازه را بر سر پنجه خود یعنی وسمه سان گردانی بر تیرگی روشنی افزود تم کلامه کمترین قیس میگوید که اگر پنجه بسوی وسمه مضاف نبودی معنی میان و دست محمد نیز بودی داشت در ینصورت بمعنی این بیرون از بیان و جناب خلیفه جیو صاحب مصرع ثانی چنین ترقیم فرموده که ع حقه غازه بر سرش پنجه وسمه سان گرفت ضمیر شین راجع بسوی غنچه و فاعل گرفت حقه غازه که مراد از آسمان است باعتبار سرخی شفق و از پنجه وسمه سان مراد از برگ چنار باشد که بصورت پنجه است یعنی چون موسم بهار شد پس آسمان برگهای چنار را بر سر غنچه او بران ساخت تم کلامه و در بعضی از نسخ بجای غنچه نسخه صبح هم آمده **قوله** قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد + سرو پیاده جامه در نیل زد پیچ آن گرفت **اللغة** بنفشه بفتح اول و کسر هر دو آمده است گلی باشد معروف از برهان و چون قد بنفشه نازک بدرجه کمال باشد ازین سبب بوقت بالیدگی سرنگون میگردد و سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از بهار و چراغ هدایت و جامه در نیل گرفتن از قبیل جامه در نیل زدن است که در برهان کنایه از تعزیت و ماتم داشتن نوشته است و لفظ شکسته برای لف بسیار مناسب است **المعنی** یعنی چون موسم بهار گشت و بنفشه بالیده خمیده شد سرو از خیال هلاکی او مغموم گردید و در بعضی نسخ سرو ستاده نیز دیده شد و آن بمعنی صنوبر باشد چنانکه در برهان است **قوله** سرو روان عالمی بر سر جوی دلبری در خم سنبل و دو ته گوشه ارغوان گرفت **اللغة** ارغوان بالفتح بر وزن حلوان نام گلی است سرخ

و سرو روان مراد از مطلوب و یار عالی مجبول الصفت بمعنی خصلت است از قبیل زید فاضل آن
که کسی همسر او نمی تواند شد و سر بمعنی کناره و دلبری را استعاره از چیز کرده برای او سر هم
قرار داده و فی الحقیقت محبوبان بر کناره دلبری واقع هستند که هر بیننده را دل می برند
و سنبل و دسته عبارت از هردو زلف پرخم و گوشه ارغوان کنایه از چهره رنگین معشوق المعنی
یعنی ای مخاطب محبوب مرا ببین که بر سر دلبری هردو زلف او محیط رخ گلگون او هستند
قوله مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پری است ❊ لاجرم از برای آن نکهت بوستان
گرفت **اللغة** مجمر بالکسر و بالضم انچه جمر و آتش در ان کنند و انچه بوی خوش در ان بسوزند
از منتخب و دو دست مجمّر بالفتح هردو میم بمعنی آتشدان نوشته و لاجرم بمعنی ناچار از منتخب
زیرا چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره و نکهت بالفتح بوی
خوش از منتخب **المعنی** یعنی چون باغ و بوستان فیضیاب خوشبو از دمی حقیقت نزد شاعر
از زلف او هستند لهذا آن مطلوب از خوشبوی گلها و غیره مشام خود را معنبر میکند و نه
غیرت حسنش مقتضی فائده گرفتن از غیری نیست و بجای پری است نسخه پریست هم آمده **قوله**
گل چو کشاد طشت زر صبح کشید تیغ خور ❊ بلبل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت
اللغة قبل بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جهت و جانب و مجاز المعنی طریق و
سبب هم آمده و خورشید را تیغ باعتبار شعاع و درخشندگی گفته و نگر بنون بمعنی غور کن
المعنی یعنی ای مخاطب غور کن که هرگاه بوقت سحر گل اشگفت طشت زر که مراد از زردی
درون او است ظاهر کرد و صبح برای گرفتن او تیغ خورشید کشید و بلبل ازین سبب بخیال
اینکه محبوب مرا اینها اخواهد داد از راه غم و الم ناله و فغان کرد یا برای این فغان کرد که دیگران
سبب ارشاد مانع این امر شوند یا برای ترسانیدن حیار صبح آواز داد تا که ترسیده اراده
این امر نکند خلاصه اینکه وقت صبح است گل هم شگفته و آفتاب هم برآمده و بلبل هم در فغانست
و بجای نگر نسخه نگر بمیم هم دیده شده و احتمال دارد و فتال **قوله** بلبله گفت از سر من نیم چرا بریده شد

گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت **اللغة** ملبه بضم میم و بای موحده یعنی صراحی و
نمیه بروزن همیه نصف سر چیزی را گویند از برهان خون رز بفتح را کنایه از شراب انگوری
از برهان و خون شخصی گرفتن عبارت از مقید شدن است در قصاص خون او **المعنی**
یعنی صراحی از راه تعجب گفت که نمیه سر من قطع چرا گردید قدح جواب داد که چون تو خونریزی
و خونخواری رزان کردی در قصاص آن سر ترا بریده اند و بجای شاد نسخه اند تیز دیده شد
صاف است **قوله** فاخته گفت بید را لرزه چیست در بیت ÷ گفت صبا که مرو را رنج
و غم خزان گرفت **اللغة** بید بکسر اول و سکون ثانی نام درخت معروف که آن را خر
نیز گویند و باعث نزاکت شاخ او از اندک نسیم جنبش می پذیرد و در المخفف او را واو
عاطفه در رنج و غم لازم است چنانکه بر متامل پوشیده نیست در رنج و غم گرفتن یعنی لاحق
شدن رنج و غم است **المعنی** یعنی صبا جواب داد که خصوص او را رنج و خزان لاحق است ازین
باعث در لرزه است و جواب دادن صبا بسیار مناسب است چرا که بید از جنبش صبا
می لرزد **قوله** گفت سمن که لاله را خرقه چیست غرق خون ÷ گفت چمن که مرو را قهر خدایگان
گرفت **اللغة** سمن بفتح اول بروزن چمن گل سه برگه را گویند و بعضی گویند گلی باشد سفید و خوشبوی
از برهان و اکثر در استعمال شعرا همین است و خرقه بالکسر جامه پارینه و کهنه پاره دوخته که
لباس فقرا باشد و خدایگان یعنی صاحب بزرگ درینجا مراد از ممدوح و درین بیت صنعت
گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح **قوله** آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش ÷ گوشه آفتاب را
چون خط دستان گرفت **اللغة** معرکه یعنی جنگ گاه و فرق لوا یعنی سر نیزه مراد از پرچم
و رفعت بالکسر بلندی از منتخب و کنز یعنی چنانکه خط دلبر گوشه آفتاب را که عبارت از رخ او ست
محیط شده است برهمین نمط روز جنگ پرچم نیزه او آفتاب را مسخر ساخته یعنی تا آفتاب رسیده
و آن درین بیت برای تعظیم است چنانکه نوشته شد **قوله** تیر ز سهم تا و که جبهه انتقام او ÷ جا
خود و هزار لی بر صفت کمان گرفت **اللغة** سهم یعنی خوف و بیم درمحل ایهام مناسب تیر است

وتعبیه بروزن کعبه یعنی ترکش از منتخب وناوک بفتح اول وسکون کاف معرف ناوک است
و نوعی از تیر باشد وان تیریست کوچک وبعضی گویند آلهٔ است چوبین ولز میان خالی که تیر کوچک را
درمیان آن گذاشته می اندازند از برهان درینجا بمعنی تیر است وانتقام کینه کشیدن
از کسی از منتخب درینجا بمعنی عوض گرفتن وهزار پل بمعنی هزار بار رای بسیار مرتبه ولفظ پل در
محل ایهام است وصفت بمعنی مانند ودر جیبه انتقام اضافت لامی است یا اقترانی **المعنی**
یعنی ای مخاطب آن پادشاه چنان دافع ظلم است که چون در تیر ماده ایذا رسانی موجود است
ازین باعث تیر از خوف تیر ترکش انتقام آن ممدوح قد خود را هزار مرتبه مانند کمان خم کرده است
دوم اینکه تیر باوجودیکه چنان سرکش است که سر بکسی فرو نمی آرد ولاکن پیش او مثل کمان
خمیده است سیوم اینکه مراد از تیر عطارد باشد که لهذا هم تیر میگویند **قوله** بر قصر قدر تش
از بیم مساس آسمان ✣ شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت **اللغة** مساس بکسر
میم و هر دو سین مهمله سودن بدست وجماع کردن از مدار وکشف ودر منتخب بفتح اول
است وفاعل گرفت قامت پاسبان است وشکل خم هلال مفعول آن **المعنی** یعنی قصر قدرت
آن ممدوح آن قدر بلند است که قامت پاسبان آن قصر صورت خم هلال را گرفته است
ای مانند هلال خمیده گردیده از خوف آنکه سرم از آسمان سوده شکسته نگردد دوم اینکه
فاعل فعل آسمان باشد ومساس مضاف نبود بسوی آسمان یعنی قصر علو همت آن ممدوح
چندی بلند است که آسمان در زیر او واقع شده لهذا آسمان شکل خم هلال را قامت پاسبان
گرفت ای هلال را پاسبان قرار داده از بیم آنکه سر او از پای قصر ممدوح سوده نشود زیرا که
رتبه او این چنین کجاست که سر خود را از پای قصر ممدوح بساید ودوست محمد نوشته
که پاسبان مراد از زحل باشد پس معنی این باشد که آسمان بخوف آنکه بسبب مساس قصر ممدوح
پشت زحل پست خواهد شد پشتش را مانند هلال خم کرد الحاصل قصر ممدوح بالای افلاک هفتم
است تم کلامه کمترین **مولف** گوید که بعد این سرودن از زبان است **قوله** راه بر از ستاره شد خنجرش

چو برق زد بر خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت **اللغة** خود بالی مجهول بر
وزن رود بمعنی تاج و مغفر از برهان و ستاره مراد از همین ستاره فلکی یا مراد از قطرات
خون یا مراد از جوهر خنجر و برق زدن خنجر به تندی اتم رسیدن بر وجود دشمن و در خود قمر اضافت
بیانیه است **المعنی** یعنی هرگاه خنجر ممدوح به تندی اتم می‌آید از هیبت ان ستارگان از فلک
میریزند یا باعث رسیدن بر وجود دشمن قطرات خون در را ریخته می شوند یا که جوهر
او نمایان چون ستارگان میباشد و هرگاه تیر در کمان میگیرد خود قمر دو پاره می باشد
و هر دو مصرع مقطوع هستند **قوله** ای تو هی که خنجرت صدمه هفتخوان شکست ❊ وی تو هی
که چاکرت ملکت هفت خان گرفت **اللغة** صدمه بالفتح یک نوبت کوفتن و چیزها بهم
و آسیب رسانیدن از منتخب بکذا فی الغیاث کمترین **مولف** گوید که چونکه آنجناب در
باب لغت مسطور حواله منتخب داده بجاست اگرچه منتخبی که نزد خود دارم در وی بجز یک
لغت **صمه** بالفتح بمعنی خاموشی در باب الصاد مع الها دیده شد و لاکن تحریر
آنجناب برابر هزار منتخب است و اغلب که منتخب من غلط باشد و احتمال این در ذات
آنجناب که برای اعتبار حواله منتخب داده کفر است و هفت هفتخوان نوشته شد و ملکت بالضم
پادشاهی از منتخب و خان بروزن کان پادشاه ختا و ترکستان را گویند از برهان در ینجا
مراد از مطلق پادشاه است و هفت خان مراد از هفت پادشاهان هفت اقلیم و یای تو هی در هم
معروف برای خطاب واحد حاضر است **المعنی** یعنی ای ممدوح چنان پادشاه عالیجاه هستی
که خنجر تو در جرات و شهرت صعوبت هفت خوان رستم و اسفندیار را شکست ای پیش
شهرت خود گم ساخت و چنان پادشاه جم جاه هستی که ادنی چاکر تو سلطنت هفت
سروران دنیا گرفت و اگر خوان آخر هم با و معدوله نوشته شود مراد از هفت خوان
هفت آسمان یا هفت زمین یا هفت کشور باشد و درین بیت صنعت الخیانت بکار رفته
قوله قطره آب در بحر کف تو موج زد ❊ آتش غصه خصم را همه خانمان گرفت **اللغة**

بمعنی اغوش و اضافت بحر بسوی کف اضافت تشبیهی ست او غنه بالغم و التشدید
امده و از منتخب و صراح و خانمان مخفف خانه و مان بمعنی رخت خانه از بهار عجم و قطرهٔ آب
مراد از شمشیر ابدار ممدوح و موج زدن عبارت از گرفتن شمشیر ممدوح را بر قتل دشمنان
و در بحر و بر و کف صنعت ایهام و صنعت تضاد بکار برده و معنی بیت واضح است **قوله**
خامه زر و جامه چون خصم تو کرده سرکشی ✤ دهره سیاد کرد رخ دهره سر زبان گرفت
اللغة دهره بر وزن بهره حربه ایست و دسته دارد که دسته اش از آهن و سرش مانند
داس باشد در غایت تیزی بود و بعضی گویند شمشیریست کوچک دو دمه و سران
مانند سر سنان باریک و تیز می باشد از برهان و درینجا مراد از کارد و زر و جامه خامه
را باعتبار پیچیده بودن در ورق زر گفته و لفظ سرکشی برای خامه بسیار مناسبت
معنی بیت ظاهر است زبان گرفتن درینجا بمعنی زبان قطع کردن است **قوله** کلک هلال قامتت
بهر صلاح ملک و دین ✤ از حبشه بلال وش سجده کنان اذان گرفت **اللغة** صلاح
بالفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب و حبشه نام ولایت حبش است که مردم
آنجا سیاه رنگ می باشند درینجا اشاره از دوات و بلال بکسر نام شخصی از اهل حبش
که از زمرهٔ اصحاب کبار بودند و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز پنجگانه
می گفتند و وش بمعنی مانند از برهان و اذان بمعنی آواز بانگ و سجده قلم عبارت از خم
و اذان مراد از صریر یعنی آواز قلم که در حالت زود نویسی می برآید و قلم را بهلال قامت
باعث باریکی گفته **معنی** یعنی خلاصه اینکه تو از قلم خود که در باریکی شکل هلال است
در درستی ملک و دین فرمان تصاحبیان می نویسی **قوله** برق سحاب خنجرت دیده عدو
تیره دل ✤ برلب بام چشم زان برخوره تا دوان گرفت **اللغة** عدو بمعنی دشمن
بام چشم بکسر میم پلک چشم را گویند از برهان و خوره بکسر اول و فتح زای فارسی بمعنی
پلک چشم از برهان و نا و دان راه بدر رود و لب بام که آنرا بهندی پرناله میگویند خواجه

خواه آهنین و خنجر است یا باعتبار تیزی خون مخالف یا باعتبار نمودار جوهر یا باعتبار نیلگونی فولاد گفته و این
اصح است و برق باعتبار براقی و لمعان یا باعتبار سوختن خرمن حیات اعدا قرار داده المعنی
یعنی ای ممدوح برق سحاب خنجر تو دشمن سیاه دل دیده است ازان سبب اینقدر گریه
میکند که گویا هر مژه او پرنالهٔ بام چشم شده است **قوله** سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان
تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت **اللغة** حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن
نعمت و فضیلت کسی را یا زائل شدن ازان و بالفتح بدخواه کسی از منتخب و جان گرفتن بمعنی
هلاک کردن است و شاخ زعفران مراد از قامت عدو باعث خشک بودن خون و پریدن
او و زرد و برآمدن تن او اگرچه شاخ زعفران زرد نمیباشد بخلاف گل آن لاکن درینجا از راه
مبالغه شاخ را هم زرد قرار داده و مراد از سبزه شمشیر نیلگون فولادی و آب ارغوان کنایه
از خون و درین بیت جزا مقدم است بر شرط **المعنی** یعنی چون تیغ تو دشمن را هلاک کرد
گویا این سبزهٔ تیغ از شاخ زعفران قد او آب ارغوان خون ریخته و عظیم شاه مراد از سبزهٔ آسمان
و آب ارغوان آفتاب نوشته تم کلامه و بعد این ظاهر است **قوله** پرچم بیرق تو شد گیسوی هفتخواهران
چون سه رایت بخور روز وغا قران گرفت **اللغة** پرچم دم گاو کوهی که بر سر نشان لشکر
بندند و بیرق بفتح اول و ثالث بر وزن سیحق علم را گویند از برهان و هفتخواهران عبارت
از هفت ستاره بنات النعش و سه رایت عبارت از گوی مصقل که بر سر علم پیش بادشاهان
برند و خور بفتح خا و واو معدوله بمعنی خورشید و وغا بالفتح جنگ از منتخب و قران
بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی از منتخب **المعنی** یعنی ای ممدوح چون روز جنگ ماه چه
علم تو بخورشید نزدیک گردید پرچم آن گیسوی هفتخواهران گشتند و بدانکه درین بیت
خدشهٔ عظیم لاحق حال میباشد و آن اینست که خورشید بر فلک چهارم است و بنات النعش
از ستاره های ثوابت که بر فلک کرسی هستند پس چیزیکه بخورشید نزدیک شود گیسوی
او بنات النعش چگونه باشد حالا آنچه بخاطر کمترین **مولف** می آید بعرض می آرد باید

که از قرآن و حدیث تقسیم کواکب بافلاک نیست چنانچه در قرآن شریف آمده وَلَقَدْ زَیَّنَّا
السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ پس درینصورت دفع شد نیز شبهه مسطور فتامل **قوله**
ولوله چیست در جهان آنکه شهنشه زمان * تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت
اللغة ولوله بفتح اول و واو بروزن مشغله یعنی شور و غوغا باشد از برهان و نفاذ بفتح
نون و ذال معجمه گذشتن تیر از جانبی که بدان رسد و جاری شدن فرمان و نامه از منتخب و صراح
هکذا فی الغیاث کمترین **مولف** گوید اگرچه در معنی لغت هیچ شکی نیست لاکن منتخبی که نزد خود
بود ارم در وی تحقیق نفاذ بدین دستور مرقوم است که نفاذ بفتح سیری شدن و بی توشه
و بی ستور شدن اغلب که منتخب غلط باشد و صحیح همون است که آنجناب تحریر فرموده و ملکت بالضم
پادشاهی است از منتخب و جاودان بروزن عابدان مخفف جاویدان است که بمعنی همیشه باشد
از برهان و ملک گرفتن بمعنی مسخر کردن ملک است و درین بیت صنعت مراجعه بکار برده
و آنچنان است که شاعر در هر مصرعه یا بیتی جواب و سوال بیارد و یا مصرعی بطریق سوال گوید
و مصرعی بطریق جواب و یا بیتی سوال و بیتی جواب باشد هکذا فی مجمع الصنائع و معنی بیت ظاهر است
قطعه تا که بود بهر سحر مشغله خروس صبح * آنکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت
در وزبان انس و جان باد همین ثنا بلند * پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت
اللغة مشغله بالفتح و غین معجمه بمعنی شور و غوغا و مشعله بالفتح و بالکسر آتشی و ورد بالفتح گل سرخ
که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب کما فی الغیاث کمترین **مولف** گوید که چون آنجناب حواله
منتخب داده اند حالش اینکه درین لغت صاحب منتخب چنین نوشته که ورد بالکسر پاره
خواندنی و جزآن که وظیفه باشد بلکه معنی حواله آنجناب هیچ نوشته اغلب که منتخب غلط
و احتمال غلطی در ذات آنجناب کفر است و انس بمعنی انسان و جان نام پدر پریان گفته
و فرقدان و فرقدین بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که
... تا بسیمه نظام باشند و غائب نمیشوند از صراح و شرح مراد

وگرفت در آخر بیت بمعنی نهادست وفاعل آن شاه و اضافت خروس بسوی صبح اضافت ادنی ملابست است ای خروسی که بوقت صبح هم بانگ دهد واگر در عروس صبحدم اضافت بیانی باشد پس مشعله کنایه از آفتاب خواهد شد واگر لامی خواهد بود مراد از عروس آفتاب خواهد شد ومشعله عبارت از شعاع خورشید خواهد بود وتا در صدر بیت اول برای انتهای زمانی است و در مشعله ومشعله و در تخت وبخت تجنیس ناقص و در انس وجان وباد وسر صنعت تضاد بکار برده واز مشعله در دهان گرفتن عروس هیچ تسکین **مولف** کمترین بخشود شاید رسم که این ولایت همین باشد که برای کدامی شگون مقرر ده خویش برای ماندگی بن مشعله در دهن عروس می‌نهند

قصیده در تعریف لب دهن و دندان معشوق وگریز بمدح ممدوح قوله

برآفتاب جمالش چو ذره تابان است ✢ دو پاره لعل که پوشنده دو سی دندان است

العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** جمال بالفتح خوب شدن وخوبی صورت از برهان ودر آفتاب جمال اضافت تشبیهی است ومراد از آن رخساره مطلوب است وذره مراد از دهان معشوق که باعتبار تنگی آنرا ذره قرار داده و دو پاره لعل کنایه از لب ونمک اضافت از تای پوشنده گر دیده واین کثیر است چنانچه شیخ شیراز فرموده ؎ زبان توطلب کرد سالو تورا + که ویران کند خانه زنبور را + وحرف عطف بعد لفظ سی نیز حذف گشته بر جا نیست وزن **المعنی** یعنی بر جمال رخ المعشوق که همچو آفتاب است دو پاره لعل مثل ذره تابان هستند چنان پاره لعل که در خود پنهان کننده سی و دو دندان است **قوله** در این دهن سخنی نیست کوست جوهر فرد مراد بدین سخن ای جان هزار برهان است **اللغة** جوهر فرد جزو لایتجزی را گویند که نزد متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نیست ونزد شعرا مراد از دهن معشوق مگر نزد حکما قابل قسمت است و برهان بالضم حجت روشن ودلیل قاطع از منتخب وسخنی نیست ای شکی و اعتراض کسی را در آن دخل نیست وهزار برهان یعنی بسیار برهان **المعنی** یعنی در آن دهن تو سخنی وجایی اعتراض

کسی را نیست زیرا که او جوهر فرد است و بدین قول من بسیار برهان است چرا که اگر دران
سخنی بودی تو از ما یان نیز متکلم شدی قوله بگرد شکر او رسته شد نبات سیاه
ز شور بختی خود دل چو پسته بریان است اللغة نبات بمعنی سبزه و هم بمعنی قند و شوربخت
بمعنی بدبخت و یای آن مصدریست و پسته نام میوه ولایتی است که من وجه صورت دل
دارد و آنرا بریان کرده و در شکر آمیخته هم میخورند و شکر مراد از لب مطلوب و نبات
عبارت از خط و مراد معنی برای من المعنی یعنی ای معشوق گرد لب تو خط بر آمده و برای من
امی برای پریشان کردن من پس از دیدن این حال دل از بدبختی خود مثل پسته بریان است
که این چه آفت سیاه رو نمود که سیاه حسن را تاراج کرد و الفاظ نبات و شور بمناسبت
شکر در محل ایهام افتاده قوله مدام مست و خرابست در خم محراب + ببین که چشم سیاه خوش
چه نامسلمان است اللغة مدام بالضم بمعنی شراب و همیشه و مسلمان یک کلمه مفرد است
که جمع آن مسلمانان آید و آنچه که یاران در ترکیب این لفظ توجیهات نوشته اندیشه خاطر کمترین
هیچ نیست و محراب مراد از ابرو و ایهام است بسوی طاق مسجد و فی الحقیقت مست را در مسجد
بودن از مسلمانی بسیار بعید است و در لفظ مدام ایهام بکار رفته قوله بچشم حاسه شک
سیاه خال رخش + اگرچه طفل حبش رنگ کافرستان است اللغة حاسه بتشدید
سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره لز منتخب و چشم حاسه باضافت لامی است
ای چشمی که برای دریافتن چیزی باشد از قبیل چشم خریداری المعنی یعنی اگرچه بچشم ادراک
ظاهر اخال رخ او که مشک سیاه است یک طفل حبشی معلوم میشود لیکن از غایت سیاهی
قلبی و ظلمت درونی رنگ همه کافرستان است قوله مگو که قطره آبی بر آتش افتاده است
مگو که ذره کفری میان ایمان است اللغة ایمان بالکسر گرویدن و امان دادن لز منتخب
واضح باد که شعرا ایمان را روشن و کفر را چیز تاریک بسته اند و شاعر درین بیت هر دو تشبیه
نگذاشته بوجه احسن که مرغوب دل است المعنی یعنی خالیکه بر رخ معشوق است از نظر

بر آتش بگو بلکه ذرهٔ کفر در میان ایمان بگو و در لفظ آب و آتش صنعت تضاد بکار برده و یای
آبی و کفری مجهول اضافی اند **قوله** دران میان که بموی کشد دو کوه گران * خرد که موی
شگاف است نیز حیران است **اللغة** میان بمعنی کمر و گران بمعنی سنگین و کلان و موشگاف
بمعنی باریک فهم و دقیقه سنج و شاعران کمر را بمو و دو سرین را بدو کوه تشبیه داده اند
زیراکه نزد شعرا بزرگی و کلانی سرین هم از خوبیهای معشوق است چنانچه جامی راست
ع سرینش کوه اما سیم باده * چو کوهی کز کمر زیر اوفتاده * واین معامله البته
جای حیرت است که یک مو دو کوه را کشد **قوله** مباد در دل بدر از چراغ جان نوری
اگر ز مهر تو یکذره نقصان است **اللغة** مباد لفظی باد که برای دعا باشد و بد بمعنی
بادهٔ شب چارده و درینجا تخلص مصنف و مهر بمعنی الفت و هم بمعنی شمس درینجا معنی اول
مراد است و نقصان بمعنی کمی و کم شدن میر نور الله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح
متعدیست و نقصان لازم و در الفاظ بدر و مهر صنعت ایهام بکار برده **المعنی** یعنی ای
معشوق اگر از الفت تو در دل من بقدر یکذره کمی باشد پس خدا کند که زنده نمانم و در
لفظ بدر موضع مضمر وضع مظهر بکار برده **قوله** چو جام از می وصل تو تلخکامی نیست
ولی ز چنگ سپهرم هزار افغان است **اللغة** وصل ضد هجر از منتخب و تلخکامی بمعنی
نامقصودی بیای مصدری و چنگ بمعنی دست و بمعنی ساز ایهام و از چنگ سپهر
با فغان بودن بطریق محاوره است چنانچه در مقام لحوق تکلیف از زید گویند که از دست
زید بجان آمده ام **المعنی** یعنی چنانکه جام از می مقصد ور است من بر همین نمط از وصل تو
بامقصدم ولیکن از دست فلک فریاد دارم که یکدم بآرام نمیگذارد **قوله** بیان حالت
خود مکنیم بشیرینی * به پیش خسرو عالم که کهف گیهان است **اللغة** حالت بمعنی
کیفیت از منتخب و شیرینی ای بشیرین زبانی و خسرو بمعنی هر بادشاه صاحب شوکت
از برهان و عالم بفتح لام بمعنی آفریدگان بتمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد از منتخب

و کهف بمعنی پناه از منتخب و گیهان بفتح کاف فارسی بر وزن پیمان بمعنی روزگار و جهان
از برهان و در لفظ شیرین و خسرو ایهام التناسب بکار برده المعنی یعنی بیان کیفیت حال
فلک پیش بادشاه جهان پناه بشیرین زبانی میکنم و درین بیت صنعت گریز بکار برده و بمعنی
مدح ممدوح **مطلع ثانی** وجود بدر چنان در کمال نقصان است ✢ که پیش بدر هلال آفتاب
تابان است **اللغة** وجود بمعنی جسم و بدر در هر دو جا تخلص شاعر و هم محل ایهام و درین لفظ
بدر موضع مضمر وضع مظهر است و تابان بمعنی تابنده و روشن و درین ابیات بیان جور
افلاک است **المعنی** یعنی ای ممدوح از ستمهای آسمانی که درین روزها بر من نازل است چندان
لاغر گردیده ام که هلال باین نزاری خود بمقابله من چون آفتاب جسیم و پهنا ور معلوم میشود
دوست محمد نوشته که بتاثیر نقصان من آفتاب هم بنقصان میشود تم کلامه و رکاکت این
بیرون از بیان است **قوله** چو صبح خواب و خورش نی و هر دم از آتش ✢ سیاه آئینه ماه
همچو قطران است **اللغة** قطران بفتح اول بر وزن نگران نام دوای باشد که بر شتران
مالند و آن روغنیست که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند از برهان و در منتخب
بالفتح و بالکسر بمعنی مذکور هر دو نوشته و مشار الیه هر دو شین بدر است چونکه صریح است
که برای آه و ناله کشیدن هم تاب و طاقت باید لهذا میگوید **المعنی** که اگرچه مثل صبح
هیچ خواب و خور ندارم لاکن چندان آه های بسیار میکشم که هر دم از آه من آئینه ماه
سیاه همچو قطران است و لفظ صبح و خور و دم و آئینه و ماه باهم در محل لطف اند معمول
اطبا چنان است که پیش دهن مریض مجهول النفس آئینه می نهند اگر آئینه مکدر شود پس
میدانند که دم باقی است و الا در یابند که مرده است **قوله** نه لاغری شده را ماند و چو مردم
چشم ✢ درون خانه خود هم بحیله گردان است **اللغة** ماند صیغه مضارع است از
مانیدن بر وزن باریدن که بمعنی مثل و مانند و شبیه بچیزی باشد چنانکه در برهان است
و مردم بمعنی مردمک و حیله بالکسر بمعنی بهانه از منتخب درینجا بمعنی مکر و فریب **المعنی**

یعنی آن بدر بباعث لاغر شدن بتبره مشابهت دارد و چندان نزار است که اندر خانه خود
نیز مانند مردمک دیده بفریب و مکر و بهانه کردان است و غیر ازین حیله رفتار ممکن نیست و از
مردمک صرف تشبیه در گردیدن است و جناب خلیفه چیو صاحب مانده را از ماندن بمعنی مانند
شدن تحریر فرموده **قوله** ضعیف تر شده زان موی دیده که زورد ✤ در آب دیده خود خوار
و زار و پنهان است **اللغة** ضعیف بمعنی سست و ناتوان و نابینا از منتخب و موی دیده
بمعنی موی که اندرون پلک پیدا شود و از اهندی پربال گویند و معنی بیت ظاهر است
قوله درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد ✤ اگرچه ناله نمودش که در گریبان است
اللغة گریبان مرکب از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن و از کلمه بان که
بمعنی دارنده و حافظ است از بهار عجم و مشار الیه شین اول بدر و ثانی تب و فاعل فعل
در مصرع اول تب و بدر مفعول آن و فاعل فعل در مصرع ثانی ناله است **المعنی** یعنی هرچند
که تب جستجو در پیراهن برای گرفتن من کرد لاکن اندرون پیراهن نیافت اگرچه ناله ظاهر
کرد تب را که بدر در گریبان پوشیده است لاکن تب را اعتبار نشد که در گریبان چگونه
پنهان خواهد بود خلاصه اینکه بدر چندان نزار است که در گریبان پوشیده شده است
و نسخه چنین که ره بد بنیسان است نیز یافته شد **قوله** ز مردمک کم و چون مردم از ردا پوشد
ز یک پر مگسش هفت تای خفتان است **اللغة** مردم ثانی بمعنی انسان و ردا بالکسر
چادری که بر دوش گیرند از منتخب و تای بر وزن لای بمعنی عدد و ته که از ته هم
گویند از برهان و جهانگیری و خفتان نوعی از جلیته و جامه روز جنگ که از اقمشه کنند
گویند از برهان **المعنی** یعنی بدر چندان ضعیف و نحیف شده است که از مردمک نیز کم و صغیر
است پس اگر مانند آدم چادر پوشد از یک پر مگس جلیته هفت ته برای او تیار خواهد شد
و دوست محمد بمعنی مردم ثانی نیز مردمک نوشته خطا کرده **قوله** چو پوشش از سبکی بانجه و
نخواهد برد ✤ بهر کجا که صبا را هوای جولان است **اللغة** سبک بفتح اول و ضم ثانی

وسکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد از برهان و هوا بمعنی خواهش هم در
محل ایهام وجولان و اینجا بمعنی دویدن و بر صیغه ماضی باعث وقوع تحت شرط معنی
می بر دست و مشار الیه شین بدر است المعنی یعنی بدر چندان لاغر و خفیف شده است
که باد صبا مثل بوی گل او را بهر جا که خود میرود همراه خود میبرد قوله بشکل تار بریشم کرد
بر چنگ است ✤ نزار و زار پر از تاب و بخت نالان است اللغة شکل بالفتح و بالکسر
بمعنی مانند از منتخب و بریشم بضم شین بمعنی ابریشم چنانکه مولوی نظامی راست ؎
گر آید کو بار مردم کشد ✤ که بریشم کشد که بریشم کشد .. و بر بمعنی آغوش و نزار بکسر
اول بر وزن شکار بمعنی لاغر و ضعیف و زار هم بمعنی مذکور از برهان و تاب بمعنی پیچ
و بخت بمعنی بسیار و معنی بیت واضح است قوله ز رنج ریش که از نیش عقرب آید بیش
ز دور خویش بخود همچو مار پیچان است اللغة نیش بیاء ثانی مجهول بر وزن ریش
تیزی هر چیز را گویند همچو نیش کارد و خنجر و نیش عقرب از برهان و عقرب بمعنی کژدم
از منتخب و پیچان بمعنی پیچیده و مراد از نیش عقرب زخمی است که به بدر از پیکان مخالف
رسیده بود و اگر در آخر مصرع اول بیش بیای موحده باشد پس معنی چنین خواهد بود
المعنی یعنی از رنج و درد زخمی که در ایذا دهی از نیش عقرب زاید بود پس ازین درد
خویش مثل مار بر خود پیچیده ام و در الفاظ نیش و بیش تجنیس ناقص بکار رفته و چونکه
عظیم شاه نوشته که شاید گاهی در روشنی و ظلمت شب عقرب بدر گزیده باشد محل
نظر است قوله کمان مثال از آن روی پشت او خم گشت ✤ که در میان دو بازو
زخم پیکان است اللغة پیکان بمعنی نوک تیر و از آن رو بمعنی از آن سبب و در میان
دو بازو مراد از ما بین سینه یا ما بین پشت و ضمیر او و شین راجع بسوی بدر المعنی
یعنی از آن سبب قد بدر مثل کمان خمیده است که زخم پیکان در میان سینه او رسیده
است و اثر زخم در میان کمان مراد از همون سوراخ است که ما بین کمان باشد و در لفظ

ار و دیست صنعت تضاد بکار رفته **قوله** چو از گرانی زخش سبک سری آورد + طبیعت گفت
که این از خواص بحران است **اللغة** گرانی مراد درینجا از شدت و سبک سری مجاز بیهوده
گوئی و هذیان و معنی لغوی سبک سر مفلس و فرومایه باشد چنانکه در برهان است و طبیب بجشک
یعنی آنکه علاج بدن و جان کنند از منتخب و بحران بالضم تغیر عظیم که دفعةً در مرض واقع شود از
مقاومت طبیعت با مرض یا بسوی صحت کشد یا بسوی هلاک و تشبیه کرده اند طبیعت را به سلطان
و مرض را بدشمن و بدن را بملک و روز بحران را بروز قتال پس اگر درین روز سلطان طبیعت دشمن
مرض را از ملک براند بحران تام جید گویند و اگر دشمن غالب شود نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد
و ملک را فرو گیرد بحران تام ردی نامند و در زخش شین برای حاصل بالمصدر است فاعل
آورد بد راست **المعنی** یعنی چون که از شدت رنجیدگی بد رهذیان گوئی آورد بجشک گفت که
این بحران است **قوله** حبیب گفت که آثار علت صفر است + حسود گفت که سرسام زهر افشان است
اللغة حبیب بمعنی دوستی کننده و علت بمعنی مرض و صفرا خلطی است از اخلاط اربعه
که آنرا المرة گویند از منتخب و در هندی این را پت خوانند و سرسام که مرضیست در دماغ و ورم پیدا
میشود و خلل دماغ ظاهر میگردد و این مرکبست از سر بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح
قانون و معنی بیت ظاهر است **قوله** حکیم گفت که از روی طالعش دیدم + چو زلف تیره
و آشفته و پریشان است **اللغة** حکیم دانا و راست کار و خداوند حکمت از منتخب درینجا مراد
از منجم است زیرا که نجوم نیز یکی از فنون حکمت است و طالع بکسر لام باصطلاح منجمین برج و درجه
که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را
طالع مسئله گویند از منتخب و آشفته بمعنی پریشان **المعنی** یعنی منجم بیان کرد که من از طالع
او معلوم کرده ام که از عرصه چند حال او مانند زلف محبوب تیره و آشفته است و مصرعه اول
چنین بهتر است چنانکه در بعضی نسخ یافته میشود ع حکیم گفت که از روی وقت طالع الخ **قوله**
قوی ضعیف شد و سخت سست شد نبضش + لبش کبود شد و چشم او گریان است

اللغة نبض جنبیدن رگ از منتخب وقوی ضعیف یعنی کامل ضعیف وسخت سست یعنی بسیار
سست وکبود شدن لب یکی از علامات بیماری مهلکه است ودگرسان یعنی متغیر وطرز
دیگر بطریق مردگان واین شعر نیز از قول حکیم است ودر قوی ضعیف وسخت سست صنعت تضاد
بکار رفته **قوله** خبر به خسرو عالم رسید درساعت + جواب گفت هنوزش بقا فراوان است
اللغة فراوان بکسر اول بسیار از کشف وخسرو عالم مراد از بادشاه ممدوح ودرساعت
ای زود وشتاب وفاعل گفت خسرو عالم است ومشار الیه شین بدر است ودرین بیت
گریز بمدح ممدوح نموده وابیات آیند مقوله بادشاه است **قوله** هنوز خاک درماست سرمه
چشمش + هنوز ابر کف ماش آب حیوان است **اللغة** هنوز بروزن تموز یعنی تاکنون
وتاحال باشد از برهان وآب حیوان یعنی آب حیات است که آب زندگی باشد از برهان
ومشار الیه هر دو شین بدر است وشین یعنی او راست ودر ابر کف اضافت تشبیهی است
ای کف او که در بخشش مانند ابر است **المعنی** یعنی بادشاه گفت که تاحال خاک درما سرمه
چشم اوست پس حال چشم او دگرگونه چگونه خواهد بود وتاحال بخشایش ما در حق او بمنزله
آب حیوان است پس او چگونه خواهد مرد زیراکه از آب حیوان نمی میرد **قوله** هنوز بر در
داخول دود گلخن ماش + سواد سلسله زلف شاهد جان است **اللغة** داخول
بادا ومجهول بروزن شاغول یعنی داخل است که درگاه بادشاهان باشد ویعنی درگاه نیز که بر در
سلاطین واکابر بجهت نشستن سازند از برهان وگلخن بالضم کاف فارسی آتشگاه حمام راگویند
ومعنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه گل یعنی انگر وخن زیر زمین راگویند از برهان وجناب ممدوح
در شرح همین کتاب وهمین مقام تغلیط این لغت بکاف فارسی فرموده والله اعلم بالصواب وسواد
یعنی سیاهی وسلسله بکسر سر وسین مهمله یعنی زنجیر آهنی ودرینجا مجاز یعنی پیچیده ومراد از
گلخن مطبخ است ومشار الیه شین بدر است **المعنی** یعنی تاحال بر دروازه خیمه وبارگاه دود مطبخ
درحق بدر بمنزله سیاهی پیچیده زلف مطلوب جان است یا اینکه تاحال دود مطبخ ما زینت

سلسلهٔ زلف معشوق جان اوست ای هنوز از خوان دولت مستفیض است پس مردن او چگونه خواهد شد **قوله** دعای کردشهنشه بحق که جان بخشش ✢ شفاش ده که مرا نیز بیاشنا است **اللغة** حق بمعنی خدای تعالی جلشانه و شفا بکسر اول صحت و تندرستی و یای دعای برای تعظیم است و بخش صیغه امر است و پس ازان ضمیر شین راجع بسوی بدر و لسابان ای سرکرم امور و لایق و بهتر و بای بحق بمعنی جانب **قوله** ز آب رحمت خویش بخش برگ و نوایش که تا شاخ گلبن دین را هزار دستان است **اللغة** رحمت بفتح هردو میم و سکون را و حار مهمله مهربانی نمودن و برگ و نوا بمعنی ساز و سامان در ینجا عبارت از تندرستی و صحت و هزار دستان بحذف الف بعد از دال بمعنی هزار داستان است که بلبل باشد و این بیت هم مقوله بادشاه است **المعنی** یعنی یا پروردگار او را صحت کلی بخش چراکه او رونق دین است **قوله** شفاش داد هم اندر زمان خداوندش ✢ که او بجان و دل و تن غلام سلطان است **اللغة** خداوند صاحب و بزرگ خانه را گویند از برهان و جناب خلیفه صاحب لفظ وند در اینجا زاید تحریر فرموده و یک شین از هردو زاید می افتد یا شین ثانی مضاف الیه خداوند باشد ای خداوند او و اندر زمان ای بدیهه و فی الفور **المعنی** یعنی بدر را مجرد دعای بادشاه الله تعالی صحت بخشید زیراکه ان بدر از دل و جان غلام بادشاه است و کاف در اول مصرع ثانی برای علت است **قوله** عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدر ✢ ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندان است **اللغة** عدو بمعنی دشمن و بدر تخلص شاعر و مهر بمعنی محبت و در هر دو ایهام است و اشاره ازین سوز بسوی تندرستی و صحت بدر ای ازین سوز که باعث تندرستی بدر بدشمن لاحق شد **المعنی** یعنی از صحت بدر مخالف چون شمع سوزان و بدر از ادای محبت خدمت بادشاه مثل صبح خندان است **قوله** خدایگان جهان کز مهابت تیغش ✢ میان هفت سپهر آفتاب لرزان است **اللغة** مهابت بفتح میم و فتح بار موحده لفظ عربی است بمعنی بیم و ترس و خشم انصراح و هفت سپهر مراد

از هفت آسمانست که آفتاب درمیان ایشانست زیراکه سه دیگر زیر و سه دیگر بالای آفتاب است
ولرزان بودن آفتاب باعتبار شعاع خود ثابت است و معنی ظاهر است **قوله** شهی که خاک
در او بدیده شاهان ❊ بهتر از بار فزون تر ز آب حیوان است **اللغة** هزار بار بمعنی بسیار
بار و فزون تر بمعنی بسیار تر و زیاده تر **قوله** شهی که بر در او پرده دار فغفور است ❊ شهی
که بر سر او چتر دار خاقان است **اللغة** پرده دار و چتر دار هر دو بمعنی خدمتگار و فغفور بالفتح
نام بادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت است و پور
بپارسی بمعنی پسر چون پدر و مادرش او را نذر بت کرده بودند باین اسم مسمی گشت
از رشیدی و خاقان بمعنی بادشاه بزرگ از لغات ترکی و در سابق زمان لقب شاه ترکستان
بود **المعنی** یعنی فغفور و خاقان پرده دار و چتر دار اوست و یا پرده دار و چتر دار او
فغفور و خاقان است **قوله** شهی که تابع امر خلیفه عهد است ❊ شهی که رافع رایات
شرع یزدان است **اللغة** تابع بمعنی پیروی کننده و رافع بمعنی بلند کننده و یزدان
بالفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای حق است جل جلاله
از برهان و خلیفه عهد مراد از شاه روم است **قوله** ز سطح دائره جاه او یکی نقطه
محیط نه ربض و چار طاق ارکان است **اللغة** سطح آنچه که طول و عرض دارد و وسیع
بود و دائره بکسر همزه که حرف سیوم است خط گرد از منتخب و نقطه بالضم معروف است
و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب و محیط بمعنی احاطه کننده و ربض بمعنی
شهرپناه و نه ربض مراد از نه فلک و چار طاق بالطای حطی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی
خیمه چهار گوشه که از آسمان دانی و در هندی راوٹی گویند و گویند کنایه از چهار عنصر باشد
از برهان و ارکان جمع رکن بالضم که در کشف بمعنی جزو اعظم نوشته و ارکان درینجا مراد
از عناصر اربعه **المعنی** یعنی چنان شاه عالی جاه است که یک نقطه از سطح دائره مرتبه او بجدی
وسیع است که محیط نه ربض و چار طاق ارکان است دوم آنکه ربض مضاف بود و سوی چار طاق

با فنا فت توصیفی یعنی یک نقطه محیط نه آسمانست چنان نه آسمان که نگاهدارنده اربع
عناصر است پس درین صورت چار طاق مجاز المعنی حافظ آمده سیوم اینکه چار طاق ارکان
مراد از فلک اول باشد زیرا که عناصر زیر اوست و نه ربض آن مراد از جمیع نه سپهر
است یا اینکه چیز یکه محیط نه ربض چار طاق ارکان قرار داده شود از سطح دائره مرتبه
او یکنقطه است **قوله** چراغ دوده بهرام کاستان درش * فراز کنگره هفت طاق
کیوان است **اللغة** دوده بضم اول بر وزن روده دودمان را گویند از برهان
و درین لفظ بمعنی سیاهی ایهام رفت و بهرام نام بادشاه کیوان جاه که شبکار گور بسیار
میماند ازین سبب او را بهرام گور میگویند و ممدوح مصنف از اولاد اوست و فراز
بمعنی بالا و کنگره بضم اول و ثالث بلند بهائی هر چیزی را گو عموماً و آنچه بر سر
دیوارهای حصار و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً از برهان و هفت طاق از قبیل
هفت طارم که در برهان بمعنی آسمان است و کیوان نام ستاره زحل که بر فلک
هفتم است **المعنی** یعنی آن بادشاه چراغ و روشنی خاندان بهرام گور است زیرا که
آستانه در او بالا از کنگره هفت آسمان است دوم اینکه آنچه که فراز کنگره هفت
طاق کیوان است همچون آستانه در اوست و لفظ بهرام که نام مریخ است بمناسبت
کیوان درمحل ایهام است **قوله** همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است * هزار کاسه
زرین نگر و هر خوان است **اللغة** کاسه بفتح اول و ثالث ظرفی باشد که چیزی در آن
خورند و کنایه از آفتاب هم باشد از برهان و شهنشاه هند مه را بباعث آن گفته که
بمناسبت تاریکی هند مشابهت دارد و کاسه زرین مراد از کواکب و هر خوان
مراد از افلاک سبعه است زیرا که لفظ هر افاده معنی عموم می بخشد و شعرا افلاک را بدون
عرش و کرسی هفت بسته اند و اگر بجای هر خوان بنسخه نه خوان گیرند و مراد از آن نه فلک
دارند لفظ نه مفید معنی اکثر خواهد بود و بسبب بهر دو توجیه دفع شد اعتراض بعضی که میگویند

که بر کرسی کواکب نیست. و راد در مصرع اول المعنی برای المعنی یعنی مدام تا زمانیکه برای بادشاه
کمدان قمر است هزاربکابسه زرین بر افلاک موجود اند واین تا قیامت خواهند بود **قوله** چشمه
تا کمی مه ز قرب خورشید است   چنانکه راستی روز و شب بمیزان است **اللغة** قرب
بمعنی نزدیکی ومیزان معروف و نام برجیست و راستی بمعنی درستی و نزد منجمین برابری
لیل ونهار در یک سال دو بار است یکی بودن آفتاب در اول درجه برج حمل که این را نقطه اعتدال
ربیعی می نامند دوم رسیدن آفتاب بر اول درجه برج میزان که این را نقطه اعتدال خریف
میگویند و نزد اهل حکمت متحقق است که قرب خورشید جرم قمر را ناقص تر و کمتر می سازد
و بعد ان بر خلاف آن **المعنی** یعنی مدام تا زمانیکه چنانکه لیل ونهار در نقطه اعتدال خریف برابر
میشوند بر همین نمط از قرب خور کمی ماه باشد واین تا قیامت خواهد بود وای تا قیامت
قوله بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد   هر آنچه در خم نه طاق و هفت میدان است
اللغة خیل بفتح اول در عربی جماعت و طائفه باشد از برهان و خم بر وزن غم بمعنی خمیدگی
و طاق بمعنی بنای خمیده و نه طاق مراد از نه افلاک و هفت میدان مراد از هفت طبقات
زمین یا مراد از هفت کشور **المعنی** یعنی آنچه اسباب و مطاع که در جمیع عالم متصور باید گرد درگاه
ممدوح از گروه خاکروبان باد ای آنچه طائفه خاکروبان از درگاه او رفته بیند از ندقوا
بدست هر همه فراشه محاسن بدر   کز اوز قلب اسد خاکروب دربان است
اللغة فراشه بالفتح والتشدید راو شین معجمه بمعنی جاروب است و محاسن بمعنی ریش
مردان نیز از صراح ولفظ هر بالای همه یا برای تاکید یا زاید است واز قلب اسد مراد آ
ست زیرا که مرادف اسد در فارسی شیر است واز قلب شیر ریش بهم میرسد و
از قلب اسد نام ستاره که از قلب الاسد گویند غیر از ایهام هیچ فائده نیست
خاکروب دربان باضافت مقلوب صفت موصوف است ای دربان خاکروب **المعنی**
یعنی بدست خدمتگاران شاهی جاروب ریش بدر است زیرا که آن بدیه خود نیز از

دربان خاکروب سلطان است و این غایت عجز است لاکن اینچنین مضمون بسوی طمع کثیر را اهتمام است و درین بیت ملتقط بدر موضع مضمر وضع مظهر است و صد حیف که شاعر عظیم و دوست محمد سجاسی خاکروب کلب را نوشته بسیار بد نموده که رکاکت این را چه بیان

قصیده در تهنیت جشن عید و صفت اسپ و مدح ممدوح

قوله این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است　کز فرعید طلعت نور و زخوشتر است

العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور است وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات **اللغة** جشن و عید و نوروز همه بمعنی مجلس شادی است از برهان و فردوس بکسر اول و فتح ثالث بهشت را گویند از برهان و فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت از برهان طلعت بالفتح دیدار و نمود از منتخب و تاج **المعنی** یعنی این بزم بادشاه و جشن نیست بلکه فردوس اعلی است نه برا که از شوکت عید و نمود نوروز خوشتر و زیباتر است **قوله** این اطلس مرصع نه تو سپهر نیست　عکس فروغ چتر شه هفت کشور است **اللغة** تو بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و ته از برهان و فروغ بمعنی روشنی و باید دانست که لباسی که چند ته داشته باشد ته بالای او مرصع خواهد بود و ته های اندرونی ساده پس مراد از اطلس مرصع نه تو نه فلک است باعتبار بودن کواکب چرا که بموجب آیه کریمه وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ بودن کواکب بر فلک دنیا که از روی ترکیب عکس بالا و سر جمیع افلاک است ثبوت میرسد پس دفع شد اعتراض بعضی که نهم فلک اطلس یعنی عرش از نقوش ساده است **المعنی** یعنی این اطلس نه تو افلاک که از کواکب ترصیع یافته معلوم میشود اینچنین نیست بلکه عکس به تو چتر بادشاه دنیاست **قوله** این تخت نیست قلعه عرش معظم است این شاه نیست عیسی ادریس منبر است **اللغة** ادریس بکسر اول بر وزن برجیس نام پیغمبر معروف که از جهت درس گفتن بسیار باین اسم علم شده و حیات جاودانه یافته

اکنون دست است از برهان و منبر بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد این صیغه
اسم آله است از نبر که بمعنی بر داشتن است از صراح و مکان عیسی و ادریس بالای فلک
است و شاه را عیسی بمناسبت احیای دلهای مرده غریبان و ادریس باعتبار تدریس
علوم گفته باید دانست که قلعه باعث حفاظت میباشد لهذا میگوید **المعنی** که این تخت
بادشاه نیست بلکه از راه بلندی برای عرش معظم حافظ و پناه است و این ممدوح را
شاه نفهمید بلکه عیسی است چنان عیسی که منبر او مثل حضرت ادریس افلاک است یا اینکه
واو عاطفه میان عیسی و ادریس باشد پس منبر هر دو افلاک است **قوله** در ملک مصر یوسف موسی
مهابت است ٭ بر قصر دین محمد جبریل چاکر است **اللغة** مصر اگرچه بمعنی عام شهر است
لاکن درینجا مراد از تختگاه یوسف علیه السلام است و موسی در تحقیق این لفظ شریشی در
شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون
ایشان او را در آب قریب اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را
بسین مهمله بدل کردند و بطور اسمای ناقص یائی بیا نوشتند و الف خواندند هکذا مسموعی از
استادی افسر العلما مولوی خلیل الرحمن اخونزاده صاحب رحمة الله علیه و مهابت باستعمال
فارسیان بمعنی شکوه و شان از چراغ هدایت **المعنی** یعنی بادشاه ما در ملک خود که مثل مصر است
بند و بست مانند یوسف میکند و شان و شکوه مثل حضرت موسی میدارد و بر قصر دین هدایت
شریک نام محمد صلی الله علیه وسلم است که چاکر او از راه اتقا مثل جبرئیل است یا جبرئیل
خود چاکر اوست **قوله** در زیر بال باز زر چتر آل شاد ٭ هفت آسمان زنگ مگس سبز گشته است
اللغة آل بسکون لام بروزن زال سرخ نیم رنگ را گویند از برهان و در چتر آل اضافت
توصیفی است و اکثر رسم سلاطین است که بر سر چتر صورت هما و باز و غیره از زر و سیم
ثبت میکنانند و آسمانها را باعتبار نیلگونی مگس سبز گفته **المعنی** یعنی در زیر سایه باز زر
چتر بادشاه هفت فلک [illegible] **قوله** [illegible]

هر صف هزار اختر خورشید افسر است اللغة حاجیان یعنی چوبداران وسهم یعنی ابروان ایهام
واختر خورشید افسر مراد از شاهان عالیجاه المعنی یعنی صفهای چوبداران بادشاه که مثل
مژگان بر ابر کشیده اند در هر صف هزار خورشید افسر که مثل شاه ما چون اختر اند ایستاده
ولفظ در از اول مصرعه آخر محذوف است قوله ان چارگوشه مجمر زرین میان صحن
کز بوی او مشام ملایک معطر است اللغة چارگوشه هر چیز مربع را گویند از برهان و
مشام بفتح میم اول وتشدید میم دوم مکرر در استعمال فارسی بتخفیف میم آمده بمعنی محل خوش
شامه که در منتهای بینی ومقدم دماغ است المعنی یعنی در میان صحن بارگاه ممدوح ان مجمر
زرین مربع روشن است که از بوی او مشام فرشتگان خوشبودار است وانانکه این بیت
را با بیت آینده قطع بند قرار میدهند خطا میکنند چنانکه بر متامل پوشیده نیست قوله
در دوش سواد دیده حوران جنت است ۞ عطرش بخار غالیه حوض کوثر است اللغة
سواد بمعنی سیاهی یا مراد از کاجل وعطر بالکسر بوی خوش از قاموس وصراح وبخار
مجازا بمعنی بوی خوش وغالیه بمعنی خوشبوی مرکب که از دهن البان وعنبره ومشک
تیار میشود وکوثر نام چشمه ایست اندرون بهشت المعنی یعنی دود ان مجمر سواد چشم حوران جنت است
وعطران مجمر خوشبوی غالیه برای حوض کوثر است ودر بخار غالیه اضافت عام بسوی خاص است
وضمیر هر دو شین بسوی مجمر راجع است قوله پل است کوه سایر بکتیه نفخ صور ۞ وگه
شه نمونه صحرای محشر است اللغة سایر بمعنی سیر کننده از منتخب وشیهه بکسر اول
وسکون ثانی وفتح ها آواز وصدای اسپ را گویند وبعربی صهیل خوانند از برهان ونفخ
بالفتح وخای معجمه دمیدن وبرباد شدن وصور آنچه اسرافیل ع روز محشر خواهد دمید یکبار
بجهت میراندن وبار دیگر برای زنده کردن ومیان هر دو نفخه چهل سال مفاصله
باشد ومحشر بالفتح وشین معجمه بمعنی جمع شدن مردم در روز قیامت از منتخب وصراح
باید دانست که بروز قیامت کهسار هم از جای خود جنبش خواهند کرد وصور هم خواهد

المعنی یعنی در درگاه شاه پیل مثل کوه روان وصهیل اسپ مانند نفخ صور است پس ازین عرش
بارگاه بادشاه در روز صحرای قیامت است وغرض شاعر ازنیک وبد بودن روز قیامت نیست
که کسی سایل باشد بلکه غرض از مجمعه کثیر است **قوله** عید آمده برای تماشای جشن شاه +
بر درنشسته طالب پروانه امید است **اللغة** تماشا یعنی دیدن وسیر کردن پروانه
فرمان بادشاه از برهان وآید بروزن دیگر یعنی اکنون از برهان **المعنی** یعنی اکنون طالب اجازت
کراندرون باید ودر نسخه درجای اید هم یافته شده پس معنی اینکه پروانه یعنی پروانگی باشد
یعنی طالب پروانگی اندرون است **قوله** نوروز نیز آمد وآورد عیدی + یک سبز برده
کاهوی زر دیش در بر است **اللغة** نوروز یعنی روز نو است وان دو باشد یکی نوروز عامه
ودیگری نوروز خاصه نوروز عامه روز اول فروردین است که آمدن آفتاب بنقطه اول
حمل باشد ورسیدن او بان نقطه اول بهار است گویند که خدای تعالی درین روز عالم را
آفرید بنابران نوروز گویند وبعضی گفته اند که جمشید که اول نام جم داشت در آذربایجان رسید
تخت برجای بلند جانب شرق گذاشته تاج مرصع برسر نهاده خود بالای تخت نشست
چون آفتاب طلوع کرد وپرتوش بران تاج وتخت افتاد شعاعی درغایت روشنی پدید
آمد مردمان ازان شاد شدند وگفتند که این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید گویند
این لفظ را بر جم افزودند واورا جمشید خواندند وجشن عظیم کردند ونوروز خاصه نوروز بست
که نام ان خرداد است وان ششم فروردین ماه است ودران روز هم جمشید بر تخت نشست
خاصان را طلبید ونامهای نیکو گذاشت وبرای پرستش خالق امر کرد واز برهان وعیدی
یعنی پیشکش ونذرانه ومصرع ثانی بیان عیدیست که سبز برده باشد وبرده مراد از برج حمل
است وآهوی زر دکنایه از آفتاب ومعنی ظاهر است **قوله** خاتون نوبهار شده بای کوب
جشن + سوی سپیده نقد سپیدش برابر است **اللغة** خاتون بروزن صابون بزرگ
بی بی وکدبانوی خانه را گویند از برهان وبای کوب بروزن جاروب رقاص وسماع کننده

گویند از برهان و موی سیه عبارت از شب و قد سپید کنایه از روز و در موسم بهار اعتدال
ربیعی میباشد و مشار الیه شین همون خاقانست **قوله** زان مهر زر به پیش ترازو شرف
گرفت ❊ کانجا بوزن شک بکافور همبرست **اللغة** زان بمعنی زان سبب و مهر
بضم میم مراد از آفتاب و ترازو مراد از برج میزان است و پیش ترازو اشاره از برج حمل است
زیراکه حمل پیش و مقابل برج میزان است و حمل خانه شرف آفتاب است و کاف اول
مصرع ثانی برای علت و همبر بروزن قنبر بمعنی برابر از برهان و مشک مراد از شب و کافور
کنایه از روز و برج حمل و میزان نقطه اعتدال است هرگاه آفتاب درین هردو برج آید
شب و روز برابر شوند و حرف با در بکافور برای عطف است **المعنی** یعنی مهر زر پیش
ترازو از ان سبب شرف حاصل کرد که در انجا وزن مشک و کافور برابر است و غیر زر
کسی را پرسش نیست **قوله** در عرصه زمانه بهر جا که راستی است ❊ ان راستی بعدل
شه دادگستر است **اللغة** راستی در هردو جا بمعنی ضد دروغ و خوش خلقی و با بعدل
سببیه است **المعنی** یعنی در عرصه زمانه بهر مقام که صدق است آن صدق باعث عدل
بادشاه است **قوله** سلطان کیقباد غلام آن سکندری ❊ کز آب خضر خاک درش
فزون تر است **اللغة** کیقباد در اصل کی غباد بود بمعنی عادل برحق چه کی بمعنی عادل
و غباد بمعنی برحق است و نام بادشاهی هم بود مشهور در ایران و در عهد او بادشاهی
بزرگ تر ازو نبود و صد سال بادشاهی و ملک رانی کرد و درین زمان کیقباد نویسند
که بجای غین قاف باشد و در فرس قدیم قاف نیست و سکندر درینجا مراد از ممدوح
است و یای آن برای تعظیم و آب خضر بمعنی آب حیوان از برهان و کیقباد غلام لقب است
ای کسیکه غلام او مثل کیقباد عالی نژاد باشد یا انیکه کیقباد خود بذاته غلام او باشد و
در خاک و آب صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی بادشاه کیقباد غلام آنچنان ممدوح است
که از آب حیات خاک در او در احیای اموات زائد است **قوله** افعال او بنوعی بما الی کلام

کا قوال او مطابق شرع پیمبر است اللغة افعال جمع فعل کار و اقوال جمع قول بمعنی گفتار
امام مرا از شاه روم و کاف حصر مصرع ثانی برای علت است المعنی یعنی کار و بار
آن بادشاه موافق صلاح بادشاه روم گشت زیرا که اقوال او مخالف شرع نیست قوله
ای سروری که پشت بهار از روی فخر ✤ نعل نگاه در تو به از تاج سنجر است اللغة
پشت بمعنی پشتی و مدد گاری و به الضم اول راستی و راه راست از منتخب و نگار
بمعنی حیوان تک او رنده عموما اسپ وغیره از برهان و سنجر بروزن خنجر نام بادشاه هست
معروف از برهان وگویند بسیار عادل و بادشاه شوکت بوده و یای سروری
برای خطاب و یا در مصرعه اول بمعنی برای است المعنی یعنی ای سرداری که
برای پشتی راستی از راه فخر نعل اسپ تو از تاج بادشاه سنجر بهتر است یعنی در باب عدل
و راستی نعل اسپ تو که هیچ یک مادهٔ عقل ندارد از تاج شاه سنجر بهتر است چه جای دیگران
قوله این سقف بی ستون که شش روز شد تمام ✤ در گوشه هزار ستون تو مضمر است
اللغة سقف بی ستون بمعنی فلک و مضمر بضم میم اول و دوم مفتوح در دل داشته
ای پنهان و پوشیده از منتخب وغیره و نسبت تمام شدن شش روز به فلک از آن کرده
که حق تعالی جل شانه در قرآن شریف فرموده إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ وَالْأَرْضَ
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ای تحقیق پیدا کرد الله تعالی هفت آسمان و زمین را در شش روز و هزار
ستون نام خیمه ساخته ممدوح است که هزار ستون شده است المعنی یعنی در یک گوشه
خیمه تو جمیع افلاک بگنجند و هر دو گوشه که در حقیقت یا است مفید بمعنی وحدت است قوله
هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت ✤ آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر است
اللغة آیت نشان و علامت از شرح نصاب و حکم یافتن درینجا بمعنی رواج یافتن و منتسخ
بضم میم و سکون نون و فتح تاء فوقانی و سین مهمله بمعنی رد کرده شده و ابتر بفتح اول و
ثالث بمعنی دم بریده و ناتمام از کشف و کنز و نسخه بالضم نوشته شده از کشف المعنی

یعنی هر کمالیکه قبل از تو رواج یافت و حقیقت آن هکم مردود و خراب است زیراکه کمال
همون است که در پیش کمال شناس باشد و رنه پیش جاهلان هر شی کمالی دارد و کمال
شناس و صاحب کمال تو هستی **قوله** زرین همای چتر ترا در هوای ملک ✤ نه بال
چرخ ریشه یک گوشه پر است **اللغة** زرین هما مراد از همون طائر است که بر چتر سلاطین
از طلا و نقره میسازند و هوا بمعنی جوف آسمان و هم بمعنی خواهش **المعنی** یعنی همای
زرین چتر تو که در هوای ملک گیری پران است بدرجه اعلی رسیده که نه بال فلک
بمقدار ریشه از یک گوشه پر اوست **قوله** از دام انتقام تو در آشیان عدل ✤ شهباز
در حمایت بال کبوتر است **اللغة** انتقام بالکسر کینه کشیدن از کسی از منتخب و کنز و
عدل بالفتح بمعنی برابر کردن چیزی بچیزی و داد و انصاف را عدل از ان گویند که در
ظالم را با مظلوم برابر کنند در خرابی حال و حمایت بمعنی نگهبانی **المعنی** یعنی از دبدبه سیاست
دام تو که برای کینه کشیدن مظلومان از ظالمان گستردہ است شهباز که در سابق بر کبوتر
وغیره ظلم میکرد الحال در آشیانه داد و انصاف ای از روی انصاف با کبوتر تجدید
ارتباط پیدا کرده که کبوتر او را زیر سایه بال خود محفوظ میدارد **قوله** آنکس که چون قلم ننهد بر خط
تو سر ✤ در دست مال حادثه مانند مسطر است **اللغة** سر بر خط داشتن و نهادن کنایه از
اطاعت کردن و فرمان برداری باشد از برهان و دستمال معروف است یعنی هرچه بدست بمالند
و هرچه دست بران بمالند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد از برهان **المعنی** یعنی چنانکه
قلم سر بر خط تو می نهد بر همین نمط آنکس که ننهد در دستمال حادثه مثل مسطر است ای چنانکه
مسطر را دستمالی میباشد بر همین نمط او را گرفتاری و دستمالی خواهد بود و درین بیت
تشبیه بتضاد است ای چنانکه قلم سر می نهد بر ضد این کسیکه ننهد و این تشبیه شایع است
چنانکه مولوی نظامی راست **ع** میندار کز خون گردن کشان ✤ چو خون سیاوش
نماند نشان ✤ ای این مدان چنانکه نشان خون سیاوش مانده است بر همین نمط نشان

خون گردنکشان نماند **قوله** چون خاتم انکه برد تو لشت حلقه کرد + دیوارهای خانه اش از زر است **اللغة** خاتم بکسر تار فوقانی و بفتح آن نیز معنی انگشتری و تحقیق آن گذشت و پشت حلقه کردن کنایه از خم کردن پشت برای آداب سلطانی وضمیر شین راجع بسوی کسی که مشار الیه لفظ انکه است **المعنی** یعنی هرکه باطاعت تو پرداخت خانه خود را سراپا گنج زر ساخت **قوله** تیغت میان معرکه شد تیر آسمان + کانجا که او مقام نماید دو پیکر است **اللغة** معرکه بفتح میم وسکون عین وکسر رار مهمله جنگاه را گویند از منتخب تحقیق این گذشت وتیر چرخ وتیر آسمان کنایه از کوکب عطارد است از برهان ومقام بضم وفتح میم اول مصدر است بمعنی استادن ودوم اسم ظرف است بمعنی جای استادن کذا فی الصراح ودو پیکر جوزا است از جمله دوازده برج فلکی وخانه عطارد از برهان ومیان بمعنی درمیان وهم بمعنی نیام ودرمحل ایهام **المعنی** یعنی درجنگاه تیغ تو برابر عطارد شد یا خود عطارد تیغ تو گردید زیراکه هرجا که او جا میکند وبر هرکسی که میرسد او را دو پاره میسازد گویا که درتن دو پاره شمشیر چنان مینماید که عطارد در جوزا است **قوله** بازار تیز ظلم زعدل تو کاسد است + پهلوی چرب فسق ز زهد تو لاغر است **اللغة** بازار تیز بمعنی بازاریکه دران رونق خرید وفروخت زاید باشد وکاسد بکسر سین بمعنی چیزی بی رونق که رواج نداشته باشد وپهلوی چرب بمعنی پهلوی فربه وفسق بالکسر ترک امر حق نمودن وکار بد کردن از منتخب وزهد خلاف رغبت نمودن وخواهش نکردن بلذات دنیا از صحاح ومنتخب وز از معجمه بالای لفظ زهد سببیه است ومعنی بیت ظاهر است **قوله** شکل جزیره در دریا بهانه ایست + شوریده ایست کز کف تو خاک بر سر است **اللغة** جزیره زمینیکه درمیان دریا خشک مانده باشد وبر بمعنی کنار وشوریده بمعنی پریشان وکف بمعنی دست **المعنی** یعنی بودن جزیره درمیان دریا یک حیله است بلکه دریا یک شخص پریشان حال است که از دست تو از روی رشک بخشش کثیر واحسان تو خاک بر سر کرده است ودر الفاظ بر وشوریده وکف مناسبت دریا ایهام بکار رفته **قوله** تا منهزم کند بسپه نکبا ازان + شمشیر زر که در کف سلطان چاور است **اللغة**

منهزم بالضم میم وکسر زاء معجمه از میان خباک گریزنده وشکست یابنده وزنگبار بر وزن سنگسار نام
ملکی است از برهان وسپه زنگبار مراد از سیاهی شب با کواکب وسلطان خاور مراد از آفتاب وشمشیر زر
کنایه از خطوط شعاعی المعنی یعنی تا وقتیکه خورشید برآید وشب شکست یابنده شود واین تا قیامت
خواهد بود **قوله** در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد ٭ آن آتشی که هر شررش قصر قیصر است **اللغة**
آب تیغ بمعنی براقی وآبداری تیغ وشرر بفتحتین زبانه آتش که از آتش یا سنگ میجهد وقصر
بسکون ثانی بمعنی قلعه وکاخ وقیصر بفتح اول وثانی مجهول لقب بادشاه روم ومصرع ثانی تلمیح
بسوی آیه کریمه هم است که در شدت نار جهنم است قوله تعالی **اِنَّهَا تَرْمِی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ**
یعنی بتحقیق آن آتش دوزخ خواهد انداخت شرارها را که مانند کاخ کلان باشند **المعنی** یعنی آتش
وتیزی ظلم که از آب تیغ تو خراب تا قیامت باد ودر لفظ آب وخاک وباد وآتش صنعت تضاد
بکار برده **قوله** بر سمت اختیار تو بادا مدار چرخ ٭ تا قطب را مکان طرف خط محور است
اللغة سمت بالفتح راه راست از منتخب واختیار برگزیدن وبمعنی مختار هم آمده ومدار اگرچه
بمعنی جای دور کردن است ودرینجا حسب استعمال فرس بمعنی گردش چرخ است وقطب
ستاره معروف که قبله را بدان شناسند وتحقیقش گذشت ومکان صیغه ظرف بمعنی جای بودن
وطرف بفتحتین بمعنی جانب ومحور بالکسر وواو مفتوح صیغه اسم آله است از حور بالفتح که بمعنی گردیدن وبرگشتن
است وبمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد وباصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یکسران بقطب شمالی
ویکسر آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف ومنتخب **المعنی** یعنی تا وقتیکه مکان قطب بر کناره
محور است واین تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت گردش آسمان بر طریق مختار تو باد

قصیده در صفت نواح قلعه دهلی وگریز بمدح ممدوح

قوله سواد قلعه دهلی اگرچه در دنیاست ٭ هزار بار فزون تر ز جنت الماواست **العروض**
این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة**
سواد بمعنی اطراف وجوانب وجنت الماوا بالفتح وادو نام یکی از بهشت **قوله** چه قلعه است که قوس حلقه در است

محیط نه ربعش و هفت طارم اعلی است اللغة قوس نام اصطلاح اهل حکمت در ریاضی نصف حلقه و دایره
میگویند. و حلقه در مراد از حلقه آهنی که برای انداختن زنجیر بر در بست مینمایند و محیط بمعنی حلقه کننده
و ربعش بمعنی شهر بیاید و طارم بمعنی بام و هفت طارم بمعنی هفت آسمان و اعلی ای برتر هفت
آن و درین شعر ترقی معکوس است که اول نه بعد از آن هفت ذکر کرده و آنکه دوست محمد درین
بیت این خدشه نوشته که از قوله قوسی مراد نصف حلقه است زیراکه مدور میباشد و چون
قطعش از میان کنند دو قوس بر می آید اما لفظ محیط که در مصرعه ثانیست ازین ابا میکند چراکه
محیط دال بر احاطه است و احاطه کمان آن وقت باشد که چیزی را گرد گیرد و گاهی آسمان را هفت میگویند
و گاهی نه از نجهت نه ربعش و هفت طارم اعلی گفته فتامل و معنی بیت ظاهرست تم کلامه [illegible]
مولف عرض مینماید که احاطه نصف دایره نیز بثبوت میرسد زیراکه فلک یک بیضه مدورست
نصف بالا و نصف زیر و نصف بالا را اسم محیط میگویند دیگر اینکه اگر پشت کمان را بسوی فلک
ساخته هر دو گوشه بر زمین نهند هرچه اندرون اوست آن کمان محیط اوست و آنچه که [illegible] حسب
نوشته که گاهی نه و گاهی هفت فلک را شعرا می بندند لهذا عرض مینمایم که مصنف را نیز می بایست
که اول هفت می گفت و بعد نه تا که ترتیب هم ساقط نمی شد پس صحیح همون است
که نوشته شد **المعنی** یعنی نصف حلقه در او احاطه کنند و جمیع افلاک است
پس بر همین نمط بر باقی قیاس توان کرد **قوله** چنان هوای درش در علو
علو دارد ✻ که قیصر قیصرش از خشت آستان گیرد **اللغة** هوای در
معنی جوف در و اینجا کنایه از بلندی دروازه است و علو بفتحتین و تشدید واو بلند
از صراح و فارسیان مخفف هم استعمال می نمایند و علو بضمتین در لغت بمعنی
دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطایف بمعنی از حد
درگذشتن نوشته و قیصر لقب شاه روم و کسری بالضم والف مقصور د بعوت
یا بمعنی باره و شین قیصرش مضاف الیه آستان است که از ان منفصل افتاد

و هر دو ضمیر شین راجع بقلعه است المعنی یعنی بلندی در ممدوح بدرجه ایست که قصر قیصران
خشت آستانه او یک پیزه است و در علو و غلو تجنیس ناقص بکار برده قوله به پیش قلعه ایوان
بارگاهش قاف ✤ بنود کمتر از آن نقطه که بر سر فاست اللغة قله بالضم اول فتح
ثانی سر کوه را گویند از برهان و قاف نام کوهی معروف که محیط است بربع مسکون
و بالف فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است از برهان و بنود دراینجا بمعنی
معاینه و معلوم شده المعنی یعنی روبرو قبه ایوان بارگاهی که در آن دهلی واقع است
کوه قاف کمتر از نقطه که بر سر لفظ فاست معاینه شده و مشار الیه شین دهلی است
و بجای قله نسخه قبه صحیح و نسخه قلعه غلط محض است قوله به پیش بحر سوادش ز بسکه موزون است
زروی معنی هر بیت او پر از شعر است اللغة پیش نقیض پس از برهان ای روبرو
و بحر بمعنی هند و هم ایهام بوزن شعر و سواد بمعنی حوالی و جوانب شهر و موزون بمعنی خوش
گردیده و دراینجا مراد از مطبوع و مرغوب و معنی در استعمال فارسی بسیار معروف و مقصد
کرده شده و بجای مقصد کردن دراینجا بمعنی حقیقت است و بیت معروف و هم بمعنی خانه
دراینجا مراد از کشتی هم و شعرا بالکسر و رای مهمله مفتوح بر وزن حربا نام چهار ستاره است اول یکی
شعری عبور است و آن بسیار روشن است که بعد جوزا بر آید چنانچه در زمستان سر شام بر فلک نمایان
بشود و دیگری شعری غمیصا که کم روشن است و اکثر مشهور شعری عبور است که از زمره ایام
جاهلیت بعضی قریش بخدائی پرستش میکردند هرجا که فقط شعری مذکور شود مراد از شعری عبور
باشد سوم شعری شامی که ستاره کم روشن بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب
شمال عرب واقع شده لهذا بشام نسبت کردند چهارم شعری یمانی ستاره روشن که بجانب
ملک یمن تابد از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و تاج اللغة و جناب خلیفه جیو صاحب در شرح همین
کتاب تحریر فرموده که شعری یمانی را سهیل نیز گویند و در لغت تصنیف خود ترقیم فرموده که این ستاره را
سهیل گفتن خطاست چراکه از شرح تذکره نصیر الدین طوسی و از شرح چغمینی فارسی همین مراد واضح میشود

که سهیل سوای شعری یمانی است تم کلامه کمترین مولف گوید که انصاف آنست که اینقدر
لغت را تا کجا یاد دارند تا وقت شرح نوشتن فراموش شده خواهد بود زیرا که تقاضای بشریت است
و درینجا شعرا مراد از مردمان جمیل یا خود ذات ستاره است و الفاظ بحر و سواد و موزون و معنی و
و شعر از لطایف خالی نیستند المعنی یعنی بنواحی قلعه دریاست بسیار موزون که از روی حقیقت
هر بیت و خانه این بحر که مراد از کشتی است پر از شعرای از مردمان جمیل است که برای سیر دریا در کشتی
نشسته اند دوم اینکه یعنی روبروی سواد و اطراف او که مثل دریا سیرابش تازگی بخش دل از بس
موزون است از راه حقیقت هر خانه او پر از مردمان حسین است درینصورت اضافت بحر سوادی تشبیهی
باشد سوم اینکه هر خانه او آنقدر بلند است که تا افلاک رسیده و شعری مظروف او شده **قوله**
بلد نکوی که بنیاد او پر از خلد است + از آنکه تختگه شاه والی دنیاست **اللغة** بلد بفتحتین
در عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم درینجا عربی است
و خلد نام بهشت از منتخب و مراد از شاه والی دنیا ممدوح است و ازینجا گریز است بسوی مدح
آن و در بعضی بجای خلد نسخه بلد نیز یافته میشود درینصورت بلد ثانی فارسی باشد و معنی ظاهر است
قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق + که کمترین غلامش هزار چون کسری است **اللغة** خدایگان
بادشاه بزرگ و خدایگان مضاف و سلاطین مضاف الیه و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و کسری بالکسر نوشیروان **المعنی** یعنی بادشاه بزرگ در جمیع سلاطین محمد بن تغلق است چنانکه
محمد بن تغلق که ادنی غلامان او را هزار کس مانند نوشیروان برای خدمت حاصل اند یعنی
ادنی چاکران او تا شمار هزار مانند نوشیروان موجود اند یا اینکه ادنی غلام او هزار مرتبه بالا
از کسری است یا اینکه کسیکه صاحب هزار مرتبه و جاه مانند کسری است آنکس غلام کمترین
اوست فتامل **قوله** ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است + بعارض تو چه رو آفتاب را
دعوی است **اللغة** مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند
از برهان درینجا معنی آخر حسان است و عارض بکسر را المعنی رخسار و چهره و معنی از چه رو

و چه باعث باید دانست که مصنف ازینجا چند بیت بطریق جمله معترضه بخطاب معشوق بیان کند
و بعد ازان مدح ممدوح میسراید و جناب خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که درمیان قصیده چند بیت
قطع بند بطریق تشبیب آورده تم کلامه دخوبی این راچه بیان و در سنبل مرغول اضافت
تشبیهی است و کل کنایه از رخ **المعنی** یعنی ای معشوق عارض آفتاب که رونق و آرایش
زلف ندارد و ازین آرایش محروم است پس او را از چه باعث با چهره تو که زلف مانند سنبل
بر رخ میداری دعوی است **قوله** دهان تست که موی نه ذره فرق نیست + میان تست
که گوئی بموی اند داست **اللغة** فرق بمعنی تفاوت و بمعنی خط باریک میان موی سر
در محل ایهام واندر و این وزن اندر ز المعنی سرگشته و حیران و سرنگون آویخته از برهان
المعنی یعنی ای معشوق دهان تو بحدی خرد است که بقدر موی اندک از ذره تا او فرق نیست
و هیئت مجموعی میان تو با سرین فربه که یکی از لوازمات خوبصورتیست چنان منظور است
که گویا یک کوه بموی آویزان است **قوله** کمند زلف تو با آفتاب با وجه است + خط سیاه
تو بر طرف ماه با معنی است **اللغة** با وجه و با معنی بجا و مناسب است و وجه بمعنی رو
در محل ایهام است باید دانست که درین شعر رخ محبوب را با آفتاب و ماه تشبیه داده است
المعنی یعنی کمند زلف تو گرد اگرد آفتاب رخ تو مناسب و زیبا و خط سیاه تو بر گوشه های
چهرهٔ تو خوشنما است **قوله** ترا نبات لذان رسته شد بگرد شکر + که بر کناره لاله زمرد
افعی است **اللغة** نبات بمعنی سبزه است گویند که دافع زهر باشد و بمعنی نوعی از قند
در محل ایهام او درینجا بمعنی خط مطلوب و شکر کنایه از لب و لاله عبارت از رخسار و افعی
بر وزن فتحا نوعی از مار سیاه بغایت زهرناک و فارسیان بکسر عین استعمال نمایند
و زمرد و افعی مراد از زلف و نزد اهل فرس سبز و سیاه و کبود یک حکم دارد و ازین باعث
زلف سیاه را زمردین گفته گویند که از دیدن زمرد مار کور می شود **المعنی** یعنی ای معشوق
گرد اگرد شکر تو نبات خط از ان سبب رسته است که بر کناره رخ تو مار زهرناک سیاه

خلاصه اینکه هرکه از مار زلف تو می میرد از دیدن خط تو جان تازه می یابد **قوله** دو مار زلف تو
ایمان شکار چون کفر اند * خمار چشم تو مردم فریب چون تقوی ست **اللغة** مردم
بمعنی آدمی و بمعنی مردمک در محل ایهام و فریب بکسر اول بر وزن شکیب بمعنی غافل کردن
[illegible] از برهان و تقوی بفتح اول و فتح واو بمعنی پرهیزگاری از منتخب و در حقیقت از
دیدن تقوی خواه اصلی باشد خواه نقلی مردمان فریفته و معتقد میشوند و نسبت شکار بطرف
از آن کرده که یار هم شکار می کند **المعنی** یعنی ای معشوق چنانکه کفر ایمان را شکار میکند همچنین
مثلا هر دو مار زلف تو شکار کننده ایمان اند و چنانکه تقوی فریب دهنده است همچنین
چشم مخمور تو فریب دهنده مردمان است خلاصه اینکه مانند بتان و کافران و متعبان زلف
و چشم تو عاشق کننده و فریب دهنده اهل ایمان است یا اینکه شعرا ایمان را روشن می نامند
بر خلاف کفر پس درینجا ایمان مراد از رخساره روشن مطلوب باشد که زلف شکار کننده
و مسخر سازنده اوست **قوله** مرا است بر طبق زر دو کاسهٔ نقره * که سالهاست که
لعل مذاب را مجری ست **اللغة** طبق زر مراد از رخ عاشق که در هجر معشوق زرد شده
و دو کاسه نقره عبارت از چشم سفید که از کثرت گریه هجر گشته و مذاب بالضم بر وزن
کلاب بمعنی گداخته شده و بفتح اول هم آمده از برهان و مجری بالفتح جای روان شدن
از منتخب و را در مصرع اول و ثانی بمعنی برای و لعل مذاب مراد از اشک گلگون **المعنی** یعنی ای
معشوق برای من بر رخساره زرد و چشم سفید است که از بسیار سال برای اشک سرخ
جای جاری شدن است ای اشک سرخ از آن روان است **قوله** چو شام خط ترا بدر
دید روشن شد * که بر کناره خورشید سایه طوبی ست **اللغة** طوبی بالضم و بای
مفتوح نام درختیست در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه های
گوناگون و خوشبو ها حاصل شود از لطائف و منتخب و در شام خط اضافت تشبیهی است
و بدر عبارت از شاعر و بمعنی معروف در محل ایهام و خورشید کنایه از رخ و سایه طوبی

مراد از خط باعتبار مرغوبیت و روشن شدن بمعنی شاد و شگفته شدن و حقیقت جا
بوقت شام روشن میشود و جناب ممدوح تحریر فرموده که بیت تخلص شاعر و روشن
شدن بمعنی ظاهر شدن تمام کلام و خوبی این ظاهر است کمترین **مولف** گوید که اگر بر
معنی اصلی خود می بود روشن شدن بمعنی ظاهر شدن مضایقه نداشت **المعنی** یعنی یاد بر
کنار خورشید سایه طوبی را دیده او را قریب زوال فهمیده ظاهر و نمودار شد **قوله**
رخ تو صبح شب قدر یا مه عید است ٭ لب تو خاک در شاه یا دم عیسی است
اللغة دم عیسی بمعنی معجزه عیسی که مرده را زنده می کرد و لب معشوق را بباعث جانبخشی
با خاک در شاه و دم عیسی تشبیه داده و گریز هم کرده بسوی مدح شاه **مطلع ثانی**
توئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است ٭ نصیب طالع جاهت عطیه کبری است
اللغة طارم بروزن آدم بمعنی گنبد از برهان و طارم اعلی کنایه از عرش و طالع
بکسر لام بمعنی برآینده و باصطلاح اهل نجوم برجیکه هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
از افق شرقی نمودار باشد از منتخب و عطیه کبری بمعنی بخشش بزرگ و کنایه از عمر طبعی
که یکصد و بیست سال باشد از برهان و جناب خلیفه صاحب در لغت خود همین معنی
تحریر فرموده و در شرح این کتاب بالصد و هشتاد سال را القلم آورده و فتامل **المعنی**
یعنی روزی برای طالع مرتبه تو مدت بسیار است **قوله** کتابه علم رایتی که رایت زد
سواد آیه اقبال و سوره بشری است **اللغة** کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد بمعنی
خطی که از قلم جلی بر روی کاغذ یا بر پارچه باریک نوشته باشند از برهان و درینجا
عبارت از نقش و نگاری که بر بالیچه علم باشد و علم بمعنی علامت است و رایت اول
بیای موصول بمعنی نیزه و ثانی مرکب بمعنی رای تو و سواد بمعنی مسوده و نقل و واو
عاطفه میان اقبال و سوره لازم است و غیر ازین خطاست و آیه اقبال کنایه از آیه
که نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ است و سوره بشری عبارت از سوره اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا

یعنی بتحقیق فتح دادیم برای تو ای محمد فتح آشکارا المعنی یعنی نقش ونگار علامت
آن نشان گرامی تو قائم ساخت آیه اقبال و سورهٔ بشری است که بهر نهج ترا فتح
خواهد شد قوله نبی مثال از ان فائقی تو در عالم ✤ که ذهن پاک تو کشاف معضلات
نباست اللغة نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن باشد
پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبو که علو باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع
واعلی باشد نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است
آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب و فائق بمعنی غالب و برتر و ذهن بالفتح
فهمیدگی و زیرکی از مدار و منتخب و کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و
بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری و معضلات بضم اول و سکون دوم
وکسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات است و نبا بالضم قرآن مجید را گویند المعنی یعنی مثل پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از ان سبب غالب تمام عالم هستی که ذهن پاک تو بسیار کشاینده
مشکلات قرآن شریف است قوله اگرچه خصم تو در دست منجنیق بلاست ✤ ولی ولی تو
سرمست خمستان بلی است اللغة منجنیق بالفتح فلاخن مانند لیست بزرگ که بر سر چوبی
تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش دران کرده بطرف خصم اندازند از برهان و بلا
بمعنی زحمت از کنز و ولی اول مخفف ولیکن برای استدراک و ثانی بمعنی دوست و
صادق و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مقطوع الاضافت می آید چنانکه ولی عهد
وولی نعمت تم کلامه کمترین مولف گوید که کلیه نیست بلکه اکثریه باشد ورنه درین جا
باضافت استعمال یافته و از لفظ بلی اشارت است بمصداق آیه کریمه اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
قَالُوْا بَلٰی یعنی آیا نیستم رب شما گفتند بلی و در دست بلا بودن بطریق محاوره است
چنانکه میگویند که در دست زید و عمرو و بکر گرفتارم المعنی یعنی اگرچه دشمن تو گرفتار بلاست
ولیکن دوست تو سرمست از میخانه اقرار بربوبیت خداست و در ولی و ولی تجنیس ناقص

بکار برده **قوله** فلک ز مهر تو هر صبح چاک زد خرقه ✤ به بین که پاره او را ترنج زر
درد است **اللغة** خرقه بالکسر جامه پاره دوخته از صراح و صورت خلی صبح کاذب هم باعتبار
طوالت به چاک نسبت دارد و در بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سرنگون آویخته از شرح
خاقانی و در مهر ایهام است و مشار الیه او فلک است و ترنج زر عبارت از خورشید است
و حرف را بدل اضافت است **المعنی** یعنی چون آسمان از محبت تو در خرقه چاک زده است
پس به بین بسوی او که پاره آن خرقه فلک ترنج زر آویزان است ای ترنج زر که بر خرقه
فلک افتاده بود بسبب چاک شدن آن خرقه آویزان است **قوله** چه قلعه ایست جلالت
که پاره از وی ✤ محیط شش جهت و هشت روضه عقبی است **اللغة** چه برای عظمت است
و باره بروزن خاره بمعنی دیوار و حصار قلعه و شهر است از برهان و آنانکه پاره بیائی فارسی
میخوانند خطاست و محیط بمعنی احاطه کننده و شش جهت بمعنی دنیا باعتبار بودن
جهات مشرق مغرب جنوب شمال تحت فوق و هشت روضه عقبی مراد از هشت بهشت
و عقبی بالضم بمعنی آخرت و معنی بیت ظاهر است **قوله** به پیش قصر همایون تو رواق مسیح
چو حبس خانه قارون فرود قعر ثری است **اللغة** رواق بالکسر بروزن عراق ایوانیکه
در مرتبه دوم ساخته باشند از برهان و رواق مسیح مراد از فلک چهارم است که مسکن
عیسی علیه السلام است و حبس خانه بمعنی قید خانه و قعر بمعنی عمق و ثری بروزن هوا خاک
نمناک و زیر زمین از منتخب و صراح و قصه تحت الثری رفتن قارون مشهور است
حاجت تحریر ندارد **المعنی** یعنی روبروی رواق قصر تو فلک چهارم قائم مقام حضیض
تحت الثری است **قوله** تو ئی که از فلکت سایه خدا لقب است ✤ تو ئی که از ملکت
حاکم زمانه ندا است **اللغة** ملک بفتحتین بمعنی فرشته و لو ئی برای حصر است **المعنی**
یعنی اگر چه دیگر سلاطین لقب خود را ظل الٰهی میکنند لاکن این لقب از فلک بمن یا شد پس
سزاوار این تو هستی که فلک ترا سایه خدا لقب داده است و فرشته ترا بخطاب حاکم زمانه

نداکنند و است قوله ازانکه هندوی شب جوهری پرسوداست + برای تست ما
زمشتری به شراست اللغة سودا بمعنی خرید و فروخت و هم بمعنی سیاهی و پیشکش تحفه
وندرانه و مشتری نام ستاره معروف که قاضی فلک است و بمعنی خریدار در محل ایهام
و شرا بکسر اول بمعنی خریدن از منتخب و صراح و اضافت هندوی شب تشبیهی است ای
شب که باعتبار سیاهی مانند هندو است و شب را جوهری برعایت کواکب گفته المعنی
یعنی چونکه هندوی شب یک جوهری پرسودا و تجار عالی است ازان سبب برای نثار
تو ما را از مشتری به خریدن است تا که نذر تو بگیرد زیراکه سزاوار تو همین نذر است
قوله در انتظام تراکیب گوهر عالم + نفاذ عدل تو چون فیض علت اولی است
اللغة انتظام بمعنی بند و بست و تراکیب جمع ترکیب بمعنی مرکب کردن و گوهر عالم بمعنی
اربع عناصر و نفاذ بمعنی جاری شدن و عدل بمعنی انصاف و علت اولی باصطلاح اهل حق
عقل اول را گویند و آن یک فرشته است که الله تعالی او را از جمیع مخلوقات اول پیدا
کرده است و دیگر مخلوقات از فیضان او بوجود آمده و اهل شرع حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و حضرت جبرئیل ع را میگویند المعنی یعنی جمیع عالم از اجرای عدل تو وجود و درستی یافته است
قوله همیشه تا که بخاک خنگ گردون را + بساط عرصهٔ میدان ز عالم صغر است اللغة
خنگ بمعنی مطلق اسپ هم آمده و بساط بمعنی فرش و عرصه بمعنی کشادگی و عالم صغری
ای عالم خرد مراد از دنیا زیراکه بمقابله عالم عقبی بسیار کوچک است و را بمعنی برای است
المعنی یعنی مدام تا زمانیکه برای اسپ فلک گرد خاک فرش کشادگی از عالم صغر است
ای عالم دنیا منزل بساط میدان اوست یعنی تا آسمان بالای زمین دوار باشد و این تا
قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله دلیل قافله سالار شرع رای تو باد + که نور
خاطر تو شمع رهنمای هدا است اللغة دلیل راهبر و رهنما از لطائف و قافله بکسر فا گروه
از سفر بازگردنده و ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن است از صراح و به الضم اول راستی

وراه و راست از منتخب و درینجا مراد از دین محمد صلی الله علیه وسلم و در قافله سالار ترکیب مقلوب است ای سالار قافله و مراد از سالار قافله شرع علما و فضلا که ستون دین هستند **المعنی** یعنی رای تو راهنمای فضلا و علما باد زیراکه نور خاطر تو برای راه راست شریعت شمع است و جناب خلیفه جیو صاحب تحریر فرمود یعنی رای تو برای شرع کشا قافله سالار است راهبر باد تم کلامه حقا که بجا است یعنی شعر پسندید اند +

قصیده در مذمت روزگار و گریز بمدح ممدوح

قوله هرکه غواص لجه خرد است ✦ قیمت افزای دُرّجان خود است **العروض** این قصیده در بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مخبون مقصور بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلات **اللغة** غواص بالفتح والتشدید واو غوطه زننده و لجه بالضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب و خود بفتح اول و واو معدوله بر وزن بد بمعنی خویش و در دُرجان اضافت تشبیهی است و در بعضی بجای جان نسخه حال هم دیده مآل واحد است **المعنی** یعنی هرکه عاقل است بی بها کننده گوهر جان خویش است زیراکه در همه طرایق نیک روش خواهد ساخت **قوله** عاقلان نقص خویشتن جویند ✦ گوش کن کین حدیث معتمد است **اللغة** عاقل آنکه عقل معاد دارد و نقص بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و بالضم خطاست از صراح و کشف و گوش کن بمعنی بشنو و کین حدیث اشاره بسوی مصرعه اول و معتمد بضم اول و فتح ثانی اعتماد کرده شده و حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و **علم حدیث** عبارت است از معرفت آنچه که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل کرده باشند از افعال و اقوال و تقریر و کیفیت احوال ناقلان و راویان و اسامی ایشان و چون تشریح کما ینبغی آن را دفتر ها شاید و عمر نوح باید لهذا درینجا صرف نظر بحصول سعادات به نقل چهل حدیث که فضائل و مکارم آن زیاده از حد طاقت بشری است اکتفا مینمایم و قبل از آن ایراد فواید چند

متعلق این علم را واجب می شناسم اول بشان اسامی کتب معتبره علم حدیث یکی صحیح بخاری شریف من تصنیف محمد بن اسمعیل جعفی البخاری دوم صحیح مسلم شریف من تصنیف ابی الحسین مسلم بن الحجاج النیشاپوری سوم کتاب سنن ابوداود شریف من تصنیف ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی چهارم کتاب ترمذی شریف من تصنیف ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی پنجم کتاب نسائی شریف من تصنیف ابوعبد الرحمن احمد بن شعیب بن بحر بن سنان النسائی ششم کتاب موطای شریف من تصنیف امام مالک رضی الله عنهم و بعضی ابن ماجه شریف را بجای موطای شریف داخل صحاح سته کرده اند ثانی تقسیم حدیث بشنو که بعض محدثان حدیث را سه قسم کرده اند صحیح و حسن و ضعیف صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ناقلان او عدول و حسن آنست که مخرج آن معلوم باشد و راویان آن مشهور و نزد بعضی از متاخران آنست که ضعفی در و قریب محتمل باشد و صلاحیت آن داشته باشد که بدان عمل کنند و ضعیف آن است که در و شرائط صحیح و حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند ثالث احوال صحابه کرام و ناقلان و راویان حدیث حضرت محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود فرموده که هر که رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بشرط اسلام دیده باشد او را صحابی خوانند اگرچه از و روایتی نکرده باشند و اکثری از اهل حدیث و اصول برین قول اند و گروهی گفته اند که صحابی آنست که او با رسول صلی الله علیه وآله وسلم صحبت داشته باشد و یکبار یا زیاده از آن شامل غزا بوده باشد و تابع نزد اکثری از اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشد و گروهی گویند که او را با صحابی صحبتی بوده باشد و از و نقل حدیثی کرده و از اکابر تابعین فقهای سبعه اند سعید ابن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه و عروه بن زبیر و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار و عبید الله بن عتبه بن مسعود و ابوسلمه و ابوعثمان خفیف گفته که پیش اهل مدینه فضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل بصره حسن البصری پیش اهل کوفه اویس قرنی رضی الله عنهم

چہل حدیث أَمَّا بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ فَهٰذِهِ أَرْبَعُوْنَ حَدِيْثًا مُسْنَدَةٌ
بعد حمد خدا و درود مصطفیٰ پس این چہل حدیث مسند اند
بِالسَّنَدِ الصَّحِيْحِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَبَانِيْهَا يَسِيْرَةٌ
با سند صحیح تا نبی درود خدا بر وے و آل او و سلام کلمات آن قلیل اند
وَمَعَانِيْهَا كَثِيْرَةٌ لِيَدْرُسَهَا رَاغِبُ خَيْرٍ رَجَاءَ أَنْ يَدْخُلَ فِيْ زُمْرَةِ الْعُلَمَا
و معانی آن بسیار تا بخواند آن را خواہندہ نکوئی بتوقع اینکه داخل شود در گروہ علما
بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالثَّنَاءُ مَنْ حَفِظَ عَلٰى أُمَّتِيْ أَرْبَعِيْنَ حَدِيْثًا فِيْ أَمْرِ
بموجب قول آنحضرت بر وے درود و ثنا کسیکه یاد دارد برای امت من چہل حدیث در مقدمہ
دِيْنِهَا بَعَثَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى فَقِيْهًا وَكُنْتُ لَهٗ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَافِعًا وَشَهِيْدًا
دین خود خواہد بر داشت او را الله تعالیٰ روز قیامت فقیہ و خواہم شد برای وے بروز قیامت سفارش کنندہ و گواہ
قَالَ الْفَقِيْرُ وَلِيُّ اللّٰهِ عُفِيَ عَنْهُ شَافَهَنِيْ أَبُوْ طَاهِرٍ الْمَدَنِيُّ عَنْ أَبِيْهِ
میگوید فقیر ولی الله معاف شود خطائے او که روایت کرد روبرو من ابو طاہر مدنی از پدر خود
الشَّيْخِ إِبْرَاهِيْمَ الْكُرْدِيِّ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ عَنْ أَبِيْهِ عَبْدِ الْقَادِرِ عَنْ
شیخ ابراہیم کردی واواز زین العابدین واواز پدر خود عبد القادر واواز
جَدِّهِ يَحْيٰى عَنْ جَدِّهِ الْمُحِبِّ عَنْ عَمِّ أَبِيْهِ أَبِي الْيُمْنِ عَنْ أَبِيْهِ شِهَابِ أَحْمَدَ
جد خود یحیی واواز جد خود محب واواز عم پدر خود ابی الیمن واواز پدر خود شہاب احمد
عَنْ أَبِيْهِ رَضِيِّ الدِّيْنِ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ عَنِ السَّيِّدِ أَبِيْ مُحَمَّدٍ عَنْ وَالِدِهِ
واواز پدر خود رضی الدین واواز ابی القاسم واواز سید ابی محمد واواز پدر خود
أَبِي الْحَسَنِ عَنْ وَالِدِهِ أَبِيْ طَالِبٍ عَنْ أَبِيْ عَلِيٍّ عَنْ وَالِدِهِ مُحَمَّدٍ زَاهِدٍ عَنْ وَالِدِهِ
ابی الحسن واواز پدر خود ابی طالب واواز ابی علی واواز والد خود محمد زاہد واواز پدر خود
أَبِيْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ عَنْ وَالِدِهِ أَبِيْ مُحَمَّدٍ عَنْ وَالِدِهِ الْحُسَيْنِ عَنْ وَالِدِهِ جَعْفَرٍ
ابی علی واواز ابی القاسم واواز پدر خود ابی محمد واواز پدر خود حسین واواز پدر خود جعفر

عن ابیه عبد اللہ عن ابیه زین العابدین عن ابیه الامام الحسین عن ابیه علی بن
واو از پدر خود عبد اللہ واو از پدر خود زین العابدین واو از پدر خود امام حسین واو از پدر خود علی بن
ابی طالب رضی اللہ عنہم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ابی طالب راضی شود اللہ تعالیٰ از ایشان فرمود حضرت علی که فرمود حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
چہل حدیث ۱ لیس الخبر کالمعاینۃ نیست خبر یعنی شنیده و مثل دیده ۲ الحرب
خدعۃ یعنی جنگ نام فریب ست ۳ المسلم مرآۃ المسلم یعنی یک مسلمان آئینه دیگر مسلمان است
۴ المستشار مؤتمن از کسیکه مشورت گیرند او را امانت لازم است ۵ الدال علی
الخیر کفاعلہ ہدایت کننده کار نیک برابر نیکی کننده است ۶ استعینوا علی الحوائج
بالکتمان مدد طلبید در کارها پوشیده ۷ اتقوا النار ولو بشق تمرۃ بپرہیزید از
آتش دوزخ اگر باشد به نیم خرما ۸ الدنیا سجن المؤمن وجنۃ الکافر دنیا قید خانہ ایماندار
وبہشت کافر است ۹ الحیاء خیر کلہ شرم سراسر نیک ست ۱۰ عدۃ المؤمن
کاخذ بالکف وعده ایماندار مثل گرفتن دست ست ۱۱ لا یحل للمؤمن ان یہجر اخاہ
فوق ثلثۃ ایام حلال نیست برای ایماندار که بگذارد برادر خود را زیاده از سه روز ۱۲
لیس منا من غشنا نیست از من کسیکه خیانت از من کند ۱۳ ما قل وکفی خیر مما کثر
والہی اندکه چیز باشد وکفایت کند بہتر است از آنکه بسیار باشد وغفلت اندازد ۱۴
الراجع فی ہبتہ کالراجع فی قیئہ باز گیرنده شئی بخشیده چنان ست که بخورد قی خود را
۱۵ البلاء موکل بالمنطق بلا مقرر است بگویائی ۱۶ الناس کاسنان المشط
آدمی مثل دندان شانه است ۱۷ الغنی غنی النفس بی پروا آنست که از دل بی پروا
باشد ۱۸ السعید من وعظ بغیرہ نیک بخت آنست که حال دیگری دیده خبردار شود
۱۹ وان من الشعر لحکمۃ وان من البیان لسحرا ہر آئینه بعضی شعر سراسر حکمت ست
وبعضی تقریر جادو ست ۲۰ عفو الملوک ابقاء للملک بخشش پادشاہان سبب بقاء ملک است

۲۱ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ آدمی همراه آن خواهد شد که با آن محبت دارد ۲۲ مَا هَلَكَ امْرَءٌ
عَرَفَ قَدْرَهُ برباد نشود کسیکه قدر خود شناخت ۲۳ اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ
اَلْحَجَرُ پسر شوهر را باشد و برای مرد حرام کار سنگ ۲۴ اَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلٰى
دست بالا بهتر است از دست پائین ۲۵ لَا يَشْكُرُ اللّٰهَ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ شکر خدا را
نخواهد کرد کسیکه شکر انسان را نکرد ۲۶ حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِيْ وَيُصِمُّ محبت چیزی ترا کور و کر میکند
۲۷ جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰى حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَيْهَا
ساخته شده دلها بر محبت کسیکه نیکی کرده بطرف او و بر عداوت کسیکه بدی کرده بطرف او
۲۸ اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ توبه کننده از گناه برابر بی گناه است
۲۹ اَلشَّاهِدُ يَرٰى مَا لَا يَرَاهُ الْغَائِبُ حاضر می بیند او را که غائب نمی بیند ۳۰
اِذَا جَاءَكُمْ كَرِيْمُ قَوْمٍ فَاَكْرِمُوْهُ هرگاه بیاید نزدیک شما سردار قوم تعظیم او کنید ۳۱
اَلْيَمِيْنُ الْفَاجِرَةُ تَدَعُ الدِّيَارَ بَلَاقِعَ قسم دروغ ویران میکند ملک را ۳۲
مَنْ قُتِلَ دُوْنَ مَالِهٖ فَهُوَ شَهِيْدٌ کسیکه بحفاظت مال خود کشته شود پس آنکس شهید است ۳۳
اَلْاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ اعتبار کارها بنیت است ۳۴ سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ
سردار قوم خادم ایشان است ۳۵ خَيْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا در کارها میانه روی بهتر است
۳۶ اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِيْ اُمَّتِيْ فِيْ بُكُوْرِهَا يَوْمَ الْخَمِيْسِ الهی مبارک کن در امت من سفر
روز اول روز پنجشنبه را ۳۷ كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَّكُوْنَ كُفْرًا قریب است که محتاجی
کفر شود ۳۸ اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِّنَ الْعَذَابِ سفر پاره از عذاب است ۳۹ اَلْمَجَالِسُ
بِالْاَمَانَةِ مجالس با مانت باشند ۴۰ خَيْرُ الزَّادِ التَّقْوٰى بهترین توشه پرهیزگاری است
قوله نه پدر را از چار مادر عصر ❊ در کنار حدوث سه ولد است اللغة نه پدر مراد از
نه آسمان که آبای علوی ایشان را می نامند و چار مادر عصر کنایه از عناصر اربع و حدوث
نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است و سه ولد مراد از موالید ثلاثه که حیوانات

وجمادات ونباتات باشد و دریا در عصر اضافت فی یالامی و درکتابت حدوث لمضافت
یاییانی قوله جمله مست و غافل اند ویکی طالب وصل ذات لم یلدست اللغة
سرمست یعنی بدمست و بعضی سرراز اید میگویند وجمله مراد از جمیع موجودات ویکی مراد از
طالب ذات که فقیر باشد یا از جمله حیوانات ونباتات باشید واز یکی انسان ویا از جمله جمیع
فرق اسلام واز یکی فرقه سنت جماعت است ولم یلد صیغه جحد یعنی نزائیدست کسی را
واین اشاره بتمام مضمون سوره اخلاص است و ذات لم یلد عبارت از ذات خداست قوله
ملحدست انکه باغ دنیا خواست ای موحد سرای تو لحدست اللغة ملحد بضم
میم وکسر حا از راه حق برگردنده وفاسق وبیدین از منتخب وموحد انکه در یکی ذات خدا
بمرتبه یقین رسیده باشد مراد از آن مومن المعنی یعنی هرکه طلب دنیا کرد بیدین است
و ای شخص موحد خانه اصلی تو قبرست پس فکر او اول است چنانکه واقع است الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر واگر بجای سرا المعنی خانه سزا از آخر
معجمه باشد یعنی سزاوار بسیار سزاوارست قوله چکنی طارم مقرنس چرخ که
خرابی او بیک لگدست اللغة طارم بروزن آدم یعنی گنبد از زبان مقرنس
بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث یعنی بنای بلند وبد دراز زبان ومشار الیه او چرخ
دلگد اشاره لسوی صدمه صور اسرافیل المعنی یعنی چیزیکه بصدمه یک لگد فنا
شود واین قدر بی ثبات باشد او را چه خواهی کرد قوله برسر بام چرخ پای مکوب
زانکه این سقف چرخ بی عمدست اللغة عمد بفتحتین یعنی ستونها جمع عمود از منتخب و
صراح و پا کوفتن کنایه از شاد شدن وفخر کردن است المعنی یعنی بر مراتب اعلی دنیا
نازان مباش زیراکه این را هیچ ثبات نیست وفی الحقیقت کسیکه بربام بی ستون
پای خواهد کوفت خواهد افتاد قوله دل عاشق سراچه گل نیست کارگاه وجلالت
صمدست اللغة سراچه بالفتح یعنی خانه کوچک از زبان کما فی اللغات کمترین مو

اگرچه بمعنی این لغت شکی نیست لاکن برهانی که نزد خود میدارم ان بدبخت این لغت را اخذ
هم نکرده اغلب که برهانم غلط باشد وصاحب منتخب بمعنی بنیاد از منتخب ویکی از نامهای خداست
المعنی یعنی ای مخاطب دل عاشق خدا را خانه گلی ای باعث وجود خاکی ناچیز مدان
زیرا که او مظهر بزرگی خداست چنانکه واقع است قُلُوبُ الْمُؤمِنِیْنَ عَرْشُ الله کذا الی
دوست محمد گل بالضم نوشته مراد از ان معشوق داشته نیک نکرده **قوله** هر که در کوی
عشق زد قدمی   شهسوار ممالک ابد است **اللغة** ابد همیشه و زمانی که نهایت ندارد
از منتخب و ممالک ابد مراد از بهشت و عشق عبارت از عشق حقیقی **قوله** خانه دل بنا
لم یزل است   نه برآورده آب است وجد است **اللغة** بنا بمعنی بنیاد ولم یزل همیشه
و پاینده و بیزوال که عبارت از ذات ایزد استعمال باشد و آب بالفتح و تخفیف بالمعنی پدر
واین در اصل ابو بود و بمعنی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم و جد بمعنی پدر پدر
و پدر مادر از کنز و منتخب المعنی یعنی خانه دل انسان بنای حق اکبر است نه پیدا کرده
جد و پدر است **قوله** دل فاسق خزانه حق نیست   گلخن دود آتش حسد است
اللغة فاسق بمعنی فسق و زناکاری کننده و خزانه بالکسر صحیح و بالفتح چنانکه مشهور
است غلط از صراح و منتخب و کنز و حق بمعنی راستی از منتخب و گلخن بالضم کاف فارسی
آتشکده حمام را گویند از برهان و ترکیب این گذشت **قوله** نزد عقل آزمای شعبده است
آنچه در جوف نیلگون رصد است **اللغة** شعبده بر وزن شکده بازی باشد که بنودی
داشته باشد لیکن او را نمودی نباشد و آن بحرکت و سرعت صورت پذیرد از برهان و جوف
بالفتح شکم و اندرون هر چیز و خلو هر شی از کشف و منتخب و رصد چیزی که به بلندی بصفت صعود کرده
بر قله کوه بلندی میسازند و منجمان بر آن نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف
و نیلگون رصد مراد از فلک و عقل آزما الطریق لقب بمعنی کسیکه آزماینده عقل باشد ای دانا
و عاقل المعنی نزد عقلا یک بازی است هرچه در میان زمین و آسمان است **قوله** آسمان تشنه

کاندران شیشه پاره زبدست اللغة زبد بفتحتین بمعنی کف و اینجا کنایه از ستارگان
و پاره بمعنی چند و اقل زبد اند و می رحت دران نیست قوله گرچه زرین قباست شاه جهان
لیک از آن هیچ زر و خندست اللغة قبا بر وزن صبا جامه پوشیدنی را گویند از زبان
دخور بالفتح و واو معدوله بمعنی آفتاب چه خند بمعنی رخسار المعنی یعنی هر شی دنیوی اگرچه
بهتر باشد لیکن بالکل از نقص خالی نخواهد بود قوله بت شیرین لقاست بکر هلال
او هم از مهر خورد دو تاه قدست اللغة لقا را شیرین باعتبار مرغوبیت گفته یا شیرین لقا
لقب کسیکه لقاش مثل شیرین که نام معشوقه بود داشته باشد و بکر بالکسر زن دوشیزه و مهر بمعنی
محبت است و هم در محل ایهام و دوتاه بمعنی کوژپشت و خمیده المعنی یعنی کدام چیز در دنیا
نیست که خالی از نقص باشد چنانچه هلال اگرچه معشوقه دل پسند است لیکن برای او هم
این نقص است که در عشق آفتاب کوژپشت شده و هلال را عاشق آفتاب از آن گفت
که قمر از آغاز طلوع تا چهار دهم بجانب آفتاب متوجه از روی ظاهر میباشد و بعد از آن
تا سبت و هفتم بسوی آفتاب مائل میشود فتامل قوله سبب قول علت اولی ٭ نه قیاست
بلکه مجتهدست اللغة علت اولی عبارت از رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و مجتهد
بضم اول و فتح ثالث بمعنی اجتهاد کرده شده است و قول بمعنی گفتار و اینجا عبارت
از کن المعنی یعنی سبب بودن علت اولی برای کن یعنی برای فرمودن کن منسوب
بقیاس نیست بلکه از روی اجتهاد علما ثبوت است خلاصه اینکه ذات حضرت صلی الله علیه و سلم
برای ایجاد مخلوقات سبب گفتن قیاسی نیست بلکه مجتهدست چنانکه عظیم شاه و دوست محمد
علت اولی ذات واجب الوجود نوشته و رکاکت این ظاهرست قوله خر بزرین جل است
عیسی را ٭ جامه روز عید از نمدست اللغة را بمعنی برای و خر مراد از شخص احمق و
بی عقل از برهان و عیسی عبارت از شخص دانا و شریف و درین بیت بر عکس بودن معاملات دنیا
و ما فیها بیان میکند چنانچه حافظ فرموده بیت ابلهانرا همه شربت ز گلاب و قند است ٭ قوت دانا همه از خون جگر می بینم

المعنی یعنی خرّم دل در بجامه قیمتی است و برای عیسی در روز عید که جمیع اهل و نا اهل جامه لطیف
عید پوشند جامه از نمد است **قوله** دیده گاو روشن است هنوز ۰ چشم موسی ز خاک در ریمد است
اللغة گاو درینجا عبارت از گوساله سامری جادوگر که در عهد موسی علیه السلام ساخته بود و
ریمد بر وزن صمد نام آزاری است که دران چشم سرخ میشود و جریان آب میکند و در نعل آدم
کم میباشد و درین بیت رواج کذب و بی رونقی صدق بیان میکند و چشم روشن بودن گوساله
باعتبار پرستش هنود است که تا این زمان او را پرستش مینمایند و چشم موسی از خاک در
ریمد بودن باعث کم تقلید دین ایشان است **المعنی** یعنی حال زمانه چنان ابتر است که چشم
موسی که بر حق بودند از خاک قبر در آزار است و چشم گوساله سامری که کذب بود تا حال روشن است
و جناب خلیفه صاحب ترقیم فرموده که تذکره گوساله هنوز موجود است تم کلامه کمترین **مؤلف** گوید اگر همین
قیاس باید کرد تذکره موسی و عیسی و جمیع نیک و بد مذکور است ازین چه حصول لاکن آنجناب فایده عظیم
درین باب فهمیده خواهند بود **قوله** پایمال است هر کجا که سر است ۰ نیکمال است هر کجا که بد است
اللغة پایمال اسم مفعول ترکیبی است ای مالیده پا و سر بمعنی سردار و در پا و سر و نیک و بد صنعت
طباق بکار رفته **قوله** بازگونه است جمله کار جهان ۰ تا بجدیکه ماورای حد است **اللغة** بازگونه
بمعنی عکس و قلب و نحس و نامبارک و از بر ماورای حد اینجا دور و بیرون از حد است **قوله**
از یکی بازگونیش دان آنکه ۰ کل در پنجه است و نیم صد است **اللغة** کل بالضم بمعنی همه و تمام
و نیم بمعنی نصف و ناتمام و در مصرعه اول بعد لفظ یکی لفظ جمیع مقدر است **المعنی** یعنی یکی از
جمیع معاملات معکوس جهان آن سخن و مقدمه بدان که لفظ کل که از روی قیاس عدد او
هم کامل باشد و حال آنکه عدد او پنجاه است که مثل صد ناقص است و لفظ نیم که خود ناقص است
قیاس مقتضی آن بود که عدد او هم ناتمام بودی لاکن عجب آنکه عدد او یکصد است که بنسبت
پنجاه تمام و کامل است و اگر بجای آنکه آنکه باشد بسیار مناسب است فتامل **قوله** سی بود از
حساب اندر یک ۰ نیمه و پنج پنج را عدد است **اللغة** نیمه بمعنی نصف درینجا عبارت

از نصف صد است که پنجاه باشد المعنی یعنی هر ناقص داوی که در جهان است کامل و اعلی است
چنانچه لفظ یک که باعتبار خواندگی و ظاهر ناقص داوی است باعتبار اعداد سی عدد
سیدار و همچنین لفظ پنج را که ناقص است پنجاه و پنج عدد دستیاب است **قوله** از یکی
هم یکی طلب که یکی + از عدد نیست مبدء عدد است **اللغة** طلب صیغه امر است از
طلبیدن که مصدر جعلی است و مبدء بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن
و از یکی مراد اسد تعالی است و عدد مراد از ممکنات **المعنی** یعنی طلب خدا از خدا کن زیرا که
خدا از ممکنات نیست لاکن مبدء ممکنات است **فائده** باید دانست که در حساب مجلسین هر
عدد را که در ذات خود ضرب دهند چیزی می افزون میگردد بر خلاف عدد واحد که چون عدد
واحد را در عدد واحد ضرب کنند غیر از واحد حاصل نشود چنانکه واقع است **لا یصدر**
من الواحد الا الواحد و نزد اهل حساب عدد واحد داخل اعداد نیست زیرا که نزد
ایشان صفت عدد نیست که عدد یکیست که از نصف مرکب حاشیتین خود بوجود
آید و حاصل کرده چنانچه عدد چهار که حاشیتین او سه و پنج اند چون سه و پنج را مرکب کرده
نصف سازند عدد چهار حاصل شود و قس علی البواقی و این تعریف در عدد واحد یافته نمیشود لاکن
بالاتفاق مبدء جمیع اعداد عدد واحد است **قوله** چپ نهاد عقد نه صد را + راست
گیرش نهصدت نود است **اللغة** عقد بالفتح گره دادن از بهار عجم و چپ و راست کنایه از
دست چپ و راست و حرف و راز بالای آنها محذوف است و در چپ و راست صفت مطابق
است و یا رکیری برای خطاب است و تای نهصدت بمعنی برای تو **فائده** باید دانست
که در حساب عقد انامل که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست آشمار اعداد ملحوظ دارند
آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان
عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نه صد چنانچه که برای نود باطن سر سبابه دست چپ را
بر مفصل دوم ابهام عقد کنند بر همین نمط برای نهصد باطن سر سبابه دست چپ را بر مفصل دوم ابهام

عقد سازند و اهل حساب آحاد والوف را بانگشتان دست چپ و احاد و عشرات را بانگشتان دست راست
نگاه میدارند و قیاس بخیال شرافت دست راست بر چپ برعکس قاعده مقرره منخواست المعنی یعنی
از گردش فلکی درین زمانه حال شر تا بدرجه کمال ال تیر است زیرا که اگر رتبه که در حالت تو ضعی تر احاصل
باشد اگر در حالت شرافت اورا بخواهی بسیاری ازان کمتر باشد چنانکه عقد نهصد را که اهل حساب
در دست چپ کمینه است نهاده اند اگر در دست راست همین عقد را بگیری نهصد برای تی نود
گردد قوله بیت او با دو صفر بضعف دو چند ⁂ ثلث جذر یکه شصت و پنج صد است اللغة
صفر بالکسر معنی تهی و خالی و دائره کوچک که در علم حساب برای ده چند کردن عدد بطرف
راست آن عدد می نویسند و درین زمان صرف یک نقطه می نویسند و ثلث یعنی سیوم حصه
و جذر باصطلاح علم حساب یعنی عددیکه چون در نفس خود ش ضرب کنند عدد دیگر حاصل آید چنانچه
اگر چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل شود و این شانزده را مجذور و مال گویند و چهار را
جذر گویند و بعد لفظ کاف لفظ برای محذوف است و مشار الیه لفظ او بدر است از قبیل اضمار
قبل الذکر و از تعمیه این بیت اسم بدر بیرون می آید باین صورت که از لفظ شصت که در مصرعه
ثانی است لفظ پنجه مراد است زیرا که عدد پنجه هم شصت است و باز ازان حرف نون اراده کرده
زیرا که عدد حرف نون نیز پنجه است و از لفظ پنج مراد های هوز است زیرا که عدد این حرف
پنج است و چون نون و های هوز را مرکب سازند لفظ نه بدست آید و چون لفظ نه را با صد
ضم کنند نهصد بوجود آید و جذر برای نهصد سی باشد زیرا که اگر سی را در سی ضرب کنند
نهصد حاصل گردد و سیوم حصه سی ده عدد هستند و ازین ده مراد لفظ دو است چرا که
دو را هم ده عدد است پس حاصل تمام مصرع ثانی دو است و ماحصل مصرع ثانی را در مصرع
اول بسه طور بیان کرده اول با دو نقطه چون دو نقطه بجانب راست هندسه دو بنویسند
دوصد شود و مراد ازان حرف را است زیرا که حرف را را هم دوصد عدد است دوم بضعف
دوم دو چند چون باز ان دو را دو چند سازند چهار بوجود آید که حرف دال ابجد را چهار عدد است

و چون باز این چهار را نصف کنند بای موحده و بیان آید زیرا که بار موحده را دو عدد
است و از مجموع را و دال و با اسمی اسم بدر بوقوع می آید حتی که تعمیه نام اسبا خوب برآورده
قوله هر یکی دانه زین طویله در ثمین ٭ در خور گوش شاهد خرد است اللغة طویله بیای
معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند
و مجازا بمعنی مکان و عمارتی که دران اسپان را نگاهدارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد و
آنانکه بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند و بمعنی سلک
و رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و در خور بواو معدوله بروزن سر و بمعنی لایق و دانه
از شعر و زین طویله در ثمین ازین قصیده و شاهد خرد عبارت از ذات خرد یا مراد از عقلا
المعنی یعنی هر یک بیت این قصیده سزاوار عقل و عقلاست قوله دل پر نور بدر حاجی را
سرور نم از فیض قدسیان مدد است اللغة حاجی بیای نسبت منسوب بحاج که در
نام شهریست از ماوراءالنهر و قدسیان مراد از ملائکه قوله زانکه او باج شهنشاهی ستد
که جهان از عطاش در رغد است اللغة باج بمعنی باج گیرنده و شهنشاهی بیای موصوله
و کاف صدر مصرعه ثانی برای صله آن و رغد بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف
و این بیت علت بیت ماقبل است قوله سایه حق که چتر اقبالش ٭ بر سر آفتاب چتر
زده است اللغة اقبال فارسیان بمعنی دولت و قوت طالع استعمال نمایند از بهار المعنی
یعنی آن پادشاه سایه خداست که چتر اقبال او از روی بلندی مراتب بر فلک پنجم رسیده
و از خورشید بالا شده بر سر خورشید چتر زده است و در حقیقت لطف اینکه چتر ممدوح بر سر
آفتاب که چهره ممدوح باشد چتر زده است و لطف دیگر اینکه چتر بالا میباشد و بالای لفظ
اقبال الف است و نیز الف بر سر آفتاب چتر زده ای بالای آفتاب واقع شده است در
صورت معنی اول اضافت چتر بسوی اقبال اضافت لامی یا اقترانی است قوله قلعه جاه آن
آن ربض دارد ٭ که دو عالم در وجه جار حد است اللغة ربض بمعنی شهر پناه و دیوار قلعه

باید دانست که در هر مکان حدود اربعه یعنی شرقی غربی جنوبی شمالی میباشد و در قلعه جاد تحتانی
اضافت اقترانی است و اشاره آن برای تعظیم المعنی یعنی قلعه بقا رن جا و آن ممدوح ا
دیواری دارد که مثل حدود اربعه که در مکان میباشند کونین در درون او واقع شده قوله
خون خصمش که مار محش ریخت ✤ خون ماهی شمر که پی قود است اللغة رمح بضم اول
بمعنی نیزه و خون ریختن بمعنی هلاک کردن و قود بفتحتین بمعنی قصاص از صحاح و لطائف و خون
ماهی کنایه از گرفتاری ماهی است قطعه تا بود لعل یار وقت سخن ✤ پاره آتشی که
بر برد است ✤ کمترین بنده شهنشه باد ✤ هر کجا حاکمی که بر سند است اللغة
برد بفتحتین بمعنی ژاله و تگرگ و سند بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند از صراح
و لعل یار لب معشوق و پاره آتش مشبه به لعل است و برد مشبه به دندان است و یای
آتشی برای وحدت است المعنی یعنی تا زمانیکه لب مطلوب بوقت کلام یک پاره
آتش باشد که بر دندان است و این تا قیامت خواهد بود و در بعضی از نسخ این بیت چنین
نیز دیده شده قوله تا بود لعل پاره وقت سحر ✤ پاره آتشی که در برد است ✤ و در تصویرت
مراد از پاره لعل شفق صبح است و پاره آتشی کنایه از خورشید است و برد عبارت از
کواکبی که بوقت فجر بر افق شرق نمودار میباشند و آفتاب زیر آنها میباشد المعنی یعنی
تا زمانیکه پاره آتش ای آفتاب که در برد کواکب پنهان می شود پاره لعل شفق سحر بوقت
فجر باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت ادنی بنده پادشاه باد و در هر جا که حاکم بر تکیه سلطنت است

قصیده در صفت ماه رمضان گریز بمدح ممدوح

قوله این ابروی زرین هلال رمضان است ✤ یا عقرب سیمین صنم تنگ دهان است
العروض این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است وزنش مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل اللغة رمضان بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن
است چون ماه صیام گناهان را می سوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از شرح خاقانی ✤

غبغب گوشت زیر زنخ را گویند از برهان که از یک بناگوش تا بناگوش دیگر باشد و این
اندک مشابهت به هلال دارد و باید دانست که غبغب موصوف است و سیمین صفت آن
یا اینکه غبغب موقوف باشد و سیمین صنم لقب مطلوب باشد و تنگ دهان صفت آن و در
چند بیت ما بعد نیز برآمدن هلال و شب و فلک را به چند تشبیه مستعار بحرف تردید بیان نموده
قوله یا یاره سیمین است که در ساعد زنگی است ＊ یا ماهی سیمین است که در نیل روانست
اللغة یاره بروزن چاره دست برنجن را گویند از برهان و بهندی این را کنگن گویند
و یاره و ماهی سیمین مراد از هلال و زنگی کنایه از شب و نیل عبارت از فلک **المعنی**
یعنی هلال بر فلک است یا یاره سیمین در ساعد زنگی است و یا ماهی سیمین روان در
نیل است **قوله** یا زر و تواره است که در جیب کبود است ＊ یا بر سپر سبز نیجاده کمانهاست
اللغة تواره بروزن شراره پارچه ایست که خیاطان از گریبان جامه و پیراهن برمی آرند
از برهان و جناب خلیفه جیو صاحب در لغت خود همین معنی تحریر فرموده لاکن در شرح برهان
معنی پاره که بشکل هلال قطع نموده بر زه گریبان دوزند تمت کلامه اگرچه لغت مساعد
این معنی نمی باشد تاهم بهتر است و جیب بالفتح گریبان و پیراهن از منتخب و نیجاده بیای ثانی
مجهول بروزن نیباده بمعنی کلیدیا باشد و بعضی گویند نوعی از یاقوت است از برهان و
جیب کبود و سپر سبز مشبه به آسمان و تواره زر و کمان نیجاده مشبه به هلال **المعنی**
یعنی هلال بر فلک است یا چنین و چنان است **قوله** یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست
یا پشک سر پل شهنشاه جهان است **اللغة** زال بروزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد و
نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمده بود باین نام خواندند از برهان
گویند که عنقا پرورش او کرده بود و عنقا سیمرغ را گویند از برهان و پشک بروزن اشک بمعنی
و بمعنی خالص و دندان بزرگ از برهان و لفظ سر در سر پل زائد است و ابروی زال و پشک
پل مشبه به هلال و شهپر عنقا مشبه به فلک یا شب **المعنی** یعنی هلال بالای فلک است چنین و چنان

قوله یا حلقه گوش شه اقالیم عراق است ۱۱۲ با نعل سم مرکب سلطان جهان است اللغة
اقلیم بالکسر هفتمین حصه باشد از ربع مسکون از کشف و منتخب و عراق بکسر اول درینجا مراد از عراق
عجم که خراسان و صفهان داخل است و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون این ملک کنارهٔ
رود جیحون است لهذا عراق گویند درینجا مراد از اقلیم عراق ملک ایران است و سلطان جهان
مراد از شاه هند که ممدوح مصنف بود زیرا که عدد جهان و هند برابر است و حلقه گوش شاه اقلیم دایم
عراق و نعل سم اسپ ممدوح مشبه به هلال است قوله بر خوان فلک در نظر مردم صائم
گه قرص درست است گه نیمهٔ نان است اللغة صائم بمعنی روزه دار و قرص درست مشبه
به بدر یا خورشید و نیمه نان کناره نان که مشبه به هلال است المعنی یعنی بر فلک در
نظر آدم روزه دار گاه ای در روز خورشید و گاه ای در شب هلال بر خوان می نماید
یا آنکه گاه ای شبهای که در ماه کامل باشد و گاه ای شبهای که در هلال باشد
و ازینجا گریز بسوی رمضان باعث آمدن ذکر صوم نمود و تا این بیت از ابتدای قصیده
در جمیع ابیات صنعت تجاهل العارف را کار فرموده و آن چنان است که متکلم چیزی را دانم
و در صفت آن خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان و چیزهای که مانند
او باشد تعداد کند مثال این در عربی مجنون گفته شعر بالله یا ظبیات القاع قلن لنا
لیلای منکن ام لیلی من البشر اما صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم
مساق غیره نام کرده یعنی راندن سخن معلوم در مقام راندن غیر معلوم و گفته که چون این
صنعت در کلام مجید حق جل و علا واقع شده کما قال الله تعالی عز و جل انا و ایاکم لعلی
هدی او فی ضلال مبین مرا خوش نیاید که آنرا تجاهل خوانم و این آیهٔ تعریض
است بکفار معنی اینست که ما یا شما هر آئینه بر هدایتیم یا در ضلالت ظاهر قوله معرض
مشو از مصحف سی پاره روزه که بر ورق جرم تو طغرای امان است اللغة معرض
بضم اول و کسر ثالث بمعنی رو گردانند و انکار کنند و جرم بالضم بمعنی گناه و از بهار طغرا

اضم اول به وزن نفرات شاهی باشد که بر سر فرزندان پادشاهی کنند المعنی یعنی از روزه داری روی گردان زیرا که او در رمضان در حق تو موجب امان است قوله آبی مشو از نار صیام ای آنکه هر دو در قدح قالب تو شربت جان است اللغة ابی نام میوه که انار ابهی گویند و در عربی بمعنی انکار کننده و نار بمعنی آتش و بمعنی انار هم در هر دو لغت ایهام و صنعت تضاد بکار برده و مراد از نار صیام حرارتیست که در حالت روزه بهم میرسد المعنی یعنی ای دل بیمار دنیا منکر از روزه داری مباش زیرا که همچون نار رمضان بمنزله شربت جان تست ای اگرچه جان منکران را هم حاصل است لاکن شربت و شیرینی ای رونق ایمان حاصل نیست و در بعضی نسخ بجای نار نسخه یا دیافته شد دلی تکلف درست میباشد قوله آشفته مشو پیش زگیسوی نکو کان مار سیاه است که در لاله ستان است اللغة پیش درینجا بمعنی مستقبل ای اینده و مار سیاه مشبه به زلف و لاله ستان مشبه به رخسار معشوق المعنی یعنی اینده از سودای گیسوی معشوقان پریشان مباش زیرا که ان یک مار سیاه در لاله زار است از وی حصول هیچ نخواهد بود و درین بیت و چند ابیات تعلیم بر ترک عشق مجازیست و مذمت ان قوله بر دار دل از خال سیاه رخ جانان ✣ کان ذره دودیست که سوزنده جان است اللغة بر داشتن بمعنی مراد از ترک محبت است و در حقیقت خال رخ معشوقان سوزنده جان است که برخ باشد قوله از نرگس خوبان مطلب دلروی دلها ✣ کان جادوی مست است که با تیغ و سنان است اللغة جادو بمعنی جادوگر چنانچه نظامی راست ؎ در دو دختر جادو از نسل سام ✣ پدر کرد آذرهمایونش نام ✣ ای دختر جادوگر و تیغ و سنان عبارت از ابرو و مژگان است قوله می آتش سیال است خرد سوز مبادش ✣ کز وی همه بی آبی و صد رنج و زیان است اللغة می را آتش سیال ازان گفته که مثل آتش محسوس بدن را نمی سوزد و خرد سوز صفت آن و مبادش ای نوشش مکن انرا و بی آبی بمعنی بی شانی و شوکت و خجل باشد از برهان و در آب و آتش صنعت تضاد بکار برد قوله در چنگ از چنگ که موبخته زار است ✣ کز گردن بکیاسی که گیسوی کشان است

اللغة چنگ بکاف فارسی نام سازیست که خمیده ست و گردن هم گرد و با هم یک دارد و
زال مو ریخته بمعنی زالیکه از بسیاری عمر مو هایش ریخته باشند و در حقیقت موی چنگ ریخته
امی یا ریخته میباشند که علاقه ابریشم باشد و این را گیسوی چنگ هم میگویند و در کلمه مو ریخته اشتراک
است لا یخفی علی المتامل و حرف کاف در مصرع ثانی برای بیان حال چنگ ست و در چنگ و چنگ
تجنیس ناقص بکار رفته المعنی یعنی الفت چنگ را و درکن زیراکه زال مو ریخته است و سزاوار
الفت نیست و گردن گرد و ساق یک میدارد و حال او اینست که گیسو می کشان است قوله
دف گوش دریده که بصد زخم تپانچه ٭ در چوب کشندش که هم از راه زنانست اللغة
زخم درینجا مجازا بمعنی ضرب ست و دف را گوش دریده گفتن بباعث افتاده بودن دو کان
درونین بیک سمت دارد تا که بوقت نوازشش از آن هر دو جلاجل آواز بر آید و در چوب کشیدن
بمعنی تعذیب دادن فی الحقیقت دف را در چوبها میکشند و چوب عبارت از چوبهائیکه از آن
دف را می نوازند و بالایش میزنند و درون آن هم دست میزنند و با بصد بمعنی با وجود
و راه زنان بمعنی سارقان و راه زنی دف باعتبار باز داشتن از راه عرفان و راه زن مطرب را
هم گویند از برهان این از همه بی تکلف ست و حرف از برای بیان دف ست قوله باده
زخمی خواه که در میکده او ٭ نی مشربه و نی ساغر و نی کام و زبان ست اللغة مشربه
بالکسر ظرفیکه از آن آب خورند از منتخب و لطائف مراد از آن صراحی و جام و ضمیر او راجع
بخم و باده مراد از فیض و خم کنایه از مرشد و میکده عبارت از اصل زیراکه اصل خم میکده است
و آن مقام توحید ست که در آن همه یکسان اند المعنی یعنی فیض از مرشدی حاصل کن که
واصل بحق باشد و بمعنی توحید رسیده باشد که در آنجا همه یکسان اند قوله مطرب ز سراپرده
سلطان ازل خواه ٭ کز نغمه او جان و خرد در دوران ست اللغة سراپرده بارگاه
پادشاهان را گویند از برهان و سلطان ازل مراد از الله تعالی جلشانه و خواه امر طالب یا آنست
از طلب کن و دوران بفتحات ثلاثه بمعنی گردش فلک درینجا مراد از وجد و رقص و مطرب

عبارت از مرشد و نعمه مراد از فیض کلام او المعنی یعنی طلب پیری کن که پیر پرده خدای تعالی
است وصل بحق شده باشد زیرا که از کلام هدایت التیام ان پیر جان و خرد هر دو در رقص اند و
بجای دوران نسخه دور زمان هم دیده شده و لفظ پرده بر جایت مطرب محل ایهام است قوله خدمت بنده
بارگه بادشهی کن * که اینجا همه عز و کرم و امن و امان است اللغة خدمت بمعنی کورنش از
بهار عجم و امن بفتح اول و سکون ثانی بی هراس شدن از بهار عجم و کشف و امان بالفتح بیخوف
بودن و درینجا صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده قوله سلطان سلاطین جهان شاه محمد
کامروز کمین بنده او فخر زمان است اللغة معنی لفظ کمین به نظر عاصی مولف از روی
لغت بمعنی کمترین نیامده پس بجای او نسخه کهین باشد چنانکه در بعضی نسخ دیده شده بمعنی کمترین
و فخر زمان لقب مصنف است و سلطان سلاطین از قبیل بادشاه بادشاهان المعنی یعنی آن
بادشاه سلطان محمد شاه است که من ادنی بنده اویم یا اینکه کسیکه فخر زمان است آن ادنی بنده
اوست یا اینکه ادنی بنده او فخر زمان است قوله بر مانده عمر و را خوانچه خورشید * صد سال
دگر ضامن ماه رمضان است اللغة مانده بمعنی خوان پر طعام و حرف را در و را که مخفف او را است
برای بدل اضافت است و تحقیق رمضان در همین قصیده گذشت المعنی یعنی بر مانده عمر او
ممدوح خورشید که صورت خوانچه دارد ضامن این معنی شده است که صد سال بعد ازین
سالهای گذشته رمضان را موجود خواهیم ساخت و حقیقت بودن ایام شهور و سنین متعلق بمه از آفتاب است

قصیده در بیان ترک تعلقات دنیا و متوجه شدن بسوی عقبی و طلوع و غروب خورشید و کواکب و بر آمدن و رفتن روز و شب و گریز بمدح ممدوح

قوله ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گرفت * کز چنگ ناله باز رهد دل ببک نوا
العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور و وزنش مفعول فاع لات
مفاعیل فاع لات اللغة مرغ صبح مترادف مرغ سحر خیز که بمعنی سالک سحر خیز باشد از بهار
و بال و پر افشاندن بمعنی ترک تعلقات دنیوی کردن چنانچه مخدومی راست ع بفشان بال بر زمین

وکاف در هر دو مصرعه مفید معنی علت است و کد حنت فعل لازم است ای مضمحل شد و مصرع ثانی معطوف
بحذف واو بر بال و پر افشاندن وچنگ بمعنی دست و باز زاید و هر دو در محل ایهام اند و نواخت
بمعنی بانگ و نواختن ساز در ینجا مجاز **المعنی** یاد خدای تعالی **المعنی** یعنی ای سالک سحرخیز
ترک تعلقات دنیا کن برای آنکه جان تو در تعلقات دنیا گداخته گردید و برای آنکه و کی
ذکر خدا از دست ناله که بجهت هموم و غموم لاحق تست خلاصی خواهد یافت و عظیم شاه نوشته که
مراد از مرغ سحرخیز خود ذات صبح یا مرغی که بوقت صبح بال افشان آواز کند. تم کلامه خوبی و ربط
این بیرون از بیان است **قوله** بر رخ چو دف تپانچه احداث کی خورد + آن کو نوا نمی در دو
چنگ غم نواخت **اللغة** احداث بالکسر چیزی نو پیدا کردن از منتخب اینجا کنایه از حوادث
و مکروهات دنیوی و اگر بالفتح جمع حادثه باشد قباحتی ندارد و نوا در ینجا نام مقامی است از مقام
موسیقی چنانکه در برهان است **المعنی** یعنی کسیکه نوای درد الهی بزد و چنگ غم محبت ربانی
نواخت از حوادثات دنیا بر رخ خود تپانچه مثل دف نخورد ای از حوادثات دنیوی بیقرار
نمیباشد و تشبیه بدف صرف در طپانچه خوردن است و مصرع ثانی چنین نیز دیده شده
ع آن کز نوا قفا زد و با چنگ غم بساخت + درینصورت نوا مراد از عشرت دنیوی است
وقفا زدن در ینجا بمعنی پشت کردانیدن است ای کسیکه از عشرت زمانه رو کردانید و با چنگ
محبت و غم الهی موافقت کرد **قوله** طی کن بساط تیره که از نوعروس صبح + هر زر که داشت
شب همه در راه مهر باخت **اللغة** طی بروزن می در فارسی بمعنی نوردیدن و اکثر به تخفیف
آید از بهار و بساط مراد از شب و سیاهی غموم غیر حق تعالی و نوعروس صبح کنایه از آفتاب
یا از صین صبح و مهر بمعنی محبت و هم در محل ایهام و زر عبارت از کواکب **المعنی** یعنی ای مخاطب
نوعروس صبح که بساط تیره شب را طی نمود باین اعتبار که بانجام شب واقع شده لهذا ادراک
حاصل شد که شب آنچه زر کواکب که میداشت در راه محبت آن نوعروس خرج نمود پس اگر تو نیز
بساط تیره غموم ماسوا را ترک کرده بجانب نوعروس تجلی ذات متوجه خواهی شد بدرجه اعلی خواهی رسید

که بعد از ان شب ای یا سوا جمیع اسباب خود را بر تو نثار خواهند ساخت ای یار وقتیکه تو
درمیان ایشان مخلوط هستی هیچگونه رتبه ترا حاصل نیست و وقتیکه ترک تعلق خواهی کرد مرجع
جمیع خواهی شد **قوله** از آه آتشین سحر بکر چرخ را ✤ هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت
اللغة آه آتشین سحر عبارت از آفتاب یا کنایه از شعاع سپیده سحر و بکر چرخ باضافت بیانی
است و عقد عنبرینه عقد یکه نسبت بعنبر داشته باشد و آن عقد کواکب است که نسبت بعنبر
شب سیاه دارد و جناب ممدوح عقد عنبرینه نام زیور مثل دهکدهکی و جگنو تحریر فرموده اگر از
لغات به ثبوت رسد بهتر است و مشار الیه آتشین بکر چرخ است **المعنی** یعنی ای مخاطب چون
صبح ترک ماسوا کرده در محبت الهی آه آتشین کشید پس آه او چندان تاثیر کرد که بکر چرخ را آنچه
که سامان آرایش بود همه گداخته و بر باد شد پس اگر تو نیز در محبت الهی آه خواهی کشید چنان
تاثیر خواهد داشت **قوله** سلطان یکسواره چین هم بجنگ زنگ ✤ بر نقره خنگ نیزه زرین
گرفته تاخت **اللغة** سلطان یکسواره بمعنی سلطان یک اسپه است که آفتاب عالمگرد باشد
از برهان و نسبت بچین لزان کرده که از جانب چین بر می آید و زنگ مراد از شب و نقره خنگ
بی اضافت اسپ سپید رنگ را گویند از بهار و درینجا مراد از روز و نیزه زرین اشاره بخطوط شعاع
و گرفته حال است از فاعل تاخت که آفتاب باشد و در جنگ و خنگ تجنیس ناقص بکار رفته
و معنی بیت صاف است **قوله** جیش حبش بکتم عدم منهزم شد ✤ آندم که آسمان علم
روم بر فراخت **اللغة** جیش بالفتح لشکر از صراح و کنز و جیش حبش مراد از کواکب یا ظلمت
شب و کتم بالفتح و سکون ثانی عربی بمعنی پوشیدن از برهان و مجازا بمعنی پرده و منهزم
بضم اول و کسر چهارم بمعنی گریزان و علم عبارت از خط طویل صبح یا شعاع مهر و روم لشام
آفتاب یا روز باعث سرخ و سپید بودن مردم روم و در حبش و جیش تجنیس خطی بکار
رفته **المعنی** یعنی وقتیکه نمود خط طویل صبح یا شعاع مهر گردید کواکب در پرده نیستی جا گزیدند
و در کتم عدم با اختیار پنهان شدن در نظر بروز گفته ورنه کواکب معدوم نمیشوند فتامل **قوله**

صبح ازپی جنیبت خاص شهنشهی ❊ این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت اللغة
جنیبت اسپ کوتل باشد از برهان و سبز خنگ مراد از فلک و زر سرخ عبارت از خورشید و ساخت
اول فعل ماضی از ساختن و ثانی بمعنی دوال و تسمه رکاب و یراق بند و باز زین اسپ نیز گویند و
بمعنی برگستوان هم هست از برهان پس ساخت ثانی بمعنی سامان اسپ است و حرف را بدل الاضافت
المعنی یعنی صبح سامان سبز خنگ فلک از زر سرخ آراسته کرد برای ساختن جنیبت خاص پادشاه
و ازینجا گریز بمدح ممدوح کرده قوله سلطان شرق و غرب که هر سال شش آمد ز حضرت امام زمان
خلعت نواخت اللغة سلطان شرق و غرب عبارت از ممدوح شاعر از روی مبالغه و تعریف
و حضرت امام زمان مراد از خلیفه روم و حضرت کلمه تعظیم است و نواخت بمعنی نوازش از برهان
و فاعل آورد مردمان امام که از قیام قرینه معلوم میشود قوله دوشینه مرگ بر سر بالین خصم رفت
نوعیش خسته دید که کس را نمی شناخت اللغة دوشینه منسوب بدوش یعنی در شب گذشته و
لفظ سر بر بالین زائد است و خسته بر وزن دسته بیمار و مجروح و زخم خورده را گویند از برهان
و خصم مراد از دشمن و فاعل رفت و دید مرگ و فاعل نمی شناخت خصم قوله غم روی کشید چو جام طرب
گرفت ❊ ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت اللغة رو در کشیدن بمعنی رو گردانیدن
و آخت ماضی از آختن که در برهان بمعنی کشیدن برآوردن تیغ از غلاف نوشته و در جام طرب
و شمشیر عدل اضافت اقترانی یا لامی است و فاعل کشید و گریخت غم و ظلم و فاعل گرفت و آخت ممدوح
الحمد لله علی کل حال که بفضله از تحریر شرح ردیف تا فوقانی فراغت تمام است و اوحالا در ردیف دال مهمله می آیم ان شاء الله تعالی

قصیده های ردیف دال و این قصیده در حمد ذات باری عز اسمه
و ترغیب تعشق بسوی او و مذمت و بی ثباتی غیر او و گریز بمدح ممدوح قوله

از نام تو در کام و زبانها شکر افتاد ❊ و ز بوی تو در گلشن جانها شرر افتاد العروض این قصیده
در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف است و زنش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن اللغة
شرر پاره آتش از صراح و مؤید و این بیت مع چند ابیات ما بعد در صفت محبوب حقیقی می گوید

وخطاب باو میکند المعنی یعنی از نام گرفتن و یاد کردن تو بر کام و زبانهای واصفان تو
شکر می افتد ای لذت حاصل میشود و از بوی محبت تو و گلشن جان عاشقان شرر می افتد ای
تمام سوخته آتش شوق تو میباشند و جناب ممدوح تحریر فرموده که لفظ بو بمعنی امید است الحق
کاری نمایان کرده **قوله** بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید + چه عجب قطب برقص آید و از چرخ
در افتد **اللغة** ناهید بسکون دال ستاره زهره را گویند و نام مادر سکندر ذوالقرنین هم هست
از زبان و مطربه فلک نامند سراییدن درینجا مجازا بمعنی نواختن و قطب نام ستاره معروف
که حرکت محسوس ندارد و لقب یکی ولی هم هست که تحقیقش گذشت و حرف از سببیه چرخ بمعنی
چرخ زدن درویشان بهنگام سماع از زبان قطب و ولی هستند و صدا از روی مبالغه گفته المعنی ای
یعنی ای محبوب اگر بر یاد تو زهره چنگ نوازد چندان تاثیر دران پیدا شود که ستاره قطب
با وجودیکه از جا نمی جنبد برقص در آمده بسبب چرخ زدن بیفتد دوم آنکه از قطب مراد اولیا
باشد یعنی با وجودیکه اولیاء الله متنفر اند از سماع تا هم برقص آمده باعث چرخ زدن بیخود شوند
سوم آنکه از بمعنی اصلی خود و چرخ بمعنی فلک باشد یعنی ستاره قطب با وجود عدم حرکت برقص آمده
و بیتاب شده از بالای آسمان در زمین افتد **قوله** خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت
کورا خبری نیست که بر بام و در افتد **اللغة** مهر بمعنی محبت و هم محل ایهام و لفظ از بمعنی بعد لفظ
نیست محذوف شده و کاف صدر مصرع ثانی بیان آن واقع شده المعنی یعنی غایتی بخبر
و بیهوش گشته که بر بام و در می افتد و اورا ازین معنی خبری نیست و بر بام و در افتادن خورشید
باعتبار شعاع گفته **قوله** بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام + بر چهره او خون جگر راگذر
افتد **اللغة** بهرام نام ستاره که جلاد فلک است و جای او بر فلک پنجم است و سهم بمعنی
خوف و هم بمعنی تیر خسته بمعنی مجروح و زخم خورده از برای ان و گذر افتادن خون بر چهره از ان
گفته که رنگ مریخ سرخ است یا باعث شفق شام و معنی بیت صاف است **قوله** هر دل که نشد
تشنه دریای وصالت + سنگی است که در شعله نار سقر افتد **اللغة** تشنه بمعنی مشتاق

وسقر لقیحتین در نسخ از منتخب و مضمون این بیت بموجب آیه کریمه است که ازان ثم افتادن سنگ
به دوزخ ثابت است کما قال الله تعالی **فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة**
ای پس بترسید از ان آتش که هیمه آتش مردم و سنگهاست **قوله** وان جان که آتش دوزخ
آتش مهر تست + خاکیست که از قعر ثری برا فتد **اللغة** مهر بمعنی محبت و قعر بمعنی تحت
و نشیب و عمق و ثری بفتح اول به وزن صفا بمعنی خاک نمناک و زیر زمین از منتخب و صراح
و دوست محمد ثری بضم اول نوشته خطا کرده و از لقیحتین بمعنی نقش قدم از کنز و منتخب و جناب
خلیفه صاحب در لغت همین معنی تحریر فرموده و در شرح همین معنی بکسر اول رقم ساخته مجاز
زیرا که استاد ستند **المعنی** یعنی جانیکه در آتش شوق تو سوخته شده آنجان با وجود یکه تحت
ثری است تاهم برا ثری افتد ای ذلیل و پایمال میگردد **قوله** در دائره مهر تو هرگز نشود جمع
انرا که نظر بر ورق ماه و خور افتد **اللغة** دائره بمعنی حلقه بزم و مهر بمعنی محبت و هم در محل ایهام
و ماه و خور عبارت از ماسوای خدا تعالی جلت شانه و نظر افتادن بمعنی توجه کردن و باشد که
ماه و خور بمعنی نقره و طلا باشد **المعنی** یعنی کسیکه طالب ماسوا یا خواهان سیم و زر دنیوی باشد
او را در بزم محبت تو جمعیت حاصل نخواهد شد و فی الحقیقت تا وقتیکه انسان آئینه خاطر را از زنگ
حب دنیا مجلی نخواهد ساخت صورت نمای معشوق معنوی نخواهد بود **قوله** چون صبح که
زد یک نفس از پرتو نور تست + کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد **اللغة** حرف کاف
بمعنی هرکه نفس زدن مترادف دم زدن که در زبان بمعنی دعوی کردن نوشته یا بمعنی
عطسه زدن که در حالت یاد چیزی باشد و فی الحقیقت از دیدن نور عطسه می آید و مهر
بمعنی محبت و در محل ایهام هم و خور بفتح اول و واو معدوله امر است بمعنی مصدر و در لفظ
اشتراک است بمعنی خوردن و بمعنی آفتاب **المعنی** یعنی کسیکه از یاد دیر تو جمال تو شل
صبح یک نفس زد کی میل او مانند سحر بخواب و خورابی بخوردن افتد و در حقیقت میل
صبح بخور نمی افتد زیرا که هرگاه او بتمامی شود صبح نور در پرده اختفا میشود

قطعه سر صبح خطابی کنم مرغ سحرخوان :: چون آتش وجدش همه در بال و پر افتد * که ای
بدر کلید در عرفان بکف آور :: زان پیش که نه طارم ششدر روز در افتد ** **اللغة**
مرغ سحرخوان کنایه از بلبل و قمری و خروس از برهان و هم عبارت از سالک سحرخیز و وجد
بالفتح شیفته شدن از منتخب و در عرف حالت ذوق و شوق که بصوفیان بسماع پسند لاحق
میشود و بدر تخلص شاعر و هم در محل ایهام و عرفان بالکسر بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی معرفت
الهی و حرف شین در مصرع ثانی بیت اول راجع بسوی مرغ سحرخوان و آتش وجد در بال و پر
افتادن عبارت از مضطرب شدن در حالت وجد و کاف صدر بیت ثانی برای بیان
خطاب مرغ است و کلید در عرفان کنایه از عبادت با حضور قلب و طارم ششدر روز مراد
از فلک که بموجب امر حق تعالی در مدت شش روز تیار شده است کقوله تعالی إِنَّ رَبَّكُمُ
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ یعنی بدرستیکه رب شما آنست چنان
رب که پیدا کرد آسمان را در شش روز و حرف در بر ردیف بیت ثانی زائد است و بمعنی
در ولیز و در محل ایهام **المعنی** یعنی چون ذوق و شوق الهی مرغ سحرخوان را بیتاب میکند پس
در آنحالت مرا بهر سحر این خطاب میکند که ای بدر عبادت کن قبل ازان که قیامت آید باید دانست
که چون معنی این بیت نوشتم در آنوقت حبیبی برای ملاقات راقم نیاز تشریف آورده بودند
فرمودند که در معنی این شعر خدشه عظیم لاحق میشود و آن اینست که بودن زندگانی بدر تا افتادن
شمس و قمر هیچگونه درست نمی شود بلکه شاعر را چنین بایستی گفت که قبل از انتقال خود چنین و
چنان بکن حقا که سوال معقول فرموده کمترین **مولف** جوابش اینچنین گفت که بیت ثانی
مقوله مرغ است و مرغ را درین نکات چه دخل تا بیا اینکه کل شی را همون روز قیامت شق
شدن افلاک است که خاکش ویران بروز درته خاک شود **قوله** اندیش از آن روز که از زلزله صور
منشق شود این گنبد و آن خشت زر افتد **اللغة** صور نای از شاخ حیوان که آن اسرافیل
را بر محشر خواهد دمید و منشق بضم میم و فتح شین بمعنی شق و پاره شونده و این گنبد مراد از فلک

وحشت زر مراد از آفتاب از برهان و در زلزله صور اضافت سبب بسوی سبب است ای زلزله
که بسبب آواز صور نمودار خواهد شد المعنی یعنی از روز قیامت اندیشه کن که چنین و چنان شود
و مضمون این بیت بموجب آیه کریمه است کما قال الله تعالی وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ
الْمَنْفُوشِ و خواهند شد کوهها مانند پنبه حلاج کرده پریشان باشد. قوله تا چند ترا از هوس
زلف دلارام   وحشت زر از دانه عبهر گهر است. اللغة هوس بفتحتین بمعنی دیوانه شدن
از منتخب و در استعمال فارسیان بمعنی آرزوی چیزی و عشق خام و ناقص و وحشت زر عبارت
از چهره زرد و عبهر بفتح اول و ثالث نرگس که میان آن زرد باشد و این نوع نرگس مشابه بچشم
عاشق است برعکس شهلا که سیاه باشد و مشابه بچشم محبوب است و دانه عبهر عبارت از مردمک
و گهر اشاره به اشک و بجای عبهر نسخه عنبر و بجای گهر نسخه دُرَر بفتح رای ثانی جمع دره یافته
شده و مراد از این نسخ هم بموجب نسخه مسطور است المعنی یعنی تا بکی در محبت ما سوا مغموم باشی
قوله زان زلف پریشان مشو انجم صفت از مهر   کان زلف نه شامی است که گرد سحر افتد
اللغة این بیت با بیت ما بعد قطعه بند است و صفت بمعنی مانند و در لفظ مهر اشتراک است
که هم بمعنی خورشید و هم بمعنی محبت است و در مصرع ثانی استفهام انکاریست که در حقیقت اقرار
باشد و سحر مراد از رخ و از انجم صرف تشبیه در پریشانی است المعنی یعنی چنانکه انجم از مهر
ای از خورشید پریشان میشوند پس تو نیز بر همین نمط از مهر ای از محبت آن زلف پریشان
مشو زیرا که آن زلف شامی است که محیط سحر است و سحر او پدید نیست دوم اینکه نفی مطلق باشد
و گرد بطریق محاوره چنانکه میگویند که فلانکس است که گرد او نمیگردم تا بقربش چه رسد یعنی
آن زلف شامی نیست که گرد سحر بیفتد ای از سحر بسیار بعید است در روشنی در روی ناپدید
است و در بعضی از نسخ بعد گرد شین ضمیر که راجع بشام باشد هم واقع است و سحر مراد از انجام
یعنی آن زلف چنین شام نیست که انجام یابد قوله هندوی سیاهیست که از جنبش بادی
از کنگره ماه نگونسار در افتد اللغة هندو بمعنی سارق و کنگره بضم اول و ثالث بلندیها

هر چیز را گویند از برهان و نگونسار بکسر اول هر چیز که آنرا از سر او یخته باشند از برهان و لام سوقوف الاخر مراد از چهره **المعنی** یعنی ای مخاطب زلف مطلوب آن چنان سارق بیباک است که اگر بر ماه برای سرقه رفته باشد و در آن جا اگر بادی حرکت کند آن سارق مذکور هیچ خیال هلاکت نکرده از کنگره ماه سرنگون بر زمین می افتد پس ازین سارق کناره بکن **قوله** ابروش کمانی است که هر تیر کز جهت ✣ تا سینه خبردار شود در جگر افتد **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و مشار الیه شین مطلوب و تیر آن مراد از غمزه و عشوه **المعنی** یعنی تا وقتی که سینه خبردار شود ای تا خبردار شدن سینه در جگر جا می کند و او را نشانه می سازد و بجای سینه و در نسخه پوست و بر هم آمده **قوله** و آن خال بلای است سیه کز سبب او ✣ در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد **اللغة** عالم ایمان از قبیل عالم جوانی و عالم پیری و قید صد برای کثرت است و مشار الیه آن خال موقوف فی الذهن است یعنی آن خال که بروی مبتلا هستی و ضمیر تو راجع ببدر **قوله** کام و لب شیرین خود و اید وست مکن تلخ ✣ آندم که ترا در قدح می نظر افتد **اللغة** دم بمعنی وقت و زمان از برهان و خطاب ای دوست لسوی بدر است **المعنی** یعنی ای بدر دران وقت که شراب مبینی از نوشیدن آن کام و لب خود را که بذاته شیرین هستند تلخ مکن و جناب ممدوح تحریر فرموده یعنی وقتی که نظر تو ای بدر بر قدح شراب افتد پس کام و لب خود که بذاته شیرین اند از غم و غصه زمانه تلخ مکن تم کلامه پس خلاصه تقریر آن جناب اینکه شراب بنوش **قوله** کان ماه دو هفته است که با پنج هلال است ✣ هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد **اللغة** کاف برای علت عدم نوشی شراب و بیان حقارت آن و ماه دو هفته عبارت از جام پر شراب و پنج هلال مراد از پنج انگشت محبوب که بوقت گرفتن جام به صورت هلال خمیده می باشند و لحظه مقدار یکبار نگه کردن بگوشه چشم از منتخب و لطائف و پروین

بدوزن نشین چند مستعاره [illegible]

منزلی است از جمله بیست و هشت منازل قمر از برهان گویند که خانه وبال قمر است درینجا مراد از
دندان المعنی یعنی از نوشیدن جام احتراز کن زیرا که او یکماه دو هفته بر پنج هلال است انتهی پس هلال
عالی درجه است و باوجود این مرتبه هر دم بسوی پروین که پیش او اصلی ندارند یا خانه وبال
اوست گذر میکند ای از بس بی تمیز است زیرا که در جای وبال خود خود می رود و در حقیقت
وقتی که جام قریب دندان خواهد آمد کمی شرف او که شراب باشد خواهد شد و عظیم شاه نوشته
که در تشبیه معنی بیت سابق می گوید یعنی در وقت نوشیدن قدح شراب کام خود را تلخ مکن زیرا که
فائده ندارد چنانچه بدر را جانب پروین گذشتن هیچ فائده ندارد و بمنافع نیز رساند بلکه وبال
اوست پس در جام نوشیدن تو تلخی هیچ نتیجه نمیدهد تم کلامه کمترین **مولف** گوید که این بیت
تشبیه بیت سابق بکدام نوع نمیشود و بالفرض و التقدیر معنی شارح مسطور موافق متن نمیشود
واز متن نمی بر آید **قوله** برگیر یکی را بدو در چار و یکی کن + کز نه نود و شش جانب دو چهل
گذر هشت **اللغة** باید دانست که درین بیت صنعت **سیاقة الاعداد** بکار رود که
درین شعر خطاب برای نوشیدن شراب حقیقت بساقی می کند بدین طور که عدد لفظ یکی
چهل و عدد لفظ دو ده اند و ازین هر دو لفظ یا و میم مسمی مراد است زیرا که عدد میم و یکی و عدد
دو و یا برابر اند و چون میم و یا را ترکیب دهند می حاصل شود و از چار و یکی مراد جام است بدین
صورت که عدد جیم سه و عدد الف یک است و عدد یکی و میم مساوی اند پس مراد از چار
کلمه جا باشد و از یکی میم و چون جا و میم را مرکب کنند **جام** حاصل شود پس خلاصه این مصرع
این که می را بگیر و در جام بکن و معنی مصرع ثانی اینکه کاف صید علت برگرفتن جام است
و عدد لفظ نه پنجاه و پنج اند بدین طور که حرف نون را پنجاه و حرف ها را پنج اند و لفظ پنج را
هم پنجاه و پنج عدد اند پس مراد از نه لفظ پنج و مراد از لفظ نود انگشت است بدین صورت
که عدد لفظ نود شصت اند زیرا که عدد نون پنجاه و عدد واو شش و عدد دال چهار چون
چهار و شش و پنجاه را جمع کنی شصت حاصل شود و لفظ پنجه که مخفف پنجاه است نیز شصت

عدد سیدارد ابتدا از لفظ نو و لفظ پنجه بدست آید پس از پنجه حرف نون گرفتند زیرا که عدد نون پنجاه اند و از نون ماهی مراد داشتند زیرا که در عربی نون بمعنی ماهی است و از ماهی انگشت گرفتند چراکه ماهی سن وجه مشابهت بانگشت سیدارد و دوچل مراد از دولب است باین طور که عدد حرف لام سی و عدد حرف با دو وعدد و این دو که از با بدست آمده ده میشوند چون سی و ده را جمع کنی چهل حاصل گردید پس دولب را دو چهل باثبات رسید یا از دوچل بدین صورت دولب مراد دارند که عدد دولب چهل و دو میشوند زیرا که عدد لفظ دو دو اند و عدد لفظ لب سی و دو چون ده و سی ده دو را مرکب کنی دو چهل بدست آید یا از دوچل بدین طور لب مراد گیرند که لفظ لب مرکب از لام و با است و عدد لام سی و عدد لفظ سی هفتاد باعتبار آنکه عدد سین شصت و عدد حرف یا ده اند و عدد حرف با دو و عدد دو ده اند چون ده و هفتاد را جمع کنی هشتاد میشوند که دوچل باشند یا از دوچل بدین طور مراد لب دارند که عدد لفظ چل که او را دو بار و دو جا نویسند شش شصت میشوند و همین قدر عدد لفظ هلال است زیرا که عدد حرف ها هوز پنج و عدد الف یک و عدد هر دو لام شصت و چون این را جمع کنی عدد مذکور اول بدست می آید. و از هلال باعتبار تشبیه لب مراد داشته المعنی یعنی می در جام کن تا جام را به پنج انگشت بجانب دولب گذرانید دوم معنی مصرعه ثانی باین طور گفته شود که از نه نود دست راست مراد است ازین سبب که در عقد انامل از یک تا نه و نود عقده بر دست راست میباشد و بعد از صد عقده بر دست چپ می افتد و دوچل مراد از دهن است بدین طور که از دوچل هشتاد عدد مراد است و بحساب جمل هشتاد عدد فا راست و فا را مجیم کرده فم گرفتند که بمعنی دهن است یعنی می را در جام کن که از دست راست بسوی دهن دو فنا ئل ونصف قوله در میکده رو که یکی قطره جاش کرعرش خورد تا بابد بی خبر افتد اللغة عرش بمعنی فلک اطلس و ضمیر شین راجع بسوی میکده و میکده عبارت از محبت الهی و جام کنایه از سرور حضور و فاعل خورد و افتد عرش است و قاعده و قانون ناصحین است

که اول مذمت چیزی می کند که از ذکر و آیدن سامعین منظور باشد و بعد از آن مدح شی می کنند
که بجانب او رغبت دمانیدن ملحوظ بود و پس مصنف هم اول مذمت ماسوا حق تعالی نموده
حالا تعریف حقیقت می نماید **قوله** وز نغمه اطرب او چرخ زند رقص + رقصی که کلاه
زرکشش از فرق برافتد **اللغة** اطرب بضم اول و سیوم و پنجم با موحده بمعنی چیزیکه مردمان را طرب
آرد و مجازا بمعنی ساز مستعمل و مشار الیه او میکده که در بیت ماقبل گذشت و کلاه زر مراد از
آفتاب و ضمیر شین راجع بچرخ و نغمه اطرب بمضاف و مضاف الیه است و حباب مدح صفت
موصوف و بجای بر نسخه سر تحریر فرموده **المعنی** یعنی از نغمه ساز آن میکده عرفان چرخ
چنان رقص و گردش می کند که کلاه از سر او می افتد و این محال بجو دیست و افتادن کلاه
ای آفتاب از فرق فلک هر روز می شود **قوله** در باد برد بوی بخارش بسر کوه + وا من
بسر آید ز سیاسش کمر افتد **اللغة** بخار آنچه مانند دود بارطوبت از آب گرم و غیره برخیزد
و کمر آنچه آن را یک دور بر میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و میانه کوه را نیز گویند
از برهان و مشار الیه شین اول میکده و ثانی کوه است **المعنی** یعنی اگر باد بوی بخار آن میکده
بسر کوه برد کوه چنان بیخود شده بغلتد که دامن او بسر و سر او بدامن آید و کمر بند از میانش گشاده
گشته دور از وی افتد **قوله** در مجلس خسرو نه همانا که کسی را + زین قطعه شیرین بتوی
بر شکر افتد **اللغة** همانا بفتح اول و ثانی و نون بالف هر دو کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری
و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هم هست چه همانا بتحقیق نزدیک تر از مانا است
و بعضی گویند که همانا بمعنی ظاهر و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان بری از برهان
قطعه بکسر اول پاره از چیزی و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده خواه مطلع دارد یا ندارد گویا که
آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و [illegible] و بالفتح بمعنی خطاست
و خسرو مراد از ممدوح و شیرین بمعنی بهتر و خوب و در هر دو ایهام است و نون نفی داخل
همانا در حقیقت نون نفی نفقتد است که از او منفصل شده و استعمال این در کلام استادان

بسیار یافته شد چنانچه ع تا ایم آمد از پی دلخوشی + ای شه آمد دایم وجناب ممدوح
این را تعقیب لفظی تحریر فرموده نوشته که چون درین قصیده مدح بادشا نبود لهذا تعبیر
بقطعه کرده تم کلامه عرض می نمایم که این ضروری نیست که باعث نبودن مدح قطعه
توان گفت چنانچه در اکثر قطعه که در قصائد مدح می آید مشتمل بر تعریف می شوند دیگر
اینکه در قطعه مصنف هذا که بعد از قصائد خواهد آمد تعریف بادشاه کرده و اطلاق قطعه هم
نموده چنانچه مقطع او این است بیت حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد ❊ زین خوبتر
نگفته مقطع شهنشها **المعنی** یعنی در بزم ممدوح یقین است که کسی خاصان را باعث
این قطعه بهتر هوس بر شکر نگفته **قوله** چون بدز مدان کالم اندر ره انشا ❊ در بحر سخن
گر به ازین در بیرافتد **اللغة** بدر تخلص شاعر و هم در محل ایهام نظر بسوی باد کالل و انشا
بالکسر آفریدن و از خود چیزی گفتن کما فی المنتخب والکنز و باصطلاح علم عربیت و منطق
کلامیست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و منجمله اقسام آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب
است و نام علمیست که دانسته شود بدان ترکیب عبارات نثر و منشیان بلاغت شعار
را برای حفظ کلام و نه افتادن از پایه فصاحت از علم عشر داداب انشا گزیریست **اول**
ضرب المثل و اشعار بلیغ شعرا و ایات بینات کلام مجید و احادیث شریف و اقوال اکابر
و حکما بر زبان دارد تا هنگام انشا بمناسبت مقام بایرادان لطافت انشا افزاید **ثانی**
از ایراد الفاظ غیر مستعمله و لغات بی محاوره اجتناب ورزد **ثالث** در کتابت انشا از
فهم مکتوب الیه مقدم دارد **رابع** از اجتماع الفاظی که اول و آخر همه گر از یک جنس باشد
مثل جمع عالم و باغ غیر که مخل فصاحت اند احتراز نماید **خامس** کلامش از استفهام عاری
هر چند که از ان حسن عبارت و لطف معنوی حاصل شود مستثنی نباشد مثلا یک چشم و لنگ را
باین عبارت مخاطب نگنند که بیک نگاه با نیک و بد را بیک چشم باید دید یا لنگ لنگانه باید
امیر تیمور باید کوشید **سادس** در مقام مدح از ایراد الفاظ ذو معنی مدح و ذم احتیاط نماید

سابع مخلوط زنان از الفاظ حجاب مثل اشتیاق و مساک با ازان و انزال وغیره پرهیز نماید
ثامن در نامه های تهنیت از الفاظ تعزیت همچنین بالعکس احتیاط کنند تاسع بالقاب کمینه الیه
الفاظ غیر معروف یا خلاف عادت یا کلماتیکه بقلب و تصحیف معنی ذم پیدا کنند نیارد عاشر
از تکرار لفظی که دلیل عجز کاتب است احتراز کند فقط و بر افتدای تصنیف شود و درین لفظ که
بر افتاده است برعایت بحر در محل ایهام است **المعنی** یعنی اگرچه در بحر سخن بهتر ازین قصیده
نگویم پس ای مخاطب در راه اشعار ما مانند بار کاهل مدان زیرا که او بسیار کاهل است

قصیده در بیان عشرت و بشارت رسیدن خلعت و فرمان شاه روم و گریز بمدح ممدوح که محمد شاه تغلق است قوله

جبرئیل از طاق گردون البشر والگویان رسید + کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
العروض این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو سالم و عروض و ضرب مقصور
بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات **اللغة** طاق بر وزن ساق بمعنی محراب از
برهان و البشر بالفتح اول و سکون بای موحده و کسر شین معجمه و ضم رای مهمله و واو بعده الف زائده
برای علامت جمع صیغه جمع امر حاضر است از باب افعال ای بشارت دهید و در بعضی از نسخ
بشروا بالفتح با و تشدید شین مکسور و ضم رای مهمله صیغه جمع امر حاضر از باب تفعیل ای بشارت دهید
مردمان را و کاف برای علت است **المعنی** یعنی جبرئیل از طاق فلک بشروا گویان یعنی ای مردمان
بشارت دهید مر همدیگر را رسید زیرا که از خلیفه روم بسوی سلطان ممدوح خلعت و بیعت نامه
رسید یا اینکه جبرئیل مراد از قاصد و طاق گردون عبارت از ایوان خلیفه و بشروگویان حال
از فاعل رسید که جبرئیل باشد لاکن این محل ادب است ای قاصد از درگاه خلیفه بدان حالیکه
بشارت رسان بود آمده گفت که از شاه روم خلعت و فرمان رسیده است **قوله** همچنان
کز بارگاه کبریاء لایزال + از پی عز محمد آیه قرآن رسید **اللغة** کبریا بالکسر بمعنی بزرگی
از منتخب و لایزال دائم و بی زوال صیغه مضارع منفی است و کاف بعد همچنان برای تشبیه است

چنانکه استاد می‌راست ع چنان می‌خورد زنگی خام را + که زنگی خورد مغز بادام را
و درین بیت تشبیه رسیدن خلعت و فرمان شاه روم است حاکه درین بیت نسبا گستاخی را
کار فرموده و این نوع گفتن یجوز للشاعر ولا یجوز لغیره و نام ممدوح هم محمدشاه بود **قوله**
سلیمان را که کوس رَبِّ هَبْ لِی زد بخت + سر مهرش مصحف از داود خوش الحان
رسید **اللغة** حضرت سلیمان از ذات باری تعالی دعا خواسته بود که رَبِّ هَبْ لِی
مُلْکاً لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِی ای پروردگار من بخشش مرا ملکی که نه سزد
ای میسر نشود هیچکس را از پس من و سلیمان درینجا عبارت از ممدوح و مصحف بالضم و بالکسر
چیزیکه در وی نسالها و صحیفها جمع کرده شود از منتخب و درینجا هم عبارت از فرمان خلیفه روم
و الحان بالکسر خوش خوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب و درینجا بالفتح باید خواند ورنه
لفظ خوش صفت کاشفه خواهد بود مثل آفتاب روشن و داود خوش الحان کنایه از شاه روم
المعنی یعنی برای ممدوح ما که دعای رب هب لی خواسته بود از شاه روم نامه سر بمهر
مقبول شدن دعایش رسید و ضمیر شین در مصرع ثانی یا زائد یا راجع بسلیمان است **قوله**
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام + این خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید **اللغة**
شاه کنایه از ممدوح خود و امام مراد از خلیفه روم و کل بالضم والتشدید بمعنی همه و جمیع از لطائف
و درینجا اضافت است بسوی عالم و کشور و جهانگیری بفتح و در بهار و برهان وغیره بکسر هفت
و درین بیت مصنف حرا امام را پایه داور را در تقطیع خوش جا بن فرموده زیرا که رکن دارم
مقابل فاعلات که رکن مقصود است افتاده و این اگرچه جائز است لاکن مکروه است **قوله**
نسخه فرمان شاهان جهان منسوخ شد + تا اصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
اللغة اضافت نسخه بسوی فرمان بیانیه است و منسوخ بمعنی مردود و کاف در صدر مصرع
ثانی برای علت و توقیع فرمان پادشاهی از منتخب و دار الملک شهری که دران پادشاه سکونت
داشته باشد و جاویدان بر وزن خاربنان بمعنی جاوید است که همیشه و دائم باشد از برهان

و دار الملک جاویدان مراد از دنیا زیرا که به نسبت دیگر اشیا همیشه است و اصل توقیعات
دار الملک جاویدان کنایه از فرمان شاه روم که اصل فرامین دنیاست از روی التعریف دوم
اینکه جاوید بمعنی همیشه و ضمیر آن راجع بجانب فرمان باشد و دار الملک جاوید مراد از عقبی گرفته
شود **المعنی** یعنی چون اصل فرامین عقبی بممدوح ما دستیاب گردید پس پیش ان فرمان
سلاطینان دنیا مردود و منسوخ شد **قوله** حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن چو باد به گرد خضر
سوی سکندر چشمه حیوان رسید **اللغة** حاسد و آتش نژاد منادی و الف آخر ان برای
ندا و آتش نژاد بمعنی ناری که صفت حاسد واقع شده است و خضر بفتح اول و کسر ثانی و بکسر
اول و سکون ثانی هر دو آمده و درینجا مراد از خلیفه روم و سکندر کنایه از ممدوح و چشمه حیوان فیض نان
و درین بیت باجتماع اربع عناصر صنعت تضاد و طباق بکار برده و درین ابیات رسیدن
فرمان خلیفه روم را بمجدد شاه از روی تشبیه بیان کرده و نظر بلفظ طباق برای افاده طلبا علم بدیع را
بیان مجملی از علم بدیع درین مقام مناسب میدانم **بشنو** علم بدیع مراد از عرفان وجوه محسنات
معنوی و لفظی موجوده کلام است بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب و قبل از بیان محسنات
ذکر تقسیم کلام ضرور افتاد و ان بر دو قسم است منثور یا منظوم منثور سه قسم است **مسجع مرجز عاری**
مرجز آنست که وزن دارد اما قافیه ندارد و مسجع بالعکس آن و عاری خلاف این هر دو باشد
و منظوم ده قسم است **غزل** و **قصیده** و **تشبیب** و **قطعه** و **رباعی** و **فرد**
و **مثنوی** و **ترجیع** و **مسمط** و **مستزاد** **غزل** در لغت دوست داشتن
حدیث با زنان و در اصطلاح چند اشعار متحد الوزن و القوافی مشعر اوصاف معشوق را گویند
که بیت اول ان مصرع باشد و درین زمان آن را مطلع نامند بشرطیکه زیاده از دوازده بیت
نباشد و فی الحال سلوک شعرای سلف که زیاده از دوازده هم می گفتند اکثر متروک است و زیاده از
دوازده را قصیده گویند **قصیده** در لغت بمعنی مغز غلیظ و در اصطلاح مانند غزل است بشرط
زیادت از غزل بلا قید مدح و ذم و غیره و حد قصیده نزد شعرای عرب غیر معین چنانچه زیاده

رساله نظم و نثر

از پانصد بیت هم گفته اند الا اشعار عجم تا کمیت. و بست معرر کرده اند و در قصاید دو سه چهار مطلع
آوردن از مستحسنات است اگر آغازش از مدح ممدوح یا هجو مهجو باشد آنرا مدیحیه و هجویه
نامند و قصیده مشتمل بر عشق را عشقیه و بهار را بهاریه و تفاخر را فخریه و شکایت خلق را حالیه و غیره
می نامند **تشبیب** در لغت ذکر ایام شباب و وصف معشوق و شرح حال خود است و در اصطلاح
صفت هر چیز را گویند که در ابتدای قصیده باشد و بعد از ان گریز بمقصد نماید **قطعه** در لغت
پاره است از چیزی و در اصطلاح ابیات اقل دو و زیاده تا یکصد و هفتاد متحد الوزن و القوافی بلا
مطلع را نامند و بحالت مطلع از دو حال خالی نیست یا کم از دوازده یا زیاده در شق اول غزل
و در ثانی قصیده گویندش **رباعی** عبارت از دو بیت متفق الوزن و القوافی است و مصرع
سوم او را قافیه شرط نیست و این را دو بیتی و چهار مصراعی و خصی نیز گویند و شجره داشتن بر سیاله
عروض تحریر خواهد شد **فرد** مراد از یک بیت خواه هر دو مصرعش قافیه داشته باشند خواه نه
مثنوی ابیاتی متفق الوزن که هر یکی از انها دو قافیه دارد و هر بیتی بر قافیه خاص علحده است
و آنرا مزدوج بضم میم و کسر واو نیز نامند **ترجیع** در لغت بمعنی برگردانیدن است و باصطلاح
شعرا اگر چند اشعار متفق الوزن و القوافی را بعد یک شعر متفق الوزن و القوافی آرند آنرا بند
نامند اگر اینچنین چند بندها را جمع نمایند آنرا ترجیع بند و اگر بعد هر بند شعر جداگانه بیان آرند
آن را ترکیب بند نامند بشرطیکه از پنج کم و از یازده زیاده نباشد **مسمط** مشتق از تسمیط
که در لغت بمعنی مروارید در رشته کشیدن است و باصطلاح ارباب صنائع و بدائع آنست
که شاعر مصرعی چند که متفق باشند در وزن و قافیه و در آخر مصرعه آخر که متفق است در وزن
قافیه اصلی بیارد که بنای شعر بران باشد و اقل مصرع های مسمط چهار و اکثرش ده باشد و چهار
مصراعی را مربع و پنج را مخمس و شش را مسدس و هفت را مسبع و هشت را مثمن و نه را متسع و ده را معشر
نامند **مثال مربع** ابر بوقت بهار چونکه گشوده است کف + ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف
ناله مرغان بشد بر فلک از هر طرف + باغ شده چون صنم باد شده چون شمن + و قس علی هذا

مخمس وغیر آن را **استزاد** در اصل جزوی از رباعی را بعد هر مصرعه از رباعی آوردن است
وحسنش آنست که مضمون شعر بر آن جزو منحصر نباشد بصورت نه استزاد عارضی و بصورت ثانی
استزاد لازم نامند **مثال** هر چند که گلرخان دهر اند بسی • با رنگ و صفا + مثل تو به نیکوئی
نه دیده است کسی + ای عشوه نما + در پای تو غیر از این جان افشانم • ای یار عزیز + مارا نبرد
هیچ هوا و هوسی برخیز و بیا + **محسنات** هم دو قسم است معنوی یا لفظی **معنوی** آنکه محاسن
آن در معنی یافته شود اگرچه لفظ هم بتبعیت معنی خالی از محسنات نباشد **طباق** ذکر کردن
دو معنی متضاد در کلام است و این را تضاد و مطابقه نیز گویند خواه آن هر دو اسم باشد
کقوله تعالی **وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ** و حلال و حرام خواه فعل باشد کقوله تعالی
يُحْيِي وَيُمِيتُ و خندد و گرید خواه حرف باشد کقوله عز وجل **لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا**
مَا اكْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر
و نوعی از طباق است **تدبیج** که در لغت بمعنی تزئین است و در اصطلاح ذکر اقسام الوان است
که ما فوق واحد باشد بطریق کنایه **خاقانی** دندان نکنی سپید تا لب + از تب نکنم کبود چرم
مقابله کلامی است که دو معنی یا بیشتر ذکر کنند که باهم موافق باشند و بعد از آن متقابل
و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب ذکر کنند کقوله سبحانه **فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا**
كَثِيرًا **حکیم مختاری** مخالفان تو مردود چون جواب خطا + موافقان تو مقبول چون
سوال صواب + ضحک و قلت مقابل بکا و کثرت و مخالف و مردود و جواب خطا مقابل
کلمات مصرع ثانی است سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول
داخل تضاد کرده اند **مراعاة النظیر** که این را تناسب و توفیق نیز گویند مراد از آن ایراد کلماتیست
که در آن نسبت غیر تضاد باشد **مسعود سعد** بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم
برجیس روز بخشش و خورشید روز بزم و ملحق باین صنعت است **ایهام تناسب** و تعریفش
چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دوم را

که غیر مقصود است با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی **وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ**
وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ نجم درین آیه بمعنی نبات بی ساق است خلاف شجر و بمعنی ستاره
که مقصود نیست با شمس و قمر تناسب دارد **خاقانی** از دم خلق تو در مسدس گیتی + بوی
مثلث بهر مشام آید + مثلث درینجا بمعنی بوی خوش و بمعنی شکل هندسی غیر مقصود مناسب
مسدس **مشاکلة** آنست که یک چیز را با لفاظ مناسب چیز دیگر ذکر کنند بسبب صحبت
آن هر دو **صائب** لب سوال سزاوار بخیه بیشتر است   عبث بخرقه خود بخیه میزند
درویش + خموشی را به بخیه لب بسبب صحبت مشاکلة به بخیه خرقه تعبیر کرده **مزاوجة**
که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امر یکه بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد
فقیر چون مرا ببینی شود لطفت مبدل با عتاب + چون ترا ببینم شود صبرم بدل با ضطراب
ارصاد یا تسهیم آن است که قبل از عجز لفظی بیارند که دال بر این باشد که در عجز این
لفظ خواهد آمد **کمال اسمعیل** چون آستان مقیم شود بخت بر درش + هر کو چو
بخت روی برین آستان نهاد + لفظ آستان بطریق ارصاد آمده که در لغت بمعنی نگهبان
نشاندن است **عکس** آن است که جزوی در کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز موخر را
مقدم و مقدم را موخر سازند کقوله عادات السادات سادات العادات **انوری** دلی
دارم همیشه همدم غم + غمی دارم همیشه همدم دل **رجوع** آنست که شاعر کلام اول را ناقص
نموده بسخن بهتر از آن پردازد **عنصری** چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو + قبا ندارد
سرو کمر نبندد ماه **توریه** این را ایهام نیز گویند طریقش چنان است که در کلام لفظی بیارند
که دو معنی قریب و بعید داشته باشد و مراد بعید بود باعتبار قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع بود
مجرد و **مرشح** مجرد آن است که مناسبات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله
عز و جل **اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى** مراد از لفظ استوی استیلا است که معنی بعید است
و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از مناسبات آن درینجا مذکور نشد ایهام مرشح

بالعکس آن است کقوله سبحانه **والسماء بنیناها بأید** مراد از ید درینجا قدرت است و معنی
بعید است و معنی قریب غیر مراد است که لفظ بنیناها ملایم اوست و تحقیق توریه در لفظ صحیح
آن است که لفظ وارند و دو معنی را بیارند بنحویکه هر دو معنی ان در ان محل صحیح باشد **خاقانی**
جان بخشد اول کشته را وانگه بخون فرمان دهد + خونخواره ای آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد
از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده می کند دوم آنکه بهلاک ای مشتاقان
کشتن است **استخدام** آن است که از لفظ ذو معنیین یک معنی اراده نمایند و از ضمیری که
راجع بان لفظ باشد معنی دومش را خواهند **فقیر** تا به بزم خویشش بار داده است ان سرو بار + از
نهال قامتش از اشدیم امیدوار + بار بمعنی حضور و دخل است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی است
ثمر مراد است فتأمل **لف ونشر** آن است که اولا چند چیز را مفصلا یا مجملا ذکر نمایند و بعد از آن
این چنین چند اشیا ذکر نمایند که هر یک جزو آن تعلق از اجزای جمله اول داشته باشد پس اگر
تفصیل بموافق ترتیب اجمال است آن را مرتب ورنه غیر مرتب خوانند مثال مرتب **فردوسی**
برید و درید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + مثال غیر مرتب **بابا فغانی**
دل را فراغ سینه و دیده را فروغ + دیدار آفتاب وشان و شراب صبح **جمع** چند چیز را
در تحت یک حکم جمع نمودن است **عبدالواسع** شد بر دلم آسان همه امروز یک بار
داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او + شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده **تفریق**
میان دو اشیائیکه از یک نوع باشند تباین و فرق ظاهر نمودن است **فقیر** زین چکد
آب و زان بارد خون + مژهٔ من کجا و ابر بهار **تقسیم** آنست که شاعر در مصرعه
یا در شعری چند اشیا یا یک را جمع نماید و در مصرع ثانی بهر جزوی از آن چیزی را منسوب
سازد بر سبیل تعیین **عنصری** پیوسته دشمنان تو زین گونه مستمند + یا کشته یا گریخته
یا بسته و حصار + اقسام مستمندی را در مصرعه ثانی بیان نموده **جمع و تفریق** آن است
که چند چیز را تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن به بیان جهات فرق سازند **فقیر** من و تو هر دو

بالیم ای شیخ + تو بمحراب و من با ابروی یار + خود و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده در تعلق سبیل فرق و انمود **جمع و تقسیم** آن است که اول چند چیز را تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان هر یک را بچیزی منسوب سازند اهلی **شیرازی** بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود + در مصرع اول جمع و در ثانی تقسیم است **جمع و تفریق و تقسیم** این هر سه چیز را جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست **خاقانی** مجلس دو آتش افروز این از حجر و ان از شجر + این کرده نقل را مقر وان جام را جا داشته + دو آتش را در حکم نمودن مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی تقسیم آن **تجرید** آن است که از شی ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند او باشد و فائده این انتزاع کمال مبالغه آن صفت است **نظیری** نظیری را بمجلس هردم امروز غلط کرده مرا سوای عالم ساخت چشم گریه آلودش **مبالغه مقبول** انست که در مدح و ذم از حد تجاوز کرده شود و این بر سه قسم است **تبلیغ** که بحسب عادت ممکن باشد **اسدی** چنان دارم این راز را روز و شب + که با جان بود گر برآید ز لب + یعنی تا حیات بکسی نگویم **اغراق** که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد **عرفی** ما را انجام خویش بدیده و دشمن دشمن که هیچ گاه مبادا انجام ما **غلو** آنکه بحسب عقل و عادت ممتنع باشد **ابوالفرج رونی** خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر + عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم **مذهب کلامی** آنکه مبرهن و مدلل باشد **انوری** منافع رسان در زمین و زمان بس است این یک آیت دلیل دو جهت + و شکل دلیل درینجا این است که هر منفعت رسانی باقی و پایدار می ماند و تو منفعت رسانی نتیجه آنکه باقی و پایدار خواهی بود **مذهب فقهی** آنکه بر قیاس فقها باشد **ابوالفرج رونی** گفتم که خورد ای دل من نیست پدید اندوه بزرگ تو در و چون گنجید + گفتا که ز دل بدیده باید نگرید + خرد است بدو بزرگها نتوان دید **حسن تعلیل** علت امری که در حقیقت نباشد بطرز پسندیده ثابت کردن است

میر معزی با حسن تو رنجبت چون عشاق + زلف تو گرفت رنگ ماتم **تأکید المدح بما یشبه**
الذم آن است که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود چون واشکافند عین کمال مدح باشد
سلمان ساوجی هر آن که نام تو بر دل نوشت گشت عزیز + مگر درم که ز دست تو می کشد
خواری **تأکید الذم بما یشبه المدح** خلاف صنعت سابق باشد **مختاری**
همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود + ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید **استتباع** آن است
که مدح ممدوح به نحوی نمایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید و این را صنعت موجه هم نامند
انوری ای نیز دان تا ابد ملک سلیمان یافته + هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
ادماج آن است که در کلام سوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد **نظیری** مباد عالمی را
جان بر آید + گره از زلف خود فهمیده بگشا + جان عالمی که در گره زلف بسته بر آید یا از بدن
بر آید هر دو صحیح میشود **توجیه** که آنرا محتمل الضدین نیز گویند کلامی است که احتمال دو وجه
مختلف داشته باشد **مختاری** زهر محض است عیش شیرینم + خون صرف است باده نابم
الهزل الذی یراد به الجد آن است که بظاهر هزل باشد اما مراد از آن جد بود
هزل **لا اعلم** از آخر کار عالم اندیشه کنید + ای شور کنان ز ماتم اندیشه کنید + با قحبه دنیا
کنید آمیزش + از آتشک جهنم اندیشه کنید **تجاهل العارف** سکاکی این را سوق المعلوم
مساق غیره نام نهاده و گفته که جهت وقوع در کلام ربانی تسمیه آن را بلفظ تجاهل خوب
نمی دانم یعنی از امر معلوم بخیال کدامی فائده بی خبری وانمودن است **شاپور** نمی دانم
تو خواهی بود یا گردون چنین دانم + که دامن گیر گردد خون من نامهربانی را **قول بالموجب**
کلامی را خلاف مراد قائل حمل کردن است **انوری** دوستی گوئی نه از دل می کنی
راست می گوئی که از جان می کنم **اطراد** نام ممدوح مع نام آبائش بترتیب ذکر کنند
قدسی بهار گلشن دین محمد عربی + ضیاء چشم علی نور دیده زهرا + بهار خرمی خاطر حسین
و حسن + سرور سینه زین العباد شمع هدی + فروغ شمع شبستان باقر و صادق عرب

خاک خراسان علی بن موسی **تعجب** در کلام چیزی از تعجب ظاهر کردن است **کلیم**
سرو را سایه یکی بیش نباشد یارب + این همه خاک نشین در پی آن بالا چیست **اعتراض**
الکلام لفظی را در کلام آرند که معنی مقصود بی او حاصل شود و این حشو بر سه قسم است
قبیح ملیح متوسط اول کلام را از رتبه میندازد و در کلام بلغا نباشد **دوم**
آنکه موجب حسن کلام شود **انوری** گر بخندم وان پس از عمری است گوید زهر خند
ور بگریم وان بهر روزی است گوید خون گری **سیوم** آنکه در حسن و قبح متوسط باشد
ملا اعلم رومی ترا که یوسف مصری غلام اوست + آئینه بنده ایست که فولاد نام اوست
تلمیح آن است که کلام مشتمل بر قصه معروف بود **عرفی** آنچه بر من بگذرد گر بشتر رفتی زغم
میر دندی کافران در حسرت الما و اعلم **سیاقة الاعداد** نزد عجم ان است که اعداد را
ترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند **خاقانی** دل هر دو جهان سه بار پیمود یک
اهل درین میان ندیده است **مراجعه** که این را سوال و جواب هم نامند آن است که در
مصرعه یا شعری سوال و در ثانی جواب آن باشد **فخری** گفت جانان سوی من بنگر بگفتم
بچشم + گفت ترک جان کن در مانگر گفتم بچشم **حسن الطلب** آن است که شی را بطرز پسندیده
طلب نمایند **سلمان ساوجی** شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز + گر نگین را طلبد
شاه زمن می سوزم **حسن المطلع** است که شعر اول قصیده بایراد الفاظ بدیع و معانی بلیغ
مستحسن و مطبوع گردد و درین زمان بیت مابعد مطلع را گویند و براعت الاستهلال داخل
صنعت هذا است **غنیمت** بنام شاهد نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان **حسن المقطع**
آن است که اشعار آخر قصیده بالفاظ فصیح و معانی بلیغ مرقوم شوند و این در قصائد اکثر دعا باشد
لمولفه الهی تا بود دوران و در دوران بود انسان + بانسان تا بود ایمان و در ایمان بود رحمت
حسودت باد در دوران یکی انسان بی ایمان + نه انسان بلکه چون شیطان لعین بد حلقه لعنت
حسن التخلص که این را گریز نامند است که بوجهی لطیف بطرف مدح ممدوح وغیره رجوع نمایند

ظهیر فاریابی نکن دگر مدد زلف کافرت که قوی ست + بعهد شاه جهان بازوی سلیمانی
التفات گردانیدن کلام است بطریقی دیگر از طرق ثلاثه که تکلم و خطاب و غیبت
باشد و تشریحش در همین کتاب بقصیده دیباجی تحتانی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
تعلیق کلام متعلق شرط و جزا را گویند **حافظ** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را **ارسال المثل** آنست که ضرب المثل
در کلام آرند **شعر** بزرگی بایدت بخشندگی کن + که تا دانه نیفشانی نروید **ارسال المثلین**
آوردن دو مثال در یک شعر است **بیت** نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
بگوش مردم نادان چو آب در غربال **جامع اللسانین** که این را مضمون اللغتین
نیز گویند آنست که آنرا بدو زبان بلا تغیر نقاط توان خواند **امیر خسرو** بهای خانه
داری با بها کن + هواداری و نادانی رها کن + معنی پارسی ظاهر است اما عربی **بها**
نام شخصی مضاف بیاء متکلم یعنی بهاء من **خانه داری** یعنی خیانت کرد در سرای من
بابها کن یعنی بر در آن سرا باش **هواداری** فرود آمد در سرای من **نادانی**
یعنی ندا کرد مرا که در پس سرا باش ای اندرون خانه میا بحالت عربیت **خان** صیغه
ماضی مشتق از خیانت بی یا باید نوشت **متضمن اللسانین** یعنی کلام بتغیر نقاط در دو یا
زیاده زبانها خوانده شود **فارسی** بیا بیا حب من حالیا باکی باش **اردو** پیا پیا جب من چلیا پیا کی پاس
عربی بیانا حب من جالنا بنا کی ناس ترجمه عربی یعنی بیان ماحب نکس است که حال آن
برای ما می گریند مخلوق **قلب اللسانین** آنست که بحالت مقلوب بزبان دیگر خواند شود
می باشش بکار شاد باش **فارسی** مهمانی کن که میهمانی
[illegible]
بکن داد و بکشور کامران باش **فارسی** دوست مایا زمینی بیار نی با آی
[illegible]

لفظی آنست که محاسن آن در لفظ یافته شود اما بلیغ را واجب است که مراعات معنی را تقدیم دارد
و رعایت صنائع لفظی معنی را تابع لفظ نسازد و از جملهٔ صنائع لفظی تجانس بین اللفظین و این را تجنیس نیز
خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و چند قسم آید اول تجنیس تام یعنی هر دو لفظ در نوع
و عدد و هیئت مطابق باشند پس اگر آن هر دو اسم یا فعل یا حرف باشند از تجنیس تام مماثل گویند و رنه مستوفی
مثال مماثل مسعود سعد چون نامی بینوایم ازین نامی بینوا + تا دمی ندید یکی از نامی بینوا نامی
اول بمعنی نی و دوم نام جائی که مسعود در آنجا مدت محبوس بود مثال مستوفی کمال اسمعیل
از چارچوب عدا به ما را اول اسم مکان و دوم صیغهٔ نهی و دوم تجنیس مرکب در میان دو لفظ متجانس که یکی مفرد
مرکب باشد در صورت اگر در کتابت موافق باشند آن را مرکب متشابه و رنه مرکب مفروق
نامند مثال مرکب متشابه اسدی بدر بابسوز و دل خیزران + چو زد بر سمند سبک خیزران
خیزران مثال مرکب مفروق مولوی جامی تو همائی و نیست ظل هما + جز دو زلف تو دلم ظلها
و اگر تجنیس از یک کلمه و جزو کلمهٔ دیگر مرکب باشد آن را تجنیس مرفو گویند لا اعلم تب دز
میکرد با دو عصا و لیکن شرع و باسم صبا اگر یکی از دو میم عم را باصابت نما تجنیس باصطلاح متاخرین و اگر در صورت و
تعداد حروف متشابه الا در حرکات مختلف باشد آن را محرف نامند فغانی از کوی تو چون
باد پریشان رفتیم + گرد بی ز دل مدعیان رفتیم و رفتیم و اگر در یک لفظ به نسبت لفظ دیگر
حرفی در آغاز یا وسط یا آخر زائد باشد آن را تجنیس زائد یا ناقص یا مطرف نامند مثال اول سلمان ساوجی
با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال + با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب مثال وسط
خاقانی صبح ز شرق چو کرد بیرق نور آشکار + خنده زند اندر هوا ابیرق و بیرق وار مثال
آخر طالب آملی کفر است در طریقت ما کینه داشتن + آئین ماست سینه چو آئینه داشتن
اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند الا قریب المخرج باشد آن را اجناس مضارع
اگر بعید المخرج باشد آن را اجناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از حالات ثلاثه اول و وسط
و آخر خالی نخواهد بود جامی جامی از ترهات بسته زبان + سخن از طامات می گوید فقیه

ساعت هر کس است او شاهی است + در آیت هر کس نیست او را هی است **وله** هر چه باشدت در بار
در طریق مشتاقی + راه سیر ندهد طرب را چه سید بد مشتاقی **حکیم سنائی** باطن تو حقیقت
دل است + هر چه جز باطن تو باطل است + از سلسله قسم جناس لاحق **ابوالفرج رونی** کار تو
عز و باد و یار تو حق + عرش تو تاج باد و فرش تو گاه **خاقانی** در روی من ز غمزه کمان ها بے
کشید + بر جان من ز طره کمین ها گشاده **نظامی** دل من هست زین بازار بیزار + قسم جناس
بداوار دیدار **فقیر** بزم دوزخ چه حشمت آراید + دل کباب شود شراب شرار + واگر دو لفظ
متجانس بلا فصل متواتر واقع شوند از تجنیس مکرر و مزدوج نامند **سلمان ساوجی** گر به
بیست گلت را چو من هزار هزار + مرا به بیت نباید چو تو نگار نگار + واگر الفاظ در صورت
کتابت موافق باشند آن را تجنیس خط و تصحیف نامند **لا اعلم** خوبان که کرد لب خط مشکین
کشیده اند + خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند + اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف
مختلف باشند از تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع بود **اول قلب کل** که حروف
کلمه ترتیب مقلوب گردد **فقیر** مرو حق را در م زرد و نبرد + رام او را نمی گزد این مار +
دوم قلب بعض که حروف کلمه نا مرتب مقلوب شود **حکیم سنائی** همه سادات
دین از و مرحوم + همه نامحرمان از و محروم + واگر از قلب تمام کلام همان کلام حاصل شود
آن را مقلوب مستوی نامند **امیر خسرو** شکر به ترازوی وزارت برکش + شو همره
بلبل بلب هر مهوش + واگر الفاظ اول و آخر مصرع یا بیت مقلوب شوند از مقلوب
مجنح نامند **لا اعلم** راز نهان ز ناله زار آشکار شد + آری نهفته فاش شد از ناله های
زار + و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق **اشتقاق** آوردن الفاظ است
که از یک ماده مشتق باشد **خاقانی** مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند + با این قران کنند
و قرینان من نیند **شبه اشتقاق** آنکه لفظ متشابه یکدیگر باشند اما ماده مختلف باشد
خاقانی خضر الهامی که چون سکندر + لشکر کشد و جهان گشاید + رد **العجز علی الصدر**

دانستن صنعت باید بر دانستن بعضی اصطلاحات علم عروض موقوف است **شعر** که در اصطلاح عروضیان
جزو اول مصرع اول را صدر و جزو آخر را عروض نامند و جزو اول مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخر را
عجز و ضرب نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو خوانند پس این صنعت بر چهار قسم می آید **اول**
آن که در صدر و عجز لفظ واحد آید **دوم** آنکه لفظی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز آید
سوم آنکه لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند **چهارم** آنکه لفظی که در ابتدا واقع شود
در عجز نیز واقع شود و هر قسمی بسه نوع متنوع میگردد زیرا که وقوع تکرار از سه حال خالی نخواهد بود
یا بعینه یا بطریق تجنیس یا اشتقاق یا شبه اشتقاق امثله اول **مسعود سعد** شیدا شده ام چرا می
نهی زنجیر دو زلف بر من شیدا خسرو جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا تا همه خلق نگه
کرده بیابان خسیرم **فغانی** بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون من مسکین زبون تر
میشوم هر چند میکوشم امثله ثانی **خاقانی** ما را که کند مسلم آنجا که خورشید نمی شود مسلم
فقیر یوسف ماست بیا زار کنون جلوه فروش زاهدا از گوشه خلوت دل خود را باز آر
وله زبان بسته را و هی بهشت و نگاه دهان نکته گیران را بسته دارد امثله ثالث **امیر خسرو**
ترک من وی سخن تر دو می گفت هر که دیدش زد و در سر می گفت **عبد الواسع جبلی** در
و دلبری ای دلبر شیرین من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین **مختاری** مبارک فتنه و
ستوه ظلم دولت حی لا ینام تو باد امثله رابع **سعدی** در باغ سبزه در کوه شیخ
تلخ بوستان خورد و مردم تلخ **مسعود سعد** فلک بجز خوی سفله ترا فرد کرد از من ای
به نشس فرد **ازرقی** من غم ز بهر جان خورم ایشان ز بهر نان آری هموم خلق بقدر همم بود
لزوم ما لا یلزم آنکه قبل از روی التزام حرفی نمایند و این در قافیه ذی قید و تاسیس و الف
خواهد شد **لا اعلم** شاعر مطلع آن روی چو مه زلف شب آسا سبحان قد جعل اللیل لباسا در
تمام این غزل قبل از الف روی التزام سین و الف نموده و الا اشعار ابیات را تنها قافیه توان کرد
و از همین قبیل است **قطع الحروف** یعنی حذف حرفی از تهجی در کلام یا ذکر حرفی در هر بیت یا مصرع

و منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا و مقطع و موصل داخل لزوم ست منقوط آنکه جمله حروفش حلات
غیر منقوط معجمه باشند لا اعلم بخشش فیض به بینی زین جشن غیر منقوط فقیر کحل مردم کرد
و لدل رهوار او رقطا آنکه در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب باشد لا اعلم
زلف سیه تو جان من دزدیدی خیفا آنکه یک کلمه تمام منقوط و کلمه دیگر تمام غیر منقوط به ترتیب
بیارند لا اعلم علم منیش دهد بیین دل را مقطع آنکه حروف کلمات کلام خلاف موصل
باهم نه پیوندد و در این غزل بیت اول مقطع و بیت دوم به دو حرف و سوم به سه حرف و چهارم
بچهار حرف و پنجم به پنج حرف موصل است مولوی جامی رخ زرد دارم ز دوری آن در
ز ده داغ در دم درون دل آذر + چو من کاست کوئی شب فرقت تو + مه نو که باشد
بدین گونه لاغر + خلت خضر جیب بجت شک تبت + تنت سیم لعل لبت تنگ شکر +
منعم مقیم محبت + بهشت مخلد نصیب محقر + ملبها سیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صبیحی
بگیسو معنبر واسع الشفتین آن که در خواندن آن هر دو لب باهم وصل نشوند شعر
در رهی کر ترا گذار شده + سر راه تو سر نثار شده وصل الشفتین آنکه بخواندن آن
لب بلب پیوندد شعر بت من دمبدم فریب مده + بلب من لب پیاله منه فوق النقاط
شعر تا دشنه غمزه راند در دل + زخمش در خون نشاند هر دل تحت النقاط شعر
بدیر و کعبه سیرم بود بسیار + پی یری چو او کم بود بسیار سجع که در نثر مثل قافیه در نظم است
و در نظم هم می آید بر سه قسم ست مطرف و متوازی و موازنه مطرف آنکه
کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد نثر کقوله عز و جل مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ
لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا نظم شیر یزدان چو برکشادی چنگ + روی
ماه مون شدی چو پشت پلنگ متوازی آنکه آخر کلمات هر دو فقرات در وزن و هم در روی
متفق باشند نثر کقوله سبحانه فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ نظم
خیبر از تیغ او خراب شده + سیر اش همه سراب شده اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم

بر سبیل تقابل متحد الوزن والقوافی ارند انرا ترصیع نامند. **نثر** کقوله **فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه**. **نظم** بر زم و بزم و زم فضا گوش دقدر بخشش. لعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام **موازنه** انکه کلمه آخر هر دو فقرات در وزن متحد و در روی مختلف باشند کقوله سبحانه **ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة** و این در نظم نخواهد آمد فتامل **ذو القافیتین** آنکه دو قافیه داشته باشد **ثنای نور علمش کشید مکوثر**. **تا تیغش کشند دکافر**. و گاهی ردیف را میان قافیه اند و انرا ذو القافیتین مع الحاجب نامند **معزی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت پیری تو بد اندیش و جوان داری بخت **متلون** شعریکه در دو یا زیاده بحور خوانده شود **سلمان ساوجی** لب تو جام لولو خط تو مرکز لاله. شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله. بحر اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم و سوم مجتث مثمن مخبون فتامل **محذوف** قسمی از متلون آن است که اگر کلمه عروض و ضرب آخر هر دو مصرع بیت بیندازند معنی بدستور ماند و بحر دیگر گردد **نظم** گلنار ی برخ داری شکر بلبان داری صد نقش ورین داری صد نقش دران داری. در غالیه دان بینم آن تنگ دهان یکسر سی گوهر جان پرور در غالیه دان داری. بحر اول هزج اخرب است و بحالت دور کردن کلمه از آخر هر مصرع وزن ترانه بود **منقوص** آنکه از برداشتن کلمه اول مصرع معنی بدستور و وزن دیگر گردد **شعر** در دهجر آمد و لقزد و مرا حسرت و غم. صبر و آرام شد از جانم با دوست بهم. بحر اول رمل مخبون و بعد دور کردن کلمات اوائل مصرع ترانه باشد **نظم النثر** ایجاد میان امیر خسرو رح است که چون حروف بعضی الفاظ بدیگری وصل کنند شرط طریق **نظم** خوانده شود **رقعه** زندگانی خواجه مستوفی شنیده ی که در دل آمده سوداى آن کرد بطریق تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خداوندگان سلاطین اعظم محمدی خسرو. هر که این را نظم بر خواند آفرین باد بر طبیعت او

تنسیق الصفات موصوفی را الصفات متوالیه ذکر کردن است **میر معزی** در تعریف اسپ
پاک دندان تیزتر اهیخته گردن خرد گوشش   سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده دل
توشیح آنکه چون حروف اوائل ابیات فراهم آرند اسمی یا بیتی حاصل آید و از حروف
اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی برآید مثل قصیده مشهور سلمان ساوجی که از هر دو
بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنائع شعر حاصل شود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور
و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچه طفلانست **تمام شد** رساله مخزن بدائع نتیجه طبع عاصی
محمد عثمان **قیس** عفی عنه **قوله** جاه حاسد را چه چاه یوسفی بی آب کرد + خلعت
مصری که از کنعان بهندستان رسید **اللغة** بی آب بمعنی خراب و بی ابرو و جاه حاسد را
او چاه یوسفی حرف تشبیه در بی آبیت و گویند چاهی که یوسف علیه السلام را در و انداخته بود
بسیار بی آب بوده و خلعت مصری خلعتی که از جامه مصر ساخته باشند و مصر بکسر اول شهریست
معروف کذا فی البرهان و خلعت مصری درینجا عبارت از خلعت مرسله خلیفه است که از جامه
مصر ساخته بود و کنعان بر وزن مرجان نام شهری است که مسکن حضرت یعقوب علیه السلام
بوده است از برهان و درینجا کنایه از روم که در همون نواحی است و هندستان مراد از
شهر ممدوح که داخل هندوستان است **قوله** ملک را بازو قوی شد دین سرفرازی نمود +
شرع را حرمت فزوده رونق ایمان رسید **اللغة** حرف را بمعنی برای و نمود بمعنی ظاهر
کرد و فاعل این دین است و حرمت معزز داشتن و حرام شدن از کنز **المعنی** یعنی آن
خلعت و فرمان نبود گویا رونق ایمان رسید **قوله** کیش داران ضلالت را هوای دین گرفت +
پیشوایان شریعت را حیات جان رسید **اللغة** کیش بیای مجهول بر وزن ریش بمعنی
دین و مذهب از برهان و ضلالت بمعنی گمراهی و هوا بمعنی خواهش و فاعل گرفت هوای دین
است و پیشوایان شریعت مراد از علمای باعمل و حیات جان کنایه از فرمان **المعنی**
یعنی بسبب رسیدن آن فرمان خلیفه گمراهان را خواهش دین گرفت ای حاصل شد

یعنی ضلالت شان مبدل بهدایت و دینداری گردید و برای ضیا فرمان نرسید گویا حیات جان رسید و حرف را در مصرع ثانی بمعنی برای ہست **قوله** راست عید مومنان آمد که ہر سالی دوبار ✤ از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید **اللغة** راست بمعنی صدق و تحقیق و در امیر المومنین خلاف معنی لقبی نظر بمعنی لغوی که بمعنی سردار مومنان است باید داشت درینجا مراد از خلیفه روم و حرف در از بالای ہر سال محذوف است **المعنی** یعنی اگرچه در زمانه سابق عید می آمد آن راست نبود بلکه کذب بود زیرا که دران عید ہمه را خوش بودن ممکن نبود لاکن الحال راست و تحقیق عید مومنان آمد زیرا که از خلیفه روم سوی بادشاه ما خلعت رسید و درین عشرت رسیدن خلعت کسی را مغموم ماندن ممکن نیست واین معنی از لفظ راست برمی آید کما لایخفی علی المتامل وجناب خلیفه حسب راست بمعنی مشابه و موافق تحریر فرموده یعنی موافق و مشابه بعید مومنان آمد رسیدن فرمان الخ کمترین **مولف** گوید که راست اگرچه بمعنی مشابه و موافق نیامده لاکن چونکه آن جناب تحریر فرموده برابر ہزار سند ہست وگویند که خلیفه روم در ہر سال دوبار خلعت بمحمد شاه می فرستاد **قوله** زان نثار ہا که برفرق رسولان کرد شاه ✤ چرخ را از تنکہای لعل نه دامان رسید **اللغة** نثار بکسر اول مصدر بمعنی پاشیدن از قسم نقد وجنس برفرق کسی بر سبیل تصدق وبالضم انچه از زر و گوہر پاشیده شود واز صراح وکشف ویای آخر ان برای عظمت ہست وفرق بمعنی سر وتنکه بفتح اول بمعنی مقداری از زر ویول از بربان وتنکہای لعل عبارت از کواکب ونه دامان تبغائر اعتباری مراد از نه آسمان ونه دامن رسیدای بمقدار پر شدن نه دامن تنکہای لعل رسید حاصل شد **قوله** آسمان با ہفت دامن از طرب در چرخ شد ✤ صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید **اللغة** آسمان درینجا مراد از عرش به لحاظ قیام قرینه وہفت دامن مراد از ہفت فلک دیگر ماورای کرسی وحرف از سببیه ہست وطشت زرین مراد از خورشید ودر چرخ شدن

و آستین افشاندن هر دو بمعنی رقص کردن است از برهان بود در لفظ چرخ بمناسبت آسمان ایهام است
و حرف با در هر دو جا بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد چنانکه در برهان است **المعنی** یعنی بهنگام
حصول این خوشی آسمان و مسیح مع صفت دامن و طشت زرین رقاص شده‌اند **قوله** آن
یکی پیغمبر است و آن دگر باشد رسول + نیست کفر این میتوان بر سر این برهان رسید
اللغة پیغمبر و رسول در اصطلاح بمعنی کسیکه مورد وحی باشد و تبلیغ احکام الهی کند و
دیگری را پیغمبر و رسول باین معنی گفتن کفر است و برهان بمعنی دلیل و ضمیر این اول راجع
بسوی مصرع اول و ثانی راجع بسوی نگفتن کفر است و چون در یک سال دو قاصد
از خلیفه روم بشاه آمده‌اند لهذا یکی را پیغمبر و دیگری را رسول گفته **المعنی** یعنی آن قاصد
اول پیغمبر است و آن دیگر رسول است پس این گفتن من کفر نیست بر راز این دعوی
من که از رسول گفتن اراده قاصد کرده‌ام میتوان رسید و آن راز اینست که این
معنی لغوی مراد داشته‌ام زیراکه پیغمبر بمعنی برنده پیغام و رسول بمعنی فرستاده شده
است و این هر دو در لغت بمعنی قاصد آمده‌اند و از کلمه نیست کفر این در تقطیع تای نیست
و الف و نون این می افتد زیراکه در تلفظ نیامده‌اند چنانچه در رکن ابتدا بمقابله فاعلاتن
واقع شده است **قوله** هم تاریخی که مه بر سال هفصد شد فزون + زین سفر
ماه محرم سابق شعبان رسید **اللغة** هفصد مخفف هفتصد و زین سفر کنایه از آمدن
فرمان و خلعت و لفظ در از بالای ماه محرم حذف شده و سابق ماه شعبان رجب است
که رجب نام قاصد خلیفه بود **المعنی** یعنی در تاریخی که یک ماه بر سال هفتصد زائد
رسیده بود که قاصد رجب از سفر روم در ماه محرم رسید و فی التحقیق در ماه محرم
هر سال فقط یک ماه افزون می شود و در بعضی از نسخ بجای مه بدون الف ماه از الف
و حرف از و در بعضی نه یافته شده مال نسخه اول واحد است و ثانی بمعنی این که نه سال
یا نه ماه بر سنه هفتصد برافزوده که قاصد آمد و هم ازین هر سه نسخه معنی دیگر بر می آید زان اینست

که عدد و سه بدون الف در حساب ابجد چهل و پنج میشوند ای چهل و پنج سال یا با در سنه
مذکور گذشته بود و بنسخه دوم بالف را عدد چهل و شش سال می شوند ای چهل و شش
سال بر سنه مذکور افزون شده بود و بنسخه سوم را عدد پنجاه و پنج اند ای پنجاه و پنج سال
بر سنه مذکور زائد شده بود که قاصد رجب ازین سفر که از جانب خلیفه کرده بود در ماه
محرم رسید و نیز مسموع رفت که خلیفه روم را دو قاصد بودند نام یکی حاجی رجب رفیعی
و نام دیگری حاجی سعید صرصری بود و الفاظ مه و سال و محرم و شعبان و رجب و سفر
هم باعتبار خوانندگی لطفی دارند **قوله** راست گویم باد حق سوی جناب ظل حق + صبح وار
از افتاب ملک و دین خندان رسید **اللغة** باد حق مراد از رجب است زیراکه در حدیث
شریف آمده الرجب شهر الله والشعبان شهری یعنی رجب شهر خدا است و شعبان
شهر من است و ظل حق کنایه از ممدوح خود و افتاب ملک و دین عبارت از شاه روم
و فاعل رسید همون باد حق است ای رجب که نام قاصد خلیفه بود و در لفظ باد بمعنی مهر
ایهام است **قوله** دف بکف بربط به دوش اطروبه وحدت بچنگ + رقص زنان مانند
چرخ از صاحب دوران رسید **اللغة** دف و بربط و اطروبه همه نام سازهاست چنانکه
نوشته شد و وحدت یگانه شدن از منتخب و چنگ یعنی دست و در محل ایهام و صاحب
دوران عبارت از خلیفه روم و اطروبه وحدت فرمان نیابت است که اکثر مطالب او
شعر بر وحدت و یگانگی مطلق بودند و رقص زنان از جانب فاعل رسید حال است
که همون قاصد باشد **المعنی** یعنی قاصد دران حالیکه دف بکف و بربط بر دوش
و اطروبه وحدت در دست و رقاص مانند چرخ بود یا باعث شادی از خلیفه روم ر
بجای بربط نسخه رایت رنگ است و چون بحیز آمدن قاصد آغاز فرحت نمود از شدنها
گویا سامان عشرت بر دوش خود آورده بود **قوله** قبه چرخ سیا دال بهرام این زمان
بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید **اللغة** قبه بر آمدگی هر چیز را گویند از برهان و در سند

آن را کلس گویند و آل بهرام مراد از محمد شاه که از اولاد بهرام گور بود و چتر سیاه و یکی از جملهٔ آب
جمشید و خلیفه بود و محمد شاه اکثر این را بر سر رسید است و زبان بمعنی وقت و ایوان بر وزن
کیوان بمعنی صفه و طاق از برهان و طارم بر وزن آدم درین جا بمعنی خانه است چنانکه
در برهان نوشته و مجموع ایوان هفتم طارم کیوان مراد از فلک هفتم که محل کیوان ای
زحل است **المعنی** یعنی درین دم کلس چتر ممدوح بالای طاق خانه هفتم که مکان زحل
است رسید باعث مرتبه حال **قوله** آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود ✢ رفت تاب
تیغ او چون سایه یزدان رسید **اللغة** تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم
بمعنی غلبه کردن بر کسی از روی ناحق و آفتاب ظلم و چرخ تغلب هر دو باضافت
بیانی است و سایه یزدان مراد از ممدوح خود و مشار الیه او همون آفتاب است **المعنی**
یعنی سابق از پیدا شدن ممدوح آفتاب ظلم بر سر رونق بود و ظلم و تعدی در دنیا شمار
بود حالا که سایه یزدان پیدا شد و زیب تخت گردید تاب تیغ او برفت ای ظلم از
جهان دور گردید و فی الحقیقت در سایه حرارت آفتاب کم می شود **قوله** هستین عدلش
از نه دامن افلاک خواست ✢ عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید **اللغة** تاب
بمعنی رنج و محنت از برهان و کتان نام جامه که از فروغ مهتاب پاره پاره شود **المعنی**
یعنی عدل ممدوح از نه افلاک عذر یعنی طلب نمود که از مهتاب شما بر کتان بجه باعث
رنج و پیچ رسید و عذر آن بیان کن یا این که عدل او از فلک این معنی خواست
که هر رنجی که از مهتاب شما بر کتان رسیده است عذر هر یک پیش کتان کرده
او را راضی بکنید و جناب ممدوح تحریر فرموده که عذر خواهی و معذرت هر یک ظلم او
پیش ما بکنی تم کلامه **قطعه** از تعجب گفته اند کاسب سلیمان بود باد ✢ تا بیک روزه
دو ماهه را در اهتوان رسید ✢ این عجب تر بین که یکران شهنشه در سه یم ✢ چاره
ماهه بعد را در یکقدم آسان رسید **اللغة** های یک روزه و ماهه برای تعیین "

مقدار است که در اخر اسما ملحق سازند و دیگران اسپ اصیل و خوب را گویند و اسپی را نیز
گفته اند که هنگام رفتن یکپای سپس را اینک تر نهد از پای دیگر ای کوتاه تر گذارد از
برهان و بعد بالضم بمعنی دوری مد آنکه با تخت حضرت سلیمان علیه السلام را دو ماه
مسافت در یک روز طی کرده بمکان معهود میرسانید **المعنی** یعنی این را که بیان کرده شد
مردمان از روی تعجب گفته اند و عجیب و غریب تر اینست که اسپ ممدوح بعد مسافت
چهار ماهه را از یک قدم خود با سانی قطع کرده و طی نموده بمنزل مقصود رسانید و
فی الحقیقت اسپ چهار ماهه بعد را که باعتبار نقش نعل مشابهت بماه دارد در یک قدم
طی می نماید **قوله** از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت ÷ کز فشارش چون
طبق بر پای او کوهان رسید **اللغة** گاو زمین گاوی که زمین بر پشت اوست
و آن گاو بر پشت ماهی است و فشار بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن و بکسر اول
نیز درست است از برهان و مشار الیه شین بار است یا شین مضاف الیه کوهان است
یا برای حاصل بالمصدر است که ما قبل او مکسور باشد و طبق بفتحتین نام علتی است که از
پیدا می شود و آن ورمی است که کردنان اسپ بهم رسد و بعضی گویند که نام مرضی است
که در پای اسپان می شود و کوهان با ثانی مجهول بر وزن سوهان بمعنی زین اسپ
است و آنچه از پشت شتر و گاو برآمده و هم کوهان می گویند لیکن بطریق مجاز بکذا فی
برهان القاطع **المعنی** یعنی از گرانی سم اسپ او گاو زمین آن قدر بار یافت که از کثرت
فشار آن سم کوهانش در پایش رسید **قوله** گر دمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند ÷ صیت
نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید **اللغة** گرد سم بمعنی غبار که از زدن سم بر زمین در حالت
رفتار خیزد و توتیا بالضم بمعنی سرمه و لطافت نوشتن خطاست از صراح و منتخب و صیت بالکسر
بمعنی آوازه از صراح و مراد از قیصر و خاقان پادشاهان عالی درجات است و مشار الیه هر دو
شین اسپ است که در بیت ما قبل گذشت **المعنی** یعنی گرد و غبار آن اسپ بر فلک رسید

و در چشم مهر و ماه سرمه کشیده و آواز دهل او در گوش شاهان عالی رسیده ۰ هر دو مصرع مقطوع هستند **قوله** بدر زناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب ؛ شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید **اللغة** بدر تخلص شاعر و معنی قمر ایهام است و حرف زا ماقبل غیرت سببیه است والف و نون در سوزان مفید معنی فاعل است **المعنی** یعنی بدر در روشنی شمع محفل ممدوح را آفتاب گفت پس شمع را باعث این غیرت که تشبیه همچنین اعلی با آن ادنی داده آتش سوزنده بر سر رسیده ای موجود شد **قوله** لاف رفعت میزدی با فرق گرزش لاجرم ؛ سرزنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید **اللغة** لاف بر وزن کاف خویشتن ستائی و خودنمائی باشد از برهان و رفعت بالکسر بمعنی بلندی و فاعل میزدی چرخ است و لاجرم بمعنی بالضرور و سرزنش بمعنی ملامت و طعنه و تشنیع و سرگردان بمعنی پریشان حال و این برای چرخ بسیار مناسب است **المعنی** یعنی فلک لاف خویشتن ستائی و خودنمائی در باب رفعت با سر گرز ممدوح میزد بالضرور انجام کار تشنیع های بسیار بر چرخ پریشان حال از غیب رسید **قوله** از بن دندان برون شد آرزوی تخت عاج ؛ چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید **اللغة** بن دندان بالضم اول کنایه از انقیاد و فرمان و اطاعت و رغبت باشد از برهان و عاج بمعنی دندان فیل و اکثر تخت سلاطین از عاج باشد و سر دندان بمعنی بالای دندان و حرف از ماقبل سر برای بیان نشست خصم است **المعنی** یعنی دشمن شاه که سابق ازین خواهش نشستن بر تخت عاج می داشت چون که بادشاه نشست او بر پیل از بالای دندان فیل کنانیده ای چون او را فیل از خرطوم کشیده و برداشته بالای دندان خود انداخت حالا درین وقت رغبت آرزوی نشستن خصم بر تخت عاج برون شد ای ظاهر گردیده و فاعل فعل رسید نشست خصم است و چون فیل بر دندان خود قریب بن دندان می انداخت لهذا از بن دندان به ثبوت رسید **قوله** هر که از حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان

زود ترکش گیرکان بکیش را قربان رسید اللغة گوشه گرفتن انحراف کردن وکج گردیدن ویکسو شدن وکیش بمعنی ترکش که دران تیرکشند و بهم معنی دین و مذهب ودر ما نحن فیه همین است وقربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بحذا از منتخب وقربان درمها وزه فارسیان بمعنی کمان دان وان دوالی باشد در ترکش دوخته که حمائل وار درگردن اندازند بطوری که ترکش پس وپیش میانم المعنی یعنی هرکسی که از حکم او که در راست روی یا باعث کشتن عدو یا بسبب عدم خطا مثل تیر راست انحراف ورزید تو ای مخاطب نیز از وی کناره کن که آن بدین را وقت موت رسیده است قوله کوه را کاهی شمر آندم که صور انتقام گرفت تیشه را یک ریشه دان چون تیشه بران رسید اللغة کاه بسکون ها علف خشک را گویند از بران و بیشه بروزن ریشه جنگل و نیستان را گویند از برهان و بران بالضم معنی برنده وصور معروف درینجا مراد از کوس شاه که بوقت عزم جنگ نوازند وتیشه نیز مشهور درینجا مراد از شمشیر ممدوح مقرر است که پیش صور وتیشه اصل کوه وریشه هیچ نیست ودر بیشه وتیشه تجنیس ناقص بکار رفته المعنی یعنی اگرچه دشمن را که مثل کوه باشد یا همین کوه را وقتی که کوس عزم جنگ ممدوح بآواز آید یک کاه باید دانست که پران خواهد بود واگرچه مخالف را که باعث جمعیت کثیر مثل بیشه باشد یا خود بیشه را القصد یک ریشه تصور کن هرگاه که شمشیر برانش برای بریدن آن مستعد گشت قطعه آسمان تا خلعت عباسیان در برکشید ✣ شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید ✣ کافرم گر در سرا بستان هندستان چو بدر ✣ طوطی گویا و قران خوان معنی دان رسید اللغة خلعت عباسیان عبارت از لباس سیاه باعث آنکه خلفای عباسیه سیاه پوشی را علامت خلافت خود کرده بودند وشاه مشرق کنایه از آفتاب و نوبت بمعنی باری و مرتبه واین مضاف بسوی جولان وسرابستان بمعنی بستانی که اندرون خانه باشد ومستعمل بمعنی مطلق بستان

وہندوستان را سر البتان باعتبار مرغوبیت گفته المعنی یعنی از نا سکیه فلک بیابان سیاه پوشیده است و از ان زمان که خورشید را در تمام سال یک مرتبه و یکبار گرد بر گردیدن تمام فلک مثل قمر نصیب شده زیرا که قمر جمیع دور فلک را در تمام ماه بلکه کمتر از ان طی می کند و همچنین خورشید در تمام سال می کند پس مراد ازین از ابتدای آفرینش است ای از آغاز مخلوقات در سر البتان هندوستان مثل من کسی شاعر بالکمال مذکور نرسیده و پیدا نشده و اگر درین باب کذب و دروغ گویم کافر شوم و دوم در بیت اول این قطعه رسیده بمعنی رسد. نوشته فیه نظر یا مراد از خلعت عباسی سیاهی شب باشد باید دانست که زخ و دوش آسمان عبارت از نصف کره فلک که بالای زمین منظور است و نصف کره پائین بمنزله پا و کنار است و یک معنی یک ناگاه معنی وقتیکه آسمان پیراهن شب را از دوش برداشته اندرون بغل ساخت ای صبح گردید و شب رفت برای آفتاب مانند ماه یک ناگاه جولان حاصل شد ای چنانکه ماه در رفتن جولان نمود بر همین نمط خورشید در برآمدن مگر اول اول است و درین صورت از معنی اصطلاحی در کشیدن نظر باید پوشید **قوله** از خلیفه بر توالی باد سلطان را خلاع ✣ همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید **اللغة** توالی بمعنی پیاپی شدن از منتخب و کنز و خلاع مکسیر اول جمع خلعت و در دست خلع بالفتح جمع خلعت نوشته کمترین **مولف** گوید که این خطای فحش است زیرا که خلع بمعنی دادن است نه جمع خلعت چنانکه در منتخب و کنز نوشته **المعنی** یعنی از خلیفه روم ممدوح را خلعت های پی در پی میرسیده باشند همچنانکه بموجب قول نور القمر مُسْتَفَادٌ مِنْ نُوْرِ الشَّمْسِ از خورشید قمر را خلعت های نور میرسند **قوله** درد اسلامی که در دل داشت شاهنشاه هند ✣ از ولی المسلمین آن درد را درمان رسید **اللغة** اضافت درد بسوی اسلام لامیت ای دردی که برای اندیشه درستی اسلام

ابیت و دولی المسلمین یعنی والی مسلمانان عبارت از خلیفه روم و در بیان معروف
درینجا مراد از فرمان المعنی یعنی شاه ممدوح را که اندیشه در باب عدم درستی اسلام
بود باعث این که شاید از جانب خلیفه روم بادشاه اینجا کسی دیگر شود و در عهد
او اسلام خراب شود برای این در از خلیفه روم فرمان آمد که اندیشه آن دور گردید
گردد و بودن این بیت در ابیات ورود فرمان بهتر است و درینجا ربطی ندارد اگرچه در جمیع
نسخ همین جا نوشته **قطعه** دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو فتاد ✤ این خطاب
خوش بگوش هوش این پژمان رسید ✤ شاد باش ای بدر کز فضل آله و بذل
شاه ✤ محنت دوران بسر شد نوبت احسان رسید **اللغة** دوش بر وزن گوش
بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند از برهان و درین بیت اول بمعنی ثانی است
و ثانی بمعنی اول و یکسو فتادن بمعنی دور شدن و اضافت گوش سوی هوش
اقترانی است و پژمان بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و بیرونق و غمناک و غمخوار
و اندوهگین باشد و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم آمده از بحر و بذل بمعنی عنایت و
بخشش و اضافت محنت بسوی دوران اضافت مسبب بسوی سبب است و نوبت
بمعنی باری المعنی یعنی دی شب که از دوش سحر گیسوی شب که باضافت بیانی
خود شب باشد یک طرف افتاد ای شب رفته و صبح برآمده بود که بگوش مقارن هوش
این مغموم این خطاب رسید که ای بدرالدین شاد باش زیرا که از فضل خدا و بخشش
بادشاه محنتی که بسبب دوران بتو لاحق شده بود آن محنت دوران دور گردید
و الحال باری احسان ممدوح در حق تو رسیده است

قصیده در بیان برآمدن خط مطلوب و صفائش و تباهی مصنف در عشق او و رسیدن بدرجه حقیقت از مجاز و گریز بمدح ممدوح

قوله نبات سبز چو بر شکر تو پید اشد ✤ عقیق ساده تو در پناه مینا شد **الغرض**

این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

اللغة نبات بمعنی سبزه و نوعی از قند و شکر مصفا و درینجا عبارت از خط و شکر مراد از لب و عقیق ساده نیز عبارت از لب محبوب که خط نه برآمده باشد و مینا بالکسر آبگینه رنگین که بدان بطلا و نقره نقاشی نمایند و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی المعنی یعنی چون خط گرد لبهای تو برآمد بر عقیق ساده لب تو نقاشی دیگر گردید و رونق دوچند حاصل شد زیرا که در سابق ساده بود حالا منقش گردید قوله بجز دهان تو در عین آفتاب که دید ✤ که ذره ز شفق مطلع ثریا شد اللغة عین بمعنی ذات و لعینه و بمعنی آفتاب هم از منتخب درینجا بمعنی ثانی در محل ایهام است و مطلع جای طلوع و ثریا بمعنی پروین و آن شش ستاره متصل بهمدیگر است و مراد از ذات آفتاب چهره و ذره کنایه از دهن و شفق اشاره بسرخی دهن و حرف از بالای این برای بیان ذره است و ثریا کنایه از دندان المعنی یعنی ای محبوب بغیر ذات چهره تو این حالت کسی ندیده است که ذره که از شفق نمایان باشد جای برآمدن ثریا باشد و آن ذره دهن است که از شفق سرخی لبها نمایان است قوله مه دو هفته شود از کنار شب پیدا شنیدت ز گوشه ماه دو هفته پیدا شد اللغة مه دو هفته ماه شب چهاردهم که بدر باشد و هم بمعنی رخسار معشوق درینجا اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی است و کنار بکسر اول بمعنی کناره و شب در مصرعه اول بمعنی معروف و در ثانی مراد از خط یا زلف المعنی یعنی دستور مستمره است که ماه از شب برمی آید و دران جای تعجب نیست بلکه تعجب اینست که از ماه دو هفته رخسار تو شب خط نمودار گردید قطعه هلال راست‌تر از فرق بود پیوسته ✤ بگوییت که چرا بر و نجم چه معنی شد ✤ بمهر زلف ورخت کرده عزم بیداری ✤ شبی دراز تر از ماه و دید دو تا شد اللغة فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه راست میان موی سر از منتخب که بهندیش مانگ گویند و پیوسته

بمعنی همیشه و در فرق و چه بیوسته صنعت تضاد بکار رفته و چه بمعنی ای از چه بمعنی و از جهه
سبب و حرف با در صدر بیت ثانی سببیه است و مهر بمعنی محبت و ایهام بآفتاب
و ماه در مصرع ثانی بمعنی شهر ای سی روز کم و بیش و دو تا بمعنی خمیده و درین بیت
از راه ادعا می گوید **المعنی** یعنی ای معشوق پیشتر ازین هلال راست ترا از خط فرق تو
همیشه بر می آمد حالا که مثل ابروی تو خمدار شد و تجنیس رفته است سبب او اینست
که بسبب محبت زلف و رخسار تو عزم بیداری ساخته بود ای مستعد این معنی
شده بود که شب زلف ترا بانجام رسانید و بسحر مقصود همکنار خواهم شد چون شب
فراق طویل و دراز تر از ماه دید از راه رنج و الم خمیده دست و از ان عزم باز ماند
و لطف این که شب زلف از ماه که رخسار باشد در حقیقت دراز است **قطعه**

دو ترک مست کمانها کشیده تا بن گوش + که گرد چین سیه زنگ آشکار اشد
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم + بزیر شک زره شکل ماه فرسا شد

اللغة دو ترک مست عبارت از هر دو چشم و کمانها کنایه از ابروان و تا بن گوش
کشیدن اشاره به درجه کمال کشیدن که انتهای کشیدن کمان باشد و کاف
صدر مصرع ثانی برای علت است و چین مقصود از چهره و سهم بمعنی شکن در محل ایهام
و سیه زنگبار کنایه از خط و سهم بمعنی ترکش و بمعنی تیر در محل ایهام و میم پریشانم
مضاف الیه پریشان است ای پریشان من و زره شکل و ماه فرسا هر دو صفت گشک
است و آن عبارت از خط باشد و زره شکل باعتبار تسلسل و همواری و ماه فرسا
باعث فرسائیدن ماه رخساره گفته و مشار الیه هر دو ترک مست و شد در بیت ثانی
بمعنی رفت است **المعنی** یعنی ای محبوب دو ترک چشم تو کمانهای ابروان را در حقیقت
تا بن گوش های بدرجه کمال کشیده اند برای آنکه گرد چین رخ تو سیه زنگ خط
نمودار گردیده از خوف آن هر دو ترک مست دل پریشان من بزیر زلف پنهان شده و لو

شده و است خلاصه این که دل من در زلف تو پنهان است **قوله** رخت گلی است که
در بوستان جانها رست ✤ لبت ملی است که داروی دردها شد **اللغة** یای
گل و مل برای عظمت است و جان عبارت از جان عاشقان و شیدائیان و رست
بالضم معروف است از برهان و مل بالضم بمعنی شراب انگوری از برهان و دارو
بمعنی دوا و بمعنی شراب ایهام است چنانکه گویند ؎ بیا ساقی آن داروی جانفزا
بمن ده که دارم غم جان گزا **قوله** دهان تست که موی نزد در فرقش نیست ✤ میان
تست که کوهی بموی در واشد **اللغة** موی ای اندک و فرق بمعنی تفاوت
و در وا بالفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی سرنگون اویخته و بازگونه را
نیز گویند از برهان و دهان معشوق را بذره و کمر را بمو و سرین را بکوه تشبیه داده
و بودن کلانی سرین هم از اوصاف محبوب است و بهمین مضمون بالا هم گذشته **قوله**
بیخت ابروی چشم بهار مروارید ✤ ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد **اللغة** اضافت
ابر بسوی دو چشم تشبیهی است و مروارید کنایه از اشک و لاله کنایه از رخ و سبزه
کنایه از خط **المعنی** ای هرگاه خط تو بر آمد چشم من بباعث خیال زوال حسن تو گریان
گردید یا بباعث ترقی حسن تو از بر آمدن خط بهیچ نوع گذاره خود متصور نشدن
بوصل تو دیده من اشکبار گردید **قوله** تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز ✤
گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد **اللغة** طاق خضرا کنایه از آسمان کمافی البرهان
و بار موحده بالای طاق بمعنی جانب و سمت است و لفظ مائل بالای با مذکوره مقدر
است و هر شبی ای در هر شبی و شد ردیف بمعنی رفت است **المعنی** یعنی جسم
من بباعث ضعف چنان لاغر شده است که در هر شب تا بر آمدن روز دامن آه من
گرفته مائل بسوی آسمان گردید ای این قدر ضعف شده است که از خود طاقت رفتار
ندارد بلکه بیاوری دامن آه مائل برفتار است پس چیزیکه آه او را خواهد کشید بجهت درجه

لازم خواهد بود **قوله** دمم بوی لبت آتشی است در دهنم ✤ که هر زبانه او افسر زبانها شد **اللغة** دم بمعنی نفس از برهان و بوی بمعنی امید و زبانه بالفتح و بالضم بمعنی شعله آتش از رشیدی و زبانا بالضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که از ان دو شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب و مرجع ضمیر او آتش است **المعنی** یعنی نفس من در دهن من بامید لب تو یک شعله آتش است که هر شعله ان آتش بالای فلک رفته و تاج زبانه شد **قوله** گدای لعل تو بودیم ولیک بی منت ✤ ز نقد عین خود م وجه زر مهیا شد **اللغة** لعل بمعنی لب و گدای لعل مراد از طالب بوسه و عین بمعنی چشم مضاف بسوی خود و نقد عین مراد از اشک گلگون و هم عین بمعنی زر در محل ایهام و وجه بمعنی سبب و بمعنی روی در محل ایهام **المعنی** یعنی اگرچه طالب بوسه لب تو بودم ولیکن از اشک سرخ چشم خود من سبب زر موجود شد که آن زر از چشم خود یافتم **قوله** اگرچه جان همه تن زر شود بجو نخرد ✤ چه بد بمفلس درگاه حق تعالی شد **اللغة** مفلس افلاس دارند که بمعنی بی چیز شدن یعنی بجای رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح و اگر حرف شرط و جزای آن بجو نخرد و این شرط با جزا آمیخته جزای مصرع ثانی است **قوله** برای عزت دنیا و دولت عقبی ✤ تو بخشش بجناب خدیو دنیا شد **اللغة** برای عزت دنیا ای برای حصول عزت دنیا و مشار الیه حرف شین بد رست و جناب بر وزن کباب بمعنی آستانه و خدیو بکسر اول و ثانی و یای مجهول بمعنی بادشاه و وزیر و یگانه عصر از برهان و بالضم هم آمده و خدیو دنیا مراد از بادشاه ممدوح **مطلع ثانی** چو شاد شرق بسوی سریر جوزا شد سپر به پیش کمان رفت و ترکش ارا شد **اللغة** شاد شرق و سپر مراد از آفتاب و سریر جوزا باضافت بیانی خود جوزا باشد و پیش بمعنی مقابله و جوزا و قوس باهم مقابل اند

زیراکه درمیان آن این پنج برج که حوت و ثور و حمل و جدی و دلو باشد واقع هستند و ترکش کنایه
از اشعهٔ آفتاب یا مراد از خود جوزا زیراکه جوزا خانهٔ تیرست و بودن شدت شعاع
آفتاب در برج جوزا که بهندی ماه اساره است ظاهر است و بعضی گویند مراد از قمر داشتن
ترکش عبارت از پرتو و شعاع گرفته **المعنی** یعنی چون خورشید بسوی جوزا رفت
قمر پیش کمان ای قریب برج قوس آمده اراینده ترکش خود گشت **قوله** نبرید
نگر بیانش دست زنگی شب ✤ که ترک روز بغایت بلند بالاشد **اللغة** گریان
بمعنی نگاه داشتن کردن چه گری بکسر کاف فارسی بمعنی کردن آمده و مشار الیه شین
ترک روز از قبیل اضمار قبل الذکر و در زنگی شب اضافت تشبیهی است و وقتی که آفتاب
در جوزا آید درازی روز بغایت رسد **قوله** چه ساغری است زراندوده خور که از تف او
چو باد جمله تن آب آتش اجزا شد **اللغة** حرف چه برای تعظیم و تف بفتح اول بمعنی
بخار و حرارت و گرمی باشد از برهان و آتش اجزا بطریق لقب چیزیکه در اجزای
آتش باشد و آتش اجزا بودن باد ظاهر است زیراکه درستی باد دیدن آتش
و گرمی محال است و در الفاظ باد و آتش و آب صنعت طباق بکار رفته **المعنی**
یعنی آفتاب طرفه یک پیاله زراندوده است که از حرارت او جمله وجود آب دریا و غیره چاه
گرم گردید و جناب خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که آتش اجزا بودن بمعنی محض
آتش گردیدن است تم کلامه **قوله** چه دوستی است بجا جام باده را که مدام ✤ زدست
می رود آن ساعتی که بی ما شد **اللغة** حرف چه درین بیت هم بمعنی مذکور است
و دوستی بیای معروف مصدری باید دانست که لفظ ما در هر دو مصرع بمعنی آب
و آب عبارت از شراب و در لفظ مدام بمعنی شراب ایهام و در معنی از دست رفتن
اشتراک است زیراکه از دست رفتن بمعنی بیخود شدن و هم بمعنی از دست جدا شدن
است **المعنی** یعنی بسیار دوستی است بشراب جام شراب را زیراکه مدام آن ساعتی

که بغیر شراب شد از دست می رود و ظاهر است که جام را ب یعنی شیشه شراب از
دست بر زمین می نهند و می تواند شد که ما در هر دو جا ضمیر متکلم باشد یعنی آن ساقی
که جدا از یار رندان خرابات می باشد از دست جدا می شود و شاید که ما در مصرع اول
ضمیر متکلم و در مصرع ثانی بطریق اشتراک بمعنی آب امی بمعنی شراب باشد بتامل **قوله**
سیار بلبله کان رومی است خون آشام ÷ که سجده داش همه پیش پای ترسا شد
اللغة بلبله بضم اول و ثالث ولام و سکون ثانی کوزه لوله دار و صراحی را گویند
از برهان و ترسا بر وزن تنها نصرانی آتش پرست را گویند از برهان و پای ترسا در
اصطلاح یعنی پیاله شراب خوری و چون مصنف را ترغیب سامعین بسوی حقیقت است
لهذا بموجب قانون ناصحین بهجو عیوب مجاز که اعراض کنانیدن از آن منظور است
و مدح حقیقت که رغبت کنانیدن بدان مرکوز است بیان می کند و کوزه لوله دار یا صراحی
را برعایت بودن سیمین و بلورین رومی گفته و بمناسبت بودن شراب سرخ
اندرونش خون آشام بیان ساخته و مشار الیه شین همون بلبله آنکه در مصرع اول برای بیان بلبله و مصرع
ثانی برای علت سیار است و ساجد بودن صراحی پیش پیاله بوقت برآوردن می که
آن بمنزله نثار می نماید عیان است **المعنی** یعنی بلبله و صراحی را که یک رومی خون آشام
است سیار و زیرا که آن چنین ناقص است که با وجود این خون آشامی و جرات پیش
پای ترسا بسیار سجده می کند **قوله** تو جام می زمستان لایزالی نوش ÷ که خاک
جرعه او جان جمله اشیا شد **اللغة** لایزالی یای نسبت بمعنی دائم و بی زوال این
صیغه مضارع منفی است از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع
شود بجهت اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بی زوال است و در استقبال هم غیر
خواهد ماند و خمستانیکه منسوب بلایزال باشد آن عبارت از خمخانه عرفان است و در
خاک جرعه اضافت لامی است ای خاکی که برای انداختن جرعه است و معنی بیت بسیار ظاهر است

چون درین شعر صفتی از صفات ذات باری عز اسمه مذکور است لهذا لازم افتاد که نبذی
از عقائد درینجا حواله قلم حقیقت رقم سازم بشنو که استحکام بنای ایمان و اسلام بعقاید
است و تا وقتی که عقیده درست نشود ارکان اسلام متزلزل باشد و کاشانه ایمان تاریک
پس درستی عقیده موجب روشنی خانه ایمان و استحکام قوائم اسلام است بجهت تعلیم
مبتدیان چیزی ازان از کتب معتبره اهل سنت و جماعت مذهب حنفیه استنباط نموده
درین اوراق مرقوم میگردد امید که مبتدیان بدریافت آن از سوء عقیده محترز باشند
و بحسن عقیدت موصوف شوند **عقیده** الله تعالی جل جلاله و عم نواله قدیم است
و قدیم آن را گویند که ابتدا و انتهایش نباشد یعنی همیشه است و همیشه خواهد بود و خالق کل
مخلوقات و صانع جمله مصنوعات آنچه در ظاهر و باطن است بنای ظاهر و آشکار و دانای
اجهار و اسرار کسی سهیم و شریک او نیست او بذات خود واحد است نه عرض است نه جوهر
و نه جسم عرض آن را گویند که قیام آن بذات دیگری متعلق باشد چنانکه رنگ و بو و غیره و جوهر
آن را گویند که عرض در آن شامل باشد یا چیزیکه جسم ازان پیدا شود و جسم آن را گویند که از چند چیز یا
مرکب باشد نه محدود است نه معدود و مبرا از ماهیت و حقیقت و کیفیت بیچون و بیچگون و بی نمون
است نه در زمان است نه در مکان نه او را کسی ظهیر است نه معین نه او را ضد است نه مانند مبرا
و منزه است از نقص و زوال و موصوف است بجمیع صفات کمال و از احاطه علم و قدرت
او هیچ چیز بیرون نیست **عقیده** صفات حق سبحانه تعالی ازلی و بذات او قائم
اند زنده است که هرگز نمیرد و علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین
یعنی هست کردن از صفات اوست **عقیده** کلام او سبحانه تعالی ازلی است
مبرا از جنس حرف و صوت و قائم است بذات او و منزه از خلق و ایجاد است و الفاظ کلام مجید
و فرقان حمید که بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده این الفاظ را ایزد تقدس
و تعالی بلا واسطه بشر مخلوق گردانیده **عقیده** مومنین بعد حساب قیامت و

اجل شد ان دوزخ و بهشت بچشم سر بدیدار حق سبحانه تعالی مشرف خواهند شد اما تعلق جهت
و جهت ان نخواهد بود عقیده خالق کفر وایمان وطاعت وعصیان که بندگان مرتکب
آن میشوند حق سبحانه تعالی است وهمه کارها باراده ومشیت وقضا وقدرت اوست عقیده
حق سبحانه تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد بخشید وگناهگاران وعاصیان را بقدر عصیان
بسیاست وعذاب خواهد رسانید عقیده بنده در کارها نه مختار محض است نه مجبور
محض این قدر باید دانست که الله تعالی بندگان را اختیار داده مگر اختیار مختار نفرموده
آورده اند که شخصی ازین مسئلهٔ جبر واختیار از امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه سوال
کرد امام آن شخص را بالای سنگی ایستاده کرد و فرمود که یکپای خود بردار او برداشت
و بر یکپای ایستاد امام فرمود که پای دیگر را هم بردار آن شخص گفت که یکبارگی هر دو
پا چگونه بردارم که اختیار ندارم حضرت فرمود که بندگان بقدر یکپای برداشتن اختیار
دارند عقیده حق سبحانه تعالی بندگان را زیاده از استطاعت وامکان تکلیف
نداده عقیده اجل معلوم بوقت معین می آید نه یک ساعت تقدیم می کند نه تاخیر
وهیچکس بی اجل نمیرد خواه مقتول شود خواه بمرگ بمیرد عقیده رزق مقسوم در
هرجا و هر مقام میرسد وزیاده از رزق مقسوم بجد وجهد حاصل نشود عقیده هدایت
وضلالت باختیار خداوند تعالی است هر کرا خواهد براه صواب هدایت فرماید یا گمراه کند
عقیده بهشت و دوزخ برحق است بعد موت نیکوکاران ومومنان را ثواب قبر وکافران
وگنهگاران را عذاب قبر وبعد حشر مقام جنت ودوزخ است ودر قبر سوال منکر ونکیر حق
است عقیده روز قیامت وحساب اعمال وجزای اعمال ووزن نامه اعمال
همه حق است مومنان را نامه اعمال بدست راست وکافران را بدست چپ خواهند داد
وخدای تعالی بروز قیامت از مومنان وکافران پرسش اعمال خواهد کرد عقیده
حوض کوثر برحق است آبش سفید تر از شیر وشیرین تر از شهد وخوشبوتر از مشک وآن حوض

الطول وعرض از راه دو ماه زیاده **عقیده** صراط یعنی پل برحق است که بر پشت دوزخ خواهند گذاشت از موی باریکتر است واز تیزی شمشیر تیزتر همه را از اهل محشر از بالای آن پل گذشتن خواهد افتاد بعضی مثل برق وبعضی مثل هوا وبعضی مثل اسپ تیز رفتار وبعضی مثل رفتار پیادگان وبعضی مثل رفتار مور از بالای آن خواهند گذشت وبعضی از آن راه بار ایشان بدوزخ خواهند افتاد **عقیده** اهل بهشت واهل دوزخ همیشه باقی خواهند ماند وگاهی فنا نخواهند شد **عقیده** از گناه کبیره مومن از ایمان خارج شده داخل کفر نمی شود بلکه مومن فاسق می گردد وگناه کبیره آن است که انسان بارتکاب آن بحضرت الهی مورد عذاب عظیم شود چنانکه قتل ناحق وزنا ودشنامی که زنا از آن معلوم شود وکسی دادن ولواطت واز جهاد گریختن وسحر کردن یا از دیگری کنانیدن ومال یتیم بناحق خوردن ومال دیگری غصب کردن ومادر وپدر را که مسلمان باشند رنج دادن یا ناراض کردن وربا خوردن ودزدی کردن ومسکرات خوردن وقمار باختن وغیبت کردن ودروغ گفتن وکسی را دشنام دادن ورقص دیدن ونغمه باساز شنیدن ودر مجلس اهل بدعت وشرک رفتن وقرآن خوانده فراموش کردن ودر حرم مقدس مرتکب گناه شدن **عقیده** حق سبحانه تعالی سوای شرک هر گناهی را که خواهد بی توبه بخشد وبر هر گناهی که خواهد مواخذه نماید خواه آن گناه صغیره باشد خواه کبیره وگناه صغیره آنست که حق سبحانه تعالی مرتکب آن را بعذاب وعید نفرموده **عقیده** مرتکب گناه کبیره همیشه بعذاب دوزخ نخواهد ماند بعد سیاست وعذاب در بهشت جا خواهد یافت **عقیده** حق تعالی اهل شرک را بغیر توبه واجتناب از آن هرگز نخواهد بخشید واقسام شرک بسیار است اما بدترین آن سه قسم است اول شرک فی العبادة یعنی در بندگی وعبادت خداوند تعالی دیگری را شریک کردن مثلاً کسی را سجده کردن یا بنام کسی روزه داشتن وقربانی کردن وزکوة دادن دوم شرک فی العلم یعنی مثل خداوند تعالی

که عالم الغیب است دیگری را العلم غیب نسبت کردن و اعتقاد داشتن سوم شرک فی القدرة
یعنی قدرتی که بذات پاک خداوند تعالی مخصوص است بذات دیگری ثابت کردن
مثلا بحالت مرض شفا یا بحالت عسرت فراغت یا دیگر حاجات از دیگری خواستن
عقیده حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر مقبولان بارگاه الهی باذن حق
سبحانه تعالی شفاعت گناهگاران خواهند کرد و حق سبحانه تعالی بکمال فضل و کرم خود
شفاعت ایشان قبول خواهد فرمود **عقیده** اقتدا در نماز با هر نیک و بد شاید کردن
و نماز جنازه بر هر صالح و طالح باید گذاردن **عقیده** کسانیکه بکفر و ضلالت میرند
همیشه مبتلای عذاب دوزخ بمانند و هرگز از عقوبت و سیاست نجات نیابند **عقیده**
اول همه پیغمبران آدم علیه السلام است که جد همه آدمیان اند و آخر همه پیغمبران حضرت
خاتم الانبیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اند و جمله انبیا علیهم التحیة
والثنا که از بعضی روایت یک لک و بست و چهار هزار و در بعضی روایت دو لک و بست و
چهار هزار بوده اند همه برحق اند و افضل همه پیغمبر آخر الزمان خاتم الانبیا اند صلوة الله
وسلامه علیهم اجمعین **عقیده** فرشتگان حق سبحانه تعالی همه برحق اند و وجود فرشتگان
از نور است و همیشه بعبادت خداوند تعالی مشغول باشند و از اکل و شرب و توالد
و تناسل مبرا اند و صفت نر و ماده ندارند **عقیده** معراج حضرت خاتم الانبیا صلی
الله علیه وآله وسلم و معجزات باهرات که از جمله پیغمبران علیهم التحیة والثنا بظهور آمده همه
برحق است **عقیده** کرامات اولیا برحق است و ولی کسی را گویند که از جمهور اسلام
عارف ذات و صفات حق سبحانه تعالی باشد و از ارتکاب گناهان محتاط باشد و بلذات
دنیا نه پردازد و بعبادت حق سبحانه تعالی اکثر اوقات مشغول باشد **عقیده** معجزات
انبیا علیهم السلام و کرامات اولیای کرام برحق است هر کاری که خلاف عادت از نبی
و رسول صادر شود آنرا معجزه گویند و هر چه ازین قسم از اولیا صادر گردد آنرا کرامات

عقیده دل بدرجه عالیه نبی علیه السلام رسیدن نمی تواند و هیچکس تا وقتی که
عاقل و توانا است بدان پایه نمی رسد که احکام شرع از ذمه او ساقط شود عقیده
معانی ظاهر آیات کلام مجید و حدیث شریف گذاشته معنی باطن فهمیدن و رد کردن
آیات و حدیثات و گناه را ناپاک و حلال داشتن و بر شرع شریف خنده زدن و از رحمت
الهی ناامید شدن و از غضب و عذاب الهی بیخوف شدن و اقوال کاهنان و منجمان را
حق داشتن کفر است کاهن آن را گویند که حال استقبال گوید و دعوی غیب دانی کند
عقیده دعوات و صدقات که زندگان بر روح مردگان بخشند ثواب آن حق سبحانه
تعالی بارواح مردگان واصل می فرماید عقیده بر هیچ کسی از اهل قبله که کلمه گو
باشد اطلاق کفر درست نیست و اهل قبله آن کسان اند که تعظیم و تکریم کعبه کنند و از ضروریات
دین اسلام منکر نباشند عقیده در بدعات اعتقاد ثواب آوردن و ارتکاب آن موجب
ثواب و ترک آن باعث عقاب پنداشتن ضلالت و گمراهی است و بدعت آن کار
را گویند که در زمان جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه کبار
و تابعین و تبع تابعین نبوده باشد عقیده آثار قیامت آنچه مخبر صادق علیه الصلوة
والسلام خبر داده مثل ظهور حضرت امام مهدی علیه السلام و برآمدن دجال و فتنه نامی او
و فرود آمدن حضرت عیسی علیه السلام از آسمان در بیت المقدس و کشته شدن دجال
از دست آنحضرت و برآمدن قوم یاجوج و ماجوج و برآمدن دابة الارض و طلوع آفتاب از مغرب
حق است عقیده عالم یعنی جمله مخلوقات که سوای ذات خداوند تعالی است حادث است
و حادث آن را گویند که از عدم بوجود آید و باز بمشیت الهی معدوم شود عقیده پیغمبران
انسان از پیغمبران فرشتگان افضل اند و پیغمبران ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل و از عوام مومنین پیغمبران فرشتگان افضل اند و از عوام ملائکه عوام مومنین
افضل عقیده اعمال جزو ایمان نیست اما از اعمال نیک رونق ایمان زیاده میشود

وایمان آن است که بر وحدانیت حق سبحانه تعالی ونبوت پیغمبر علیه الصلوة والسلام واوامر ونواهی از دل وزبان اقرار کردن وتصدیق دل گزیدن ویقین آوردن واسلام نیست که بر احکام خدا ورسول خدا گردن نهادن وبانقیاد آن پرداختن و حقیقت اسلام وایمان واحد است یعنی هر که مومن است او مسلم است وهر که مسلم است او مومن است صفت ایمان بر دو قسم است مجمل ومفصل صفت ایمان مجمل **اٰمَنْتُ بِاللّٰهِ کَمَا هُوَ بِاَسْمَائِهٖ وَصِفَاتِهٖ وَقَبِلْتُ جَمِیْعَ اَحْکَامِهٖ** معنی اینست ایمان آوردم بخداوند تعالی چنانکه او با نامها وصفات خود است وقبول کردم جمیع احکام او را صفت ایمان مفصل **اٰمَنْتُ بِاللّٰهِ وَمَلٰئِکَتِهٖ وَکُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَالْقَدْرِ خَیْرِهٖ وَشَرِّهٖ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی وَالْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ** یعنی ایمان آوردم بر الله تعالی وبر فرشتگان او وبر کتابهای او وبر رسولان او وبر روز آخر وایمان آوردم برین که اندازه نیکی وبدی از خداوند تعالی است وایمان آوردم بر قیامت بعد موت وبنای ایمان بر کلمه طیب است **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ** یعنی نیست معبودی سوای الله تعالی محمد صلی الله علیه واله وسلم فرستاده خدا است **تمت الرسالة** **قوله** تا نجب وحجاب خدا نگان می سازد ؛ که کار وبار دو عالم بدو **قوله** اشد **اللغة** تاب بمد همزه جای بازگشتن از منتخب وصیاد صیغه امر دوامی است **قوله** بفتح اول وثانی وتشدید لام بمعنی حکومت نمودن وبکار کسی قیام نمودن اگرچه برای این معنی تولی بیای تحتانی است لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند لاکن درینجا تولا مصدر بمعنی للمفعول است بمعنی سپرده شده ودرین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح نموده **قوله** میان دائره حلقه دراو عرش ؛ بشکل نقطه موهوم نا نما باشد **اللغة** حلقه در بمعنی حلقه آهنی که بر در چسپانند ولفظ بشکل درینجا بمعنی مانند است وموهوم

اصطلاح اهل حکمت در محل ابهام و نقطه موهوم معنی نقطه که بان قدر باریک باشد که وجود
آن را وهم تصور کند. و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آن را جزء لایتجزی و جوهر فرد نیز گویند
و در نما یا الف فاعل در آخر امر است چنانکه در ساز او ضمیر او راجع بسوی خدا انگاشت ا
المعنی یعنی عرش با وجود این وسعت خود که میدارد در میان دائره حلقه آهنی در
ممدوح مانند نقطه موهوم مخفی و نانمودار گردید **قوله** چو قصر حلم وی افکند سایه بر گردون
خور از تحرک قسری خود مبرا شد **اللغة** حلم بالکسر بردباری و برداشت کاری
نمودن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی که اکثر صفت آن گران و سنگین واقع میشود
وقسر بالفتح بزور بر کاری برداشتن از منتخب و گردون مراد از عرش که محیط افلاک
است و تحرک بمعنی حرکت کردن و حرکت قسری حرکت چیزی که محرک آن چیز دیگر باشد **فا**
بدانکه خورشید دو حرکت میدارد یکی حرکت طبعی که باین حرکت دوره و سیر تمام فلک
در سه صد و شصت و پنج و ربع روز طی می کند دوم حرکت قسری که بتحریک فلک الافلاک
باشد که عرش نامندش و ازین حرکت سیر تمامی دوره فلک در یک شب و روز می کند
و مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و دور شده و پاک کرده شده
از منتخب و کنز **المعنی** یعنی حلم ممدوح بحدیست که چون قصر تحمل او که باضافت بیانی
خود تحمل باشد سایه خود بر سر عرش افکند چندان بار بر عرش لاحق گردید که خورشید
از تحرک قسری خود که لازمه ذات اوست مبرا شد **قوله** توئی که از کفت آز گدا توانگر شد
توئی که بر درت ایام پیر برنا شد **اللغة** حرف از سببیه است و آز بمعنی حرص و در آز گدا
ترکیب اضافی و توصیفی هر دو می شود و توانگر در اصل بمعنی صاحب قوت است مرکب از
توان بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت و بمعنی مالدار مجاز است و این لفظ را در رسم الخط بدون
الف نوشتن خطا است و خواندن رو لازخیابان و بهار عجم و برنا بالفتح اول بمعنی جوان و
بضم اول هم آمده است برهان و در گدا و توانگر و پیر و برنا صنعت طباق بکار رفته **المعنی**

یعنی ای ممدوح آنچنین تو هستی که بباعث بخشیدن کف توازی که گدا می داشت یا خود
گدا بود توانگر گردید دوم آنکه ای ممدوح تو مفلسان گنج و زر بخشید و بجدی مال دار
ساخته که توانگرهای زمانه با وجود مالداری خود پیش آن گدایان از کمال ادنی بودن
توانگری خود صورت از گدای خود از گدا گردیده اند و این چنین تو هستی که بر وقت
هر که پیر آمد بباعث عیش و نشاط برنا و جوان گردید سوم آنکه بدر تو بباعث عیش و نشاط
این قدر جوانی و برنائی موجود است که پیش آن برنائی کسی که خود برنا بود حصول کنند
ایام پیرگردیدای ایامی که برای شخص پیر باشد یابد. و آن گشت ای پیر شده ای
پیش برنایان و جوانان در توجوان پیر معلوم می شود **قوله** گرفته دست برادر برون
گریخت اجل + از ان دیار که عدل تو کار فرما شد **اللغة** دیار بکسر اول جمع دار
است که بمعنی خانه باشد و مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل و برادر اجل مراد از خواب
است زیرا که اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ واقع شده **المعنی** یعنی در بلاد محکومه تو خواب
و اجل که مایه غفلت و تباهی است نیستند **قوله** لوای قدر تو سر ز آسمان چنان بر کرد
که افتراق دوئی از میان جوزا شد **اللغة** سر بر کردن بمعنی بلند کردن سر آمده
و افتراق بالکسر از هم گرجدا کردن و جوزا برج دو پیکر را میگویند که دو صورت
کودکان می دارد و شد بمعنی رفت **المعنی** یعنی لوای مرتبه تو چنان از آسمان سر بلند
کرده است که جوزا را سفته از میانش سر بر آورده هر دو شکل را دوخته یک وصل نمود
و دوئی از میانش دور ساخت دوم آنکه اکثر بالای لوا دو صورت شکل جوزا تیار
می کنند ای هر گاه نیزه دو پیکر قدر تو سر بر فلک رساند دوئی و فرق در میان نیزه
دو پیکر ممدوح و جوزای آسمان نماند و امتیاز یکی از دیگری رفت ای این هم شکل جوزا
نمود **قوله** چو دامن علمت رقص کرد بر سر غول + چو زر اقصش دهن مار چرخ باو اشد
اللغة سر غول باضافت شکلی است بر فلک بجانب شمال بصورت مردی بر پای چپ

استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خونچکان
بسوی سر گرفته و رقاص یعنی رقص کننده و نام ستاره در دهن تنین فلک که مار چرخ و
راس و ذنب که به اژدهای بزرگ تشبیهش می دهند یعنی رامی گویند و ضمیر شین بر راجع
بسوی سر غول و ماوا بالفتح جای بود باشش **المعنی** یعنی چون دامن علم تو بر سر غول
رقص و جنبش کرد سر غول باعث خوف و هیبت آن مانند ستاره رقاص در دهن
مار چرخ ای تنین فلک ماوا و مسکن کرد و دستور است که در حالت خوف انسان و حیوان
جای هلاک را ماوا می کند پس تخئیل شاعر این که دامن علم تو مثل مار چرخ و سر غول در میان
او مثل رقاص معلوم می شود **قوله** رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست ✣ نخست
گام که زد بر ذروهٔ اوج ادنی است **اللغة** نخست بضم اول بر وزن درست بمعنی اول از برهان
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا از برهان و اوج بمعنی بلندی و ادنی عبارت از قاب قوسین او ادنی که اعلی ترین مقام
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و در رسول عزم و براق قدر اضافت بیانی است
و غلب که این قصیده در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم باشد **المعنی** یعنی هرگاه
عزم تو بر سر اظهار قدر و مرتبه خود آمد در اول قدم از مقام مسطور بالا رفت **قوله** علو قصر
جلالت چنان غلو دارد ✣ که آستان درش جفت طاق بالا است **اللغة** علو بمعنی بلندی
و در قصر جلالت اضافت تشبیهی است ای جلال تو که در بلندی مراتب مثل قصر است
و غلو بضمتین در لغت بمعنی دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد از منتخب و جفت
بضم اول بر وزن سفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد باشد از برهان و در ما نحن فیه
باهم پیوسته و مقابل و برابر است و طاق بالا عبارت از فلک الافلاک یا مراد از همین
آسمان دنیا و در علو و غلو صنعت تجنیس خطی بکار برده و در جفت و طاق صنعت طباق بمیان
آورده و ضمیر شین راجع بسوی قصر **قطعه** ز دست برد تو اندم که کلک زر دانه ام ✣ سیاه
روی نگون سر بسان اعدا شد ✣ ردای زرکشف بر فکنده یک هنرم ✣ زرنگار

سوی چین براه دریا شد **اللغة** بست بردباری بردن از حریف باشد از برهان ای مراد از
غلبه و قلم را زرد اندام باعتبار زرد رنگ بودن قلم که اکثر می باشد یا باعتبار پیچیده بودن در
ورق طلائی گفته و ردای زر عبارت از همون پیچیدگی بورق طلاست و هندو برا و نسبت نیکه
نسبت بهند داشته باشد و قلم را بمناسبت آنکه بهند دوات نسبت میدارد هندو گفته و
زنگبار کنایه بسوی دوات و چین اشاره بجانب کاغذ و دریا کنایه از دست ممدوح و بیت
ثانی این قطعه در تشبیه بیت اول واقع شده و مصرع اول بیت ثانی حال است از فاعل
شد که کلک باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح کلک زرد اندام آندم که از غلبه تو یک شخص سیاه رو
و سرنگون مثل اعدا گردید پس درین هنگام بحالیکه چنان معلوم میشد که گویا یک هندو ردای
زر بکتف فگنده است از زنگبار دوات بسوی چین کاغذ از راه دریای دست تو رفت
قوله که درمیان سه فندق یکی سیه بادام + دوید در طبق یاسمن و شیدا شد
اللغة فندق بضم اول و ثالث نام میوه مشابه بسر انگشت که حنابسته باشد و درینجا سه
فندق مراد از سه انگشت ممدوح و سیه بادام کنایه از قلم باعتبار سیه بودن سران از
سیاهی و طبق یاسمن عبارت از کاغذ سپید و شیدا بالفتح اول بر وزن پیدا المعنی دیوانه
باشد از برهان و قلم راست و شیدا باعتبار چاک سینه و پریشانی رفتار تعبیر کرده و کاف
صدر این بیت برای تردید است چنانکه درین بیت حافظ رحمة الله علیه ع اگر تو زخم زنی
به که دیگری مرهم + وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک **المعنی** یعنی یا چنان است که در
بیت سابق بیان کردم یا چنین است که یک سیه بادام درمیان سه فندق الخ است
وجناب ممدوح تحریر فرموده که کاف بالای مصرع اول برای بیان حلیه مطویه است و حلیه
مطویه انتقد عبارت است که تشبیه دیگرش آنکه تم کلامه **قوله** اگرچه دوم اوراد و از یکی کم شد
یکیش اضعف مجذور دوش سپید اشد **اللغة** مجذور حرف ثالث ذال معجمه مضموم در اصطلاح
حساب مضروبی که از حاصل ضرب آید مثلا ده را در ده ضرب کنند صد حاصل شد پس این اصل

مجذور گویند زبدة المنتخب و سید ابا الفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز باید دانست
که درین شعر مصنف صنعت لغز بکار برده و تعمیه قلم از این بر آورده و ضمیر او و هر دو شین راجع
بقلم که معهود فی الذهن است چون قلم را سه حرف قاف و لام و میم مسمی است پس حرف دوم
او لام است و چون از عدد و لفظ یکی که بحساب جمل جمل دارد عدد و لفظ دو که بحساب مذکور ده
دارد دور کنند سی بدست آید و آن حرف لام راست و آخر قلم میم است و عدد میم دیگر
که چهل چهل باشد برابر است و چون اول او قاف است او را مجذور دو گفته بدین صورت
که عدد و لفظ دو بحساب جمل ده است و مجذور ده صد باشد و همین عدد حرف قاف است را
قوله چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم ✤ که با شتاب نیارد دگر دویا شد **اللغة**
شکوه بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول بمعنی شان و شوکت و بزرگی باشد و بکسر اول بمعنی
ترس و بیم است کما فی البرهان و خیمه زدن فرود آمدن و مقیم شدن از برهان و دویا
بیای مجهول حریر تنک از سراج اللغات و در برهان نوشته که دیبا بروزن زیبا قماشی باشد
از حریر الوان لاکن درینجا مجاز المعنی کتان است **المعنی** یعنی آن چنان شان و ترس تو در
عالم قیام کرده است که با شتاب که کتان را شق میساخت گرگشتن او نمی تواند تا بدیگرام
چه رسد ای کسی ظالم بمظلوم ظلم نمی کند **قطعه** همیشه تا شه انجم ز اوج رفعت خود ✤ بفرد
خانه سرو وزیر تنها ستد ✤ برواق قلعه مرفوع قدرت الامین باد ✤ ز کسرها که در ایوان
طاق کسری شد **اللغة** شه انجم کنایه از آفتاب و اوج رفعت آفتاب مراد از برج جوزا
زیرا که محل شرف و اوج خورشید است و وزیر عبارت از قمر زیرا که بموجب **نور القمر**
مستفاد من نور الشمس وزیر خورشید است و فرد خانه سرو قمر مراد از برج
سرطان است و سرطان را فرد خانه قمر از آن تعبیر نموده که قمر را صرف سرطان خانه است
چنانکه خورشید را برج اسد خانه فرد است و باقی پنج ستاره را دو خانه هستند و سرطان را
بباعث برج آبی بودن سرد گفته و رواق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند

و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته شود از برهان و مرفوع بمعنی عالی و بلند و قدر بفتح و سکون
ثانی از منتخب و خطاب تا دران بسوی ممدوح و امین بالکسر و میم مکسور بمعنی بخوف اماله امن
بکسر میم که اسم فاعل از امن است و امین بالکسر و میم مفتوح بمعنی بخوف تر و این اماله آمن است
بفتح میم که اسم تفضیل از امن است و امین بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست
چه بر تقدیر معنی مبارک تر اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ است از یمین که بمعنی دست
راست است و کسر بالفتح شکستگی و ایوان بر وزن کیوان بمعنی صفه از برهان و طاق بمعنی
محراب و یکتا و کسری بالکسر و در اخر یا بصورت الف لقب نوشیروان و نسبت کسر را
بجانب طاق کسری از ان کرده که بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تزلزل در ایوان کسری افتاده بود و اکثر کنگرهایش ریخته و جابجا شکست در ولاحق شده
المعنی پس می گوید که مدام تا زمانیکه افتاب از جزر البطان خواهد رفت و این تا زمان حیات
خواهد بود ای تا قیامت طاق ایوان قلعه بلند مرتبه تو از ان شکستگیها که در طاق ایوان
نوشیروان باعث کفر افتاده بود امین و محفوظ باد و در ردیف مصرع ثانی بیت اول صیغه
ماضی بجای صیغه مضارع باعتبار تیقن آورده کما لا یخفی علی ارباب الفهم و جناب ممدوح
تحریر فرموده که چون در زمانه پدر نوشیروان را هشت صد سال شده بود
و در عمارت نوشیروان از کهنگی شکستگی تمام راه یافته بود لهذا این چنین گفته تم کلامه

قصیده در بیان خندیدن مطلوب و اوفتادن و گریستن خود و گریز بمدح ممدوح

قوله لعلت از خنده شکر از درتر برگیرد جز غم از گریه در ریر طبق زر گیرد **العرض**
این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مقطوع
است وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن **اللغة** لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر ایهام است
و حرف از سببیه است و شکر مراد از لب شیرین معشوق و در تر بمعنی در ابدار و خوشاب
و برگرفتن بمعنی برداشتن و جز غم بمیم متکلم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره سلیمانی

از سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب
و ذکر داهل سطیع نوشته که جزع مهره سیاه و سفید مراد از مردمک تم کلامهم والبعد حیه خوش
نوشته که از بیان بیرون است فتامل و حرف از بعد از جزع بمعنی من بیانیه است و در زر جزع در
کنایه از اشک و طبق زر چهره زعفرانی عاشق و بر طبق گرفتن بمعنی بر طبق چیدن است و
فاعل برگیرد لعل است و شکر مفعول آن تبنا برین اعتبار **المعنی** یعنی ای معشوق هرگاه لب
تو بسبب خنده شکر را از در دندان بر میدارد چشم من باعث عدم حصول دیدار
تابش دندان که چون آفتاب رخشان است درها بر طبق رخساره زرد که آن درها از گریه است
بر می چیند و جناب ممدوح تحریر فرموده که لعل اگرچه در فارسی بیشتر بمعنی لب معشوق
مستعمل می شود لیکن درینجا مجازا باطلاق جزو بر کل بمعنی دهن معشوق است تم کلامه
جامی **مولف** گوید حقا که تکلف خوب است و در خنده و گریه صنعت تضاد است
قوله جز بسر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت   ملک فردوس که دیده است که کافر
گیرد **اللغة** کافر در استعمال اهل فارس اکثر بفتح فا آمده و از لطایف معنوی و لفظ سر
بالای زلف زائد است و ملک فردوس از عارض و کافر از زلف مراد است بطریق
لف و نشر غیر مرتب **المعنی** یعنی ای معشوق حور سرشت بغیر زلف تو که بر عارض تست
اینچنین معامله کسی دیده است که کافر ملک فردوس را مسخر کند **قوله** دلبر از کس
شوخ تو بچشم مردم   ترک مستی است که هندو بچه در بر گیرد **اللغة** بچشم مردم
ای بنظر او میان و مردم بمعنی مردمک در محل ایهام و درست و بچه ترکیب مقلوب
است ای بچه هندو و مراد از آن مردمک و الفاظ شوخ و مست بسیار مناسب افتاده
زیرا که در بر گرفتن طفلان اکثر کار اشرار و مستان است **قوله** چین زلف تو بهر حلقه که مشک
افشاند   ز آتش غم جگر سوختگان برگیرد **اللغة** چین بمعنی شکن و حلقه مراد از زلف
و مشک افشاندن بمعنی معطر کردن و سوختگان کنایه از عاشقان مهجور و برگیرد ای

ملتهب و مشتعل گردد **قوله** ابروی طاق تو پیوسته یک جفت کمان :: بر سر چشمهٔ نور
آهوی عنبر گیرد **اللغة** طاق بمعنی یکتا صفت ابرو و پیوسته بمعنی مدام و یک جفت کمان
اسم بود و کمان مثل یک جفت کبوتر و یک جفت مرغ که مراد از دو کبوتر و دو مرغ است و
چشمهٔ نور اشاره بچهرهٔ مصفا و آهوی عنبر باضافت بیانی است و فاعل گیرد ضمیر ابرو است
تغایر اعتباری و در طاق و جفت و پیوسته و یک صنعت تضاد و صنعت ایهام است
و درین شعر مصنف تصویر چهرهٔ مطلوب کشیده **المعنی** یعنی ای مطلوب بر چشمهٔ نور
تو که چشم رشک نرگس و ابرو یکتا و بی مثال است چنان معلوم میشود که ابروی یکتای
تو یک جفت کمان گرفته است بر سر چشمهٔ نور آهوی چشم ترا می زند و از غایت مهر او را
می گیرد حقا که درین بیت یاران بسیار بیجا جان فشانی کرده و بی بمقصود نبرده و بعد تفکر
غیر مسطور بمعنی مذکور بظهور آمد فتامل و انصف **قوله** ای پری چهره که بر بوی وصالت لاله
بر سر آتش تر دانهٔ عنبر گیرد **اللغة** بو بمعنی امید و بمعنی معروف ایهام و آتش تر کنایه
از گلگونی لاله و دانهٔ عنبر مراد از داغ لاله و گیرد بمعنی می سوزد است و دستور عزایم
خوانان است که بر وقت خواندن عزائم برای احضار جن و پری عود و لوبان و عنبر و لک
بر آتش می سوزند **قوله** گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو :: پرچم رایت سلطان مظفر گیرد
اللغة پرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی سیاه و مدور که بر گردن نیزه بندند
و دم گاو بحری را نیز گویند از برهان **المعنی** یعنی چنانکه خم طرهٔ تو گوشهٔ ماه رخسار ترا گرفته
است بهمین نمط پرچم نیزهٔ سلطان فتح مند ای پرچم نیزهٔ ممدوح ماه آسمان را در خم
خود می گیرد ای تسخیر تا بماه می کند **مطلع ثانی** مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد
لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد **اللغة** نوا بر نغمه و ناله و آهنگ را گویند
خواه از انسان باشد خواه از مرغان عموما از برهان و رقص کنان حال است از فاعل بر گیرد
که مرغ باشد و صبح عبارت از صبح صادق و دف زر کنایه باقتاب **المعنی** یعنی چون

با دیگر مرغان نغمه زنان و رقص کنان فریاد بر آرند وناله بر آرند صبح صادق هم لب خود را باز خنده کرده و قرص زر بگیرد ای آفتاب را ظاهر کند **قوله** تا مگر دلشدگان را بکنار آید یار * دهن بلبله هردم لب ساغر گیرد **اللغة** حرف تا برای نتیجه وترتیب فایده چنانکه درین بیت **ع** چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک * تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد * ای فایده روان کردن سیل سرشک نیست که سهی سرو الخ ولفظ مگر بمعنی شاید و بلبله بفتح اول وثالث صراحی را گویند از برهان وحرف را صفیه یعنی اضافت است ای بکنار دلشدگان و دلشدگان بمعنی عاشقان ولب ساغر گرفتن مراد از پر کردن ساغر است وظاهر است که بوقت پر کردن جام دهن صراحی نگونسار گشته قریب لب ساغر می گردد **المعنی** یعنی صراحی هردم جام را پر می کند تا که شاید یار در نشه شراب بی حجاب شده وبکنار دلشدگان آید وبجای بکنار آید یار نسخه بنوا باز هم دیده شده ودرین صورت حرف را بمعنی خود باشد و دهن بلبله فاعل آرد خواهد بود **قوله** آسمان سفره کلر ریز چو بر دارد صبح * در دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد **اللغة** سفره بالضم در عربی بمعنی توشه دان مسافر ومجاز بمعنی دستارخوان ودر فارسی بمعنی بقعه از بهار وچراغ هدایت وکشف ومدار ومصطلحات لاکن فارسیان بجهت رفع التباس بمعنیین دیگر نیست آن بمعنی دستارخوان بفتح اول خوانند وقرص مزعفر بمعنی قرص زعفران آلود ودرینجا کنایه از آفتاب **المعنی** یعنی چون فلک سفره گلریز خود را که مراد از کواکب است بر چیند وموقوف کند صبح در دهان قرص زر گیرد دران حالی که خنده زنان است وخنده زنان باعتبار صبح صادق گفته **قوله** رومی زرد سپر چرخ سیه جوشن را * بسر نیزه کلاه قمر از سر گیرد **اللغة** رومی زرد سپر مراد از روز که سپر زرد آفتاب دارد وچرخ را سیه جوشن باعتبار شب گفته وجوشن بروزن کودن غیر زره چه زره تمام از حلقه است وجوشن حلقه وتنگه آهن

بهم باشد و بضم اول و جیم فارسی هم آمده از برهان و لبسر نیزه ای بنوک نیزه و حرف را بدل اضافت است **المعنی** یعنی روز می زند سپر روز کلاه قمر از سر چرخ سیه جوشن گیرد ای بر آمدن روز باعث رفتن ماه باشد یا مراد از رومی زرد سپر شعاع اعتباری خورشید باشد و نیزه مراد از خطوط شعاعی **قوله** آسمان پیشکش جنس و آفاق کند زین زر صبح چو بر صهوه اشقر گیرد **اللغة** پیشکش آنچه بطریق نذر گذارند از وارسته و زین زر مراد از آفتاب و صهوه بالفتح میان پشت است از صراح و اشقر بمعنی اسپ سرخ رنگ و مطلق اسپ هم و درینجا مراد از روز یا فلک باشد **المعنی** یعنی چون صبح زین زر رای آفتاب را بر پشت سرخ رنگ روز یا بر پشت اسپ فلک می نهد پس آسمان آن زین زر را نذر پادشاه ممدوح می کند و درین بیت صنعت تشبیه بکار برده و بسوی مدح ممدوح **قوله** حامی مرکز نه دائره مولی الخلفا آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد **اللغة** حامی بمعنی حمایت کننده و مرکز بمعنی محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دائره یکسان باشد و نه دائره عبارت از نه فلک و مرکز نه دائره اشاره بکره زمین و مولی بمعنی غلام و هم بمعنی آقا و صاحب و خلفا جمع خلیفه و خلیفه یا مراد از خلفای عباسیه و یا بمعنی پادشاه خود و درینجا هر دو لفظ بهر دو معنی چسپان هستند فتامل و مولی الخلفا عطف است بر حامی بحذف حرف عطف و لفظ آن برای تفخیم است و در خلق و خلق که اول بفتح و ثانی بضم است تجنیس ناقص بکار رفته **المعنی** یعنی حمایت کننده تمام روی زمین و غلام خلفای عباسیه و یا صاحب پادشاهان زمان آن کسی است که بر مخلوق خدا خلق محمد صلی الله علیه وسلم می کند **بشنو** که درین شعر لفظ خلق تفسیر قانون حکمت عملی می خواهد که عبارت از دانستن احوال النفس ناطقه انسانی است ازین رو که افعال محموده و غیر مستحسن بالاراده از وصادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل متحلی گردد و افعال مذکور منقسم به دو قسم است یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراده و آن را علم اخلاق خوانند

دوم آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این نیز دو قسم است اول آنچه بسبب انتظام
منزل باشد و آن را علم تدبیر منازل نامند ثانی آنکه راجع شود در بلد و ولایت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن نامند پس انحصار این قانون حکمت در اقسام ثلاثه
باشد **اول اخلاق** بدانکه نفس ناطقه انسانی را یکی قوت ادراک دوم قدرت تحریک
حاصل است اول بدو شعبه منشعب است یعنی یکی عقل نظری که مبدء تاثر است از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و ثانی عقل عملی که مبدء تحریک بدن است در افعال جزئیه و این هم
بدو شعبه منشعب است یکی قوت غضبی و دیگری قوت شهوی پس قوت ادراک بمنزله ملکا
و دیگر قوا بمنزله رعایا باشد و از تهذیب عقل نظری حکمت و از تهذیب عقل عملی عدالت و از
تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب قوت شهوی عفت حاصل شود و انواع حکمت
اگرچه غیر محصور است الا حسب مشهور هفت است ۱ ذکا ۲ سرعت فهم ۳ صفای ذهن
۴ سهولت تعلم ۵ حسن تعقل ۶ تحفظ یعنی نگهداشتن ۷ تذکر یعنی یاد کردن
و انواع شجاعت یازده است ۱ کبر نفس که نفس بکرامت نیل نکند و از مدح و ذم و
فقر و غنا متاثر نگردد ۲ نجدت بالفتح بمعنی دلیری یعنی وثوق نفس بثبات خود
باشد تا در وقت اضطرار حرکات نامنتظم از و صادر نشود ۳ علو همت که نفس را
بمقابله کمال انسانی منافع و مکاره این جهان از وجدان و فقدان خود مسرور و محزون
نسازد ۴ ثبات که قوت مقاومت با آلام و شدائد است تا زیادتی و شکستگی باو
راه نیابد ۵ حلم که بسبب آن مطلقا مغلوب غضب نگردد ۶ سکون که در خصومات
و محاربات خفت ننماید ۷ شهامت که حرص نفس بر استعمال امور عظام و ادخار ذکر جمیل
باشد ۸ تحمل که ملکه استعمال آلات بدنی در اکتساب فضائل پسندیده باشد ۹ تواضع
که خود را از کهتران بهتر نشناسد ۱۰ حمیت که در حفظ ملت و حرمت تهاون جائز ندارد ۱۱
رقت که ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است و انواع عفت دوازده است ۱ حیا که خود را

انسانیت و علامت ایمان باشد عبارت از انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب
فضایح چنانچه در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الحیاء خیر کله
۲ رفق و آن انقیاد نفس است امور را که حادث شود بطریق شرع ۳ حسن هدی
و آن کمال رغبت صادق نفس است باستکمال ۴ مسالمت و آن نکوسیرتی نفس
است در وقت تصادم آرای مختلفه ۵ دعت یعنی تمکین بمعنی راحت و آن سکون نفس است
در وقت شهوت ۶ صبر و آن مقاومت نفس است با هوای لذات قبیحه ۷ قناعت و آن
استرضای نفس است بانچه احتیاج بقدر ضرورت ۸ وقار و آن حفظ نفس است از شتاب
۹ ورع و آن مداومت نفس است بر اعمال نیکو ۱۰ انتظام و آن پیدا شدن ملکه اندازه
امور است بر وجه لیاقت حسب مصلحت ۱۱ حریت و آن قدرت صرف مال است
در مداولت مصارف فایقه و امتناع از مصارف قبیحه ۱۲ سخاوت و آن ملکه انفاق
مال است تا آنچه باشد بآنکه بازچیند انگشتان برسانند و اقسام آن سخاوت بکفر بخل قوی
می گردد و انواع عدالت هم دوازده است ۱ صداقت یعنی دوستی صادق که حجاب
دویی از میان برخیزد و آنچه بر خود نه پسندد بر صدیق نه پسندد ۲ الفت که آرا و عقاید
در باب الفت همه یک متفق شود ۳ وفا و آن از طریق مواسات یعنی غمخواری تجاوز نکند
۴ شفقت که تاثر انفعال است از ناملایمی که بدیگری رسد عموما با فراد انسانی خصوصا
۵ صلهٔ رحم که خویشاوندان خود را در رفاهیت و ثروت با خود شریک گرداند و خیال
قرابت معنوی که تناسب روحانی و قرابت الهی خوانندش مقدم دارد ۶ مکافات
آن است که هر نفعی که از کسی باو برسد مثل آن یا زیادت بر آن مقابل کرداند و اگر ضرری
از کسی باو رسد کمتر از آن عوض نماید ۷ حسن شرکت است که معاملات بحسب
امکانات بر وجهی کند که موجب عدم انحراف خواطر شرکا باشد ۸ حسن قضا آن است
که حقوق مردم ادا نماید و خود را از منت و ندامت دور دارد ۹ تودد و آن طلب دوستی

الفا و افاضل است بتطییب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند
۱۰ التسلیم آن است که باحکام نوامیس شرعی و نظایر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشایخ
طریقت اگرچه موافق طبع او نباشد. رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید ۱۱ التوکل آن است
که در امور غیر اختیاری توکیل نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند **۱۲ العبادت**
آن است که تعظیم سید حقیقی و مقربان حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا
و حکمای الهی و اتقیا و احکام شریعت و تحرز از معاصی شعار خود سازد **تنبیه** ارسطاطالیس
گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه
نیست آنست که در افراد انسان بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع
مزاج تواند بود موجود است و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات
که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال
ایشان متقارب بنظر آید پس همچنین که امزجه در اشخاص متفاوت است و دو شخص بر یک مزاج نمیتواند
بود اخلاق نیز متخالف است تا دو نفس بر یک خلق نباشند **تنبیه** که بمقابلهٔ این صفات
اربعه صفتی چند است که نه ازین جنس است بل باین مانند است چنانچه سبب انخداع جمعی که
ممارست علم اخلاق ندارند شود پس برای حفظ طالبان جواهر کمالات انسانی لازم افتاد
که میان فضائل و رذائل شبیه آن فرق نموده شود **شبیه فضیلت حکمت**
جمعی باشند که بلا اذعان و تحقیق صرف از راه تقلید مثل طیور و اطفال مسائل علوم را
حفظ کرده پیش جمعی که از نور فراست کامله نصیبی نداشته باشند تقریر کنند و در هر مبحث
برای مغالطهٔ مبتدیان اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با آنکه در مسائل یقینیه
که وهم را در آن مجال مداخلت نیست دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق نمایند
و آنرا تحقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن خبر حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد **شبیه فضیلت عفت** جمعی
باشند که خلاف قلب بمجبوری از لذات دنیوی اعراض کرده باشند **شبیه فضیلت سخاوت** و
جمعی باشند که بذل مال بجهت تمتع شهوات یا ریا یا بالطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر یا خلاف
ارباب استحقاق تبذیر نمایند **شبیه فضیلت شجاعت** جمعی که بجنگهای
خطرناک و تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل بامید حرص مال و جاه و غیره و مثل آن
قیام نمایند شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل
از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه قتل جمیل نزد او از حیات
مذموم بمقتضای النار ولا العار اولی است **شبیه فضیلت عدالت**
جمعی که مصدر افعال عدالت باغراض مثل ریا و جلب قلوب و منافع باشد و عادل
بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوت های خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم
عقل بر نهج اعتدال باشد و نظر او در عموم اوقات منحصر در استعمال فضائل باشد و
امری دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که جمیع آثار و افعال النفس بحلیه
اعتدال محلی و از نقص اختلال متخلی باشد **بشنو** اگر چه در بادی الرای چنان تخیل
می کرد که بمقابل این فضائل اربعه رذائل که ضد آن باشد هم چار یعنی جهل و جبن و
شره بفتحتین و جور بمقابل حکمت و شجاعت و عفت و عدالت تواند بود الا آنچه بنظر دقیق
ظاهر شود دانست که هر فضیلت بحالت تجاوز خواه بافراط خواه به تفریط از حد معین خود
بر ذیلت گراید پس فضائل بمنزله اوساط و رذائل بمنزله اطراف اند مانند مرکز دائره
که مرکز معین است بالکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیک تر باشد پس بصورت هذا مقابل هر فضیلتی رذائل غیر متناهی
باشد اما انحراف از وسط یعنی اعتدال از دو حال خالی نیست یا بافراط یا بتفریط پس
بمقابله هر فضیلتی دو رذیله باشد که این فضیلت وسط آن باشد چون اجناس فضیلت چهار است

اجناس رذیلت ہشت باشد دو از ان طرف حکمت اند **اول** سفہ بتحتین و ہا ی ملفوظ
طرف افراط و آن استعمال قوت فکر ہست در انچہ واجب نیست یا زیادہ از قدر واجب **دوم**
بلہ بر وزن سفہ طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر ہست بارادہ و ترک استعمال آن در واجب
یا التقصیر در استعمال ان بکمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت اند و آن تہور ہست و جبن
اول طرف افراط ای اقدام بر مہالک کہ عقل از جمیل نداند **ثانی** طرف تفریط و آن حذر
ہست در مقام غیر حذر و دو از ان طرف عفت اند و آن شرہ ہست و خمود بالضم بر وزن
فضول **اول** افراط و ان میل نفس بشہوات ہست زیادہ از مقدار مستحسن **ثانی** تفریط
و ان سکون نفس ہست از حرکت در لذات ضروری مجاز شرع و عقل از روی اختیار نہ از
روی خلقت و دو از ان طرف عدالت ہست و آن ظلم ہست و انظلام **اول** افراط و ان
تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ہست **ثانی** تفریط و آن تمکین ظالم ہست از ظلم و
انقیاد او در انچہ شتہائی باشد و بعضی اطراف عدالت را جور خوانند چہ ان ظلم ہست
با نفس خود یا بر غیر و چنانکہ عدالت جامع جمیع کمالات ہست ظلم کہ مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ہست و حفظ عدالت بسہ چیز صورت بندد **یکی** شریعت مقدسہ الہی **دوم**
سلطان عادل **سیوم** دینار چنانکہ حکما گفتہ اند کہ ناموس اکبر شریعت ہست و ناموس
دوم سلطان کہ تابع شریعت ہست و ناموس سوم دینار ہست پس شریعت ناموس اکبر
مقتدای کل ہست سلطان را کہ ناموس دوم ہست اقتدا با و باید کرد و ناموس سیوم را
کہ دینار ہست در اختیار بادشاہ می باید بود و برین منوال جائر ہم سہ باشد **اول** جائر اعظم
کہ ناموس الہی را اطاعت نماید و او را کافر و فاسق خوانند **دوم** جائر اوسط کہ بادشاہ
وقت را اطاعت نماید و او را باغی و طاغی نامند **سیوم** جائر اصغر کہ براہ عدالت
نرود و از حق خود زیادہ طلبد و او را سارق و خائن خوانند و فساد دو جائر اول اعظم ہست
از فساد جائر سیوم ای ہر کہ انقیاد او امر و نواہی الہی نکند ہمہ فسادہا از و متولد تواند

و آنکه از حیطهٔ فرمان سلطان وقت بیرون رود بمقتضای أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ اطاعت بادشاه حقیقی بیرون رفته باشد همه مفاسد ازو متوقع باشد درین صورت دفع او بر همه کس بقدر امکان واجب باشد و ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده اول آنچه اقدام بآن بجهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد ای بنده آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه تعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تکریم سلاطین و علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سیوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای دیون و و انفاذ اسرار شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق وآنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحکم أُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ در مواضع متعدده بلطف عبارتی بر تمام اقسام عدالت اشارتی فرموده مثل اَلتَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ تعالی چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد و حق است و فقره اولی اشارت است بآن یا در امور متعلقه بمابین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت است ازان پس حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه صلی الله علیه واله وسلم مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بشنو ارسطاطالیس گفته که قادر بر کفایت معیشت را نشاید که زیادتی طلبد چه آن را نهایتی نباشد و طالب آن را مکاره بی نهایت رسد و فی الحقیقت غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام است مثل جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات نه فی نفسه لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد است پس در اعراض از فضول هم لذت است و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت نه صحت و غیر قادر کفاف را نشاید که از حاجت زیاده طلبد از مکا

و نیز احتراز نماید **اکتساب فضیلت** بغیر از سویه آن من الله که بکمال فطری و
فضائل وهبی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی اند هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد در کسب آن سهولت و صعوبت
واقع باشد پس چنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلا ممارست عمل باید کرد تا کاتب
و نجار شود طالب فضیلت را نیز افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود
تا آن ملکه او را حاصل شود **حفظ صحت نفس** چون نفس را فضیلتی باشد واجب
بود حفظ آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن ای معاشرت با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار است چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و از استماع حکایات
اشرار نیز احتراز واجب است چه از حضور یک مجلس یا از استماع یک بیت درین باب چندان
رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن خرابی مدتها در روزگار و معالجات بسیار میسر نشود
و بسیار باشد که آن صحبت و حکایات سبب غوایت عالمان مستبصر گردد و از اسباب حفظ صحت
نفس بکار فرمودن قوی است در افعال جمیله خواه قوت نظری باشد خواه قوت عملی
معالجات امراض نفسانی چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم
قوت غضب سوم قوت شهوت و انحراف هریک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت
و ثانی یا از جهت زیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه
تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت چه امراض قوت تمیز بسیار است اما مخوف
آن سه نوع است یکی حیرت از قبیل افراط دوم جهل بسیط از قبیل تفریط سوم جهل مرکب
از قبیل رداءت کیفیت **علاج حیرت** اگر از تعارض ادله خیزد و در مطالب خفیه مثل
حدوث و قدم عالم و عینیت و غیریت صفات ذات باری عز اسمه و نفس از جزم بطرفی
عاجز آید پس باید که اولا تذکر این قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع و ارتفاع النقیضین
محال است تا اجمالا جزم کند که در هر مسئله در حقیقت یکی از دو طرف حق خواهد بود

و دیگر باطل بعد از ان تفحص مقدمات مناسبه مطلوب نماید و دران احتیاط بلیغ بکار برد
تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند **علاج جهل بسیط** و آن عدم علم است
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم است چه اگر دائم
با اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد الا قیام درین مقام مذموم است پس از تامل
بحال انسان و حیوان بیقین داند که فضیلت انسان بر حیوان بعلم و تمیز است و جاهل که بالطبع
محلی نیست در شمار حیوانات بلکه جنس انسان است **علاج جهل مرکب** اعتقاد غیر
مطابق واقع است ای نداند و نداند که نداند و اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز
اند الا اقرب انفع علاج این استعمال علوم ریاضی است چه در مطالب ان مثل هندسه حساب حق
از باطل امتیاز تمام دارد و زیاده مداخلت وهم دران نیست تا نفس آن یقین دریابد چون با معتقدات خود
رجوع کند ان نوع لذت نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط و مستعد اکتساب فضائل در وی پدید بود و اگرچه امراض
قوت دفع غیر محصور اند الا بدترین ان هم سه نوع است **یکی** غضب جانب افراط **دوم**
جبن جانب تفریط **سوم** مناسبتی بذات کیفیت **علاج غضب** و آن کیفیتی است
نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب آن خون است باشد و چون اشتداد یابد آن حرکت
ضعیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و نور عقل
مستور و فعل او ضعیف گردد و علاج درین حال مشکل باشد و نصیحت و زجر سبب ازدیاد
اشتعال شود و بهر حال تغیر وضع مثلا از جلوس بقیام یا بالعکس و استعمال آب سرد
یا وضو و مثل ان نافع شود و اسباب ان نه است **اول** عجب بالضم بمعنی خود بینی
دوم افتخار **سوم** مزاح بالکسر **چهارم** لجاج بالفتح بمعنی ستیز **پنجم** تکبر **ششم**
استهزا **هفتم** غدر **هشتم** ضیم بالفتح بمعنی ستم کردن **نهم** منافست در طلب
نفایس و لواحق غضب که این مرض را عارض باشد هفت است **اول** ندامت **دوم**
ترقب مکافات در دارین **سوم** دشمنی دوستان **چهارم** استهزای اراذل **پنجم** شماتت اعدا

شتم تغیر مزاج به شتم تالم در همان حال و حقیقت غضب تام حدوث آنی و ساعتی است
و علاج غضب به رفع اسباب آن تواند بود و عجب آن ظنی است کاذب در حق خود
طریق دفع آن ملاحظه نقایص خود و کمال دیگران است افتخار به سعادت بدنی یا خارجی
مثل مال و جمال یا نسب و جاه پس اینهمه پا در معرض زوال اند نه لائق مباهات فراح
و لجاج موجب زوال علاقه الفت است چه قوام آفاق بتعهد یاران اتفاق منوط است پس
این هر دو باعث رفع نظام عالم که اس مفاسد است باشند تکبر آن قریب است به عجب
و فرق بینهما آن است که عجب اعتقاد کمال است در شان خود خلاف واقع و تکبر ادعای این
کمال است با دیگران اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد علاجش آنکه تامل نماید کسیکه دو
نوبت به مجرای بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد استهزا ای جهت استجلاب
قلوب ارباب ثروت و طمع مال و جاه این شیمه دنی را اختیار کردن است علاجش صحبت
اصحاب فضل و هنر است تا بمعاینه ایشان اجتناب از سبکی و خفت و رغبت بوقار و تمکنت
نماید غدر رعایت اتراک و از اول رذائل است که خیانت و طمع در مال دیگران باشد
علاجش صحبت ابرار و اجتناب اشرار ضیم ای تکلیف کسی بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح
آن از ظلم و انظلام فهمیده شود و اقدام بر انتقام کار عقلا نیست بلکه مطلقا عفو از آن اولی است
که بسبب آن دشمن دوست گردد و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام بر وجود صعب دانند منیت
در طلب نفائس متضمن خطرهای چند است که سلاطین و اهل مکنت را احتراز از آن اولی است
چه جای اوساط الناس زیرا که هر پادشاه که جوهر نفیس در خزانه او باشد نظر بتصاریف
ادوار فلک دوار از فوت آن ایمن نباشد چون پادشاه بفقدان چیزی از آن نفائس
که گنجینه سینه را خزینه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آئینه در آثار آلام و هموم ظاهر گردد
اگر مردم دنی را چنین جوهری نفیس بکف افتد از وی بگیرند و بحالت مساهمت هلاک هم
نمایند پس چرا عاقل چیزی اختیار کند که معرض همه مفاسد باشد نیست کلام در اسباب غضب

وعلاجش و هرگز تجلیه اعتدال بمحلی باشد علاج غضب بر واسان نماید **علاج بددلی**
ضد غضب و آن سکون نفس است از حرکت انتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
وعلاجش مثل سائر امراض برفع اسباب باشد و ان تنبیه نفس بر شناعت این
حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه **علاج خوف** و ان عبارتست از
هیئتی نفسانی است که بهنگام توقع مکروهی که نفس بر دفع ان قادر نباشد حادث
شود و درین صورت تامل نماید که بحالت مقدر نجات محال پس از خوف بجز وبال
و نکال چه شود **علاج خوف مرگ** اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست
چه نفس ناطقه پرتو انوار جبروت است و فنا را بسوی او مجال نه بلکه این حیات عقلی را
بر حیات جسمانی راجح داشته اند **بشنو** امراض قوت جذب نیز یا از افراط یا از
تفریط یا از رداءت کیفیت باشد و تحت هر یک انواع بسیار است الا انخوف ترین ان
چهار است **اول** افراط شهوت اگر بماکولات و مشروبات باشد بترک و قلت مستعملات رذیله
و خسیسه علاجش باید نمود **دوم** بطالت که موجب حرمان و ادبار باشد از جهت آنکه اهمال
در رعایت مصلحت معاش مودی بود بابطال غایت ایجاد که مقتضای افاضه جود واجب
الوجود عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود بحضرت آن نعوذ بالله منها علاجش
صحبت اصحاب اخلاق و تنبیه بر حال آفاق است **سوم** حزن و آن المیست نفسانی از
فقدان محبوبی و فوت مطلوبی علاجش تامل در اشخاص عالم کون و فساد که قابل ثبات
و بقا نیستند پس باید که دل خود را بموجود خوشنود کند و بنابود غمگین نگرداند **چهارم**
حسد و آن ترقب زوال نعمت غیر است خواه تمنای حصول آن بخود کند یا نه و این مرض
بدترین امراض است چه حاسد به نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع
نگردد پس حزن حاسد هم منقطع نشود **دوم امی در سبب احتیاج بمنزل**
انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی مثل کشتن و درودن

وخرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت
صورت نه بندد و بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبعی است و صناعت را در آن مدخل نیست و
چون تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت آن هر روزه باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج
به ادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع ضرور باشد و این بی مکانی که غذا و قوت را
در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست پس بمنزل
احتیاج باشد و چون شخص را در ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروری است احتیاج باشد
پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال بامور ضروری اقامت منزل
نماید و به نیابت او بحفظ ادخار اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص و بحال
نوع لابد است از زنی که بمقتضای حکمت الٰهی هم امور منزل مضبوط ماند و هم امور تناسل
منتظم شود و بحالت توالد و تناسل باجتماع زن و فرزند نظر بمراعات مصالح احتیاج
باعوان و خدم باشد و باین خمسه ارکان منزل که پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت باشد
انتظام معاش صورت بندد و چون نظام هر کثرتی بوحدت تالیفی منوط است نظام
منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت است مربوط تواند بود پس از اشخاص
مذکوره باید برای ریاست منزل و سیاست اهل آن اولی است و مدبر را باید بحسب صلاح
خود از ترغیب و ترهیب و رفق و عنف و غیره باشد این معنی مد نظر باید که ارکان منزل
بمحل خود باشند و هنگام ضرورت اصلاح فی الفور اصلاح نماید و از منزل خانهٔ خشتی و گلی مراد نیست
بلکه مراد از تالیفی است فیما بین ارکان خمسه مذکوره خواه مسکن چوب و سنگ و پارچه
خواه سایهٔ درخت و مغارات باشد الا حکما اشارتی است بر اشرف انواع منازل که بنای آن
نموده اند و نوشته که افضل مساکن آن است که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مناسب و بنای
آن واسع و مقام لایق هر موسمی در آن باشد با احتیاط غرق و حرق و نقب و تعرض حشرات
و سرقه و ملاحظه حال همسایه در آن مرعی باشد

سیاست اقوات واموال

مقتضای احتیاط ادخار اجناس مختلفه انسب است تا اگر یکی تلف شود دیگری بماند
وجهت ضرورت معاملات احتیاج بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است جهت خفت
و بار و نزاهت و متانت جوهر اندکش با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بر نقل اقوات از مساکن بعیده دنا شد و حالش بر سه گونه است **اول** دخل دوم
حفظ **سوم** خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه باسبابی شود که تدبیر شخص منوط باشد
مثل صناعت **دوم** آنکه اختیار را در آن دخلی نباشد مثل مواریث و عطایا یا ملوک و اصول مکاسب
سه چیز است زراعت و تجارت و صناعت و اینهم سه نوع است شریف و خسیس و متوسط
و این هر سه را هم جداگانه سه سه نوع است اشکال شریفه **یکی** آنکه تعلق بجوهر نفس دارد مثل
صنعت وزارت **دوم** آنکه تعلق بادب و فضل دارد چون کتابت و بلاغت و طب و نجوم
وغیره سوم آنکه تعلق بقوت شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا اشکال خسیسه
یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و قرمساقی وغیره **دوم** آنکه
منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و قماربازی **سوم** آنکه مقتضی تنفر طبع
باشد مثل حجامی و دباغی و کناسی وغیره و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و حرفه‌ها بود
و طالب صنعت را باید که در آن کمال و تقدم طلبد و بدنائت همت راضی نشود و هر چه بکسب جمیل
حاصل شود بابرکت باشد و خلاف آن بی برکت و خرج از دخل کمتر باشد برتبه اعتدال
که اسراف و تقتیر و مباهات در آن نباشد و خیال اوقات ضروری مثل قحط و محتاجی و
امراض بر ضرور باشد و مصارف آن سه نوع است **اول** حسب شریعت مثل زکوه
و صدقات و نذر **دوم** بطریق سخا و ایثار مثل هدایا و مبرات **سوم** بجهت جلب
نفع و دفع ضرر مثل ارتشا و پیشکش ظلمه برای صیانت مال و آبرو **و سیاست اهل**
غرض اصلی از تاهل حفظ نفس و مال و نسل باشد نه داعیه شهوت و بهترین زنان زنی است
که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار

تحملی باشد و در سیاست زن از سه چیز احتراز و به سه چیز اختیار باید نمود مشتمل **اختیار**
اول هیبت ای در نظر زن خفیف نه شود و معنی با اظهار فضائل و اخفای رذائل
تواند بود **دوم** کرامت ای زن را از طرف مأکل و ملابس مناسبه گرامی دارد **سوم**
اقربای زن احترام و مواسات نماید و بی ظهور خللی زنی دیگر بر او نگزیند و پیوسته
خاطر زن را از تعب و تکفل امور منزل معطل ندارد تا تعطیل باعث بر قبائح نه شود مشتمله
احتراز اول افراط محبت زن **دوم** با زن در کلیات مشورت نه سازد و اورا
بر اسرار خود واقف نماید و ذخائر را هم از و پوشیده دارد **سوم** احتراز از نظر اجنب
استماع حکایات مردان و صحبت زنان بد خصال **و خصلتی** که زنان را در حق شوهران
رعایت باید کرد پنج است **۱** ملازمت عفت **۲** اظهار کفایت **۳** احترام شوهر
۴ فرمان برداری و احتراز از نشوز **۵** مجاملت در عسرت و ترک عتاب **سیاست**
اولاد تعیین دایه معتدل المزاج و گذاشتن نام به روز هفتم و اشتغال تادیب بعد
رضاعت و تعلیم شرائع دین و آداب سنن و بعد هفت سال به عبادت امر کردن است
و در ده سال اگر ترک کند به ضرب تادیب نماید و از تکرار توبیخ احتراز نمایند مبادا اهمال
عادت کند و گاه گاه نان تهی هم دهد تا بوقت ضرورت با آن تواند ساخت و الوان
از غیر اغنیاست و از اغذیا نیکو تر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهد و از مسکرات احتراز
کند و از صحبت سفها منع کند و از دروغ گفتن باز دارد و بخل از سو کند منع کند و معلم
واقف اسرار آداب تعلیم مقرر کند و هنگام ضرب تادیب معلم شفاعت نکند و معلم را
هم بغیر تقصیر اقدام ضرب نباید و دختران را مبالغه در حیا و عفت و حجاب که در بیان زنان
رفت ترغیب باید نمود **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید و سخن دیگر به سخن
خود قطع نکند و هر کس که حکایتی کند اگرچه بدان واقف باشد توقف خود ظاهر نکند
تا آن کس سخن تمام نکند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند بر دیگران

سبقت نکند. و اگر کسی بجواب مشغول شود و قبل از اتمام کلام بجالت قدرت خود بهتر
از آن صبر کند. و در جواب طعن بر متقدم نباشد و در مخاطبه تا سوال تمام نشود جواب نگوید
و در جهادوره و مباحثه که دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق
سمع نکند. و با بزرگتران مجلس سخن بکنایت نگوید و آواز باعتدال دارد و سخن مشکل را بمثل
روشن گرداند ایجاز و تطویل و اطناب بی الفاظ غریبه بی مصلحتی نباشد از فحش احتراز و
بحالت احتیاج بکنایت ادا نماید و بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر اشارتی لطیف طلب
مقتضای مقام و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق خلاف استعداد مخاطب
نگوید و طریق ملاطفت مرعی دارد و ابتدای سخن بفال مبارک کند مثل کلمات و حکایت هجو
اکابر و از گفتن و شنیدن دروغ احتراز واجب داند. **آداب حرکت و سکون**
در رفتن پای و در کوب اعتدال نگاه دارد و متکبرانه نخرامد و بشیوه زنان و مخنثان خود را
نجنباند و بسیار بازپس ننگرد و پیوسته سر در پیش ندارد و در نشستن پای دراز نکند و
پای بر پای ننهد و بجز پیش اکابر بزانو ننشیند و سر بزانو و دست ننهد و گردن کج نکند
و از حرکات لغو مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن
نکند و از مفاصل آواز بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب بینی و دهن
چنان نیندازد که حاضران آواز آن بشنوند و بر قبله نیندازد و بدست و آستین و سر آستین
و دامن پاک نکند و اگر بمجلسی رود فروتر و بلندتر از رتبه خود ننشیند الا چیزی که مجاز است
و اگر بی وقوفی در غیر جای خود نشیند بحالت وقوف بانجای خود آید و اگر جای خود خالی
نیابد مراجعت کند الا اضطراب و کراهیت را بخود راه ندهد و پیش غیر محرم جز روی و دست
برهنه نکند و از زانو تا ناف در خلا و ملا بهیچ حال برهنه نسازد و دیگر عند الاحتیاج در پیش مردم
نخسبد و اصلا به پشت نخفتد خاصه که در خواب غطیط کند و در میان مجلس هنگام غلبه
خواب یا برخیزد یا بحکایتی و فکری از خود دفع کند و اگر جماعتی خواب کنند یا موافقت نماید

یا بیرون رود حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و وحشتی نباشد اگر این عادات
بر و ثقیل نماید معاینه حالت که بر ضد او آن مرتب شود و نماید که ثقیل تر از نهایت **آداب**
طعام خوردن اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله و اختتام
به الحمد لله کند و با کل مبادرت نکند مگر آنکه میزبان باشد دست و جامه و سفره آلوده
نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود زود
فرو نبرد و بسیار در دهن نیز نگاه ندارد و انگشت در میان خوردن نلیسد الا بعد
طعام سنت است و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند اگر در خوان طعام
بهتر اندک باشد تنها نخورد و ایثار دیگران هم کند و چربی به انگشت نگذارد و نان
و نمک تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه و آنچه بدهان
برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از
دهن دور کند و از حرکات متنفره محترز باشد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام
او خورد تنفر ننماید مهمان پیش از مهماندار دست کشد و چون دیگران دست باز
کشند او نیز موافقت کند اگرچه گرسنه باشد الا در محارم و مهماندار هم بعد دست کشیدن
دیگران تعلل ننماید تا اگر کسی را ضرورتی لاحق باشد حجاب نکند و آب به آهستگی نوشد
که آواز حلق و دهن نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون
آرد بخورد و اما آنچه بخلال بر آید بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود و هنگام دست
شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب دهن بریزد و بدست بپوشد
و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید الا مهماندار **رعایت**
حقوق پدران چون عقلا و نقلا شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی در حق اولاد هیچ
نعمت برابر نعمت والدین نیست چه والدین سبب صوری وجود او و نشو و نما و حصول دیگر کمالات

هستند محبت والدین فرزند را طبعی است خلاف فرزند پس مقتضای انصاف آن باشد که
اطاعت والدین را هم ردیف طاعت خالق داند و این نسبت چیز تواند بود اول دوستی
بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان بشرطی که منجر بمعصیت یا مصلحت نشود و اگر منجر شود
بتبدیل مخالفت بخلاف مجادله مخالفت باید کرد الا در صورتی که شرعا واجب باشد دوم
مساعدت ایشان بلا طلب و بی منت بلا توقع عوض تا دام که منجر بحرج و رنج نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت وصایا در حیات و ممات و
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان و دوستان حقیقی هم مشابه ایشان
هستند و مقابل این حقوق ثلاثه عقوق رذیله هم سه است. **اول** محبت نکردن و حقیر شمردن
دوم نافرمانی و مساعدت نکردن یا تهاون روا داشتن با وجود وسعت **سوم**
وصایا بجا نیاوردن **سیاست خادم** خادم بحکم عقل بمنزله جوارح شخص باشد که
تا باشند عضوی از اعضای خود را در کار و بار ضرورت استعمال نکند و اسباب راحت
منقطع شود و از کثرت تردد است بهیچ فضیلت اقدام نتواند نمود پس ایشان را ودایع
الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و طریق رفق و مدارا و عدالت مسلوک دارد
و هنگام تفویض کاری اگر تجربه نباشد اولا ملاحظه حال و صورت خادم بفراست نماید
چه حال با خلق تابع خلق باشد و خلاف آن شاذ و از خادم صاحب کیاست محتاط باشد
حیلت و مکر با این خصلت باشد و خیانی بسیار باشد که عقل درین باب بهتر از عقل بسیار
با وقاحت است و خادم را بکار غیر قابل مامور نسازد چنانچه از اسپ گاودنی و هم بالعکس
راست نیاید و بعد با مور مطلوب بداند که خلل مشغول نسازد و چه نتوان دانست که بدل بهتر
یا بهتر از و باشد و چنان نماید که خادم خود را شریک داند و وفا نماید و رنه شر و فساد
بجا نیارد و عاشقانه کار نکند بل مزدورانه نماید و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف
باید ساخت و اگر یکی بعد از توبه گناه مرتکب شود بعقوبات لایقه گوشمالی باید داد و اگر بنگرا

معلوم شود که قابل اصلاح نیست بر دوری او را طرح باید داد تا از صحبتش دیگران فاسد
نشوند و از خدام عقیل و ناطق و شجاع را برای حراست نفس و قوی تر و صابر تر با عمال
شاقه را برای عمارت و بیدار تر و بلند آواز تر را برای حراست ناموس نماید و بندگان صنف اند
یکی حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد بشهوت اول را بمنزله اولاد و ثانی را بمنزله دواب
و ثالث را بقدر ضرورت باید داشت

سوم سیاست مدن

بشنو موجودات
بحسب کمال دو قسم اند **اول** انکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان باشد مثل اجرام سماوی
دوم انکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد مثل مرکبات عنصری و این قسم را
حرکتی باشد از نقصان بکمال و این حرکت باعانت اسباب صورت بندد و انسان نهجی که
بمعونت عناصر و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص
و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات سوای عناصر
و مرکبات بنوع خود محتاج نیند مثل اکثر حیوانات ابی و حشرات الارض که بلا اجتماع نر و ماده
خلق شوند و بعضی مثل انعام و غیرها که بعد از ترتیب محتاج بمعاونت نوع خود نباشند الا اجتماع
ایشان با وقات جماع و ایام تما ضروری باشد و بعضی مثل نحل و نمل و بعضی از طیور مثل زنبور بمعاونت
محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع

بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود

اگر انسان بنفس خود در ترتیب غذا و فراهمی دیگر اسباب و مبادی با حتیاج خود
اشتغال شود می برامنه در مدت ترتیب اسباب مقدمات بی غذا و بی مسکن و بی لباس
ماندے و هلاک شدی بلکه تمامی عمر او برای تکمیل یکی ازین صنائع وفا نکند اما چون مجتمع شوند
و بمعاونت نمایند و هریک برای دیگری مهمی قیام نماید البته هم اسباب معیشت منتظم شود و هم
احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند پس روشن شد احتیاج انسان بابنای نوع
خود و این را تمدن نامند که مشتق از مدینه است و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود و مدینه
درین مقام از دیوار و بنیاد مراد نیست بلکه مراد اجتماع عام است که در منزل گفته شد و از

بهمین جهت انسان را مدنی بالطبع گفته‌اند و نظر باختلاف طبایع انسان تدبیری باید
که صیانت همدگر نماید این تدبیر را سیاست عقلی خوانند و این حسب تشریح مذکور بدلالت
ناموس و حاکم و دینار محتاج است سازندگان نبی و شارع و احکام او را شریعت و حکما آنرا
صاحب ناموس و احکام او را ناموس نامند فی الجمله در هر قرنی بصاحب ناموس
احتیاج نیفتد چه یک دفعه اصل او دور بسیار را کفایت کند اما در هر روزگاری برای عمل
بتدبیری باید ورنه نظام عالم مرتفع گردد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید مردمان را باقامت
آن تکلیف کند **سیاست ملک و آداب ملوک** در حدیث است که پادشاه
ظل الله است در زمین که هر مظلوم از هیچ جا پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی رعایت
عدالت است میان احاد برایا و سیاست ملک بر دو قسم است **یکی فاضله** که آنرا
امامت خوانند و آن تنظیم مصالح معاش و معاد عباد است تا هر یک بکمال لایق خود رسند
و در حقیقت صاحب این سیاست خلیفه ایزد باشد **دوم سیاست ناقصه**
که آنرا تغلب نامند و غرض اصحاب آن تخریب بلاد و عباد باشد الا این را دوامی
نماند که هست سبب شقاوت ابدی مبتلا گردد و چه پادشاه ظالم مثل بنای بر روی برف است
و صاحب سیاست فاضله رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص حب مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بظلم نماید و رعایا را نسبت
بخود بجای بندگان بل بمثابه ستوران داند و خود بنده حرص و هوا شود و در حدیث شریف
است که سلطان عادل را از حسنات رعایا و ظالم را از سیئات رعایا نصیبی باشد حکما
گفته‌اند که پادشاه را باید که صاحب خصایل سبعه باشد **اول** علو همت که باخلاق
حاصل شود **دوم** اصابت رای و فکرت که بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد
سوم قوت عزیمت که برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک
و عزم الرجال خوانند **چهارم** صبر بر شداید **پنجم** یسار تا طمع در مال مردم نشود **ششم**

لشکریان موافق هفتم نسب الادین ضروری نیست و بسیار لشکری به قوت تعبیه تنها
خصمان حاصل توان ساخت پس عمده همین چهار باشد حکما گفته اند که دولت را
به دو چیز نگاه توان داشت یکی ائتلاف و اتحاد میان موافقان دوم منازعت
و اختلاف میان مخالفان و بنهجی که اعتدال مزاج بعناصر اربعه گردد اعتدال مزاج
تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور گردد اول اهل علم بمنزله آب که قوام دین و دنیا
بمساعی ایشان مربوط است دوم اهل شمشیر بمنزله آتش که نظام مصالح انام
بی وجود ایشان صورت نه بندد سوم اهل معامله بمنزله هوا که بوسیله ایشان
مبادی اسباب سایر مصالح مرتب شود چهارم اهل زراعت بمنزله خاک که بواسطه
وجود ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله باشد و چنانکه تجاوز یکی از عناصر
موجب زوال اعتدال باشد در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی بر سه صنف دیگر سبب بطلان
نظام و حدوث اختلال شود لهذا بعد از تکافوی اصناف اربعه در احوال هریک
از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هریک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بر پادشاه جهت
سه چیز واجب است اول آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رأفت بر رعیت
سوم تفویض نکردن کارهای سترگ بمردم خرد و اساس بنای معدلت بر ده
قاعده است اول در هر قضیه خود را رعیت و دیگری را پادشاه فرض کرده هرچه
بر خود نه پسندد بر رعیت جائز ندارد دوم از انتظار ارباب حاجات پرحذر باشد
سوم اوقات خود را مستغرق لذات و شهوات جسمانی ندارد و ای خود دنیا را چو رو
و خود را بدنیا نخوراند چهارم بنای کار بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف پنجم رضای خلق
برضای حق طلبد ششم رضای خلق در مخالفت حق نه طلبد هفتم چون حکم طلبند
عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است هشتم
به صحبت اهل حق مایل شود و از مواعظ منقبض نشود نهم هر کس را در مرتبه استحقاق دارد

ورنه سبب اختلال نظام شود **دهم** بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه نوعی سیاست
نماید که لشکریان و عمال و رعایا را بهمدیگر مجال ظلم نباشد و همچنانکه قوام بدن بطبیعت
و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل است قوام مدینه بملک و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است پس تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد
منتظم و الا غیر منتظم خواهد بود **بشنو** طریق محافظت اسرار بحالت احتیاج بمشاورت
آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشاورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد
و از تفحص حال دشمنان به تقرر منهیان تغافل نفرماید و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و اطلاع بر عزائم اعدا استفسار از حواشی کوتاه عقل افضل است و
بهترین ابواب مکالمه است چه هر کس را دوستی باشد که اسرار خود با او در میان نهد
و چون از کسی فهم مخالفت نماید بقدر امکان سعی نماید که بمجاملت مرتفع شود و مقابله
و مقاتله نه انجامد اگر بانهم میسر نشود بتدبیر و حیلت دفع توان نمود و بمحاربه اقدام
ننماید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه های دروغ نوشتن مذموم نیست الا انجام
مکالمه بهیچ حال جائز نه و در حالت احتیاج بمحاربه از دو حال خالی نیست یا بادی
یا دافع با بادی سوای غرض خیر و دین و طلب قصاص یا حق برای غلبه و تفوق نباشد
ورنه غالب است که مغلوب گردد و تا لشکر متفق نباشد بجنگ نرود چه در میان دو
دشمن رفتن خطری عظیم دارد و تا میسر شود پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه بحالت شکست تدارک نباشد و اگر ظفر باشد خالی از خفتی و بی هیبتی و وقار پادشاهی
لائق نه اگر دافع و قوت مقاومت داشته باشد جهد کند که بطریق کمین یا شبخون
بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در ولایت ایشان واقع شود
مغلوب شوند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندق ها احتیاط
تمامی مرعی دارد و بر همین مطمئن نماند بلکه در تدبیر صلح به بذل اموال و استمال

حیل توسل جوید و از برای تدبیر لشکر آن را اختیار نماید که در وسه صفت باشد یکی اشتهار به شجاعت **دوم** حسن تدبیر و کیاست **سوم** تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب بیدار مغزی و استعلام احوال خصمان است بجاسوسان برعایت اصراف و چون از کسی در حرب کار مردانه بیند در انعام و اکرام و محامد او مبالغه نماید و دشمن حقیر را استخفاف ننماید و بعد ظفر ترک تدبیر نسازد و تا ممکن باشد که کسی را که زنده آسیر کنند قتل نباید کرد چه در اسیر منافع بسیار متصور است که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود و بعد ظفر قتل ایشان جائز ندارد مگر آنکه بلاقتل ایمن نتواند بود و بعد فتح تعصب و عداوت را بخاطر راه ندهد **آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین** طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل محبت دارند و بزبان ثنا گویند و بارکان بطریق اطاعت در امور غیر خلاف امر الهی پویند و حقوق سلاطین مثل خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و ازین معنی اصلا انقباض را بخود راه ندهند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند و کسانیکه در اعداد خدام باشند باید که بزیادتی قربت تجاسر را بخود راه ندهند و بامور مفوضه مشغول باشند و بفضول در دیگر کارها دخل ندهند و التزام بر وجهی نمایند که بر وقت طلب غیر حاضر نباشند که همعنی سودی بسیاست گردد و هرچه از ایشان صادر شود آن را از روی صدق مدح کنند نه بر وجه نفاق چه هرچه از ایشان وقوع یابد البته آن را وجه جمیل هم خواهد بود پس استنباط ان وجه نموده از ان رو استحسان کنند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه حضرت باری عز اسمه موسی علیه السلام را بقول لین امر فرموده اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری خلاف مصلحت سانح شود اول بار موافقت کند و بعد از ان بطریق تلطف آن را از خاطر ایشان بیرون برد و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جائز ندارد

بلکه حالات ظاهره را هم بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه بر او راسخ شود
اخفای اسرار آسان نماید و مردم را اراده استنباط احوال باطنه نماند و به افشای اسرار
متهم نگردد و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان
مقام یکیست به هیچ وجه و با هیچ امر حمل جرم بر تقصیر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت
قرب باشد و در امور مشترکه فیما بین خود و سلطان گناه بر خود گیرد و ساحت ایشان را
از گرد عیب و نقص مبرا گرداند و بعد از آن بلطائف تدابیر برائت خود بر ایشان ظاهر
گرداند و مطلقا حظ نفس را بر طرف سازد چه در عبودیت هیچ مرتبه بحظ النفس نمی‌رسد
و امور حظ مخدوم را تحصیل نماید که حظش هم در ضمن آن خواهد بود و در انجاح مقاصد
بلطیف تدبیر توسل و از الحاح و مبالغه و حرص اجتناب باید نمود و در قناعت باید کوشید
چه دنیا بکسی میل کند که از و معرض باشد و اگر کسی اقبال کند دنیا از و ادبار نماید و برای
سلاطین اسباب منافع مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بمال ایشان
طمع نکند تا از ذل سوال مصئون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم بنگاه ایشان محترم
باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفات سلطانی جمله ذخائر و اموال و جان
خود بذل نماید و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا در چیز مخصوص
و مطلوب ایشان مشارکت ننماید چه مآلاً آن چیز در معرض زوال و خود در معرض هلاک
باشد و در امور حقیر هم استغنا نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد
اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و هر قدر که قربت زیاد شود در تعظیم
افزای و بحالت قربت در خلوت در محاوره بسیار تملق و تضرع منمای که علامت حشمت
و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که مرا حقوق سابقه یا لاحقه است و هیچ کار خطرناک تر
... رت نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد
... اشتهر و سبب مخدوم نرنجد بلکه بمقابل آن بدعا پردازد و اگر چه باید که حساد با او در مقام

کنند اصلا از و متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه نماید ورنه متوکد کید ایشان شود و بجالت مجادله از دائره وقار تجاوز نکند و جواب بحلم گوید که همیشه حلیم را غلبه باشد واصلا خاطر خود را بان رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در مرتبه بیرون راجح است زیرا که هر کسی را به تفضی اگرچه در نهایت و نو باشد مناسبتی ذاتی که منشاء محبت است باشد و اکتساب آن از حیطه مقدرت خارج پس خود را باین سبب منغص نباید ساخت

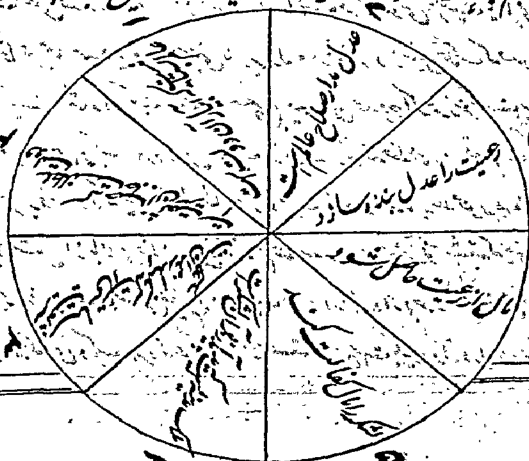
اداب معاشرت با طبقات ناس

حالات اشخاص از سه وجه خالی نخواهد بود یا بالاتر یا مساوی یا فروتر معاشرت قسم اول بالا مذکور شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد **اول** با دوستان **ثانی** با دشمنان **ثالث** با متوسطان دوستان دو صنف اند حقیقی و غیر حقیقی **حقیقی** انکه اگر خواهد که کسی را بدوستی اختیار کند اولا باید که در حقوق والدین خود شن امتحان نماید بعد از ان تفحص معاشرتش با دوستان و از نایش در شکر و کفران نعمت او لیاقت نعم و امتحان میل خاطرش بجز و تغلب و لهو و لعب و اغانی و معاشرت با اراذل نماید چون در جمیع این صفات تمام عیار بر آید او را صدیق کامل و شفیق فاضل باید دانست و تخم محبت او را در مزرع دل باید کاشت الا این چنین کس از کبریت احمر عزیز تر است اگر بدست آید در نعمت و مراتب شریک گرداند و اصلا تمام را بخود را و ندهد **غیر حقیقی** اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشابه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب باید کوشید اما اسرار و عیوب خود را از ایشان مخفی باید داشت و در اهمال حقوق ایشان را معاتب نباید ساخت و بقدر امکان مهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطوع خواه بتکلف باشد اقدام باید نمود اما اعدا سه دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان از دشمن نزدیک احتراز باید کرد و در ماکل و مشارب و غیره از و غافل نباید بود تا تواند بمواسات و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و بعد از یاس مجاملت

ظاهری توان گذراند و بهیچ وجه اظهار دشمنی ننماید چه قمع شر بخیر خیر و دفع شر به شر شر
باشد و بمقابل سفاهت اعدا تحمل را شعار خود سازد و بجهد بلیغ رموز ایشان دریافته
و در اخفای آن کوشد الا بوقت ضرورت و بگوش اکابر از اول کیفیت اعدا رساند
تا بوقت سعایتی از جانب اعدا بکار اید و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح
انفاس ایشان **دوم** اصلاح بصوابدید شخص ثالث **سوم** احتراز از شر ایشان
باختیار بعد منزل و بمجبوری قهر و قمع آخر همه تدبیرهاست و بمعاشرت با سلاطین
مختلف باشد اما بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و کمالات است اقدام نماید
بشنو ارسطاطالیس در کتاب سر الاسرار بحالت استیلای اسکندر بر بلاد
عجم در جواب نامه سلطان اعظم نوشته که ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمال و نقائص است اول آیه عقل محبت نام نیک است چه از سلطنت لذتها
مقصود نیست و هر پادشاهی که دین را تابع خود و استخفاف کند ناموس الهی
او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین
زبان و بلند آواز و کم گو باشد و با اراذل ننشیند و در ملازمت لائق منصب
و تمیز از دیگران بکار دارد و رعایت تجاران را موجب انتشار صیت جمیل و میل
قلوب تجار و سبب معموری دیار شناسد و از مساهمت اندک نفع بسیار یابد و خنده
بسیار را زوال وقار و ممد پیری شناسد و در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که جنس حیوان بر تو در آن راجح باشد و افراط آن موجب
نقصان عمر گردد و از اصلاح خلفا غافل مباش و غلات را ذخیره کن تا در خشک سال بکار آید
چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن و اهل فساد خائف باشند. ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام
باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک ناحق ملوم و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست
و بحالت اظهار برائت از تاسف و ندامت چه خیزد و از هر عامل اکبر من رسیده که بحالت قتل بلا گناه

خداوند تعالی ازین سخن علیه السلام آگاه کرده

آسمان عرض کنند که فلان بنده تو توبه شکسته کرد و بحالت حق حضرت حق فرماید که بحق گشته
و بحالت ناحق فرماید که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس تا زمان قصاص
ملائکه دعای بد بر او کنند اگر خود بسیر و نشانه غضب الهی باشد نکث عهد و یا سوگند و بعد
یاد فراموشی آن بهیچ وجه مکن که شئامت این سلطنت ها را خراب کرده چیزهای ستودنی تا ممکن
سنمایی رعایا را بکسب علوم و فنون و فائق بر علم خود را بمزید عنایت مخصوص دار و از
دست غیر معتمد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن
که از جمله تحف شاه هند کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب
افاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این را بفراست دریافته ترا تنبیه
کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و بحالت تعارض دلائل حکم بر اقوی کن ای اسکندر
عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران
مبعوث گشته و عدل صورت عقل است و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد
حکمای هند گفته اند که ملک و عدل دو برادر غیر مستغنی از یکدیگرند ای اسکندر کیفیت ارتباط اسباب
نظام عالم به یکدیگر در صورت دائره شریفه که خلاصه این کتاب است بتو میفرستیم



تمام شد رسالهٔ اخلاق قلیبی نتیجه طبع اضعف عباد ایزد منان محمد بن عثمان عفی عنه شروع قصائد بدر چاچ

قوله ذات او حمی آثار بنی عباس است * لیک وصف وغا تیغ چو حیدر گیرد **اللغة**
حمی بالضم میم و سکون جا بمعنی زنده کننده و بنی عباس بمعنی اولاد حضرت عباس رضی الله عنه
که عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند و وغا بالفتح اول بمعنی جنگ و لیک مخفف لیکن کلمه
استدراک است و چون از کلام سابق شبه ناشی و وارد میشد که در جنگ هم آثار بنی عباس
رضی الله عنه داشته خواهد بود و زائد نخواهد بود پس رفع آن بلفظ لیک کرده میگوید که در وصف مثل علی
کرم الله وجهه است و حرف چو بمعنی مانند است **المعنی** یعنی ذات او باعتبار اعمال حسنه
چنان غالب آمده که آثار اعمال اولاد حضرت عباس رض که مرده بود باز زنده کرده دیده
و آن ممدوح اگر چه آثار چنین میدارد لاکن وصف جنگ تیغ مثل حیدر بدست می گیرد
قوله بر خط محور اگر حرز عزیمت خواند * سی و یک مهره زرین ز یک اژدر گیرد **اللغة**
محور بالکسر واو مفتوح بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان می گردد و باصطلاح اهل
ریاضی خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است
از کشف و منتخب و حرز بالکسر پناه گاه و جای استوار و مجاز المعنی تعویذ از منتخب و کشف
و عزیمت بمعنی قصد و افسون از منتخب و اضافت حرز بسوی عزیمت یا لامی است و یا
بیانی و فاعل فعل ممدوح و اژدر بمعنی مار بزرگ و درینجا مراد از تنین فلک که صورت آن
از سی و یک ستاره مرکب است **المعنی** یعنی آن ممدوح اگر حرز عزیمت بر خط محور
بخواند و بدمد سی و یک مهره زرین از یک اژدر که بر گوشه خط محور واقع است بگیرد و جناب
ممدوح تحریر فرموده که یعنی اگر بادشاه حرز عزیمت خود خواند و بر خط محور بدمد پس اژدها
با همه اجزایش از بالای خط محو دفع کند تم کلامه و دوست محمد نوشته که یعنی اگر بادشاه
بر خط محور که اژدهای هست پس عظیم و سی و یک مهره در خود دارد و حرز عزیمت بخواند ای افسون
دمد میتواند که سی و یک مهره که عبارت از ستارگان است بگیرد و اژدر بوی میرزی نرساند

تم کلامه کمترین **مولف** گوید که این تقریر سراسر غلط است زیرا که درینجا محور را اندر قرار دادن بعید از عقل است **قوله** ای که طاق در بارت که محیط فلک است ✤ دتر قوس جلالت خط محور گیرد **اللغة** طاق بمعنی محراب و در بالفتح بمعنی دروازه و بار مخفف بارگاه یا بمعنی دخل پس درینصورت اضافت درآن لامی خواهد بود و محیط بمعنی احاطه کننده و وتر بفتحتین بمعنی زه کمان از منتخب و در قوس جلال اضافت بیانی است و تا دران برای خطاب ممدوح است یعنی ای ممدوح که محراب دربار تو احاطه کننده فلک است و این همه منادی است **المعنی** یعنی ای فلان تو چنان والا مرتبه هستی که زه کمان مرتبه تو بدرجه اعلی است که خط محور را با وجود کبر آتش در خود می گیرد خلاصه آنکه جلال و بزرگی تو مسخر کننده عالم است و در بعضی بجای تای خطاب نسخه از هم دیده شده درینصورت معنی این باشد که کمان بزرگی مرتبه تو از خط محور حلیه اختیار میکند ای خط محور با وجود این طولانی بمنزله حلیه اوست و جناب ممدوح تحریر فرموده که قوس درینجا عبارت است از یک جانب محراب که بصورت قوس باشد و جلال بمعنی بزرگی و ضمیر تا که بمعنی خود است راجع باشد بسوی جلال یعنی دروازه بار عام تو چنان وسیع است که بریک قوس جلال و بزرگی خود محور را حلیه میتواند کرد تم کلامه کمترین **قیس** می گوید که الحق پی بمعنی برده اند **قوله** بست و یک پیکر نوراند در ایوان شمال همه را ای تو از خاک فنر و تر گیرد **اللغة** ایوان بروزن کیوان صفه و طاق را گویند از برهان و بست و یک پیکر نور کنایه از اشکال شمالی که بست و یک اند و قید نور لطف صفت کاشفه است و درین بیت بلندی و روشنی رای ممدوح بیان می کند **المعنی** یعنی ای ممدوح همه اشکال شمالی را رای خورشید ضیای تو از خاک کمتر و فروتر می کند **قوله** شاه سلطنت خیمه زنگاری را ✤ در عروسی لقبا تکمه جا درگیرد **اللغة** سلطنت مضاف است بسوی خیمه و خیمه زنگاری مراد از فلک و شاه سلطنت آن خیمه

عبارت از خورشید و عروسی بالفتح شادی نکاح و در عروسی لقا اضافت بیانی است
و تکمه بضم اول و فتح میم گوی کریبان و امثال آن را گویند از برهان و جناب ممدوح تحریر
فرموده که چاد ربه درینجا بمعنی مطلق لباس و فاعل گیرد بادشاه یعنی ممدوح در شادی
عروسی لقای خود آفتاب را یک تکمه لباس فرض می کند تم کلامه و در دوست محمد نوشته
که یعنی سلطنت آفتاب در لقا منزله یک تکمه چادر است ای نازیبا است تم کلامه و اهل مطبع
نوشته که آفتاب را که با مستدام لقای آسمان موصوف به لقا است ممدوح من در شادی
لقا تکمه چادر ساز د و تفوق که چادر را بر تکمه است ظاهر است تم کلامهم و عظیم شاد نوشته که
لفظ جا بجیم تازی بجای چادر بجیم فارسی باشد یعنی شاید سلطنت تو در عروسی لقای
خود خیمه زنگاری را تکمه چادر گیرد ای بجای تکمه فرض کند تم کلامه کمترین **مولف**
گوید که فی الحقیقت این کس از تقادیر بالا معنی بهتر نوشته لاکن در تکمه چا که بمعنی بجای تکمه
تعبیر کرده اضافت مقلوب قرار داده و این غلط است زیرا که تکمه مضاف است بسوی
جا و در اضافت مقلوب آخر مضاف مدام موقوف باشد چنانکه نیک مرد و جهان بادشاه
و کیهان خدیو ای مرد نیک و بادشاه جهان و خدیو کیهان حالا آنچه بقیاس ناقص درین
برشته تحریر کشیده می شود باید دانست که حرف را درین شعر مفید معنی اضافت است
و حرف از به بالای تکمه محذوف است و همزه تکمه مفید معنی وحدت است **المعنی**
یعنی آفتاب با وجود دوام عمری خود در عروسی لقای ممدوح از یک تکمه چا در خود شکند
یعنی عرش لقای ممدوح آفتاب مدرجه قلیل است که از یک تکمه که بکوچکی معروف است
چا در او کرده شد و دوم آنکه بعد نار سلطنت یای خطاب هم باشد چنانکه در بعضی نسخ دیده
و درین صورت را المعنی خود باشد و در شاه سلطنت اضافت بیانی باشد و دستور اهل
عجم است که در جا در عروس بهر چار گوشه کره دیبه بندند و در آن اشیا می بندند پس مراد
از تکمه چا در این کره خواهد بود و این کره شکل کره تکمه است چنانکه صاحب برهان تم قید

استعمال آن کرده و شاید که این رسم کرده بیدی در ولایت هم باشد و پیره بمعنی فرشته
یعنی شاهد سلطنت تو خیمهٔ زنگاری فلک را در عروسی لقائی خود یک گرد چادر فرو میکند
ای اندک پیدا اند و در بعضی از نسخ در مصرع اول تای خطاب نیست و مصرع ثانی چنین نوشته
که عروسی لقا در ته چادر گیرد * یعنی آفتاب را در عروسی لقائی خود آن ممدوح
در ته چادر خود می گیرد ای لقای آفتاب پیش لقای او معدوم است فتامل و انصف
والله اعلم بالصواب **قوله** گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید * ور ولایت طلبد
ملک سکندر بگیرد **اللغة** بشارت بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح باین معنی خطاست
از کنز و مدار و کشف و درین بیت بیان مرتبه کونین ممدوح می کند **المعنی** یعنی اگر ممدوح
از حق بشارت طلب کند نور حق پیش او آید و بشارت دهد و اگر ولایت طلب نماید یکه
دکاوش ملک سکندر گیرد و در بیت اول صنعت التفات بکار برده **قوله** به سر تیغ تو
کاندر صف میدان خلاف * خصم بیدین تو بید است که خنجر گیرد **اللغة** خلاف بکسر
درخت بید و بمعنی ناسازی کردن با هم از منتخب و کشف و صاحب برهان بمعنی درخت بید
بفتح اول بر وزن معاف نوشته و میدان خلاف بمعنی میدان جنگ و خصم را بیدین
از آن گفته که با خلیفه وقت که صاحب ایمان است مخالف است و حرف با در صدر بیت
قسمیه است **المعنی** یعنی قسم به سر تیغ تو که در صف میدان جنگ دشمن بیدین تو یک درخت
بید است که خنجر بگیرد و کاری از وی بر نمی آید و فی الحقیقت درخت بید خنجر را که برگ او باشد
می گیرد دوم اینکه حرف با بمعنی خود و حرف کاف بعد لفظ تو نباید چنانکه در بعضی نسخ نیست
و قبل از کاف مصرع ثانی حرف رابطه‌ای حرف است محذوف باشد و کاف کذائیه باشد
یعنی در صف میدان جنگ خصم بیدین بسر تیغ و مقابل شمشیر تو بدون دسته است
پس کدام است که خنجر بگیرد و از تو جنگ کند و حرف بی بالای لفظ دست برای نفی است
قوله سر نهد خصم تو در پای تو از روی نیاز * تیغ تو لطف کند زود سرش برگیرد

اللغة بناز بمعنی عجز و برگیر دای بردارد و دستوری است کسی که از راه عجز در پای
کسی می افتد آنکس سرش از پای خود برمیدارد قوله آن غزالی که دراگرگ سحر
پیش روباست ؛ خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد اللغة غزال بفتح بمعنی آهوبره
و بمعنی آفتاب نیز از مدار و کشف و بهار و گرگ سحر بمعنی صبح کاذب چنانکه مصنف
بالا گفته ع گرگ سحر توک دم برسنگ خبا زرد الخ و غضنفر بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی
شیر درنده از منتخب و اینجا کنایه از برج اسد که خانه شرف آفتاب است المعنی یعنی با وجودیکه
گرگ و غیره را شیر میدرد و میخورد مگر این رعب و خوبی عهد تست که آفتاب سال
یکماه درمیان برج اسد می ماند و از وی ضرری نمی بیند قطعه باز چتر تو به پرواز
چو پر باز کند ؛ آشیان بر سر نه قبه اخضر گیرد ؛ سقف بالای کل افشان اولی اجنحه
را ؛ در خم سایه یک گوشه شهپر گیرد اللغة قبه بضم اول و تشدید ثانی برآمدگی
هر چیز را گویند از برهان و نه قبه اخضر مراد از نه فلک و در باز چتر اضافت لامی است
و سقف بالای کل افشان مجموع مرکب مراد از فلک هشتم ای کرسی که ثبت جمیع
ستارگان ثوابت است و اولی اجنحه بضم اول و کسر لام و کسر نون و فتح حای حطی
بمعنی صاحبان بازو ها کنایه از فرشتگان است و شهپر بابای فارسی بر وزن
کیفر اولین بال طایران پرنده را گویند از برهان المعنی یعنی باز که بالای چتر تو
ساخته شده است اگر برای پرواز پر کشاده نماید آشیان خود از روی مراتب عالی
بالای نه قبه آسمان کند و کرسی ملائکه را در خم یک گوشه بازوی خود بگیرد و در حقیقت
چیزی که بالای نه قبه آسمان آشیان خواهد ساخت کرسی را در میان خود خواهد گرفت
قوله بدر بر شاه زمین سمط لالی افشاند ؛ تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد اللغة
بدر تخلص شاعر و بمعنی قمر ایهام است و سمط بالفتح رشته گوهر از صراح ای بمعنی سلک
و لالی بفتح اول جمع لولو و سمط لالی عبارت از همین قصیده است و شاه زمین مراد از ممدوح

وشاه فلک کنایه از خورشید وفاعل گیرد ضمیر شاه زمین است و مشار الیه شین بدست آ
المعنی یعنی چون ممدوح بدر را مانند آفتاب که در شعاع وضیاء خود پست در زر و زیور
می گیرد و بخشش آنست که بدر بر شاه زمین سمط لالی می افشاند وجناب ممدوح ارقام فرموده
که شاه فلک باضافت تشبیهی یا بیانی همین فلک مراد است تم کلامه **قوله** پایه تخت
مربع وش شه باد فلک ٭ تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد **اللغة** تخت مربع وش
مرکب موصوف صفت یعنی تخت چهار گوشه است واعدل بفتح اول و فتح دال یعنی
شایسته تر از صراح بدانکه از جمیع اشکال که مثلث و مربع و مخمس و مسدس غیره باشد بهتر و
شایسته تر آن اشکال نزد حکما شکل مدور است و اشکال اگرچه جمع است لاکن درینجا بمعنی
مفرد استعمال یافته **المعنی** یعنی زمانیکه عقل صاحبان علم ریاضی در جمیع اشکال شکل مدور را
شایسته تر فرض کند دوم اینکه اشکال جمع شکل مضاف نبود بسوی مدور و مدور
مفعول فعل باشد ای بهترین شکلها مدور را قرار دهد واین تا قیامت خواهد بود ای
تا قیامت یک پای تخت چهار گوشه تو برابر فلک باد یا فلک برابر یک پای تخت تو باد
قوله خصم شه باد سیه روی پریشان احوال ٭ تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد
اللغة حرف تا در اول مصرع ثانی برای ابتدای زمانی است وفاعل گیرد شب و سر
زلف مفعول آن یا فاعل خدای تعالی باشد درین صورت آخر شب مضاف الیه زلف
است و در زلف شب اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی تا زمانیکه شب زلف خود را
یا الله تعالی شب را که مانند زلف است از روی سحر بر دارد و روز کند
واین تا زمان قیامت خواهد بود ای تا قیامت دشمن شاه سیه رو و پریشان حال باد

قصیده در بیان اوصاف مطلوب و ذکر دیدن صبح و ترغیب آن بسوی می نوشی و بیان تشبیه خود در شبهای هجران و گریز بمدح ممدوح

قوله چو یار یار شب را بر آفتاب نهد ٭ ز مشک حل شده بر روی ماه تاب نهد

العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن بکسر عین و در بعضی جا عروض مقطوع یعنی فعلن بسکون عین هم آمده **اللغة** یار ذو شب
عبارت از زلف و آفتاب کنایه از رخساره و مشک حل شده نیز مراد از زلف است
و مشک حل شده باعتبار کثرت خوشبو گفته و تاب بمعنی رونق و پیچ هر دو آمده **المعنی**
یعنی چون یار زلف بر رخ می اندازد و بر روی چون ماه خود از همین مشک زلف
رونق می نهد ای از انداختن زلف رونق رخساره او زیاده می شود دوم اینکه بر
روی ماه فلک از مشک حل شده زلف خود پیچ و تاب می نهد ای ماه پیچ و تاب
می خورد که آنچه درین مشک حل شده رونق است در من نیست و جناب ممدوح
تحریر فرموده که ماهتاب چنانچه بمعنی تاب ماه آمده همچنین گاهی بمعنی قرص ماه
نیز می آید یعنی چون یار زلف بر چهره می اندازد پس آن زلف بر چهره نیست
گویا که از مشک حل شده خطوط بر ماه می نگارد تم کلامه و الله چه خوب تعبیر فرموده و آنانکه درین
بیت احتمال قافیه جلی داشته اند خطاست زیرا که آفتاب لفظ مفرد است **قوله** شفق
بسوی ثریا روان شود آندم * چو ماه بر لب خود ساغر شراب نهد **اللغة** شفق عبارت
از شراب و ثریا بمعنی پروین و درینجا مراد از دندان و ماه کنایه از محبوب **المعنی**
یعنی هرگاه معشوق بر لب خود ساغر شراب می نهد پس دران لحظه شفق بسوی ثریا
روان می شود و در بعضی از نسخ در صدر مصرع ثانی بجای چو کاف هم دیده شده
اینهم بهتر است **قوله** تو آن مهی که شکرخنده تو پروین را * میانه دو هلال از شفق
نقاب نهد **اللغة** مهی بیا معروف خطاب مراد از مطلوب و پروین کنایه از دندان
و هر دو هلال عبارت از دو لب که بصورت هلال اند و حرف از ترجمه من بیانیه است
که برای بیان نقاب است و از شفق مراد از سرخی رنگ پان که بر لب باشد یا عبارت
از بدانه گلگونی لب و هلال موصوف و از شفق نقاب صفت آن **المعنی** یعنی تو آن ماه

که خنده شیرین تو در میان دو هلال که نقاب آن از شفق هست ای شفق رنگ یاقوت لب
هر دو حائل است پروین را می نهد ای هرگاه که خنده می کنی و هر دو لب تو بالا می شوند
و دندان از ان آشکار میگردد چنان معلوم میشود که درمیان دو هلال پروین است
و در بعضی نسخ بجای تو ان نسخه زهی هم دیده شده و در دوست محمد و عظیم شاه
شفق بمعنی شراب نوشته ای شراب سرخ که درمیان هر دو لب آید گویا که میان
هر دو هلال شفق نقاب می نهد و معنی بیت ظاهر است تم کلامهما کمترین **مولف**
گوید که مصرعه اول را هیچیک ربط از ین معنی نیست **قوله** بکوی مصطبه رو پیش ازانکه
دست سحر ؛ طفاوه بر در طربال هفت باب نهد **اللغة** مصطبه بفتح میم و سکون صاد
و فتح طای مهمله و بای موحده بمعنی میخانه از مدار و بضاد معجمه هم آمده و طفاوه بضم اول
و حرف چهارم واو بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را هاله گویند از
منتخب و طربال بالکسر و حرف سوم بای موحده بمعنی مناره بلند و هر بنای بلند و صومعه بلند
از منتخب و طفاوه مراد از آفتاب از قبیل اطلاق ظرف بر مظروف و طربال هفت باب
مراد از هفت فلک و فاعل نهد دست سحر **المعنی** یعنی ای معشوق قبل ازانکه دست
سحر آفتاب را بر فلک نمودار کند و روز پدید آید در میخانه برو و شراب بنوش و بجای
طفاوه نسخه نقاره هم دیده شده این بسیار مناسب است کما لا یخفی و در دوست محمد
بجای طربال هفت باب نسخه غربال هفت آب نوشته و رکاکت این ظاهر است **قوله**
هلال یک شبه را چون قریب بدر کنی ؛ هزار خوشه پروین ز آفتاب نهد **اللغة**
هلال یک شبه بغایت باریک بود و درینجا مراد از انگشت و بدر عبارت از جبهه
رخشان و هزار خوشه پروین مراد از کثرت قطرات عرق و آفتاب هم مراد از پیشانی
المعنی یعنی ای مطلوب هرگاه بوقت گرمی انگشت باریک خود را برای فشاندن
عرق بر پیشانی بری پس ان هلال انگشت از آفتاب پیشانی تو هزار خوشه پروین نهد

ای دور کند و بفشاند و حرف نه انجا زیده است و نهد مجاز المعنی دور کند و بجای حرف
ز انسخه بر پوچ است و این بیت در بعضی نسخ یافته هم نمی شود **قوله** زمهر آینه لولی زن
سفیده فروش ٭ ز فرق خود قصب زرد ماهتاب نهد **اللغة** مهر بمعنی محبت
و بمعنی معروف در محل ایهام و آئینه عبارت از خورشید و لولی زن سفیده فروش
مراد از زهره و در لولی زن اضافت مقلوب است ای زن لولی و سفیده فروش
ازان گفته که زهره باعث بودن جانب شرقی قریب سفیدی صبح نمودار میباشد
پس گویا که سفیده می فروشد و ماهتاب را قصب زرد ازان تعبیر کرده که قریب سحر
ماهتاب مائل بزردی میباشد و نهد بمعنی دور کند **المعنی** یعنی لولی زن سفیده
فروش از محبت دیدن آئینه قصب زرد ماهتاب را از سر خود دور میکند و معمول
لولیان است که بوقت دیدن آئینه برای شیفته کردن تماشائیان اکثر چادر را از
سر جدا میکنند و دوست محمد لولی زن سفیده فروش مجموع بمعنی صبح نوشته
و رکاکت این که صبح را لولی زن گفته ظاهر است **قطعه** شود خروس خروشان
چو چرخ طوطی رنگ ٭ هزار بیضه بزیر پر غراب نهد ٭ تو خون دختر رز خور که بی تو
دور فلک ٭ پیاله بر کف ایام بی حساب نهد **اللغة** خروشان بضم اول و ثانی
بمعنی ناله کنان و آواز سازان و طوطی رنگ بمعنی سبز رنگ و هزار بیضه مراد از کواکب
و غراب بضم اول در عربی زاغ را گویند و درینجا مراد از سیاهی شب و در بعضی از
نسخ بجای غراب نسخه عقاب هم دیده شده و پس مراد ازان آفتاب خواهد بود
و بزیر پر نهادن بمعنی مخفی کردن و دور فلک ای گردش آسمان و دختر رز باضافت
بیانی خود رز باشد و خون رز بمعنی شراب انگوری است چنانکه در برهان است و پیاله
مراد از جام شراب یا کنایه از آفتاب و کف بمعنی دست و بمعنی زبده در محل ایهام و بحساب
ای بشمار و بیت ثانی مقوله خروس است **المعنی** یعنی چون چرخ کواکب را مخفی

میازد خروس ناله کنان مضمون این بیت بشنو که ای معشوق تو شراب بنوش که بعد از مردن تو گردش سپهر آئیندگان را لبسیار پیاله خواهد داد وعیش کثیر خواهد کنانید یا اینکه پیاله آفتاب بشمار در روزگار پدید خواهد بود جناب ممدوح تحریر فرموده که دختر رز بمعنی شراب انگوری وخون دختر رز باضافت تشبیهی یعنی دختر رز که همچو خون سرخ است تم کلامه حقا که وست مطلب را لکار بسته **قوله** اگر زگوشه ماه تو شب دمد روزی ٭ چه داغها که غمت بر دل خراب نهد **اللغة** ماه مراد از رخسار و شب کنایه از خط وشب دمیدن بمعنی نمودار شدن شب است ولفظ چه مفید معنی تعظیم است وغم مراد از غم عشق است **المعنی** یعنی هرگاه خط تو نمودار شده زیب حسنت خواهد چه قدر داغهای غم عشق تو بر دل خراب عاشق خواهد نهاد وقید داغ صرف بباعث سیاه بودن خط است **قوله** شب فراق تو چشم جز این چه کار کند ٭ که گرد سفره زر کاسهای آب نهد **اللغة** سفره بالضم بمعنی دستار خوان واز بالای بیت حرف ظرف محذوف گشته ای در شب واین در فارسی شائع است چنانکه ظهوری راست هر گوشه لوای عشرت افراشته اند + در تن به نم ترانه جان کاشته اند + ای در هر گوشه وسفره زر مراد از رخ زرد طالب وکاسهای آب عبارت از هر دیده گریان یا مراد از اشک **المعنی** یعنی در شب فراق تو غیر از گریستن چه کار کنم **قوله** بجز دو هندوی سیمین قبای من نبود ٭ کسیکه بر طبق زر در خوشاب نهد **اللغة** هند ومنسوب بهند درین لفظ واو برای نسبت است ودر محاوره فارسیان بمعنی غلام ومردمک نیز استعمال یافته ودو هندوی سیمین قبا مراد از مردمک وسیمین قبا ازان گفته که چون چشم از کثرت گریه سفید شده گویا همین لباس سیمین اوست وطبق زر رخ زرد طالب ودر خوشاب مراد از اشک روان **المعنی** یعنی صفت گریه مخصوص بچشمان من است **قوله** چو بدر از لب تو کام خود ندید آن به ٭ که رو بسوی در شاه

کامیاب نهد **اللغة** به تخلص شاعر و از لب کام گرفتن مراد از بوسه گرفتن است و
روبسوی کسی نهادن بمعنی توجه کردن است و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار
برده **قوله** خدائگان جهان فخر آل بهرامی ٭ که مشتری لقبش شاه ماه رکاب نهند
اللغة خداگان بمعنی خداوند بزرگ و آل بهرامی بیای مجهول زائد کنایه باولاد
بهرام گور که جد ممدوح است و فاعل نهند مشتری است و آن ستاره سعد است و ماه رکاب
کسیکه رکاب او مثل ماه برتبه اعلی و تابان باشد یا ماه خود رکاب او باشد **المعنی** یعنی
مشتری ممدوح را شاه و ماه رکاب لقب کرده است و جناب ممدوح یای بهرام معروف
برای خطاب تحریر فرموده **قوله** روائح روحات ضربتش باثر ٭ عذوبت ضربی
در فروع صباب نهد **اللغة** روائح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است
جمع رائحه که بمعنی باد خوش است و روحات بفتحتین بمعنی خوشبوها و ضربیت بفتح
اول و کسر ثانی و چهارم بای موحده بمعنی خو طبیعت از منتخب و مشار الیه شین با دو تا
است و باثر ای باثر خود و عذوبت بفتح خوش مزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا
سوای آب مجاز است از منتخب و کشف و ضربی منسوب بضرب که بفتحتین بمعنی شهد
سفید است از منتخب و فروع جمع فرع که بمعنی شاخ است و صباب بفتح صاد بی نقطه
در عربی حنظل را گویند از برهان و فاعل نهد روائح است و عذوبت ضربی مفعول آن **المعنی**
یعنی بادهای خوشبو از طبیعت و خلق آن بادشاه بتاثیر خود در شاخهای حنظل شیرینی شهد
می نهد **قوله** بگنج دسته این زر درنگ افعی چیست ٭ یکی هلال که بر سر زشب
خضاب نهد **اللغة** گنج بفتح کاف فارسی و اضافت گنج بسوی دسته بیانیست
و یا تشبیهی و افعی بالفتح قسمی است از مار بغایت زهرناک از کنز و زر درنگ باعتبار
پیچیده بودن بورق طلائی گفته و هلال مراد از قلم باعتبار تابشش که باعتبار پیچیده
بودن بورق زر حاصل کرده یا باعتبار یکی و مه کنایه از کاغذ و شب مراد از سیاهی

و مصرع اول سوال و مصرع ثانی جواب است واین را صنعت مراجعه می نامند یکی از بدیع الصنایع
اگرچه صنعتها یکی از اصطلاحات علم بدیع است اما مناظر را از سوال وجواب بمقابل مناظر
چاره و گریز نیست ازین نظر برای استفاده شائقین فن هذا سطری چند ازین علم در ینجا
ثبت مینمایم **بشنو** اگر دو کس به نسبت دو شی محض بجهت اظهار صواب وتحقیق نفس الامر
باهمدیگر استدلال کنند از امناظره گویند واگر اظهار صواب منظور نباشد بلکه الزام
خصم مقصود بود آنرا مجادله ومغالطه ومکابره گویند واماره واستدلال وعلت وملازمت
و دوران ومعارضه وسند ومبادی واوساط ومقاطع از اصطلاحات علم مناظره است
اماره قولی است که آن مفید ظن باشد خواه از روی اثبات خواه از روی نفی وبران اطلاق
دلیل نیز کنند استدلال آنست که ذهن بمعاینه اثر موثر را دریابد چنانکه بمشاهده دخان بوجود
آتش آگاهی حاصل شود پس دخان اثر است وآتش موثر است واین اثر را اثر مساوی گویند
واگر بمعاینه موثر علم باثر حاصل شود یعنی بمشاهده آتش که موثر است ذهن بطرف دخان
که اثر آن است انتقال کند از اتعلیل بعکس خوانند **علت** وآن بر دو قسم است تامه وناقصه
علت تامه آنست که وجود آن چیز کافی باشد برای وجود معلول وعلت ناقصه بر چهار گونه
است یکی **علت مادی** چنانکه وجود چوب برای سریر **دوم علت صوری** چنانکه مربع
بودن سریر **سوم علت فاعلی** چنانکه وجود نجار والات فاعل تابع علت فاعلی اند **چهارم**
علت غائی یعنی جلوس که مقصود از ساختن سریر است **ملازمت** آنست که از یک
حکم حکم دیگر دریافته شود چنانکه هرگاه حکم بانسان کنند حکم حیوان نیز مفهوم کردد چه حیوان لازم
انسان است یعنی الانسان حیوان اول را ملزوم و دوم را لازم خوانند **دوران** از اگویند
که استعداد علت داشته باشد بر چیز دیگر اول را دائر گویند دوم را مدار واین علت یا وجودی باشد
یا عدمی وجودی چون وجود نهار باطلوع شمس وعدمی چون عدم نهار باعدم طلوع شمس
معارضه آنست که سائل دلائل برخلاف دلائل وبراهین خصم قائم نماید **سند** آنست که تائید

رفع دلائل خصم اقوال معتمدان را دلیل ارند مبادی عبارت است از دعاوی او وساط عبارت است از دلائل و براهین که مناظر بدان بر مطلوب خود استدلال کند و مقاطع عبارت است از مقدمات بدیهی که دلائل و براهین بران منتهی شود و مناظر را رعایت مبادی و اوساط و مقاطع از جمله ضروریات است و در صورت عدم رعایت و محافظت این ثلاثه مفسده خلل در بحث واقع شود و بجالت مجادله و مغالطه بالزام خصم قاصر گردد و این چند شرائط که بیان کرده میشود از آداب مناظره است اول آنکه در هر علمیکه بحث کنند اصول و قوانین و اصطلاحات آن علم را خوب محافظت کنند چه هر علم را اصول و اصطلاحات جداگانه است دوم آنکه در کلام چندان اختصار نکنند که مدعا محجوب و مستتر باشد و چندان طول ندهند که موجب ملال گردد سوم آنکه الفاظ غیر مستعمله و بی محاوره تحریر و تقریر در میان نیارند چهارم آنکه با خصم زبون در محافل مناظره نکنند چه اگر غالب آیند سهل باشد و اگر مغلوب شوند انفعال سخت حاصل آید پنجم آنکه خصمی که باشوکت و صولت باشد از مناظره احتراز نمایند زیراکه هیبت و جلال او قوت مناظره در ضعیف گرداند ششم آنکه خصم را ذلیل و حقیر نشمارند چه مبادا که بسبب تساهل و بی اعتنائی حرکتی سر زند یا حرفی بر زبان بگذرد یا حرفی از قلم بر آید که از ان دلیل خصم قوی شود و او غالب گردد هفتم آنکه در بحث حلم نمایند و از خشم و غضب و ضحک اجتناب نمایند چه این خصائل رذیله شیوه آن کسان باشد که در بحث عاجز آیند و عجز و جهل خود را بآئین سفاهت بپوشانند هشتم آنکه تا سخن خصم خوب فهم نکنند در جواب آن خوض ننمایند و اگر باستفهام حاجت افتد از ان احتراز نکنند چه استفادت چندان عیب ندارد از آنکه در سخن نامفهوم خوض کردن نهم آنکه هر کجا بر کلام خصم اعتراض کنند آن کلام را از حشو و زوائد منقح گردانند بعد از آن ایراد کنند تا اعتراض بنفس دعوی خصم واقع شود دهم آنکه سخنهای که خارج از مطلب و مبحث باشند هرگز در میان نیارند که از ان در نفس الامر که بحث آن اراده کرده

خبط واقع شود **یازدهم** آنکه چون نوبت بدلائل قطعی رسد بلا حجت و تکرار قبول نماید
واز اقبال آن انحراف نکند چه بعد براهین قاطعه و دلائل ساطعه چون الزام حاصل شود گردن
حجت قوی کردن یکی از آثار جهل و حماقت است **دوازدهم** آنکه هرگاه بر عجز خصم مطلع
شوند بصراحت در اعلان و اظهار آن نکوشند و از توهین و تذلیل خصم احتیاط نمایند
که آداب مناظره همچنین است والله ولی التوفیق **قوله** توئی که منقل سیمین مه بر آتش خور
ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهد **اللغة** منقل بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آن را
مجمر نیز خوانند از مدار و قلب اسد یعنی دل شیر و لطف اینکه قلب اسد ستاره ایست ثابت
که قائم مقام قلب در برج اسد واقع شده و درین بیت علوئیت بزم ممدوح بیان می کند
المعنی یعنی این چنین توئی که منقل سیمین مه بر آتش خورشید دل شیران را یا همون ستاره
مذکور را کباب کرده در بزم تو می نهد و خور یعنی خوردن بمناسبت کباب در محل ایهام است
قوله صنم ز خط تو توحید بر زبان راند ٭ ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد **اللغة** صنم
بفتحتین یعنی بت و خط و خامه عبارت از فرمان سلطان و توحید ای سخنان وحدانیت
و تیغ ای تیغ خود و قراب بکسر نیام تیغ و خنجر از منتخب **المعنی** ای ممدوح تو در اثبات
دین حق و دفع غیر حق آن رتبه رسانیده که با وجودیکه صنم یک سنگ محض است
و ضد خدا است پس بباعث فرمان تو کلمات توحید بر زبان می راند ای خود بر حق
شود و اهل ستم را در عهد تو چه بیان کنم که ستم بذاته خود از خوف فرمان تو تیغ تعدی خود
در نیام کشید **قوله** ز لطف مخترعات روایت تو سروش ٭ اساس وحی سوی پنجمین
کتاب نهد **اللغة** مخترعات جمع مخترع بالضم و راء مهمله مکسور اختراع کنند و کار نو
بیرون آرنده از منتخب و روایت بالکسر نقل کردن سخن از منتخب و سروش بضم اول بر وزن
خروش نام جبرئیل علیه السلام است خصوصاً و هر فرشته که پیغام آور باشد عموماً از برهان و
اساس یعنی بنیاد **المعنی** یعنی از پاکیزگی ایجادهای روایت و بیان تو حضرت جبرئیل ع

بنیاد وحی بسوی کتاب تحسین می نهد ای حضرت جبرئیل از خوبی ایجاد تو سخن‌ها که سلاره
از چهار کتاب که زبور و توریت و انجیل و فرقان باشد کتاب پنجم بنام تو تیار کن بخدا استعالی
در و هن قائل این بیت خاک کند وحرف زا معجمه در صدر بیت سببیه است **قوله**
بخاک پاک تو آن آتشی که آبی شد ٭ سزاست پیش تو کر روی بر تراب نهد **اللغة**
حرف با در صدر قسمیه است و آتشی بمعنی ناری که جن و دیو باشد مگر درینجا عبارت از ابلیس
علیه اللعنة است و آبی بمعنی منکر و تراب بضم اول بمعنی خاک و در الفاظ آب و آتش و خاک و
صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی این معامله از روی لهو و لعب نمی گویم و قسم بخاک
در تست که آن ابلیس که از سجده آدم علیه السلام منکر شده اگر پیش تو رو بر تراب نهد و
سجده و اطاعت کند سزاست **قوله** ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمه سبز ٭ سپهر کرسی
زرین آفتاب نهد **اللغة** مهر بمعنی محبت و بمعنی خورشید در محل ایهام و خیمه سبز
مراد از فلک و کرسی بمعنی تخت کوچک و کرسی زر کنایه از آفتاب از برهان و همین کرسی
سزاوار بزم اوست **قوله** شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد ٭ و شیک عزم تو
در قطب انقلاب نهد **اللغة** قاف بر وزن کاف نام کوهی است مشهور محیط ربع مسکون
گویند که پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است از برهان و دو شیک
بفتح واو و کسر شین معجمه و یا معروف و کاف عربی بمعنی پیک تیز رفتار و انقلاب درینجا
بمعنی متحرک شدن چون صفت حلم تحمل و بردباری است و صفت عزم تیز رفتار +
لهذا می گوید **المعنی** که ای ممدوح در تحمل شریک تو غیر کوه قاف کسی نیست و تیز رفتاری
اراده و در قطب که حرکت ندارد و حرکت می نهد ای از تیز رفتاری عزم تو در فلک تزلزل
آید و قطب از جا بجنبد چیف که دوست محمد بجای حلم نسخه حزم بمعنی هوشیاری نوشته
قوله عدو ز عیش تو مر عیش خانه را ز امن ٭ قدر و عدل تو بر ماسه عقاب نهد **اللغة**
لفظ مر از جمله کلمات زائده است و گاهی افاده حصر کند از برهان و عیش خانه با معنی

بمعنی خانه عیش و حرف از سببیه است و تذرو با واو بمعنی تدرو که مرغ صحرائی است شبیه
بخروس باشد از برهان و تذرو عدل باضافت ادنی ملابست است ای تذرو یکه در دور
عدل تست و هامه کاسه سر و پیشانی و بمعنی بوم نیز از کشف و منتخب و درینجا بمعنی بوم
بطریق ایهام است و عقاب جانوری است شکاری و درین بیت بیان امن در زمانه
عدل ممدوح می کند **المعنی** یعنی تذرو که در دور عدل تو موجود است خانه عیش خود را بسبب
امن عدل تو بر سر عقاب می نهد و عقاب هیچگونه از وی متعرض نمی شود و خلاصه اینکه
در زمانه عدل تو ظالمان مغلوب مظلومان اند و درین بیت تحریف ناسخان بسیار است
و در بعضی چنین دیده شده ع بدور عدل تو حمامه در پر شاهین ؛ تذرو تکنی در
سایه عقاب نهد ، مصرع ثانی معطوف است بر مصرعه اول بحذف حرف عطف **قوله**
وبیض خنجر تو از خواص آب حیات ؛ هزار تعبیه در لمعه سراب نهد **اللغة** و بیض
بفتح واو و کسر بای موحده و تحتانی و صاد مهمله بمعنی درخشیدن از منتخب و صراح و تعبیه
بمعنی پوشیدن و پنهان کردن چیزی از منتخب ، و لمعه بالفتح درخشیدگی و سراب
بالفتح بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب سپید درخشد و از دور باب نماید
از برهان و درین بیت بیان آبداری خنجر ممدوح می کند **المعنی** یعنی روشنی خنجر تو بجایست
که اگر در لمعه سراب افتد هزار قسم پوشیدگی از خاصیتهای آب حیوان در وی پیدا
کند تا بدیگر آبها چه رسد **قوله** همیشه تا که یکی چین زلف یار از مشک ؛ بگرد یاسمن
هزار تاب نهد **اللغة** چین بمعنی شکن و بمعنی دیگر در محل ایهام و حرف از ترجمه من
بیانیه است که درینجا برای بیان چین است و یاسمن تر مراد از رخساره و تاب بمعنی پیچ
قوله همیشه تا طبق سبز کاسه زر را ؛ میانه چه ناهید وقت آب نهد **اللغة** حرف
تا برای انتهای زمانی است و طبق سبز مراد از فلک و کاسه زر عبارت از خورشید و
چه ناهید بمعنی برج سنبله و چه از آن گفته که خانه هبوط زهره است و آب بزبان وی

نام ماه یازدهم ست از سال ایشان و ان بودن آفتاب در برج اسد است از برهان که ازا
در هندی بهادون گویند و چون انجام اسد و آغاز سنبله پیوسته است بنابران تحویل خورشید
را از اسد بسنبله نیز آب گفته المعنی یعنی مدام تا زمانیکه فلک افتاب را در میان
سنبله بوقت آب ای بوقت رفتن از ماه آب نهد و این تا قیامت خواهد بود و دیگر اینکه
وقت آب بمعنی وقت برشگال باشد و آمدن آفتاب در برج سنبله در موسم برشگال
میباشد **قوله** لوای قدرترا آنچنان جلالت باد ٭ که بر کناره سه گوشه طناب نهد
اللغة لوا بالکسر بمعنی علم بزرگ که در لشکر باشد و آن را طناب بباعث ملندی
استاده میکنند و جلالت بالفتح بزرگی از منتخب و معنی بیت ظاهر است

قصیده در بیان خریدن کنیزک گلفام شیرین کلام و گریز بمدح سلطان و کنایه بطلب انعام قیمت آن ازان **قوله**

بباغ ملک یمینم گلی ببار آمد ٭ که پیش عارض او ماه شرمسار آمد **العروض**
این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع و گاهی عروض مشعث مقصور یا محذوف
خواه مقصور آمده و زنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین در ضرب یا فعلان
اللغة ملک بکسر اول بمعنی قبضه و یمین بالفتح دست راست از منتخب و بار بمعنی
شاخ از برهان و باء موحده قبل لفظ بار بمعنی بر که ترجمه علی است و ببار بر شاخ آمدن
بمعنی موجود شدن و یاء گلی موصوله یا توصیفی **المعنی** یعنی در باغ قبضه دست راست
من آنچنان گل آمد ای آنچنان کنیز موجود شد که پیش چهره او ماه خجل گردید ای یک
کنیز بی نظیر خریده کردم و بعضی گویند ملک یمین بکسر میم در اصطلاح اهل فقه بمعنی کنیز و
غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز نیز از غلبه اسلام بدست می آید حالا
مجازا غلام و کنیز زرخرید را هم گویند پس معنی چنین خواهد بود که در گروه غلامان من
که در خوبی و رنگینی مثل باغ است یک کنیزک آمد که کذا و کذا است خلاصه اینکه کنیزک

خوبصورت برای فروخت نزد ما آمد چون درین شعر یکی از مستلزمات سعادت تقریب

شد لهذا لازم افتاد که درین جا مختصری از علم فقه نگاشته شود بشنو که علم فقه بدو قسم

منقسم است **اول** آنکه فوائد و سعادات اخروی از آن حاصل شود و این قسم را عبادات

گویند **دوم** آنکه انتظام امور دنیوی از آن جلوه ظهور گیرد و این قسم را معاملات نامند

و چون نیل سعادات اخروی از عبادات صورت بندد لهذا فقهاء عبادات را

مقدم و از جمله عبادات بحث نماز را مقدم داشته اند چه اهتمام شارع بدان بیشتر است

حق تعالی هر جا که عبادات را ذکر فرموده نماز را مقدم داشته چنانچه آیه کریمه

أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ مصداق این قول است و آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم فرموده **الصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّينِ فَمَنْ أَقَامَهَا فَقَدْ أَقَامَ الدِّينَ**

وَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّينَ و چون درین مختصر چندان گنجایش نیست

که شرح و بسط جمیع احکام عبادات و معاملات و اختلافات اقوال مجتهدان حسب مدعا

بلکه بمذهب معین نیز صورت پذیرد لهذا بجهت تعلیم مبتدیان چند مسائل ضروریه

فقه متعلق نماز و روزه و حج و زکوة از کتب رسائل معتبره اهل سنت و جماعت بموجب

مذهب امام ابوحنیفه رحمة الله علیه استنباط نموده درین اوراق درج نموده ام والله ولی

التوفیق و اضح باد که بنای اسلام بر پنج چیز است **اول** کلمه طیب از زبان گفتن

و معنی آن بدل اقرار کردن **کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله**

معنی آن نیست هیچ معبودی بحق مگر الله تعالی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم

فرستاده و پیغمبر اوست **دوم** اقامت نماز پنجگانه **سوم** روزه داشتن بماه رمضان

چهارم زکوة مال دادن **پنجم** گذاردن حج خانه کعبه بشرط استطاعت از زاد

و راحله چون ادای نماز موقوف بر طهارت است زیرا که طهارت از اعظم شرائط نماز است

اول مسائل طهارت بیان کرده میشود در بیان **فرائض وضو** شستن روی است از رستنگاه

موی سر تا زیر زنخ و از نرمه گوش تا نرمه گوش دیگر و شستن هر دو دست تا آرنج
و مسح کردن ربع سر و شستن هر دو پای تا شتالنگ یعنی آنکه ریش گنجان داشته باشد
مسح ربع ریش را فرض انگارند و گنجان شدن ریش مراد از آن است که بیننده را
جلد زیر ریش بنظر نیاید ۲ در بیان سنن وضو سنت اند در وضو اول
نیت وضو کنند یعنی در دل بگذرانند که برای ادای نماز وضو میکنم بعد از آن بسم الله
العظیم والحمد لله علی دین الاسلام گویند بعد از آن هر دو دست تا بند
دست بشویند و مسواک کنند و آب در دهان و بینی کردن و خلال ریش و انگشتان
دست و پا نمودن و هر عضو را سه بار شستن بطریقی که آب بران عضو جاری شود
و تمام سر را یکبار و هر دو گوش را از آب بقیه سر مسح کردن و ترتیب منصوص نگاهداشتن
یعنی اول روی بشوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح سر کند بعد از آن هر دو پای را
بشوید و هر عضو را بی توقف و اهمال شستن یعنی در میان شستن اعضا چندان توقف
نکنند که عضو اول خشک شود ۳ در بیان مستحبات وضو در وقت شستن
اعضا یعنی دستها و پایها اول اعضای جانب یمین را شستن بعد از آن جانب
یسار را و مسح گردن کردن ۴ در بیان نواقض یعنی شکنندگان وضو
یکی بر آمدن نجاست از بدن متوضی از سبیلین یعنی از پیش یا از پس از پیش هر
چیز برآید بول و مذی و ودی و خون استحاضه و سنگ مثانه
و از پس هر چیز مثل غائط و باد و کرم و بر آمدن مقعد بعلت بواسیر چیزیکه
از ظاهر بباطن رفته باشد دوم بر آمدن خون و ریم و زرد آب از جراحات
و بثورات و دمامیل و غیره و قی که بپری دهن باشد و حد پری دهن آنست که ضبط
آن بی تکلف ممکن نباشد خواه تلخه باشد خواه خون خواه طعام خواه آب سوای
بلغم که در قی اگر بلغم بر آید بی آمیزش چیز دیگر وضو را نمی شکند سوم خواب تکیه زده

بنشیند اگر تکیه را جدا کنند بخوابد و بیفتد چهارم بیهوشی خواه از غشی باشد یا بسبب
شرع یا بسکته یا افتادن از بام و غیر آن پنجم جنون ششم مستی از استعمال مسکرات
هفتم قهقهه یعنی خنده مصلی بالغ با واز هشتم مباشرت فاحشه که عبارت از مساس
ذکر مرد بفرج زن است بغیر آنکه هیچ حجابی در میان باشد ۶ در بیان فرائض
غسل آب در دهان و در بینی کردن و بر تمام ظاهر بدن جاری کردن و غسل فرض است
۷ در بیان سنن غسل اول هر دو دست و بستر عورت و هر نجاستی که بر ظاهر بدن
باشد بشوید زیرا که اگر نجاست را اول نشوید و آب بران عضو رسد عضو دیگر را نیز نجس کند
بعد از ان وضو کند مگر پای ها را بعد از غسل بشوید پس سه بار بر تمام بدن آب روان
کند بعد از ان بر سنگی یا تخته که ایستاده غسل کرده اگر ان سنگ یا تخته طاهر باشد
یعنی هیچ نجاست در ان نباشد پس بعد غسل بلا تاخیر پایها که بوقت وضو نشسته بود
نشوید نه از انجا یکسو شده پایها بشوید و اگر بیخ موی سر زن تر شود حاجت بکشادن
موی بافته نیست اما مرد را اگر موی سر داشته باشد کشادن موی و شستن تمام
آن از سر تا بن فرض است ۸ در بیان موجبات غسل یکی بر آمدن منی جهنده
که با لذت بود و منی آبی است غلیظ و سفید که از بر آمدن آن ذکر سست گردد و اگر بر آمدن
منی بی لذت مباشرت بود چنانکه در مرض جریان بشود غسل واجب نشود صرف وضو
کافیست دوم بحالت دخول و خروج سر ذکر در قبل یا دبر بر فاعل و مفعول غسل فرض
گردد سوم بعد انقطاع خون حیض و نفاس حیض خونی را گویند که از رحم زن بالغه
بغیر مرض و بی ولادت بر آید و نفاس خونی است که بعد از ولادت از رحم زن بر آید
و بحالت خروج مذی که عند الملاعبت بر می آید و بحالت بر آمدن ودی که آب سفید
بعد بول ظاهر شود و مذی آب غلیظ لزج است که در وقت ملاعبت و اختلاط با زنان
از سر ذکر بر می آید و بعد خواب احتلام که در ان منی بر نیاید و داغ منی بر جامه معلوم نشود

مثلاً کسی در خواب بیند که با زن فراهم آمده و لذت مباشرت دریافته اما بعد بیدار شدن
اثری از منی بر بستر و کرته و جامه های خواب نیافته درین حالت ها غسل واجب نشود و
مسنون است غسل برای نماز جمعه و نماز عیدین و احرام و روز عرفه یعنی تاریخ نهم شهر ذی الحجه
و غسل واجب است کسی را که نو اسلام آورده باشد و در حالت کفر جنابت شده باشد
و اگر جنابت نداشته باشد غسل او مستحب است **۹ دربیان تیمم** تیمم عبارت از زدن
هر دو کف دست بر خاک پاک است به نیت تیمم و مالیدن آن بر روی خود از مقام رستنگاه
موی پیشانی تا زیر زنخ و از نرمه گوش تا نرمه گوش دیگر و بار دوم زدن و مسح هر دو دست
تا آرنج کردن قائم مقام وضو می شود اگر نیت وضو کرده باشد و قائم مقام غسل میشود اگر
نیت غسل کرده باشد یعنی بوقت زدن هر دو دست بر خاک اگر نیت ازاله حدث اصغر یعنی
نجاست خفیفه باشد قائم مقام وضو میشود و اگر نیت ازاله حدث اکبر یعنی نجاست غلیظه
باشد قائم مقام غسل میشود و کیفیت تیمم جنب و محدث و حائض و نفسا همه ها بیک طریق است
و تیمم کسی را جائز است که دور باشد از آب بقدر مسافت یک میل که عبارت از چهار هزار
ذراع است و هر ذراع بست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو که متصل باشند پشت بعضی
بشکم بعضی و یک جو شش موی استر باشد و یا آنکه قادر نباشد بر استعمال آب بعلت ضعفی
که داشته باشد یا خوف حدوث مرض باشد یا سرمای مهلک باشد و آب گرم میسر نباشد یا خوف
دشمن یا درنده یا ترس تشنگی باشد که آب دیگر برای نوشیدن ندارد یا موجود نبودن
دلو و رسن با آنکه چاه پر آب موجود است یا بسببی از اسباب دیگر که قدرت بر استعمال
آب مفقود گردد درین صورتها تیمم جائز می شود و می شکند تیمم را آنچه می شکند وضو را و بهم رسیدن
آب و قادر شدن بر استعمال آن و رفع گردیدن عذرهای که مجوز تیمم گردیده و این همه
اسباب شکنندهٔ تیمم است **۹ دربیان حیض و نفاس** اقل ایام حیض سه شبانه روز است
و اکثر آن ده روز و اقل مدت نفاس را که بعد ولادت میشود حدی معین نیست یعنی اگر

زیاده از یک ساعت و یک لحظه نباشد و اکثر مدت آن چهل روز است و پاکی در میان دو
خون در حکم ایام خون محسوب کرده اند و حیض و نفاس مانع نماز و روزه و داخل شدن در
مسجد و طواف کعبه و خواندن مصحف و مس آن و مقاربت یعنی وطی است چه ارتکاب
این افعال در ایام حیض و نفاس حرام است و حائضه و نفساء روزه قضا دارند و نماز
معاف است و خونیکه غیر ایام حیض و نفاس باشد از استحاضه گویند و استحاضه
حکم رعاف دارد و از افعال مذکوره هیچ چیز را مانع نمی شود و رعاف مرضی است
که خون از بینی جاری می شود و صاحب استحاضه بوقت نماز وضو کند و نماز گذارد و بعد
وضو اگر خون استحاضه برآید وضو می شکند باید که بار دیگر وضو کند ۰

در بیان آب

پاک می شود بدن و جامه از آب و هر چه مثل آن باشد مثل سرکه و گلاب که در سیلان
و زائل کردن نجاست قائم مقام آب است و آلودگی جامه بقدر یک درم که باشد یعنی چهار
و نیم ماشه به نجاست غلیظه مثل بول و غائط آدمی و خون و خمر و سرگین مرغ و بول
جانورانیکه خورده نمیشود گوشت آنها و سرگین گاو و اسپ معاف است و نجاست
خفیفه مثل بول جانورانیکه گوشت آنها خورده میشود و بول اسپ و سرگین پرندگان
که لحوم آنها ماکول نیست و خون ماهی و لعاب دهن خر و استر بقدر ربع جامه که عبارت
از بالشت در بالشت است معاف است و نجاست غلیظه تن دار مثل غائط و منی و خون
پاک میگردد بزائل شدن جسم آن و نجاست غیر تن دار مثل بول و خمر و لعاب دهن سگ
و غیره بشستن سه بار پاک شود و هر بار بقوت تمام باید فشرد و فشار باید داد و جائز
است غسل و وضو از آب باران و آب چشمه و آب دریا تا آنکه بعلت چیزی از اشیای
پاک در یکی از اوصاف آب که رنگ و بو و مزه است تغیر و تبدیل راه نیافته
باشد و آب جا باید که جاری نباشد از افتادن بقدر یک درم از نجاست خفیفه و غلیظه
در آن نجس میشود و آب چاهی که در آن نجاست افتد تمام باید کشید و همچنین بمردن جانور

مثل آدمی و سگ و بز و پستیدن و اماسیدن و پاره شدن آن هرچند که جانور خرد باشد
مگر صاحب خون روان باشد تمام آب باید کشید و اگر صاحب خون جاری نباشد
مثل زنبور و کژدم و بعضی از قسم مارهای آب چاه نجس نمیشود و اگر جانور مرده خرد باشد
مثل موش و گنجشک وغیره و اماسیده و پاره نشده باشد بیست دلو وسط که بقدر یک صاع
آب دران گنجد بیست ۲۰ و تا سی ۳۰ دلو آب کشیدن واجب است و سی دلو مستحب و مثل مرغ و کبوتر
و گربه که فقط مرده باشد و اماسیده یا پاره نشده باشد چهل دلو واجب است و شصت
دلو مستحب ۱۱ در بیان اوقات نماز وقت نماز فجر از ظهور سفیده صبح صادق
است تا طلوع آفتاب و وقت ظهر از زوال آفتاب تا رسیدن سایه هر چیز دو چند
آن سوای سایه اصلی و عصر از آخر ظهر تا غروب آفتاب و مغرب از غروب آفتاب تا
زوال شفق که سفیدیست بعد سرخی و عشاء و وتر از زوال شفق تا صبح صادق و وتر را
بر عشاء تقدیم ننمایند یعنی اول نماز عشاء خوانند بعد ازان نماز وتر ادا کنند و نماز و
سجده تلاوت ممنوع است در عین وقت طلوع و استوا و غروب مگر نماز
عصر آن روز عند الغروب هم جائز است ۱۲ در بیان اذان اذان دادن و تکبیر گفتن
سنت است برای نماز فرض بر مردان نه بر زنان یعنی مردان را سنت است نه زنان را
۱۳ در بیان فرائض نماز در نماز سیزده فرض است هفت خارج از نماز یکی
طهارت بدن دوم طهارت لباس سوم طهارت جای نماز چهارم ستر عورت پنجم
محافظت وقت یعنی نماز پنجگانه باوقات معینه خواندن ششم رو بجانب قبله ایستادن
هفتم نیت نماز کردن و شش فرض داخل نماز است اول تکبیر تحریمه یعنی الله اکبر
گفته نماز شروع کردن دوم قیام یعنی ایستاده نماز خواندن سوم قرأت قرآن
چهارم رکوع پنجم در هر رکعت دو سجده کردن ششم قعده آخر یعنی در آخر نماز بقدر
خواندن التحیات نشستن در نماز این سیزده فرض است اگر در نماز یکی ازینها فوت شود

اعاده نماز کند یعنی باز بخواند ۱۴ در بیان ستر عورت زن و مرد مردان را ستر
عورت از ناف تا زانو فرض است و زن حره یعنی آزاده را که کنیزک نباشد سوای روی و هر دو
کف دست و هر دو پا ستر همه جسم فرض است و کنیزکان را ستر پشت و شکم تا زانو فرض است
باقی مستحب ۱۵ در بیان واجبات نماز در نماز چهارده واجب است اول
تمام الحمد خواندن دوم بعد الحمد سورة خواندن سوم در رکوع و سجود توقف کردن
چهارم بعد رکوع راست ایستاده بسجود رفتن پنجم بعد یک سجده نشسته سجده دوم
کردن ششم در میان نماز برای خواندن التحیات نشستن هفتم التحیات هر دو
قعده خواندن هشتم امام را باید که باواز بخواند انچه که می باید باواز خواندن و آهسته بخواند
انچه که می باید آهسته خواندن نهم السلام علیکم و رحمة الله در آخر نماز گفتن دهم دعای قنوت
در نماز وتر خواندن یازدهم شش تکبیرات در نماز عیدین خواندن دوازدهم
از چهار رکعت فرض دو رکعت اول را برای قرارت مقرر کردن سیزدهم فرض ها را
که بار بار در هر رکعت می آید مثل رکوع و سجود و غیره در ان ترتیب تقدیم و تاخیر نگاه داشتن
چهاردهم در هر واجب ترتیب را نگاه داشتن اگر بقصد یکی را ازین واجبات ترک کند
نماز فوت نمیشود مگر سجده می نکرده است که قریب فوت باشد و واجب است که اعاده نماز کند
یعنی باز از سر بخواند و اگر ازین واجبات یکی یا زیاده از یکی سهواً ترک شود در آخر نماز سجده
سهو کند نماز صحیح باشد و اگر سجده سهو نکند واجب است که نماز از سر بخواند و اگر نخواند از ترک
واجب گنهگار باشد ۱۶ در بیان سجده سهو طریق سجده سهو اینست که هر گاه از
خواندن التحیات قعده دوم فارغ شود بعد سلام دو سجده کند و باز التحیات خواند سلام
دهد اگر قبل از الحمد از روی سهو سوره بخواند سجده سهو واجب است و اگر بعد الحمد سوره خواندن
سهو کند در سوم یا چهارم بعد الحمد بخواند و سجده سهو کند و بر امام واجب است که در دو رکعت صبح
و مغرب و عشا و جمعه و عیدین و تمام تراویح قرارت باواز بخواند خواه ادا بخواند یا قضا اگر سهواً

آهسته بخواند سجده سهو کند واگر مصلی تنها باشد مختار است که نماز های مذکور را باواز بخواند
یا باهسته اگر بر وقت میخواند باواز خواندن بهتر است واگر قضا میخواند باواز خواندن
جایز نیست و در نماز ظهر و عصر و در نفلهای روزانه آهسته بخواند باواز خواندن جایز نیست
اگر بعد ادای دو رکعت برای خواندن التحیات نشستن سهو کند اگر راست ایستاده نشده
باشد بنشیند و بخواند سجده سهو لازم نیست واگر راست ایستاده شده باشد نه نشیند
و بعد نماز سجده سهو کند واگر بعد قیام نشیند نماز فوت شود واگر چهار رکعت خوانده خواندن
التحیات سهو کند و برای رکعت پنجم برخیزد اگر سجده رکعت پنجم ادا نکرده باشد بنشیند و التحیات
بخواند و سجده سهو کرده سلام دهد نماز صحیح باشد واگر سجده رکعت پنجم کرده باشد فرض
باطل شده و نماز نفل محسوب شده باید که التحیات خواند و سجده سهو کرده سلام دهد
این هر چهار رکعت نماز نفل شود و یک رکعت ضایع شود واگر خواهد بعد رکعت پنجم رکعت
ششم بخواند و سجده سهو کرده سلام دهد این هر شش رکعات بحساب نفل محسوب
شود واگر بعد ادای هر چهار رکعت التحیات خوانده سهو کند و برای رکعت پنجم ایستاده
شود هرگاه یاد آید بنشیند و سجده سهو کند و سلام دهد واگر رکعت پنجم خوانده در رکعت
ششم با آن ضم کرده سجده سهو کرده سلام دهد نماز صحیح باشد یعنی چهار فرض و دو
نفل باشد ۞ **در بیان سنت های نماز** سنت موکده در نماز دوازده است
یکی رفع یدین برای تکبیر تحریمه تا بن گوش **دوم** هر دو دست بسته نماز خواندن
سوم سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالٰى جَدُّكَ
وَلَا اِلٰهَ غَيْرُكَ در رکعت اول خواندن **چهارم** اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيْمِ در رکعت اول خواندن **پنجم** بهر رکعت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ خواندن
ششم بهنگام رکوع و سجود و قیام و قعود اَللّٰهُ اَكْبَرُ گفتن **هفتم** در رکوع سُبْحَانَ
رَبِّيَ الْعَظِيْمِ سه بار یا پنج بار یا هفت بار گفتن **هشتم** سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهٗ

ربنا لک الحمد گفتن نہم در سجدہ سبحان ربی الاعلی سہ یا پنج بار یا ہفت بار
گفتن دہم بعد التحیات درود خواندن یازدہم بعد درود در حق خود و والدین خود و کل
مسلمین و مسلمات و مومنین و مومنات دعا بحضرت الٰہی خواستن دوازدہم بعد الحمد آمین
گفتن و اگر این ہمہ سنتہا در نماز بتقدیم رسد نماز درست شود و اگر یکی از اینہا ترک شود نماز
صحیح است اما مکروہ میشود یعنی ثواب آن کم میگردد **۱۸ در بیان جماعت**
نماز بجماعت خواندن سنت بلکہ بعضی علما واجب گفتہ اند اگر بجماعت یک نماز بخوانند
ثواب بست و ہفت نماز یابد باید کہ نماز فرض بمسجد بخواند اگر بخانہ ادا نماید ثواب یک
نماز حاصل شود و اگر در مسجد محلہ بخواند ثواب بست و پنج نماز و اگر بمسجد جامع بخواند ثواب
پانصد نماز و اگر در بیت المقدس بخواند ثواب ہزار نماز و اگر در مسجد نبوی صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم بخواند ثواب پنجاہ ہزار نماز و اگر در خانہ کعبہ بخواند ثواب صد ہزار نماز حاصل
شود **۱۹ در بیان امامت** امامت سزاوار شخصی است کہ بتمام اہل جماعت
علم دین زیادہ داشتہ باشد و قرآن شریف خوب صحیح بخواند و اقتدا بکسی کہ در دین تہمت
او خلل باشد مکروہ است و اقتدا بنابالغ درست نیست اگر امام بعلتی نشستہ بخواند
مقتدیان ایستادہ یا امام بسببی تیمم کند و مقتدیان وضو کردہ نماز بخوانند جائز
است و باید کہ ہمہ مقتدیان دوش بدوش و قدم بقدم ایستادہ شوند و در میان
یکدیگر فصل نگذارند و یک کس علیحدہ از صف ایستادہ نشود و اگر بسبب قلت جای
چنین اتفاق رود باید کہ یک کس دیگر از صف با او برابر ایستادہ شود تا دو
شوند **۲۰ در بیان مفسدات نماز** در میان نماز قصداً یا سہواً حرف زدن
یا کسی را سلام کردن یا جواب سلام دادن و خوردن و آشامیدن و
گریہ کردن باواز از درد و مصیبت و آہ آہ کردن یا بسبب سرفہ آخ آخ کردن
یا صاحب عطسہ را جواب یرحمکم اللہ دادن یا بجواب مژدہ کسی

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ گفتن یا بجواب بیان مصیبت کسی لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ یا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ گفتن یا در نماز قران غلط خواندن یا
سوای امام دیگری را از غلط یاد دهانیدن یا در نماز قران فراموش کردن یا سوای
مقتدی خود از دیگری یاد گرفتن یا بجای نجس سجده کردن یا از جانب
قبله منحرف شدن یا یکی از فرائض بلا عذر ترک کردن یا در سجده هر دو پای ها
از زمین برداشتن یا در میان نماز با وراق نظر کرده قران خواندن یا از هر دو
دست یا یک دست کاری کردن ازین اعمال که در میان نماز صادر شود نماز باطل
میشود یعنی می شکند باید که نماز از سر نو بخواند و اگر در میان نماز تبسم یعنی خنده بی آواز
آید نه نماز باطل شود و نه وضو شکند و اگر خنده با واز آید مگر اینقدر که آواز خنده شنیده
و بگوش دیگری نرسیده درینصورت نماز باطل شود باید که از سر نو بخواند و وضو نمی شکند
و اگر بقهقهه خنده زد که دیگران هم شنیدند وضو هم شکست و نماز هم باطل شد باید که وضو
تازه کرده نماز بخواند **۱۲ در بیان مکروهات نماز** مکروهات نماز بسیار است
بعضی از ان بشرح می آید در **نماز** ترک واجب مکروه تحریمی است که چنین نماز را اعاده
کنند یعنی از سر نو بخواند و اگر **سنت** موکده ترک شود درینصورت هم اعاده نماز می باید
و اگر مستحب ترک شود نماز قائم باشد اما اندکی ثواب آن کم شود **در میان نماز**
حرکت عبث کردن مکروه است و نماز فاسد میشود **در میان** نماز خاک از پیشانی
دور کردن **و جامه** را از آلودگی خاک محافظت کردن و برداشتن و پارچه بالای
دوش افکندن بنهجیکه هر دو دوش او بیرون باشد و **بند جامه** یا قبا نابستن
یا برهنه سر شدن **یا موهای** سر را عقد بستن **یا از جای** سجده سنگریزه دور
کردن سوای یکبار یا دو بار بشرط صحیح سجده **یا انگشتان** بازی کردن و یمین و یسار
و پس و پیش و بسوی آسمان نظر کردن و چشم خود را حرکت دادن به یمین و یسار و

قازه و خمیازه در وقت سجده بازها بر زمین افگندن یا زلف را با کلم
ملحق ساختن و مردان را لباس سرخ و زرد پوشیدن و دستاری که بادور کلاهان
باشد بر سر گذاشتن و جامه که بر آن صورت انسان یا دیگر جاندار منقش باشد پوشیدن
اینهمه مکروهات نماز اند و از محاذی سجده گاه مصلی گذشتن گناه عظیم است مصلی را
لازم است که نه بر راه که گذرگاه مردمان را مقابل سجده گاه باشد نماز خواند و عند
الضرورت چوبی محاذی سجده گاه ایستاده کرده نماز بخواند اگر در نماز سرفه آید
حتی الامکان ضبط کند اگر ضبط نشود معاف است و در وقت غالب بودن اشتها
و طیار بودن طعام و وسیع بودن وقت نماز باید که از طعام فارغ شود بعده نماز
ادا کند و در حالت احتیاج بول و غائط نماز مکروه است مناسب که اول ازین
حوائج ضروری فراغت حاصل کرده بنماز مشغول شود و بحالت مکروه شدن نماز اعاده
نماز بهتر است و اگر اعاده نکند از ادای فرض فارغ شده اما بسبب مکروه شدن نماز
گناهگار ماند **۲۲ در بیان عذر ادای نماز با قیام و قعود** اگر انسان
بیمار شود که طاقت قیام نماز نداشته باشد نشسته نماز بخواند و رکوع و سجود کند و
اگر از رکوع و سجود متعذر باشد هر دو باشاره سر ادا کند اما باید که بر پشت بغلطد و
رو بسوی قبله کرده باشاره نماز ادا کند و اگر چنان مریض باشد که برای اشاره طاقت
سر برداشتن نداشته باشد نماز موقوف دارد تا وقتی که طاقت سر برداشتن حاصل
شود و آنگاه فی الفور نماز باشاره ادا کند و بعضی علما گفته اند که کسیکه طاقت سر برداشتن
نداشته باشد در دل نیت کرده بدل نماز بخواند و از مژه چشم اشاره در رکوع و سجود کند
۲۳ در بیان طریق ادای نماز اول اذان گوید بعد از ان تکبیر و اذان
تکبیر برای مردان است نه برای زنان هرگاه تکبیر گوینده بالفاظ حی علی الصلوة رسد
امام را باید که برخیزد و دل خود بجناب خدای تعالی متوجه کرده نیت نماز بربندد

باشد بکنند وچون تکبیر گویند و بالفاظ قد قامت الصلوٰة برسد امام هر دو دستها
تا گوشها بر داشته اللّٰه اکبر گوید و مقتدیان بعد امام الله اکبر گویند و زنان
دستها را تا دوشها بر دارند و دست راست بالای دست چپ مردان زیر ناف
و زنان بر سینه بندند و جمله نمازیان چه امام و چه مقتدی و چه منفرد سبحانک اللهم الخ
آهسته بخوانند بعد ازان امام یا منفرد یعنی تنها خواننده نماز اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم آهسته بخواند مگر مقتدیان نخوانند
بعد ازان امام یا منفرد الحمد بخواند و چون باخر رسد مقتدیان آمین آهسته گویند بعد
ازان امام یا منفرد سورة بخواند و مقتدی خاموش ایستاده گوش کند هرگاه امام قرأت
تمام کند الله اکبر گفته برکوع رود مقتدیان عقب امام برکوع روند و انگشتان هر دو دستها
کشاده کرده هر دو زانوها را مضبوط بگیرند و هر دو دستها را راست دارند و سر و کمر
و سرین هموار و برابر باشد فراز و نشیب نشود و سبحان ربی العظیم سه بار یا پنج بار
یا هفت بار برکوع گویند باز اول امام بعد ازان مقتدی سر از رکوع برداشته راست
ایستاده شوند امام بوقت سر برداشتن سمع الله لمن حمده گوید و مقتدی
ربنا لک الحمد گوید و نمازی منفرد هر دو گوید و این قیام را قومه گویند بعد ازان
اول امام عقب ان مقتدی الله اکبر گویان بسجده روند اول بر زمین هر دو
زانو گذارند بعد ازان انگشتان هر دو دست باهم متصل بجانب قبله کرده برابر گوشها
گذارند و بازو را از بغل و شکم را از زانو مردان دور دارند و زنان باهم ملحق کنند
و سبحان ربی الاعلیٰ سه بار یا پنج بار یا هفت بار گویند بعد ازان اول امام و عقب
ان مقتدی الله اکبر گویان از سجده سر برداشته بنشینند و بخوانند اللهم اغفرلی
وارحمنی واهدنی وارزقنی و اگر تمام این کلمات نخواند یک یا دو کلمه بخواند
باز اول امام و عقب ان مقتدی الله اکبر گویان بسجده دوم روند و سه بار یا پنج

یا هفت بار سبحان ربی الاعلی گویند بعد از ان اول امام و عقب آن مقتدی الله اکبر
گویان برای رکعت دوم برخیزند اول ایستاتی و پس بعد از ان هر دو زانو برداشته راست ایستاده
شوند و بطریقی که رکعت اول ادا کرده بهمان نهج رکعت دوم ادا کنند مگر در رکعت دوم
سبحانک اللهم و اعوذ بالله نخوانند هرگاه رکعت دوم تمام شود پای ایستاده کرده انگشتان
بجانب قبله کنند. و پای چپ را فراش کرده بران نشینند و انگشتان هر دو دست بجانب
قبله کرده بر هر دو زانو گذاشته التحیات بخوانند اگر نماز دو رکعت ست بعد التحیات درود
و دعا خوانده بر هر دو طرف سلام دهند نمازی اگر تنها باشد وقت سلام بدل خود چنین نیت
کند که این سلام بهر دو فرشتگان است و امام چنین نیت کند که سلام مقتدیان و فرشتگان را
میکنیم مقتدیان چنین انگارند که سلام امام و فرشتگان متعینه هر دو تقیین را میکنیم و اگر زن باشد
بوقت خواندن التحیات بدین طریق نشیند که هر دو پایها بطرف یمین برآرد و بر سرین چپ
نشیند و اگر نماز سه یا چهار رکعت است بعد دو رکعت التحیات خوانده ایستاده شود و در
رکعت سیوم و چهارم فرض بلا انضمام سوره فقط الحمد خوانده بنشیند و التحیات خوانده
و بعد از ان درود و دعا خوانده سلام دهد نمازی را باید که بوقت نماز راست سر و قد ایستاده
شود و با جسم بیرون دو پای ها برابر باشد یعنی یک پای را پیش و یکپای را پس
نگذارد و در میان هر دو پای ها فاصله چهار انگشت باشد زیاده ازین نه تنگ دارد و نه فراخ
و تا وقتیکه ایستاده قرآن بخواند نظر بسجده گاه دارد و به یمین و یسار و پس و پیش نه نگرد
و در هر امر اطاعت امام کند یعنی در قومه و رکوع و سجده و جلسه بر امام سبقت
نکند اول امام بعد از ان مقتدی و اگر سبقت کند گناه عظیم است و بروز قیامت
سر او چون سر خر خواهد شد و قیام و قعود را باهستگی و درستی ادا کند و الا گنهگار خواهد شد و
در تمام نماز دل بجانب خداوند تعالی دارد و خطرات و وسواس را بخاطر راه ندهد و اگر
تواند بعد سلام آیة الکرسی یکبار و سبحان الله سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر

سی وچهار بار و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد بیده
الخیر یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر بجا بخواند و دعای خیر از جناب الهی
خواهد اگر کسی امام را برکوع یابد نیت کرده بنماز ایستاده الله اکبر گوید و بار دیگر الله اکبر گفته در
رکوع شامل امام شود و اگر بنماز ایستاده بجای الله اکبر گفته شامل رکوع شد تاهم نماز صحیح شده مگر
بعضی علما صحیح نداشته اند تا وقتیکه دو بار الله اکبر نگوید و اگر نیت کرده الله اکبر زد و یک رکوع
یا برکوع گفته نماز صحیح نیست بمذهب جمیع علما اگر نماز فرض قضا شود و وقت نماز دیگر آید
یا وتر قضا شود و وقت نماز فجر آید واجب است که اول نماز قضا بخواند بعد ازان ادا خواند
و اگر دو وچار نماز ها قضا شود واجب است که علی الترتیب بخواند یعنی اول نماز صبح بعد ازان
ظهر و علی هذا القیاس تا آخر **۴۴ در بیان نماز مسافر** کسیکه سه منزل یا زیاده
ازان اراده سفر کرده از خانه بیرون رود و از آبادی شهر دور افتد آنکس بحساب مسافران
محسوب شود باید که مسافر بجای چهار رکعت نماز فرض دو رکعت بخواند در نماز ظهر
و عصر و عشا قصر کند یعنی دو دو رکعت بخواند و نماز فجر و مغرب تمام ادا نماید و
دران قصر نکند اگر مسافر امام باشد و مقتدی مقیم امام مسافر دو رکعت نماز خوانده سلام دهد
و مقیم مقتدی دو رکعت باقی بگذارد و چون مسافر بخانه خود آمد سفر او تمام شد چار
رکعت تمام بخواند قصر نکند و اگر مسافر در اثنای راه سفر بشهری یا قریه قصد قیام پانزده
روز یا زیاده ازان کند درینحالت هم چهار رکعت تمام بخواند و هرگاه ازانجا سفر
کند بقاعده مسافر دو رکعت بخواند مسافر در سنت ها قصر نکند اما در اثنای راه در رفتن اگر بوجهی
من الوجوه فرصت ادای نماز سنت نداشته باشد موقوف کند **۴۵ در بیان نماز
جمعه** دو رکعت نماز جمعه فرض است با جماعت در شهر و قصبه و در قریه و هم در تنهائی درست
نیست از نماز جمعه فرض ظهر ادا می شود نیت نماز جمعه چنین کند نیت میکنم دو رکعت
نماز فرض این جمعه برای ادای فرض ظهر از ذمه خود خالصا لله تعالی اقتدیت بهذا الامام

متوجها الی جهة الکعبة الشریفة الله اکبر بروز جمعه بعد دو پاس روز از وقت اذان خرید و فروخت
حرام است بهتر آنست نماز کنند و معاملات دنیا ترک کنند وقتی که امام خطبه بخواند از اول تا آخر خطبه را
گوش کنند و بکلام دیگر و نماز نپردازند و بعد تمام شدن آن سنت و نفل ادا کرده بمعاملات دنیا
مشغول شوند بمذهب امام اعظم رح بروز جمعه در شهر نماز ظهر بجماعت مکروه است

۲۶ در نماز عیدین بمذهب امام اعظم رح نماز وتر و نماز عیدین واجب است و بمذهب دیگر علما
سنت موکده بروز عید الفطر سنت است که اول چیزی ناشتا کند و غسل کرده لباس
پاکیزه پوشیده و صدقه فطر بغربا و مساکین تقسیم کرده در عیدگاه برای نماز رود و وقت
نماز عیدین از وقت اشراق تا نصف النهار است طریق ادای نماز نیت که بعد تکبیر تحریمه
دست بسته سبحانک اللهم الی آخره بخواند و بعد از آن هر دو دستها تا بن گوش ها برداشته
الله اکبر گوید و دستها بگذارد و باز برداشته الله اکبر گوید و باز بگذارد و باز الله اکبر گفته
الحمد و سوره خوانده برکوع و سجود رود در رکعت دوم بعد قرارت بدستور اول سه بار
الله اکبر گفته بار چهارم الله اکبر گویان برکوع و سجود رود و نماز عید الضحی نیز همین طریق دارد

۲۷ دربیان نماز جنازه مرده مسلمان را غسل دادن و تجهیز و تکفین و نماز خواندن
فرض کفایه است یعنی اگر بعضی مسلمانان این کار را سرانجام دهند باز ادای این فرض از سر
همگنان فرو رود و اگر کسی درین کار نپردازد کسانیکه خبر مرده شنیده باشند جمله گنهگار
شوند بهنگام نزع کسانیکه قریب صاحب نزع باشند باید که کلمه طیب و سوره یسین بخوانند
و هرگاه روح از قالب بدر رود فی الفور تجهیز و تکفین کرده و نماز جنازه خوانده دفن کنند
و گریستن باواز بلند و موی سر پریشان کردن و دست برسر و زانو زدن و های هوی
کردن حرام است البته دل غم کردن و بی آواز گریستن مضائقه نیست و طریق ادای نماز
جنازه و نیت اول نیت چنین کند میخواهم نماز این جنازه برای الله و دعا برای این میت
متوجها الی جهة الکعبة الشریفة الله اکبر هر دو دستها تا بن گوشها برداشته و دستها بسته آنجا

سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالٰى جَدُّكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ
وَلَا اِلٰهَ غَيْرُكَ بار دوم بطریق مذکور سوای دست برداشتن بنا گوش ابتدا اکبر گفته
این بخواند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ وَعَلٰى
اٰلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ بار سوم ابتدا اکبر گفته اگر جنازه بالغ است این دعا
بخواند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِحَيِّنَا وَمَيِّتِنَا وَشَاهِدِنَا وَغَائِبِنَا وَصَغِيْرِنَا وَكَبِيْرِنَا وَ
ذَكَرِنَا وَاُنْثَانَا اَللّٰهُمَّ مَنْ اَحْيَيْتَهُ مِنَّا فَاَحْيِهٖ عَلَى الْاِسْلَامِ وَمَنْ تَوَفَّيْتَهُ
مِنَّا فَتَوَفَّهُ عَلَى الْاِيْمَانِ واگر میت صغیر باشد این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَنَا
فَرَطًا وَّاجْعَلْهُ لَنَا اَجْرًا وَّذُخْرًا وَّاجْعَلْهُ لَنَا شَافِعًا وَّمُشَفَّعًا واگر دختر نابالغ باشد
این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا لَنَا فَرَطًا وَّاجْعَلْهَا لَنَا اَجْرًا وَّذُخْرًا وَّاجْعَلْهَا لَنَا
شَافِعَةً وَّمُشَفَّعَةً بار چهارم ابتدا اکبر گفته سلام دهد اگر بچه پیدا شده بگرید و حرکت
کند که حیات او معلوم شود و باز بمیرد برو نماز بخوانند و اگر مرده پیدا شود غسل داده در
کفن پیچیده دفن کنند نماز نخوانند **۴۸ در بیان زکوة** زکوة فرض است بر مسلمان
آزاد عاقل و بالغ مگر وقتیکه مالک نصاب شود و آن نصاب از حوائج ضروری او
بیش انداز باشد و یکسال کامل بران گذشته باشد و بر غلام و بر بال نابالغ و دیوانه زکوة نیست
بمذهب امام اعظم و بمذهب دیگر علما بر اینها نیز فرض است از طرف آنها والیان شان ادای
زکوة بپردازند بر دو صد درم نقره که بوزن توله پنجاه توله و شش ماشه شود و بر بیست
مثقال زر که هفت توله و شش ماشه باشد خواه مسکوک باشد خواه غیر مسکوک خواه از قسم
زیور باشد خواه ظروف چهلم حصه آن زکوة دهند و برای ادای زکوة نیت شرط است
و زکوة بغربا و فقرا و ذوالقربی که محتاج باشند بدهند بمادر و پدر و زن و فرزند و سادات
و بغلام و کنیز خود ندهد و از اشیای تجارت هم بهمین حساب از قیمت آن زکوة بدهند
و برای ادای زکوة نیت شرط است هرگاه بدهد بدل خود نیت کند که فرض ادا می کنم

و بر شتر و گاو و بز و گوسپند که یکسال یا کمتر از ان بچه انگا دچرید و باشند نیز زکوة فرض
است و در چهل راس بز و میش یک راس و در یکصد و بست و یک دو راس و در دو صد
و یک سه راس و در چهار صد چهار راس لند بعد ازان بحساب هر صدی یک راس
میفزاید و در سی راس گاو یا گاومیش یک تبیع بزکوة دهند و تبیع عبارت از گوساله است
که شیر یک ساله داشته باشد و در چهل راس یک مسن دهند که عبارت از گوساله دو ساله
است و در شصت راس دو تبیع دهند و در هفتاد راس یک تبیع و یک مسن و در هشتاد
راس دو مسن پس ازان بهمین حساب در هر سی عدد یک تبیع دهند و در هر چهل عدد
یک مسن دهند و در هر پنج شتر یک بز دهند تا به بست و پنج شتر یک بنت مخاض
که عبارت از شتر بچه یک ساله است بدهند و در سی و شش یک بنت لبون که عبارت
از بچه دو ساله است و در چهل و شش یک حقه که عبارت از سه ساله است و در شصت
یک جذعه که عبارت از چهار ساله است و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود
و یک تا یکصد و بست دو حقه بعد ازین در هر پنج شتر یک بز دهند تا یکصد و چهل و
پنج که دران دو حقه و یک بنت مخاض است و در یکصد و پنجاه سه حقه بعد ازین در هر
پنج شتر یک بز دهند و در یکصد و هفتاد و پنج سه حقه و در یکصد و هشتاد و شش چهار
حقه تا بدو صد و همچنین همیشه بر همین حساب میداده باشند و بزکوة شتر ماده دهند
نر ندهند و در خر و استر و اسپ هم و فقط بر بچه های بز و گاو و شتر زکوة لازم نیاید

۲۹ در بیان صدقهٔ فطر بر مالک نصاب واجب است که بروز عید الفطر از ذات

خود و اطفال صغیره و غلام و کنیزک دو آثار گندم یا چار آثار جو از طرف هر واحدی بغربا
و فقرا بدهد و از طرف زن و پسر و دختر که بالغ باشند ضرور نیست اینها از ذات خود
بدهند و بر صاحب نصاب بروز عید الاضحی قربانی واجب است بز کمتر از یک ساله
نباشد و اگر زیاده ازان باشد بهتر است و گاو دو ساله یا زیاده ازان و شتر پنجساله یا زیاده

از ان قربانی کند و باید که جانور فربه و توانا و بی عیب باشد و وقت قربانی بعد نماز است
و مدت قربانی از روز عید تا سه روز صحیح است یعنی دهم و یازدهم و دوازدهم باب ۳۲ در

بیان روزه رمضان

روزه رمضان شریف فرض است و نیت روزه نیز
فرض است و بمذهب جمیع علما وقت نیت روزه از شب تا قبل از نماز صبح است
اما بمذهب امام اعظم اگر نیت به شب نکرده باشد از صبح تا قبل نصف روز بکند بشرط
آنکه فعلی که بشکنند روزه است نکرده باشد و نیت بعد نصف روز در هیچ مذهب
روا نیست و روزه صحیح نباشد اگر شخصی هلال رمضان بچشم خود دیده باشد و قاضی بر
قول او اعتبار نکند و دیگر از رخصت روزه ندهد درین صورت هم بیننده هلال را روزه
واجب است و اگر هلال عید بچشم خود دیده و قاضی بر قول او اعتماد نکرد در رویت
هلال معتبر ندارد و عید نکند بیننده هلال را عید کردن جائز نیست باید که روزه
دارد و باتفاق جمله مسلمانان عید کند و اگر درین هر دو صورت ها روزه ندارد قضای
آن روزه بر وی واجب است و کسیکه قصدا بحالت صوم بخورد و بیاشامد خواه دوا
یا غذا و جماع کند روزه بشکند قضای آن روزه بر وی واجب شود و کفاره شرع واجب
گردد و باید که یک برده آزاد کند و اگر این ممکن نباشد تا دو ماه برابر روزه دارد و اگر
درمیان دو ماه از عذر یا بغیر عذر روزه بشکند باید که از سر نو دو ماه روزه بگذارد
مگر عورت را بعذر حیض و نفاس اگر درمیان دو ماه روزه بشکند مضائقه ندارد و کسیکه
طاقت روزه داشتن نداشته باشد شصت فقیران را هر روز بخوراند و سوای روزه
رمضان اگر روزه دیگر دارد و بعذر بشکند بر ان کفاره لازم نباید بلکه قضا واجب است
و اگر روزه رمضان از خطا بشکند مثلا بحالت مضمضه بغیر قصد آب بحلق فرو رود یا
کسی بجبر و بتعدی آب و دیگر چیز بحلق کسی فرو ریزد یا در بینی و گوش او اندازد یا
ماری در بینی کند یا بتصور شب سحری خورد و باز معلوم شود که شب باقی نماند و صبح صادق

است یا تصور اینکه وقت افطار رسیده افطار کند و باز معلوم شد که روز روشن است
چنانکه اکثر در موسم باد و باران رو میدهد و در صورتها روزه شکند و قضا واجب نه
و کفاره واجب نیست و اگر روزه را سهو کرده چیزی بخورد و یا بیاشامد یا جماع کند یا تیل نماید
یا سرمه در چشم کشد روزه نشکند و اگر قصداً کند بشکند مریض و مسافر اگر روزه دارد جایز است
و اگر ندارد این هم جائز است اما اگر به روزه داشتن خوف مرگ باشد روزه داشتن گناه است
حامله و مرضعه یعنی زنیکه بچه را شیر میدهد افطار نماید و قضا کند و شیخ فانی هم افطار نماید
و هر روزه مسکینی را بخوراند و روزه پنج روز حرام است دو روز عیدین و سه روز تشریق
ولیه عید الاضحی سه روز ایام تشریق است **۱۲۱ در بیان حج** حج خانه کعبه فرض است به مرد بالغ و عاقل و آزاد
و مسلم بشرط صحت و قدرت زاد و راحله که کافی رفتن و آمدن باشد و ادای نفقه کسانیکه
واجب باشد بروی نفقه آنها تا مدت مراجعت او و مامون بودن راه از مفاسد و شرور
و در تمام عمر یکبار حج کردن فرض است و فرائض و سنن حج بوقت ادای حج معلوم
می تواند شد درین مقام بنظر طول کلام فرو گذاشته شد فقط **قوله** ز مهر مشتری او
شدم که آن مه را ز نجوم زیر دو یاقوت آبدار آمد **اللغة** مهر بمعنی محبت و مشتری
بمعنی خریدار و مه مراد از مطلوب و همه الفاظ مذکور بمعنی دیگر در محل ایهام است و نجوم
بمعنی ستاره ها مراد از دندان و یاقوت آبدار کنایه از لب گلگون سیراب و در مهر
و مه صنعت تضاد بکار رفته **قوله** کمند طره او بر کنار لاله تر ز چو سنبلی است که از باد
بیقرار آمد **اللغة** طره بضم اول و تشدید ثانی بمعنی زلف و کاکل نیز از مصطلحات و از
و در کمند طره اضافت تشبیهی است و لاله تر مراد از چهره رنگین سیراب **قوله** خدنگ
غمزه او در خم کمان ابرو ز ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد **اللغة** غمزه بر وزن
همزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز بمعنی
دارد از برای چه در خدنگ غمزه اضافت تشبیهی است و در کمان ابرو نیز بعلت اضافت اضافت تشبیهی است

و از خدنگ غمزه مجازاً مراد چشم است از قبیل اطلاق جزء بر کل زیرا که مژگان جزو چشم است و جناب ممدوح بجای
عبارت از چشم باطلاق سبب بر مسبب فرموده دستان و کنایه از چشم که از خدنگ
غمزه مراد گرفته و ماه نو مراد از خم ابرو که او را کمان گفته **قوله** سواد خال رخش در
بیاض دیدهٔ من ٭ چو زنگی است که بر طرف لاله زار آمد **اللغة** سواد بمعنی سیاهی
بدانکه رطوبت جلیدی که در چشم انسان است بصورت ژاله است و آن مبدء نور
بینائی است لهذا درینجا از بیاض مراد نور بصر است و طرف بسکون ثانی بمعنی کناره
و لاله زار مراد از رخساره **المعنی** یعنی خال سیاه او بر رخ گلگونش چنان می نماید
که یک زنگی بر کنار لاله زار آمده است **قوله** چو پسته گشت دل شور بخت من بریان
که تنگ شکر او لعل در نثار آمد **اللغة** شور بخت بمعنی بدنصیب و لفظ شور بمناسبت
پسته در طرف لطف افتاده زیرا که در بعضی ولایت پسته را بریان و نمک سود
نیز میسازند و تنگ بالفتح و کاف فارسی خروار شکر را گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست
از برهان و تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است کذا فی البرهان و در بالضم مراد از
سخنان آبدار و آنانکه مراد از دندان گرفته خطا کرده زیرا که در و می نثار به ثبوت
نمیرسد و نثار آنچه بریزند از هر چیز از منتخب **المعنی** یعنی مانند پسته دل بدبخت من
بریان گشته است زیرا که دهن آن معشوق یک لعلی است که بر همه در نثار می کند و من
محروم هستم **قوله** شکسته شد دل خورشید همچو مه بدو نیم ٭ بدست بدر در آندم
که آن نگار آمد **اللغة** بدر تخلص مصنف و بمعنی قمر در محل ایهام و نگار بر وزن شکار بمعنی صنم
بت باشد که در عربی صنم خوانند از برهان و شکستگی قمر باعتبار کمی در آخر هر ماه یا باعتبار
معجزه شق القمر ظاهر و ثابت است **قوله** بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد ٭ که از نشاط
دل نالهای نزار آمد **اللغة** چنگ بفتح اول بمعنی دست و بمعنی ساز در محل ایهام و
جناب ممدوح در لغت خود بمعنی سراچه از حواله برهان بمعنی خانه کوچک تحریر فرموده

متر ین **مولف** گوید که در همین معنی بودن این لفظ شکی نیست لاکن صاحب برهان من این
لغت باین معنی نگرفته اغلب که برهان من غلط باشد بلکه بکسر اول نام موضعی و نام مرضی
نوشته و سراجه بمعنی ساز درینجا بمحل ایهام است **قوله** چو شاخ مردی نانرد امتحان در باخت
لسباط حسن و در النقش دو سه بار آمد **اللغة** شاخ مردی باصطلاح اهل فرس بمعنی دست
و باصطلاح لوطیان بمعنی آلت مرد است و نرد بر وزن فرد بازیست معروف از مخترعات
بوزرجمهر که در برابر شطرنج است و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و دو دیگر برا
بوزرجمهر اضافه کرده است کذا فی البرهان و امتحان بمعنی آزمائش و لسباط بمعنی فرش
کوچک که بران قمار بازند و نقش مراد از نقشی که بر کعبتین منقش و ثبت باشد و کعب
در هندی بمعنی پانسه است و مراد از لفظ دو سه بار شش است چراکه اگر دو را سه بار
بگیرند شش میشود و نقش شش که در هندی چهکه گویند در بازی نرد بر اکثر نقشها
شرف دارد زیراکه بر همه داو ها زائد است **المعنی** یعنی چون دست من برقع و ردای
او کشوده از راه تنفر امتحانش کرد برای لسباط حسن او نقش شش امد یعنی حسنش کامل بود
دیگر معنی اینکه از دو سه بار مراد لفظ کمی است زیراکه عدد دو در حساب جمل ده اند و چون
ده را ده مرتبه بگیرند صد میشوند و عدد لفظ صد هفتاد میشوند و عدد کمی نیز هفتاد است
یعنی چون دست من در خزانه خود امتحان قیمتش کرد برای لسباط حسن آن کنیز کمی نمودار شد
انکی در خزانه خود قیمت او نیافتم دیگر معنی اینکه از شاخ مردی معنی دیگر مراد دارند و
از دو سه بار مراد بکر است باین طرز که چون اعداد دو را سه بار بانصورت ۲۲۲
بنویسند دو صد و بست و دو حاصل شد و همین اعداد لفظ بکر راست یعنی چون با آله
مردی تفکر و غور کردم بدریافت رسید که هنوز بکر است نظر بتذکرا اصطلاح یکی
از فن شاهد بازان لازم نمود که برای مشتاقان این فن اندکی ازین منصه بیان جلوه
دهم **تشنو** فن شاهد بازی عبارت است از دانستن آداب مصاحبت مجالست و مواصلت

معشوقان حلاله وطیبه و چون علمای شرع متین و حکمای محققین درباب حسن معاشرت
احکام چند و چند و آداب گوناگون مقرر کرده اند و هر که از آن بیخبر است گویا با وحوش
و بهائم برابر است لهذا شمه از آن انچه مفید مطلب شائقان و برای آگاهی طالبان
کافی بود بجنسه بیان می آید تا طالبان این فن آن مراتب را نصب العین داشته از لذات
مواصلت معشوقان کامیاب شوند و این مشتمل است بر یک مقدمه و بیست فصل
مقدمه در تشریح آله مباشرت بدانکه از خلقت آله مباشرت حکمت کامله خالق
برحق اقتضای آن فرموده که در میان حیوانات توالد و تناسل بظهور آید و حکما تشریح
آن به تحقیق کرده اند درین مقام نوشته میشود تا شائقان اول از کم و کیف احوال اعضای
تناسل واقف شوند که مرد بغیر معرفت و شناسائی آن در فن شاهد بازی هرگز کامل نباشد
معلوم باد که قضیب جسمی است مرکب از گوشت قلیل و عصب و اورده و شرائین و رباطها
و عضلها و گوشت وی غددی است و نازک و رباط او کثیر التجاویف و رگهای وی
فراخ تر است از بهر آنکه روح و ریح دران مداخلت نماید تا نعوظ حاصل شود و در حقیقت
نعوظ طبعی اینست که تجاویف رباط وی بریح ممتلی شود و شرائین بروح و اورده بخون
و معلوم باد که قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعی که از قفا برآید
و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آید و شهوت مباشرت بمشارکت جگر و گرده
ظهور نماید و صحت این امر موقوف بر صحت اعضای رئیسه یعنی دل و دماغ و جگر است و در قضیب
حس بسیار دارد خصوص در حشفه و کثرت حس قضیب بجهت کثرت اجتماع اعصاب است
و ظاهر است که اگر در قضیب حس وافر نمی بود التذاذ تمام از انزال مقام روی نمی نمود
و نفع قضیب توالد و تناسل است و قضیب را سه مجری است یکی **مجری بول** و
دوم مجری منی سوم مجری ودی و حکمت در خلقت سه مجری آن بود که
مجری بول ضرور است که مستقیم مائل باشد تا متألم و متاذی نگردد و از حدت بول و مجری

منی لازم است که نرم باشد تا بهنگام خروج منی بسهولت بگشاید و منی بسرعت بهیجان که
از سبب آبراید برحم در آید و در میان مجری بول و مجری منی مجری ودی است و ودی بدال
مهمله رطوبتی است لعابی که بعد از بول برآید و این در زنان هم می باشد اما مذی بذال معجمه
رطوبتی است که وقت نعوظ بر سر ذکر می آید عذه ایست در ابتدای مجری بول و در اکثر
طول قضیب از شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی باشد و طول
عنق رحم نیز بهمین منوال است و رحم زنان جسمی است عصبی یعنی مشابه عصب است و زیر
سفیدی محل وی مابین مثانه و روده زیرین و ناف است و گردن رحم تا انجام میرسد که
منفذ بول است و فائده رحم قبول کردن حمل است بدانکه شکل رحم مثل خصیه و قضیب مرد است
که مقلوب گشته و نفس رحم بمنزله کیسه خصیه مرد است و گردن رحم بجای قضیب مرد
چون کالبدی است مرد گردن رحم را و گردن رحم همچو غلافی است مر او را و دخول قضیب
در نفس عنق رحم میشود و مراد از منفذ فرج همین تجویف گردن رحم است و طول این منفذ
که عبارت از گردن رحم است در اکثر از شش انگشت کم و از یازده انگشت زیاده نباشد
و طول قضیب نیز بهمین مقدار است چنانکه قبل ازین مذکور شد و موافقت مرد با زن
و ظهور حمل موقوف بر توافق هر دو است و عدم تطابق اینها موجب مخاصمت با همدیگر
و عدم ظهور حمل میباشد و گردن رحم اگرچه عصبی اللحم و لغضروفیت است می ماند لیکن باطن آن نرم
گوشت وار است تا قضیب از وی متأذی و متألم نشود و مانع لذت و دخول نگردد و در
اصل گردن رحم که منتهای وصول قضیب است بعد دخول قدری که محسوس شود ولهذا
فم رحم گویند و فم رحم دائما بسته می باشد خصوص در وقت حمل چنان می بندد که میل
باریک در وی نتوان آورد اما بحالت جماع می گشاید تا منی دران داخل شود و رحم بالطبع
بر جذب منی شائق است و مس قضیب فم رحم باعث التذاذ و موجب استنزال النسوا است
و نفس رحم که عبارت از ما سوای گردن وی است بمنزله مثانه است وسیع القعر و طول

وی نیز باندازهٔ طول گردن وی است و او بذات خود نرم و سپید و عصبی است و نفع
نرمی وی آنست که در بالیدن جنین نافرمانی نکند و فائدهٔ عصبی او آنست که از ثقل جنین
متالم نگردد و رحم را که عصبانی گفته اند مراد نه آنست که از عصب دماغی مخلوق شده بلکه
عبارت از آن است که جوهر او سفید و نرم مانند عصب مخلوق شده لیکن عصبی از دماغ
بسوی رحم آمده است پس شرکت رحم با دماغ بعلت همین عصب است و رحم نابالغه از مثانه
خرد میباشد و بعد وقوع حیض بچند وی میشود و وقت حمل کلان تر از آن می گردد و
رحم را دو طبقه است یک طبقه خارجی و یک طبقه داخلی اما طبقه داخلی رگهای بسیار دارد
و فوارهٔ رگهای مذکور در جرم طبقه مسطور مانند مغاکها واقع است و این مغاکها را قعر الرحم
گویند عشاء جنین بهمین قعر مرتبط می باشد و خون حیض از همین جا می آید و غذای جنین از همین
موضع میرسد و طبقهٔ مذکور در نسوان دو خانه دارد در راست و چپ گویا دو رحم است اما گردن
هر دو واحد است و سوای نسوان در دیگر حیوانات خانه های رحم متعدد بپستان اینها باشد
و بهمان عدد بچه می آرد و از آنکه در انسان دو خانه دارد دو بچه در یکدفعه اکثر میشود و آنکه
در بعضی زنان ظاهر شده که بیک حمل سه بچه یا چهار بچه ها می آرند محتمل است که در رحم آنها
همانقدر خانه ها بوده باشد یا در یک خانه دو بچه وجود گرفته باشد کیفیت تولد جنین حکما چنین
نوشته اند که هرگاه در رحم منی مرد و زن باهم مختلط گردیده قرار گیرد بامر خالق حقیقی از قوت
عاقده که در منی مرد است و از قوت منعقده که در منی زن است غلیانی در آن منی ممتزج پیدا
می آید و چهار نقطه مانند حباب نمود می کند و آن هر چهار نقطه یکی در محل قلب دوم در محل
دماغ سوم در محل کبد چهارم بر مجموع محتوی گردد و این غلیان در یک هفته تمام شود و
مسمی است بحالت اولی و بعده نقطه های سرخ ظاهر شود و منافذ عروق پدید آید و چون
ظلمت بطرف ناف جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد و مسمی است بحالت ثانیه
و بعده علقه شود و اتمام آن بشش روز گردد و مسمی است بحالت ثالثه و بعده مضغه گردد

وبعضی اعضا از یکدیگر متمایز گردد وقدری از خون علقی بران ترشح کند ومستعد قبول صورت
حیوانی گردد واتمام آن بدوازده روز شود ومسمی است بحالت رابعه بعده مزاج ذکوریت
وانوثیت فائض شود واعضای اصلی تمام شود واین بسه روز گردد ومسمی است بحالت خامسه
وبعده همه اعضا خلقت یابند وعروق ومجاری ومفاصل بظهور رسند واین در نه روز
تمام شود واین را حالت سادسه گویند واین مجموع ایام سی وهفت یوم شد که درین مدت
نطفهٔ مذکوره بشش حالت متغیر گردد واین تعیین ایام وحالات بنابر اکثریه است وتحقیقات صحیحه
ثابت شده که حالات مذکوره در ذکور بمدت قلیل ودر اناث بمدت طویل بظهور می آید حکما
گفته اند که خلقت پسر از سی روز تا چهل روز وخلقت دختر از چهل تا پنجاه روز است وبعد
ازان تا مدت شش ماه که اقل مدت وضع حمل است در نشو ونما می گذرد وباید دانست
که منی چون در رحم افتد انرا نطفه گویند وچون روزی چند بران بگذرد غشایی بروی
پدید آید همچون حجابی که بروی خمیر ظاهر شود از نگاهداشتن آن در هوا ساعتی چند واین را
علقه گویند وچون گوشت گردد مضغه نامند وچون شکل اعضا وخطوط ظاهر شود جنین گویند
بفتح جیم معجمه وچون حس وحرکت دران فائض شود حیوان نامند واطلاق جنین درین
وقت مجاز آمده ومعلوم باد که جنین در دو چند ایام تمام شدن خلقت بحرکت می آید
ودر سه چند ایام حرکت بظهور می آید مثلا اگر خلقت وی بسی وپنج روز تمام شده باشد بعد
هفتاد روز حرکت می کند وبه دویست وده روز که هفت ماه باشد بوجود آید وآنکه بماه هفتم
تولد شود غالب آنست که بماند واگر خلقت بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند وبه
دویست وچهل روز که مدت هشت ماه باشد بوجود آید غالب آنست که زود تر بعدم
رود نادر بود که یک هفته بزید وهمبرین نهج قیاس توان کرد ایام اتمام خلقت را اگر بشش
ماه زاید یا بهفت ماه یا بهشت ماه یا بنه ماه یا بده ماه ومولودی که بماه هشتم بوجود آید زود
بعدم رود وحکما درین باب دلیلها دارند از انجمله انچه معقول تر می نماید آنست که مولود

در ماه هفتم بعلت آنکه خلقت او تمام شده جهت خروج بحرکت و اضطراب می آید پس اگر صحیح
المزاج و قوی الحال است بحکم قادر مطلق غشا را دریده و بر می آید و اگر اینقدر قوت ندارد
که غشا را تواند درید پس از حرکت و قوت که برای دریدن غشا کند خسته و ناتوان گردد
پس اگر ضعیف القوی است تحمل خستگی ها در دنیا نگردیده در رحم بمیرد و اگر قوت اینقدر
دارد که متحمل آن گردد نمیرد پس تا ماه نهم اثر خستگی ها در دنیا که تا ماه هفتم از حرکت و اضطراب
بوی رسیده زائل میشود و باز قوت شده میل بخروج می نماید و بخیر و عافیت بوجود می آید
و زنده می ماند و اگر در ماه هفتم حرکت کرده خسته و رنجور شده باز در ماه هشتم حرکت کند و
بیرون آید خستگی این حرکت ماه هشتم علاوه خستگی حرکت ماه هفتم میشود و باین خستگی ها چون
هوای خارجی بوی میرسد بسبب ضعف و اضمحلال خستگی های پیاپی بالضرور هلاک میشود
و توقف و تعجیل در هلاک بحسب قرب و بعد حرکات ماه هفتم و ماه هشتم باشد و خون طمث در حالت
حمل بسه قسمت منقسم میشود قسمتی بغذای جنین می آید و قسمتی بجانب پستانها میرود و ماده شیر
میشود و قسمتی مثل فضله در رحم می ماند جهت سهولت خروج جنین و مشیمه و وقت نفاس
مندفع می گردد و معلوم باد که جنین در رحم پیش از آنکه حرکت بهر خروج نماید بدین شکل
و هیئت می باشد که هر دو زانوهای خود برافراشته و بشکم پیوسته و هر دو کف دست بزانو
نهاده بینی یمنی و یسری بیسری و سر بر هر دو زانو افگنده چنانکه بینی در میان هر دو
زانو بوده و پاشنه پایها با کفل منتصب می باشد و روی جنین بطرف پشت مادر بود
و سر جنین بفوق می باشد اما وقت برآمدن بنابر ثقالت بالطبع بجانب سر واژگون میشود
و تولد طبعی عبارت از همین است یعنی از طرف سر خروج نماید و روی او بسوی زمین باشد
و آنکه از طرف پایها قصد خروج نماید این تولد غیر طبعی است و همچنین وضع حمل خالی از خطر
نباشد و رای بعضی اطبا بر آن است که پسر را روی بجانب پشت مادر می باشد و دختر را
روی بجانب شکم زن می بود این است تشریح آلات تناسل و کیفیت تولد جنین که حکما

در کتب معتبره نوشته اند **اصل اول در بیان قباحات مواصلت شاهدان بازاری**
و ناجنس معلوم باد که مواصلت شاهدان بازاری هرچند حسن و جمال غنج و دلال
کاملتر و فایقتر باشند مثمر انواع فسادات دینی و قباحات دنیوی است اما فسادات دینی
آنکه شارع علیه الصلوات والسلام زن بی نکاح را حرام فرموده و برای زانی و زانیه سیاست
عظیم معین داشته پس ارتکاب آن بحکم شرع موجب ذلت دنیا و ضیاع عقبی است و
در خبر آمده که آتش سوزناک زنا متاع ایمان را میسوزد و قباحات دنیوی آنکه شامت
زنا نه فقط بذات زانی واصل میشود بلکه ساکنان قرب و جوار او مبتلای آن مبتلا میشوند
و در جائیکه این فعل قبیح بیشتر رواج یابد انواع آفات و بلیات از آسمان نازل شود و در آن
دیار اکثر وبا رو دهد چنانکه مولوی معنوی علیه الرحمه فرموده **مصرع** از زنا آید وبا اندر جهات
و برای العین مشاهده میشود که از ایامیکه زنا در ولایات رواج یافته وبا بیشتر شیوع
پذیرفته و از شامت زنا برکت و فراخی زائل شود و عسرت و تنگی عائد گردد چنانکه الحال
بعلت کثرت زنا عالمیان مبتلای فراوان فقر و افلاس اند برکت در میان اهل عالم
کمتر مانده و رزق بر عالمیان تنگی گرفته نعوذ بالله من سیئات الزنا و قطع نظر از دین
متین اسلام در هیچ ملتی و مذهبی این فعل قبیح را جائز و روا نداشته اند پس فعلیکه در هیچ ملت
و مذهب و دین و آئین جواز آن نباشد بلکه جمهور ارباب ملل و نحل آنرا از منهیات گفته اند
مقبوح ترین افعال و مذموم ترین اعمال است و اجتناب و احتراز از آن موجب نجات
دنیا و عقبی است و علاوه این قباحات و فسادات که مذکور شد انواع امراض جانکاه از آن
حادث گردد که نجات و رهائی از آن متعذر و دشوار باشند یکی از آن مرض آتشک است که
فسادهای آن بهر خاص و عام مشهور و هویداست مجموع حکما باین اتفاق دارند که فساد
این مرض در نسل باقی می ماند و قسمی از آتشک است که بمجرد حدوث آن دماغ محترق شود و
بطرفة العین روح از قالب پرواز کند و قطع نظر از این مقدمات که مذکور شد غیرت و شرافت

و عقل و دانش چگونه رخصت دهد و اقتضای آن کند که محبوبه را که از شرم و حیا بهره
ندارد و از کس و ناکس احتراز نکند و بطمع زر هر دم در آغوش شوهر تازه کشیده
بمصاحبت درگیرند و بمواصلت او خرسند شوند و اهل تجربه گفته اند که شاهدان
بازاری برای تسخیر قلوب شاهد بازان و جذب نفع از ایشان انواع مکر و حیل دارند
از انجمله یکی اینست که بظاهر عشق و محبت خود ظاهر کنند و خود را داله و شیدا قرار دهند
و بحالت وصال اظهار خرسندی و بهنگام فراق اعلان حزن و ملال نمایند و بدین
حیله مرد ساده لوح و بیخبر را بدام خود در کشند و ازین لطائف الحیل بهمه تن غرض منشا
آن دارند که اخذ زر نمایند و تا وقتیکه زر در کیسه او باقی ماند عقبش نگذارند و چون بدانند
که مفلس و تهیدست شده از وی کج ادائی ها کنند و هرگز او را راهی ندهند پس نتیجه تمثیل
آنست که هرگز گرد این طائفه خودغرض و خودکام نگردد و بر حسن ظاهری ایشان
که مثل حنظل است هرگز مائل و فریفته نشود **بیت** نه لائق بود عیش با دلبری ٭ که
هر بامدادش بود شوهری ٭ و همین مضمون را دهقانان موزون کرده اند اگرچه بیتش بزبان
هندی است اما معنی خوب دارد و آن اینست **شعر هندی** چاتر کا نہین کام پاتر
انگی ٭ پاتر کا بہی کام کہایا پاسنگی ٭ چاتر بلغت اهل هند عاقل و دانا و پاتر زن قحبه
بازاری را گویند معنی شعر اینست که کسیکه عاقل و داناست هرگز با زن قحبه معامله
نکند زیراکه شیوه زنان قحبه و فاحشه همین است که تا وقتیکه زر در کیسه بینند بکشند
و بخورند و چون تهیدست دانند راه خود پیش گیرند پس مرد عاقل هرگز گرد این طائفه
نگردد و مقید دام فریب ایشان نشود که از ایشان بجز فساد دین و کسر شان و تمکین
و حدوث امراض و تباهی اعراض و نقصان مایه و شماتت همسایه فائده حاصل نشود
و از نقد و مایه هرچه در باب ایشان صرف کند اگر در حق محبوبه منکوحه که مونس و غمخوار
و با وفا دار است بکار برند چه رونق خانه و باعث خوشنودی خلق و خالق است

از نقد و مایه هرچه نزد محبوبه خانه باشد بوقت ضرورت بکار آید بخلاف آن انچه بدان بازاری دهند از قبضهٔ تصرف خود خارج باشد و معلوم باد که مواصلت با زنان غیر عفیف هرچند حلاله و منکوحه باشند باعث رنج دل و وبال جان میشود زیراکه حرکات و سکنات و اقوال و افعال ایشان بعلت ناوابستگی آداب اکثر مخالف طبایع صاحب تمیزان آداب شناس میباشد پس درجائیکه همخوابه که همصحبت روز و شب است عادات اخلاق محموده نداشته باشد هرچند صاحب عصمت و عفت بود موجب رنج و ملال خاطر است و هرگز از صحبت او شگفتگی دل و انبساط خاطر حاصل نشود و تا زندگی ازین بلا نجات و رستگاری دشوار باشد اما اگر محبوبه از خاندان اکفا و همسران بحباله نکاح درآید و موصوف باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده باشد هرچند حسن ظاهری بجمال نداشته باشد از جمله مغتنمات است و اگر با حسن سیرت و کمال عصمت از جمال صورت نیز بهره ور باشد وجود ویش را یکی از نعمای عظمی و عطیات کبری توان انگاشت و ازینجاست که خردمندان گفته اند **شعر** زن پاک و خوش سیرت و پارسا * کند مرد درویش را پادشا * همه روز گر غم خوری غم مدار * چو شب غمگسارت بود در کنار * کرا خانه آباد و همخوابه دوست * خدا را برحمت نظر سوی اوست * و چون محبوبه بدین صفت بدست آید مرد را باید که در هر امر پاس خاطرش ملحوظ دارد و با خوش اخلاقی با او معاملت کند و از اسباب مایحتاج انچه کفالت آن بر ذمه او واجب است بی خواهش و درخواست او بقدر استطاعت خود مهیا و آماده نماید و بحالت مرض تیمار و غمخواری او کند و اگر میلان خاطر با زن دیگر داشته باشد هرگز بروی او عرض نکند که این معنی موجب وفور تنغص خاطر زن باشد

فصل دوم دربیان اقسام زنان و مردان و اوصاف ایشان

اکثری از کتب فن باه بازی مثل خلاصة العیش و لذة النساء و رساله حکیم فخر الدین رازی رحمة الله علیه و رساله ترجمه نسخه کوکاپنڈت وغیره بمطالعه این

خاکسار در آمده اما آنچه خلاصه کتب مذکوره است باجمال درین مقام مذکور میشود حکما گفته اند که از سه قسم زن احتراز باید حنانه ومنانه وانانه حنانه زنی است که پیش از تو شوی داشته باشد و بمرگ یا طلاق میان ایشان مفارقت روداده واین قسم زن بمنزله حامل گل است که شب زیب کردن کسی بوده باشد و روز دوم بکار دیگری نیاید ومنانه آنکه خداوند مال وتجمل بود که بمال وجاه ودستگاه خویش برشوهر منت نهد وانانه آنکه چون شوهر را به بیند آواز ضعیف مثل بیماران کند وخود را بیمرض مثل رنجوران وانماید ودیدن این زن هرساعت مرگی تازه باشد **نظم** زن بد در سرای مرد نکو ؛ هم درین عالم است دوزخ او ؛ زینهار از قرین بد زینهار ؛ وقنا ربنا عذاب النار ؛ ومرد جوان را مباشرت با عجوزه کهن سال که از عمر مرد بزرگ باشد از سم قاتل زیانکارتر است که مباشرت با ایشان ضعیف وسستی آرد طراوت وتازگی عارض را به برد ورنگ ارغوانی بشره را زعفرانی کرداند **نظم** آن زنی را که پشت شد چو کمان ؛ نفس جانگزا چو تیر شود صحبت دختریکه جان بخشد ؛ زهر قاتل بود چو پیر شود ؛ دختران از دوازده سالگی تا بیست سالگی شایستگی عروسی دارند واز بیست تا سی راحت دو دلهای طالبان ولذت بخش جانهای راغبان اند واز سی تا چهل متکفل مهمات خانه وصاحب اهتمام مال ومتاع کاشانه اند واز چهل تا پنجاه لائق است که دختران را داماد بخواهد وپسران را عروس آرد واز پنجاه گذشته گلشن خزان دیده است وعمارت باران رسیده دارد بای بلی کنج است ومعدن هزاران محنت ورنج **بیت** زن چو زنجیر قدم آنسو نهد ؛ مرد همان به که بیکسو نهد ؛ حکما سنین عمر زنان بر پنج قسم اعتبار کرده اند **اول** سن حداثت وآن تا یازده سالگی است ودرین عمر بجز خورد وخواب ولهو ولعب هیچ خیالی بخاطرش نگذرد **دوم** سن مراهقت وآن از دوازده سالگی تا بیست سالگی ودرین عمر دلش مایل لذات وکامرانی باشد اما با شرم وحیا بود **سوم** اواسط شباب آن از بیست ویک سالگی تا سی سالگی است ودرین وقت

از حیا بی پرده و جستجوی مرد بی آرام و سر بهوا باشد. چهارم منتهار الشباب و آن از سن پنج سالگی تا چهل سالگی است هر دم و هر ساعت در فکر وصال مرد باشد. و اگر بدولت عروسی رسیده باشد میل بغنا ننماید و از چهل تا آخر عمر گل پژمرده و گلستان خزان دیده است دلهای مردان بوصالش شاد نگردد و غنچهٔ مراد شگفته نشود کما قال الشیخ الرئیس النساء اذا بلغن الی عشرة فهن لعبة اللاعبین و اذا بلغن الی خمسة عشر فهن حور عین و اذا بلغن الی العشرین فهن فی اعلی علیین و اذا بلغن الی ثلثین فهن امهات البنات والبنین و اذا بلغن الی اربعین فهن لحم و شحم سمین و اذا بلغن الی خمسین فاقتلهن بالسکین و اذا بلغن الی ستین فلعنة الله والملئکة والناس علیهن اجمعین

و حکمای هند زنان را بچهار قسم اعتبار کرده اند **اول** پدمنی و آن زنی باشد که از عرق او بوی گل کنول آید که قسمی از نیلوفر هند. می است و پدمنی دوازده صفت دارد **اول** آنکه نازک بدن و میانه بالا و درست اندام و خوشخرام و خوش آواز باشد **دوم** کمخوار و خوش خوراک باشد **سوم** کم سخن و شیرین زبان و خوش بیان و خنده رو و شگفته پیشانی بود **چهارم** کم شهوت بود و بوصال مرد زیاده حریص نباشد **پنجم** عاقله و نکته فهم و سنجا و کرم و لطف و رحم آراسته باشد **ششم** بغذای چرب و شیرین مثل شیر و شهد رغبت بسیار داشته باشد. و بگل عطر مائل بود **هفتم** بلباس سفید و باریک مائل بود **هشتم** اطاعت و فرمان برداری مرد کند **نهم** با ریا و پرهیزگار بود و هرگز خاطرش مائل فسق و فجور نشود **دهم** آنکه کمتر از دو و زیاده از چهار فرزند نزاید **یازدهم** آنکه دلش بعبادت و ریاضت بیشتر مائل باشد **دوازدهم** همان صفت مذکورة الصدر است یعنی از عرق او بوی گل کنول آید اهل تحقیق و ارباب تدقیق گفته اند که در حسن زنان چهار چیز سیاه می باید سیاهی مو و پلک و دیده و مردمک و چهار چیز سفید باید جلد بدن و حدقهٔ چشم و دندان و خط وسط فرق و چهار چیز سرخ باید زبان و لب و رنگ عارض و کام و چهار دراز باید موی سر و گردن و ابرو و قد و چهار عضو گرد باید

خاکسار در آمده اما آنچه خلاصه کتب مذکوره است باجمال درین مقام مذکور میشود حکما
گفته اند که از سه قسم زن احتراز باید حنانه و منانه و انانه حنانه زنی است که پیش از تو شوی
داشته باشد و بمرگ یا طلاق میان ایشان مفارقت روداده و این قسم زن بمنزله حمائل گل
است که شب زیب گردن کسی بوده باشد و روز دوم بکار دیگری نیاید و منانه آنکه چندانه
مال و تجمل بود که بمال و جاه و دستگاه خویش بر شوهر منت نهد و انانه آنکه چون شوهر را
به بیند آواز ضعیف مثل بیماران کند و خود را بمرض مثل رنجوران وانماید و دیدار چنین
زن هر ساعت مرگ تازه باشد **نظم** زن بد در سرای مرد نکو ؛ هم درین عالم است
دوزخ او ؛ زینهار از قرین بد زنهار ؛ وقنا ربنا عذاب النار ؛ و مرد جوان را مباشرت
با عجوزه کهن سال که از عمر مرد بزرگ باشد از سم قاتل زیانکارتر است که مباشرت با ایشان
ضعف و سستی آرد و طراوت و تازگی عارض را به برد و رنگ ارغوانی بشره را
زعفرانی گرداند **نظم** آن زنی را که پشت شد چو کمان ؛ نفسش جانگزا چو تیر شود
صحبت دختریکه جان بخشد ؛ زهر قاتل بود چو پیر شود ؛ و زنان از دوازده سالگی
تا بیست سالگی شایستگی عروسی دارند و از بست تا سی راحت ده دلهای طالبان و لذت
بخش جانهای راغبان اند و از سی تا چهل متکفل مهمات خانه و صاحب اهتمام مال و متاع
کاشانه اند و از چهل تا پنجاه و لائق است که دختران را داماد بخواهد و پسران را عروس آرد
و از پنجاه گذشته گلشن خزان دیده است و عمارت باران رسیده و اژدهای بی گنج است و معدن
هزاران محنت و رنج **بیت** زن چو زنجیره قدم آنسو نهد ؛ مرد همان به که بیکسو جهد ؛ و حکما
سنین عمر زنان بر پنج قسم اعتبار کرده اند **اول** سن حداثت و آن تا پانزده سالگی است
و درین عمر بجز خورد و خواب و لهو و لعب هیچ خیال بخاطرش نگذرد **دوم** سن مراهقت
و آن از پانزده سالگی تا بیست سالگی و درین عمر دلش مائل لذات و کامرانی ها باشد اما با تمام
شرم و حیا بود **سیوم** سن استشباب آن از بست و یک سالگی تا سی سالگی است و درین وقت

از حیای مرد و جستجوی مرد بی آزرم و سر هوابات. چهارم شهوت زنان از ده
سالگی تا چهل سالگی است هر دم و هر ساعت در فکر وصال مرد باشد. و اگر بدولت عروسی نرسیده
باشد میل بفساد نماید و از چهل تا آخر عمر گل شهوت پژمرده و گلستان خزان دیده است و لهای مردش
بوصالش شاد نگردد و غنچه مرادش شگفته نشود کما قال الشیخ الرئیس النساء اذا بلغن
الی عشرة فهن لعبة اللاعبین واذا بلغن الی خمسة عشر فهن حور عین واذا بلغن
الی عشرین فهن فی اعلی علیین واذا بلغن الی ثلثین فهن امهات البنات والبنین
واذا بلغن الی اربعین فهن لحم وشحم سمین واذا بلغن الی خمسین فاقتلهن بالسکین
واذا بلغن الی ستین فلعنة الله والملئکة والناس علیهن اجمعین
وحکمای هند زنان را بچهار قسم اعتبار کرده اند **اول** پدمنی و آن زنی باشد که از عرق او
بوی گل کنول آید که قسمی از نیلوفر هندی است و پدمنی دوازده صفت دارد **اول** آنکه نازک
بدن و میانه بالا و خوش اندام و خوشخرام و خوش آواز باشد **دوم** کم خوار و خوش خوراک باشد
سوم کم سخن و شیرین زبان و خوش بیان و خنده رو و شگفته پیشانی بود **چهارم** کم شهوت
بود و بوصال مرد زیاده حریص نباشد **پنجم** عاقله و نکته فهم و سنجا و کرم و لطف و رحم آراسته
باشد **ششم** بغذای چرب و شیرین مثل شیر و شهد رغبت بسیار داشته باشد. و بگل و عطر
مائل بود **هفتم** بلباس سفید و باریک مائل بود **هشتم** اطاعت و فرمان برداری مرد کند **نهم**
پارسا و پرهیزگار بود و هرگز خاطرش مائل فسق و فجور نشود **دهم** آنکه کمتر از دو و زیاده از چهار
فرزند نزاید **یازدهم** آنکه دلش بعبادت و ریاضت بیشتر مائل باشد **دوازدهم** همان
صفت مذکورة الصدر است یعنی از عرق او بوی گل کنول آید اهل تحقیق و ارباب تدقیق
گفته اند که در حسن زنان چهار چیز سیاه می باید سیاهی مو و پلک و دیده و مردمک و چهار
چیز سفید باید جلد بدن و حدقه چشم و دندان و خط وسط فرق و چهار چیز سرخ باید زبان و لب
و رنگ عارض و کام و چهار دراز باید موی سر و گردن و ابرو و قد و چهار عضو گوشت باید
چهار

پستان وسرین وکفل وشرمگاه وچهار عضو فراخ باید پیشانی وچشم وسینه وکس وچهار
عضو تنگ باید ناف وعضو مخصوص وسوراخ بینی وسوراخ گوش وچهار عضو خرد
باید دهان ودست وکعبین وقدمین وچهار عضو باریک باید زبان ولب وانگشتان
وبینی وانهمه صفتها در بدمنی ظاهر باشد **دوم** چترنی وآن زنی باشد در حسن صورت
وکمال سیرت شبیه به پدمنی اما اندکی ازوی جسیم تر وبلند تر بود ورنگش برنگ
طلا ماند صباحت ملاحت آمیز وحشی بزردی زند وصاحب عصمت وحیا وشوخ
وستناک بود ونغمه وسرود ووصل خاطرش بیشتر باشد وباغذیه شیرین ولباس رنگین مایل بود
واز عرق او بوی شهد آید وکم خشمت وشیرین زبان وخوش اخلاق بود **سوم** سنکهنی
زنی باشد دراز بالا ودستها وپایها دراز ولاغر یعنی کم گوشت ودر راه رفتن جلد وشتاب
رود وحیا وشرم کم دارد وهمیشه ترش رو وچین ابرو باشد وکله دراز وجنگجو وعربده
خو بود وپر شهوت وبمباشرت حریص تر باشد ولباس سرخ دوست دارد **چهارم**
هستنی زنی باشد قوی هیکل وفربه ورخسار وبینی وکفل وسرین ولب وبازو وران و
ساق پرگوشت وانگشتان دست وپای خرد وسطبر ودر راه آهسته رود وآواز پایش
برآید واز عرق او بوی مستی فیل آید وعمق اندام نهانی بدمنی چهار انگشت وچترنی را
شش انگشت وسنکهنی را نه انگشت وهستنی را دوازده انگشت باشد ومردان نیز
بچهار قسم باشند **اول** ساسا که منسوب بخرگوش است مردی بود صاحب حسن و
جمال میانه بالا نازک اندام شهلا چشم کمان ابرو پرشرم وحیا ظریف طبع ولطیف مزاج
باعلم وفضل وهنر آراسته شگفته روی وپسندیده خوی وصاحب ادب وتمیز وکم خوار
وکم خواب وکم غضب وکم جماع وشیرینی را دوست دارد وطبعش مایل لقمه وسیر و
وعیش وعشرت باشد واین قسم مرد جفت بدمنی را سزاوار است **دوم** مرگا یعنی منسوب
بغزال کرده اند وان مردی است مشابه بسسا اما اندکی جسیم تر وقوی تر از و حسین تر

خوش‌رو و خوش‌خو و شیرین‌گو و لطیف و ظریف و شوخ و شنگ و شاهد باز و جست و چالاک و عیش دوست و مباشرت و سیر باغ و بستان و نغمه و سرود بیشتر مایل باشد و این قسم مرد سزاوار است که جفت چترنی شود سوم برکه وان منسوب بگاو نر است و آن مردی بود پر گوشت و قوی هیکل یا زده با در اینها قوی و بسیار خوار و پر شهوت و خودکام و بی شرم و بی حیا و مکار و فریبنده و بلند آواز و تلخ گوی و بدخوی و او سزاوار آنست که جفت سنکهنی باشد چهارم ترنگ و او را منسوب باسپ کرده اند مردی بود قوی هیکل دراز بالا پایها و دستها دراز پرخوار و بسیار خواب فاسق و بدکار و بدخو و در صحبت و مباشرت لذات طرفین را رعایت نکند فقط خاطر با قوی ز زن دوست دارد و بعد از فراغ کار سست و کاهل و بیدماغ گردد و در جمله صفات و اخلاق با هستنی موافق باشد و او جفت وی را شاید و طول قضیب هر چهار قسم مرد موافق اندام نهانی هر چهار قسم زنان مذکوره است پس اگر پدمنی را با سسا یعنی خرگوش و چترنی را با مرگا یعنی آهو و سنکهنی را با برکه یعنی گاو و هستنی را با ترنگ یعنی اسپ مواصلت رود و در میان ایشان موافقت باشد و جانبین را لذات حاصل آید و اگر بالعکس این شود هرگز موافقت میان ایشان نباشد و آخر الامر کار بمفارقت انجامد و معلوم باد که زنان را اهم مقاصد و اخص مآرب آنست که مرد خوش اخلاق و خوش صورت و پر شهوت که هرگاه بخلوت باهم شوند ملاعبت نماید و ببوس و کنار مصروف شود و بزن دیگر مالوف و مانوس نباشد جفت او گردد و چون این آرزو حسب مراد حاصل شود باز آرزوی اولاد کند و چون ازین هم بهره ور گردد تمنای لباس و پوشاک فاخره و ضیاع و عقار و زیورات و پیرایه‌های سنیه گرانمایه نماید و چون بدین مراد هم کامیاب گردد در حقیقت آن زن بخت بلند و طالع ارجمند دارد و زن را بدتر ازین عذابی نیست که مرد بی شهوت جفت او شود و یا آنکه پر شهوت باشد اما میل بجانب زن نکند و بروی التفات ننماید و یا آنکه پر شهوت و مایل زن هم باشد اما بیشتر در سفر بماند و زمانه دراز بمفارقت زن بگذراند بیشتر زنان همچنین مردان

از وفور حزن و ملال و رنج و غم مبتلای امراض مزمنه شوند پس اگر به صلاحیت مستقیم و به
عصمت قائم باشد و شربت وصال مرد نصیب او نشود در تب فراق بمیرد و اگر
بعلت مغلوبی شهوت بر جاده عصمت قائم نماند از این دو طریق یکی اختیار کند یعنی
با مرد بیگانه توصلت جوید و ننگ و ناموس شوهر را برباد دهد و یا زنی را بشوهری
در گیرد و با وی بالفعل مساحقه راضی و قانع باشد و بعضی از زنان باشند که بحسب خلقت
میل به یکی از این هر دو فساد مذکور نمایند باعث آن غیر ازین نباشد که مرد ضعیف
الباه باشد و تسلی و تشفی زن از و نشود پس مرد دانا را که طالب ننگ و ناموس
باشد باید که بقدر خواهش زن با وی معامله کند تا فساد در ناموس راه نیابد
و اگر بسببی از اسباب در قوت ضعف خود ملاحظه نماید بتدابیر ازاله ضعف و اعاده قوت
سعی نماید **اصل سوم در بیان سامان معاشرت و آداب مباشرت** از
لوازم معاشرت آنست که جائی پاکیزه و مقام فرحت بخش برای خوابگاه مقرر کنند و بستر
لطیف و فرش پاکیزه گسترانند و استعمال عطریات نمایند که قوت شهوت از دل
و دماغ است و عطریات مقوی این هر دو اعضای رئیسه است و باید که آن مقام از
اندیشه و وسواس اغیار خالی باشد که افکار و خدشات شهوت را زائل کند و زن
با آراستگی و پیراستگی هائی که مخصوص زنان است دران خلوتگاه حاضر شود پس باید که
ساعتی بحکایات شیرین و کلمات نمکین باهم اختلاط نمایند و بوس و کنار و ملاعبت
و مباهجت مشغول شوند تا روح حیوانی بانتعاش درآید و جانبین را شهوت مباشرت
غالب شود پس زن عاقله را باید که برخیزد و بطهارت خانه رود و استنجا کند یعنی موضع
خاص را بآب بشوید و بدستمال پاک کند و از عطریات آنچه مناسب مزاج باشد دران
موضع بمالد و به بستر آید آنگاه بمقاربت مشغول شوند پس یکی از آداب آنست که بر اندام نهانی
زن نظر نکند که شرعا ممنوع است و حکما گفته اند که معاینه ستر زن اگرچه مهیج شهوت است

اما بصر را ضرر دارد یعنی بعد اوست ضعف بصر آرد پس از شرب و بان اندام نهانی
زن را بخلط اصحاک نماید تا شهوت زن غلبه کند و در هیئت چشم او حمرت و تغیر پدید آید
پس دخول بشدت و سرعت کنند و خروج بملایمت و تدریج و از ضربات شدید و حرکات
عنیفه که موجب کراهیت زن باشد احتراز نمایند که زنان ضعیف از آن بیشتر امراض
رحم مبتلا شوند و اگر زن رغبت بدان باشد و کراهیت نباید مضایقه نکنند تا عمل بخاطر خواه
انجام گیرد و چون وقت انزال در رسد توافق انزالین را نگاه دارند یعنی مرد اگر قبل
از زن منزل شود زن را تغص تمام حاصل آید و باعث افسردگی خاطر او شود و بعض سر
کشید و بیدماغی ظاهر نماید و از جماع سیر نشود پس باید که هر دو باهم منزل شوند و بعد
انزال باید که زن همچنان بر بستر دراز باشد تا اگر نطفه در رحم جا گرفته باشد بعلت سرعت
حرکت از جای خود پریشان نشود و بهترین اشکال جماع که حکما مقرر کرده اند آنست که زن
بر بستر بر پشت بغلطد و مرد در میان هر دو پایهای او درآمده بکار مشغول شود
سوای این دیگر سی و شش اشکال که حکمای هند مقرر کرده اند اگرچه لذتهای تازه
بتازه می بخشند اما باعث حدوث انواع و اقسام امراض زن و مرد است و بیشتری از آن
اشکال مانع استقرار نطفه در رحم است خصوصا شکلی که مرد بجای زن پایین باشد و زن
بجای مرد بالا آید اگرچه این شکل لذت بسیار دارد اما مانع قرار نطفه است بر رحم و لواطت
با آنکه در شرع شریف ممنوع است اهل حکمت نیز مضر گفته اند و بتجربه دریافته اند که هر که با
زن خود لواطت کند اغلب آنست که فرزندی که از آن زن بوجود آید بعلت ابنه معلول باشد
پس احتراز و اجتناب از آن واجب شمارند و بقراط و جالینوس و ارسطو و سایر حکمای یونان
اتفاق دارند که **الجماع للنساء کالمرهم للجراح** یعنی جماع برای زنان مثل مرهم
بر جراحت است و اکثر اتفاق افتد که زنان بعلت طول ایام رقت از شوهر بمرض خنق
واختناق الرحم و امثال آن مبتلا شوند برای اینچنین مریضان بهترین علاج جز خوشترین

معالجه مقاربت مرد است و در مقاربت چندانکه ملاعبت و مساس با اعضای مناسب
بیشتر کنند شهوت زن بهیجان در آید و چون در حالت فرط شهوت و غلبهٔ اشتیاق
زن مباشرت اتفاق افتد کار حسب دلخواه زن سرانجام یابد و مرد دانا را باید که تا زن
منزل نشود خود را از انزال نگاهدارد و اگر مرد قریب انزال رسیده باشد فی الفور
خود را از زن جدا کند و دم بسوی بالا کشد و لحظه توقف کند تا منی بجای خود ملتصق
پس آنگاه مشغول کار شود و بوقت مباشرت بوسه لبها و مساس سر پستان را لازم
گیرند و از سر قضیب فم رحم را مساس کنند که این حرکات باعث انزال زن است
و چون زن بانزال قریب آید حالش متغیر شود و نفس بزور کشد و با مرد در آویزد
پس آنگاه باید که مرد نیز بموافقت زن هر دو یکبارگی منزل شوند و چون عمل بدین
قاعده رود با لضرور محبت آمیز در دل زن پیدا شود و وصال او را باعث
شادمانی و ثمره زندگانی داند و مرد هر چند زیبا روی و خوشخوی و منعم باشد اما از این
مراسم که مذکور شد اگر بیخبر بود هرگز و هر آئینه زن با وی محبت صادق نکند و از وصال
او محزون و اندوهگین باشد

اصل چهارم در بیان اوقات مباشرت و غذا

بعد ان حکما گفته اند که بهترین وقت مباشرت آنست که غذا در معده قریب بهضم
رسیده باشد یعنی بالکلیه بهضم نشده باشد که خلو معده واقع شود و نه آنکه معده از غذا
پر باشد و بدین هر دو حالت یعنی بخلو معده و امتلای معده ارتکاب مباشرت ضرر
تمام دارد و باعث حدوث انواع امراض است و رعایت این امر زن و مرد هر دو را
لازم است و انبساط مباشرت آنگاه منبسط کردانند که شهوت صادق بود و اوعیه منی
ممتلی باشد بغیر وقوع باعث خارجی مثل خیال جماع و مساس و ملاعبت و امثال آن
و مباشرت بتکلف و الحاح یعنی بخیال مجامعت و مساس و ملاعبت شهوت را آماده
کردند و مرتکب این کار شدن خالی از تکلفات نیست و این قسم شهوت را نی بسیار ضرر دارد

و آخر الامر ضعف در باه می آرد و بعد ریاضت شاقه و اسهال و قی و فصد و حجامت
و وقت تقاضای بول و براز و بعد تعب مفرط و در وقت شدت حرارت موسم ازین
کار احتراز می باید تا آفتی حادث نگردد و حکما اقل مدت فاصله مباشرت کمتر از هفته
مقرر نداشته اند زیرا که خروج منی نیز قسمی از استفراغ است و حکما در هر استفراغ
مهلت سه روز لازم دانسته اند و بعد مقاربت ذکر را باب سرد شستن یا فی الفور
آب سرد خوردن یا غسل باب سرد کردن باعث استرخا و سستی عروق ذکر گردد
و بعد مجامعت و انزال هر که فی الفور بول کند خواه قطره باشد هیچگاه در استسقای عروق و
تقنیب حادث نگردد و بعد جماع ضرورت که چیزی از اغذیه چرب شیرین که مفرح و مقوی دل و دماغ و جگر و کلیتین و مولد
منی و مقوی اعصاب باشند تناول نمایند و درین وقت بهترین غذا آن است
که شیر گاو که بوقت جوشیدن آن چند دانه خرما دران انداخته باشند با شهد خالص
بقدر خواهش بخورند و اگر شیر موافق مزاج نباشد قدری شهد خالص تناول نمایند
و علی هذا القیاس حیر یک شیر گاو که آنرا بهندی بالائی گویند با قند آمیخته بخورند
یا از قسم لوزیات و حلویات هرچه که میلان خاطر بدان باشد و اگر دو توله مغز بادام
و دو توله نبات سفید با چهار توله مسکه گاو مخلوط کرده بخورند مفید تر باشد و علی
هذا القیاس حلوای گزر تقویت فراوان بخشد و درین وقت بعد غذا فی الفور آب سرد
نخورند و اگر تشنگی غالب باشد بعد ساعتی مضائقه ندارد **فصل پنجم در بیان
اسباب ضعف باه و تدبیران** و اضح باد که نقصان باه بر دو قسم است
قسم اول آنکه شهوت ضعیف شود قسم دوم آنکه قضیب سست و مسترخی گردد اما آنکه
در شهوت ضعف پدید آید اسباب و علامات آن چند است اول آنکه بعلت نیافتن
غذا بدن ضعیف و لاغر شود و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است
کمتر گردد و علامت آن نحافت بدن است و ضعف قوت و زردی رنگ و قلت غذا علاج

آنست که جهت قوت بدن غذای لطیف سریع الهضم جید الکیموس بسیار خورند و خواب
بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را به لهو و لعب و سرود و سیر و تفنن و خوشبو با
مشغول دارند دوم آنکه منی کم شود و بسبب قلت منی شهوت ضعیف شود علاج آنست
که چیزهائیکه مولد منی است مثل مغز بادام شیرین و چار مغز و پسته و مغز فندق و مغز
نارجیل و شقاقل مصری و بهمن سفید و بهمن سرخ و ثعلب مصری استعمال کنند و ترکیب
آنست که همه ادویه مذکور را مساوی الوزن گرفته و باریک سائیده و پارچه بیز کرده
در عسل خالص که سه چند همه ادویه باشد بسرشند و جمله مغزیات را باریک سائیده در آن
مخلوط نمایند و هر روز بقدر خواهش نهار تناول کنند سوم آنکه مدتی جماع متروک
گردد و ازینجهت ضعف در باه پدید آید علاج آنست که کتابهای که در آن بیان جماع
و وصف معشوقان باشد مطالعه کنند و تسافد حیوانات ملاحظه کنند چهارم آنکه
بعلت تعب مفرط یا مرض طویل یا غم و الم و امثال آن دل ضعیف شود و بسبب
ضعف دل ضعف در باه پدید آید علاج آنست که بتقویت دل کوشند و معاجین
و شربت های که مقوی و مفرح دل باشد استعمال نمایند و باستماع نغمه و سرود
و مصاحبت معشوقان دلنواز علاج قوت دل کنند پنجم آنکه از زن کراهتی بدل
طاری شود و بدان جهت نعوظ بران زن نشود علاج آن غیر ازین نیست که در
اسبابی کوشند که کراهت از دل زائل شود ششم آنکه خوف و هراس زن محتشمه
یا باکره بدل متمکن گردد و بدین علت شهوت ضعیف شود علاج اینهم غیر ازین نیست که
بتدابیر مناسب خوف و هراس را از دل دور کنند و علاوه این دیگر اسباب ضعف
باه هم بسیار است قسم دوم که بسبب استرخای آله ضعف در باه پدید آید علاج آنست
که باستعمال اطلیه و ادهنه که مقوی عروق و اعصاب آله باشد سعی نمایند تا قوت
اصلی عود کند و کسیکه از روز خلقت مبتلای این مرض باشد چنین کس عنین گویند و علاج

چنین کس غیر ممکن است اصل ششم در علاج ضعف شهوت زنان و استحکام رحم که میل باطراف نکند و مضیقات فرج کاه باشد که شهوت زن زائل شود و از مباشرت نفرت کند علاج عود هندی تخم کندر بوزیدان تخم ترب تخم شلغم مساوی الوزن باریک کوفته بیخته باب پیاز سفید یا عسل خالص خمیر نموده بمقدار یکدرم حب بندند تا سه روز هر یک عدد ناهار باب حل کرده بخورد زن و مرد بحدی شهوت زن بهیجان در آید که بطلب مردبی اختیار شود و اگر ازان حب قدری باب لیمو سوده بفرج زن بچکانند شهوت تمام برد استیلا نماید علاج استحکام رحم که میل باطراف نکند بیاره عقرب سوخته سرخشک بحری سوخته حجر مقناطیس نیم سنگ پشت بحری سرگین سوسمار بیخ درخت کنیر سفید بیخ درخت قثاء الحمار یعنی کربلا هر یک یکدام خوب باریک سائیده با روغن زنبق مخلوط کرده نگاهدارند بوقت حاجت بقدر یکدرم به پنبه کهنه بیالایند و بعد غسل حیض زن حمول نماید و پس از سه ساعت دور کند در سال هفت روز این حمول را باستعمال در آرد رحم نهایت محکم و قوی شود و از جای خود نه جنبد و هرگز میل باطراف نکند و بهنگام استعمال دوا از جماع پرهیز باید و آب کمتر خورد و از چیزهای ترش و سرد و شیر و حبوبات و برنج احتیاط نماید نسخه دیگر الفیا نگیر و سلیخه و شقاقل مصری و قنطوریون و نیلوفر و حماما و ابهل و اسطوخودوس و اکلیل الملک و خاکستر چوب انجیر هر یک دو نیم ماشه خوب باریک کوفته با روغن زنبق آمیخته به پنبه کهنه آلوده قریب شام حمول نماید و صبح دور کند و بعد استعمال دوا وقت شب آب نخورد و بهتر است که وقت خواب حمول نماید نسخه دیگر که منی زن زیاده کند و کمر را قوت دهد و شهوت زن برانگیزد بیارد تخم گندنا تخم تره تیزک نخود سیاه تخم جرجیر حبة الخضرا حلبه ادویه را باریک سائیده با رچه بیز کرده با عسل که هموزن دوا باشد معجون کنند قدر شربت پنج ماشه با بام

استعمال دوا از اغذیه بارده و اقسام ترشیها پرهیز کنند نسخه مضیقه فرج گل آس
وگل دنا و دو هر یک یک و نیم ماشه خشک باریک سائیده با حلوای ترمیخته تا هفت
روز تا بار بخور دکمال ضیق آرد و نشف رطوبات فرج کند **ایضا** فرزجه مضیقه
بیارد و مازو و دو مائین بست بیمانی که با آتش بریان کرده باشند گل؛ باره مساوی الوزن
باریک سائیده بقدر دو ماشه خشک در لته کهنه بسته حمول نماید ضیق تمام
آرد نسخه ایضا زنی را که بهنگام مباشرت رطوبت از فرج وی زیاده تر روان
شود بقدر دو ماشه گل ارمنی بخور دوی دهند که بآب فرو برد و دم الاخوین باریک
سوده با روغن بید انجیر آمیخته حمول نماید تا سه روز جذب رطوبات فرج کند نسخه
ایضا فرزجه قویه که فرج را تنگ و خوشبو نماید بیارند جز جیر سیاری دکهنی مازو
کات هر چهار را اجزا مساوی الوزن جوکوب کرده یک شبانه روز در شیر بادیه گاو
تر کرده بطریق تیال جنتر جوپکشند و نگاهدارند بوقت حاجت بقدر نیم ماشه در زن
اغنیته سه ساعت قبل از جماع زن حمول نماید **ایضا** فرزجه قویه بیارد و مائین کلان
باشد یا خرد بهنگری بریان پوست بیخ جوا سا گل دهاوه مساوی الوزن در آب بسایند
که بطور ضماد شود و لیس قدری از آن گرفته زن در اندام نهانی خود بمالد بعد از آن
باب سرد بشوید ضیق تمام آرد **فصل هفتم در بیان غازه ها که رنگ بشره
سرخ و سفید و روشن گرداند** بدانکه چیزهائیکه رنگ بشره نیکو گرداند و
چهره را روشن کند چندین دواهاست آرد جو آرد باقلا آرد نخود آرد عدس آرد گرسنه
که بهندی مسُر گویند آرد برنج مغز بادام شیرین و بادام تلخ هر دو مغز تخم خیار مغز تخم
خربزه مغز تخم ترب مغز تخم جرجیر صدف سائیده قسط خردل سائیده زعفران سفیدا
قلعی نشاسته صمغ عربی گل سرخ پوست نارنج طباشیر سفید زرد چوب قاقلین
صندلین عود دارچینی سعد لسان العصافیر کافور این جمله چیزها دافع سواد چهره و مصفی

ومجلی رنگ بشره اند غازه که کلف را دور کند بوده ازینی یک جزو مغز بادام تلخ دو جزو وهمه دو را خوب باریک سائیده و با روغن بادام اگر میسر آید بهتر والا با روغن یاسمین وقت شب بمالد وصبح باب گرم رو بشوید همچنین هر روز بعمل آرد در چند روز تمام کلفها دور شود وچهره روشن وتابان گردد غازه که کلف را دور نماید وتنک بشره را روشن گرداند صفت مغز تخم خربزه وپنجیدرم تخم ترب تخم جرجیر کند یش هر یک دو درم نرم کوفته باب ترب آلوده هنگام خواب بر چهره بمالد وقت صبح بطبیخ سبوس گندم بشوید چند روز چنین کند رنگ بشره روشن وصافی شود تمام شد رساله شاه بازی

قوله قرار بیع بصد حیله گشت بزهد ٭ اگر چه قیمت آن ماه وصد هزار آمد **اللغة** حیله درینجا مجاز از معنی تدبیر است وبیع بمعنی خریدن وفروختن واین از لغت اضداد است از شرح نصاب ودرینجا بمعنی اول چسپان است وضمیر آن راجع بسوی کنیزک وعدد لفظ ماه چهل وشش اند وصد هزار معنی لکهه **المعنی** یعنی اگر چه قیمت آن کنیز چهل وشش لکهه روپیه است یا اینکه اگر چه قیمت آن چهل وشش هزار وصد هزار است یا آن ماه مراد از همان کنیزک باشد و واو عطف بعد آن درینصورت نباید **قوله** بدان خدای که در دامن فلک ز عطاش ٭ هزار تنکه زر هر شب آشکار آمد **اللغة** بار صد بیت قسمیه است وضمیر شین راجع بخدا است وتنکه بفتح اول وثالث مقداری از زر ونقره باشد از برهان وتنکه زر مراد از کوکب واین بیت با هفت بیت آینده ربط بند است **قوله** ز فیض مکرمتش حقه عقیق دهان ٭ صدف مثال پر از در شاهوار آمد **اللغة** مکرمت بضم راء مهمله بزرگی ونوازش از صراح ومؤید وضمیر شین راجع بخدا واضافت حقه عقیق بسوی دهان تشبیهی است ای دهان معشوق که مثل حقه عقیق است وصدف مثال باضافت قلب ای مثال صدف ودر شاهوار مراد از دندان مطلوب **قوله** بنعل سم سمندش که میش گوهر او ٭ درست مغربی همه کم عیار آمد **اللغة** بار صد

در اول بیت براین قسم است و خطاب تا اینسوی پادشاه و گوهر بمعنی اصل و ذات و صفات
پوشیده که ظاهر شود و درست بالضم بمعنی اشرفی و نسبت مغرب از ان کرده که کان
طلا در مغرب است و لفظ مغرب با آفتاب در محل لطف است و کم عیار بمعنی کاسد و ضمیر
او راجع بسوی سمند یا بجانب کنیز المعنی یعنی ای پادشاه سوگند به نعل اسپ تو که
پیش ذات ان اسپ با صفات و ذات آن کنیز که آفتاب بی رونق و کاسد آمد
قوله که بدره بدره چو بکشادنیم حال شد ؛ که بو ضعف کل آمدم که در شمار آمد **اللغة**
بدره تخلص مصنف و بدره بر وزن صره و خریطه را گویند که از جامه یا کلیم سازند و ان را
از زر پر نمایند و بهندی توڑا گویند از برهان و شرح نصاب و در بدره و بدره
صنعت اشتقاق بکار رفته و از نیم مراد صد است زیرا که عدد این لفظ صد است
و ضعف بکسر اول المعنی دوچند و از کل بالضم کاف تازی مراد پنجاه زیرا که این را عدد
پنجاه است پس ضعف کل صد گردید و مصرع ثانی تفسیر و تاکید مصرع اول است **المعنی**
یعنی چون بدره کشادم صد روپیه در وی یافتم و قیمت کنیز نهصد روپیه بود و بدار کم
بسیار خجل شدم و مضمون این بیت مقسم علیه است **قوله** هوای وجه زرم روی زرد
کرد چنان ؛ که نقد عین روان گشت و در کنار آمد **اللغة** هوای بمعنی خواهش و وجه
بمعنی جهت و طور دلق عبارت از اشک **المعنی** یعنی در خواهش زر گریه کردم
قوله ولی بوقت سحر که ز روی خندان ؛ گرفت خنجر زر سوی زنگبار آمد **اللغة**
ولی بمعنی استدراک است یعنی برای رفع شبهه که از کلام بیت اول ناشی بود
شده بود و روی خندان مراد از خورشید یا صبح و خنجر زر مراد از اشعه و زنگبار کنایه
از شب و این بیت مبتدا است و بیت ثانی خبر ان **قوله** ندای هاتف غیب از
سرادقات جلال ؛ بگوش هوش من خسته دلفگار آمد **اللغة** سرادقات بالضم سراپرده
و خیمه ها و سرادقات جلال مراد است از پرده بزرگی خدای تعالی و در گوش هوش

اضافت اقتران است و دلفگار صفت ثانی است **المعنی** یعنی اگرچه باعث نبود
آن کنیز گریه کردم ولیکن بوقت سحر که آفتاب بسوی زنگبار شب ای برای معدوم ساختن
زنگبار شب آمد ندای فرشته غیب از پرده بزرگی حق تعالی بگوش من جسته مضمون است
ما بعد او اگر **قوله** کر روی زرد مکن باید رو قلب باخود دار که وقت مرتبت شاه کار
آمد **اللغة** کاف صدر بیت برای بیان ندا است و قلب بمعنی دل و دل با خود داشتن
بمعنی جمع شدن و پریشان نکردیدن و هراس نخوردن است و وقت مرتبت ای وقت
مرتبه بخشیدن **المعنی** یعنی بادشاه بتو مرحمت خواهد ساخت و چیزی خواهد بخشید و در
بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** خدایگان سلاطین دین محمد شاه
که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد **اللغة** کف بمعنی دست و بمعنی زبد در محل ایهام و
ساقط بمعنی افتاده از لطائف و ساقط اعتبار کسیکه اعتبار او افتاده و نماند باشد
قوله شه ستاره سپه آفتاب ماه رکاب که زآسمان لقبش ظل کردگار آمد **اللغة**
ظل کردگار بمعنی سایه خدا چه کردگار با کاف فارسی بروزن انتظار نامی از نامهای
حق تعالی و در رشیدی آورده که معنی ترکیبی این لفظ خداوندکار چه کرد بفتح معنی کار
و کار بمعنی خداوند است و ستاره سپاه و ماه رکاب کسیکه سپاه او در کثرت و ملمع بودن
سبه مثل ستاره باشد و یا ستاره خود بذاته سپاه او باشد و رکاب او مثل ماه تابان
و درخشان باشد یا خود ماه بذاته رکاب او باشد **قوله** فلک جنیبت خاصش شده است
از سر مهر که آفتاب بروزین زرنگار آمد **اللغة** جنیبت بمعنی اسپ کوتل باشد کما
فی البرهان و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر ایهام است مشار الیه بودن جنیبت است
المعنی یعنی از راه دوستی ممدوح فلک اسپ کوتل آراسته ممدوح شده است
که زین زرنگار آفتاب بر او موجود است ورنه بودن زین بروچه باعث بود **قوله**
بنای قلعه جاهش چنان رفیع افتاد که قعر خندق او اوج نه حصار آمد **اللغة**

بنا بمعنی بنیاد و رفیع بلند و قعر بمعنی عمق و خندق معرب کنده که بفتح کاف تازی ست
از رساله معربات المعنی یعنی قلعه جاه او چنان بلند است که اوج قلعهٔ نه فلک بمنزله
قعر اوست یا قعر او چنان بلند است که بمنزله اوج نه حصار فلک شده است پس باید دید
که قلعه جاه او چه قدر رفیع خواهد بود **قوله** نهاده افسری از شاهوار مروارید ؛ که او
به بندگی شه حلقه وار آمد **اللغة** شاهوار مروارید باضافت قلب ای مروارید شاهوار
و کاف صدر مصرع ثانی بمعنی هرکه است و فاعل نهاده همین هرکه است و حلقه وار بمعنی
غلام و مطیع **المعنی** یعنی هرکه او به بندگی ممدوح فرمانبردار آمد افسری از مروارید
شاهوار بر سر نهاده دوم اینکه نهاده حال است از فاعل آمد که همون هرکه است یعنی
هرکه او بفرمان برداری ممدوح آمد در آنحالی آمد که از مروارید قیمتی افسر بر سر نهاده بود
خلاصه اینکه فرمان برداری و خدمتگاری بادشاه بوقتی حاصل میشود که رتبه مرقوم حاصل
کند و بجای وار نسخه وار بواو هم آمده و جناب ممدوح بجای از نسخه زر بتقدیم معجمه
مهمله اختیار کرده و نوشته که فاعل نهاده مروارید ضمیر او راجع بمروارید حلقه وار بمعنی غلام حلقه بگوش
باید دانست که این بیت از لباس بلاغت عاریست ظاهر الحاقی باشد تم کلامهم
قوله بحلقه که سران گوش استماع نهند ؛ چو لعل آبشه این دانه گوشوار آمد **اللغة**
حلقه مراد از حلقه مجلس و سران بمعنی سرداران و بمناسبت گوش لطف دیگر پیدا کرده
و گوش نهادن بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن است کما فی البرهان
و این دانه مراد از همین قصیده و گوشوار ای لایق گوش **المعنی** یعنی چنانچه لعل آبدار ممدوح لایق
گوش معنی الفاظ است بر همین نمط این قصیده من لایق گوشواری توشنیدن سرداران است در آن زمینکه سرداران جمع باشند

قصیده در بیان اوصاف معشوق و تعریف بهار بوستان و تحریر مدح سلطان زمان **قوله**

بیا ای بت که در گلشن نوای مرغ زار افتاد ؛ ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد

العروض این قصیده در بحر ہزج مثمن مسبع وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحیاءت
اللغة مہ عبارت از مطلوب و مرغ زار بکسر غین معجمہ بمعنی مرغ نالان وگریان مراد از بلبل
و قمری و تذرو است زیراکہ زاری صفت عاشق واقع میشود و اینہمہ عاشق اند و افغان بر وزن
مستان بمعنی فریاد و زاری باشد از برہان و مرغزار بر وزن بختیار بمعنی سبزہ زار باشد
کما فی البرہان و در مرغ زار و مرغزار تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی ای معشوق بیا و سیر
مکن زیراکہ موسم بہار است و در چمن بلبل زار است **قوله** بوی مجمر لالہ دل مرغ نواخوان را
دہد از سبزہ آرامی چمن کو سایہ دار افتاد **اللغة** بو بمعنی خوشبو و عطریات و مجمر بالکسر
و سیم دوم مفتوح آنچہ دران عود سوزند و زگال افروزند از کشف و مدار و قاموس
و در مجمر لالہ اضافت تشبیہی است و فاعل دہد چمن است و از سبزہ آرام دادن یعنی
بسبب سوزانیدن و انداختن سبزہ در مجمر آرام دادن است و کو مرکب از کاف تازی
برای علت و او کہ درینجا مشار الیہ آن مرغ نواخوان است و سایہ دار شخصی را گویند کہ
جن زدہ باشد از برہان **المعنی** یعنی چمن مرغ نواخوانندہ و نالہ زنندہ را بوی مجمر
لالہ از انداختن سبزہ بران مجمر آرام میدہد زیراکہ آن مرغ نواخوان پری زدہ است
و دستور عزمیت خوانان است کہ برای دفعیہ جن یا پری چیزی را بر آتشدان سوختہ
بخارش بدماغ پری زدہ میرسانند و در بعضی از نسخ بجای نواخوان نسخہ پری خوان
و بجای چمن نسخہ سمن ہم دیدہ شدہ دلیس پریخوان بمعنی افسونگر و شخصی کہ تسخیر جن کردہ
باشد کما فی البرہان درینصورت ضمیر او راجع بسمن خواہد بود و درینجا از روی تعجب
و غرابت میگوید کہ باوجودیکہ شخص سایہ دار و پری زدہ را انسان و افسون گر آرام
میدہد درینجا معاملہ بالعکس شدہ یعنی سمن کہ او خود سایہ دار است بوی مجمر لالہ
از سبزہ وغیرہ مرغ پریخوان را کہ یک ناصرت آرام میدہد و سمن را سایہ دار باعتبار آن
گفتہ کہ سمن اکثر زیر درختان کلان میباشد **قوله** نمکدان زراز ماہی بسوی برہ مائل شد

ای معشوق در میان گلهای چمن اینک ببین که آنچنان طراوت حاصل کرده اند که تا چون
بنفشه در غم والم کج گردن و نیلی لباس است تا هم خود را در انجا انداخته و لذت تماشای
دوان به برداشته **قوله** خروس صبح که از لعل تاجی دارد او بر سر عروس لاله را از مشک
خال بر عذار افتاد **اللغة** عذار بالکسر بمعنی رخسار و خروس صبح و عروس لاله اضافت
بیانی است و تاج عبارت از خورشید و خال کنایه از داغ لاله **المعنی** یعنی اگر خروس
صبح تاج لعل بر سر نهاده گرم بازار است عروس لاله هم بیرونق نیست و خال از مشک
بر رخسار دارد **قوله** ترا در غنچه نسرین است بر برگ سمن سنبل ؛ ازین غم لاله را از باد
در سینه غبار افتاد **اللغة** غنچه مراد از دهن و نسرین بر وزن قزوین گلی است سفید
و کوچک و چند برگ میباشد کما فی البرهان و در هند این را سیوتی می نامند و اینجا
مراد از دندان و برگ سمن مراد از رخساره و سنبل اشارت بزلف و غم بمعنی غصه و یا مراد
از غم رشک است و حرف را بدل اضافت و درین خطاب بمطلوب است **المعنی** یعنی
ای معشوق چون مضمون مصرع اول در ذات تو موجود است پس در سینه لاله که خود را
معشوق می ساخت ازین غصه غبار تکدر افتاد و آن کنایه بداغ اوست دوم اینکه مراد
لاله عاشق دل سوخته است پس درین صورت کلمه از باد بمعنی از جانب باد خواهد
بود بطریق محاوره تکلم چنانچه گویند که از جانب زید تکدر در دل من است یعنی چون باد
بجای تو میدود از سمن و سنبل زلف و رخساره و غیره تو خود را واصل میکند و مطلب خود حاصل مینماید
باشد کما فی البرهان غم از جانب هوا در سینه عاشق دلسوخته غبار افتاد **قوله** بقدچون سرو آزادی
و غرابت میگوید که باز ان گیرم ؛ که این بنده نزار او بوسه دائم بر کنار افتاد **اللغة** سرو آزاد
میدهد درینجا معامله بالعکس را گویند که راست رود و میوه نیز نمی و از داد برهان و از آن بمعنی آزادان
از سبزه و غیره و مرغ بریخوان را که بدین معنی جدا و محروم بودن است باید دانست که اکثر سرو در باغ
گفته که سمن اکثر در درختان کلان بیابان میگوید که من از بوسه تو بر کنارم و سرو هم بر کنار میباشد و تو

برعایت قد مثل سرو از دستی ازین باعث ترا در اغوش کشیدم که هر دو بر کناره افتاده ایم و از یک جنس هستیم و در بعضی بجای بوسه توشه هم دیده شده و پس برای سروی توشگی ظاهر است **قوله** چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل ؛ چو من اورا هوای مدح شاه کامگار افتاد **اللغة** از ترجمه من بیانیه درینجا برای بیان برگ نوا و برگ و نوا بمعنی توشه است و از روی ایهام لطیو لف و نشر مرتب برگ برای گل و نوا برای بلبل مناسب است و چو در مصرع اول برای شرط است و جزای آن محذوف که کلمه ازین سبب باشد و علت بجای آن منصوب است و چو در مصرع ثانی بمعنی مانند است و هو المعنی خواهش **المعنی** یعنی چمن را برگ و نوا که از گل و بلبل باشد حاصل شد ازین سبب است که اورا مانند من خواهش التعریف ممدوح گردید و ضمیر اوراجع بچمن است **مطلع ثانی** چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد ؛ فلک را کاسهای نقره در دریای قار افتاد **اللغة** قار بر وزن مار این از لغت اضداد است چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی سیاه است کذا فی البرهان و درینجا دریای قار مراد از آسمان یا سیاهی شب و کاسه نقره عبارت از کواکب و طشت زر کنایه از آفتاب عالمتاب از برهان و سقف مینا رنگ مراد از سپهر **المعنی** یعنی چون آفتاب غروب شد کواکب در فلک یا در شب نمودار گردید **قوله** دل دریا سوی لب بر که باز آن کشتی زرین ؛ ز موج تیره دریای بی در در کنار افتاد **اللغة** دل مترادف قلب و دریا مترادف یم و قلب درینجا بمعنی مقلوب است چون یم را مقلوب کنند می حاصل شود و کشتی زرین کنایه از آفتاب عالمتاب و هلال هر دو است از برهان و حرف زا معجمه در صدر مصرع ثانی سببیه است و موج تیره مراد از کثرت سیاهی شب و دریای بی در ۔۔۔ یه از شب یا فلک بی کواکب و در کنار ای در مغرب **المعنی** یعنی ای محبوب

می بسوی لب ببر که بار دیگر آفتاب بسبب کثرت سیاهی شب که یک دریای پر درست در کنار مغرب فرو شد ای شب آمدی نوشی بکن که در شب بسیار عزیز است **قوله** نه خشت خم عمارت کن سواد قلعه دل را ؛ که خشت زر ز سرخ از برج این نیلی حصار افتاد **اللغة** خشت خم با ضم اول و ثانی ملابست خشتیکه بر سر خم برای حفاظت شراب می نهند و سواد بمعنی نواح و خشت زر سرخ مراد از خورشید و نیلی حصار عبارت از سپهر **المعنی** یعنی شب آمد می نوشی بکن و بجای خم نسخه غم بمعنی الم هم دیده ام پس معنی این خواهد بود یعنی ای مخاطب مغموم باش زیرا که آفتاب که یک خشت زر بود از بالای فلک افتاد پس باندن تو که یک خشت گل هستی ممکن نخواهد بود **قوله** گل سیمین نه بشگفت چون زابر سیاه شب ؛ هزاران قطره سیمین بدین نه سبزه زار افتاد **اللغة** شگفتن درینجا مجاز ابمعنی منور شدن و قطره سیمین مراد از کواکب و نه سبزه زار عبارت از نه سپهر **المعنی** یعنی باد و باعث تاریکی شب منور گر دید و ستارگان بر فلک منور شدند **قوله** قمر در کهکشان مرغیست کش در آشیان شب نگر و خرمن او ارزن زر بیشمار افتاد **اللغة** کهکشان بر وزن مهوشان مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید از برهان و حرف شین در کلمه کش بکسر کاف است بمعنی او را و ضمیر او راجع بسوی مرغ است و بار موحده در لفظ نگر و زائد و او بمعنی خود و خرمن عبارت از ذات او و ارزن بمعنی چینه و ارزن زر مراد از کواکب **المعنی** یعنی قمر در میان کهکشان یکمرغ است که او را در آشیانه شب که خود شب باشد نگر و اگر و خرمن ذات خود کواکب بسیار اند پس مرغی که گر د اگر د او خوراک او بسیار خواهد بود آن مرغ بدرجه کمال شادمان خواهد شد **قوله** ازین خضرای پر عبهر چو شیر چرخ سر بر کرد فلک مینای پرگوهر چو تیغ شهریار افتاد **اللغة** خضرا بالفتح بمعنی سبز از منتخب و درینجا مراد از آسمان و عبهر بمعنی نرگس درینجا مراد از کواکب و شیر چرخ بمعنی شیر فلک که در برهان بمعنی برج اسد نوشته و سر بر کرد ای ظهور کرد و گوهر بمعنی جوهر مراد از کواکب

برعایت قد مثل سرو آزاد هستی ازین باعث ترا در آغوش نکشتم که هر دو برکناره افتاده ایم و از یک جنس هستیم و در بعضی بجای بوسه توشه هم دیده شده پس برای سرو بی توشگی ظاهر است **قوله** چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل ؛ چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد **اللغة** از ترجمه من بیانیه درینجا برای بیان برگ نوا است و برگ و نوا بمعنی توشه است و از روی ایهام لطیف و لف و نشر مرتب برگ برای گل و نوا برای بلبل مناسب است و چو در مصرع اول برای شرط است و جزای آن محذوف که کلمه ازین سبب باشد و علت بجای آن منصوب است و چو در مصرع ثانی بمعنی مانند است وهو المعنی خواهش **المعنی** یعنی چمن را برگ و نوا که از گل و بلبل باشد حاصل شد ازین سبب است که او را مانند من خواهش تعریف ممدوح گردید و ضمیر او راجع بچمن است **مطلع ثانی** چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زر نگار افتاد ؛ فلک را کاسه های نقره در دریای قار افتاد **اللغة** قار بر وزن مار این از لغت اضداد است چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه کذا فی البرهان و درینجا دریای قار مراد از آسمان یا سیاهی شب و کاسه نقره عبارت از کواکب و طشت زر کنایه از آفتاب عالمتاب از برهان و سقف مینا رنگ مراد از سپهر **المعنی** یعنی چون آفتاب غروب شد کواکب در فلک یا در شب نمودار گردید **قوله** دل دریا سوی لب بر که باز آن کشتی زرین ؛ ز موج تیره دریای پرور در کنار افتاد **اللغة** دل مترادف قلب و دریا مترادف یم و قلب درینجا بمعنی مقلوب است چون یم را مقلوب کنند می حاصل شود و کشتی زرین کنایه از آفتاب عالمتاب و هلال هر دو است از برهان و حرف زاء معجمه در صدر مصرع ثانی سببیه است و موج تیره مراد از کثرت سیاهی شب و دریای پرور کنایه از شب یا فلک پر کواکب و در کنار امی در مغرب **المعنی** یعنی ای محبوب

می بسوی لب بحر کہ بار دیگر افتاب بسبب کثرت سیاہی شب کہ یک دریای پر درست در کنار مغرب فروشد ای شب آمدی نوشی بکن کہ در شب بسیار عزیز است **قوله** به خشت خم سپار مکن سواد قلعہ دل را چو کہ خشت زر بسرخ از برج این نیلی حصار افتاد **اللغة** خشت خم با ادنی ملابست خشتیکہ بر سر خم برای حفاظت شراب می نہند و سواد بمعنی نواح و خشت زر سرخ مراد از خورشید و نیلی حصار عبارت از سپہر **المعنی** یعنی شب آمدی نوشی بکن و بجای خم نسخہ غم بمعنی الم ہم دیدہ ام پس معنی این خواہد بود یعنی ای مخاطب مغموم باش زیرا کہ آفتاب کہ یک خشت زر بود از بالای فلک افتاد و پس ماندن تو کہ یک خشت گل ہستی ممکن نخواہد بود **قوله** گل سمین نہ شگفت چون ز ابر سیاہ شب ہزاران قطرہ سیمین بر این نہ سبزہ زار افتاد **اللغة** شگفتن درینجا مجاز بمعنی منور شدن و قطرہ سیمین مراد از کواکب و نہ سبزہ زار عبارت از نہ سپہر **المعنی** یعنی باد و باعث تاریکی شب منور گردید و ستارگان بر فلک منور شدند **قوله** قمر در کہکشان مرغیست کش در آسمان نگر و خرمن او ارزن زر بسیار افتاد **اللغة** کہکشان بروزن مہوشان مخفف کاہکشان است و آن سفیدی باشد کہ شبیہ بطریق راہ در آسمان نماید از برہان و حرف شین در کلمہ کش بکسر کاف است بمعنی او را و ضمیر او راجع بسوی مرغ است و بای موحدہ در لفظ نگر در زائد و او بمعنی خود و خرمن عبارت از ذات او و ارزن بمعنی چینہ و ارزن زر مراد از کواکب **المعنی** یعنی قمر در میان کہکشان یک مرغ است کہ او را در آشیانہ شب کہ خود شب باشد گر و اگر و خرمن ذات خود کواکب بسیار اند پس مرغی کہ گرد اگرد او خوراک او بسیار خوراک بود آن مرغ بدرجہ کمال شادان خواہد شد **قوله** از این خضرای بر عبہر چو شیر چرخ سر بر کرد فلک مینای پر گوہر چو تیغ شہریار افتاد **اللغة** خضرا بالفتح بمعنی سبز و از منتخب و درینجا مراد از آسمان و عبہر بمعنی نرگس درینجا مراد از کواکب و شیر چرخ بمعنی شیر فلک کہ در برہان بمعنی برج اسد نوشتہ و سر برکردن ای ظہور کرد و گوہر بمعنی جوہر مراد از کواکب

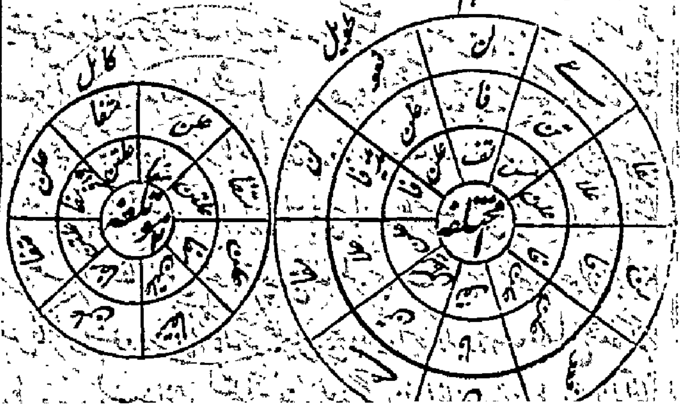
واوتنا دای واقع شده المعنی یعنی ازین فلک که پر از کواکب است هرگاه برج اسد درمیان
کواکب منور دار گردید پس در انحالت آسمان مثل تیغ ممدوح که پر جوهر است در نظر ناظرین
واقع شد و تعظیم شاه وغیره شیر چرخ مراد از خورشید گرفت و در کاکت لین ظاهر است
و درین بیت صنعت گریز لبوسی مدح ممدوح بکار برده **قوله** محمد شاه بن تغلق که در منشور
نام آوردا از لقب سلطان اعظم خوانده اند **الفتا دالمعة** منشور پراگنده نشان
و فرمان بادشاهی از منتخب والف امام که الف وصل است در تقطیع ساقط خواهد شد
چنانکه نام اوزا مفاعیلان واقع است واین رکن مسبغ است وفاعل خوانده امام است
که مراد از بادشاه در روم باشد و در منشور ای در فرمان مرسله خود چون درین شعر کی از
اصطلاحات علم عروض مذکور شد لهذا واجب می شناسم که برای آشنایان بجا از علم
عروض اندکی ازین علم سعروض سازم **بعد** حمد خدا اجل جلاله ونعت سیدنا صلی الله
علیه وآله وسلم سگوید امیدوار رحمت ایزد منان **محمد عثمان قلیس** عفی عنه که این
اوراق چند را از کتب ورسائل عروض منتخب نموده مسمی **بمطلع العروض** گردانیده
شامل بر یک مقدمه وشش فصل ساختم **مقدمه در تعریف عروض وشعر و**
فضیلت آن بدانکه عروض علمیست که از ان میان نظم ونثر امتیازی حاصل گردد
وشعر در لغت بمعنی دانستن وباصطلاح عبارت از کلام موزون ومقفی که بقصد متکلم صادر
شود که بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند وگفته که رعایت قافیه در شعر برای تحقق
نفس شعر نیست بل امر عارضی است وسکاکی این قول را در مفتاح رجحان داده وقول
عدم لزوم قصد متکلم مردود است وکلام موزون بغیر قصد را شعر نگویند چنانچه در کلام الهی
ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هولاء تقتلون وهم مدون این فن
خلیل ابن احمد البصری است که از آواز کوبه گاذر استخراج کرده ووجه تسمیه این فن
بعروض وجوه متعدده نوشته اما وجه افضل **یکی** بوجه الهام علم هذا در مکه معظمه این علم را

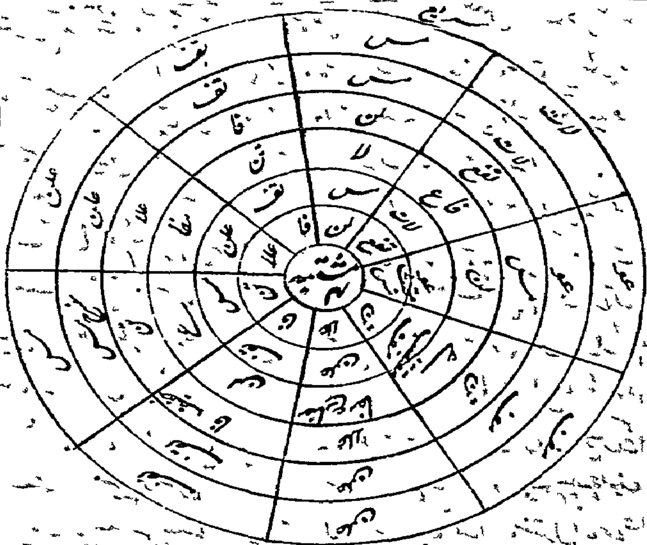
بنام یکه موسوم ساخته **دوم** عروض یعنی عروض باشد چه این علم نیز معروض علیه
است ای شعر را بران عرض می کنند تا موزون از ناموزون جدا شود لهذا بنامش
موسوم ساخته و اول کسیکه شعر گفت آدم علیه السلام بود بزبان سریانی در مرثیهٔ هابیل
و به کلام عرب موجد شعر یعرب بن قحطان بن سام بن نوح علیه السلام و بزبان فارسی
بهرام گور جد سومی نوشیروان عادل و بعضی حکیم سغدی را هم گفته اند و آغازش دارد
از عهد امیر خسرو علیه الرحمة یافته میشود و در کلام الهی و حدیث ختمی پناهی صلی الله علیه و آله
وسلم معائب و محاسن اشعار هر دو مذکور بصورت بذا عموما شاعر را مردود و شعر را مذموم
گفتن از انصاف دور است **فصل اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول**
و ضوابط تقطیع خلیل ابن احمد استقرا و ضبط اشعار عرب در پانزده بحور کرده و بنا بر
این حصر و مدار کار است و آن بحور را در لفظ چند منتظم ساخته و آن الفاظ را اصول
افاعیل و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو خماسی و هشت سباعی **خماسی**
فعولن فاعلن **سباعی** مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات
بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب
وتد فاصله و هریکی ازین سه بر دو گونه است **اول** سبب در لغت بمعنی ریسمان و
کلمه دو حرفی است بحالت سکون آخر سبب خفیف و بحالت تحرک هر دو سبب ثقیل نامند
دوم وتد در لغت بمعنی میخ و کلمه سه حرفیست بحالت سکون وسط وتد مفروق و بحالت
سکون آخر وتد مجموع نامند **سوم** فاصله در لغت بمعنی ستون و باصطلاح دو قسم است
فاصلهٔ صغری آنکه سه حرف اولش متحرک و چهارمش ساکن باشد مثل صنما و فاصله کبری
که چهار حرف اول متحرک و پنجمش ساکن باشد مثل شکنمش و بعضی صغری را فاصله بصاد
مهمله و کبری را فاضله بضاد معجمه میگویند بعضی عروضیان فارسی این هر سه را بسه
قسم منقسم ساخته اند سبب خفیف و ثقیل و متوسط مثال متوسط یک متحرک و دو ساکن چون

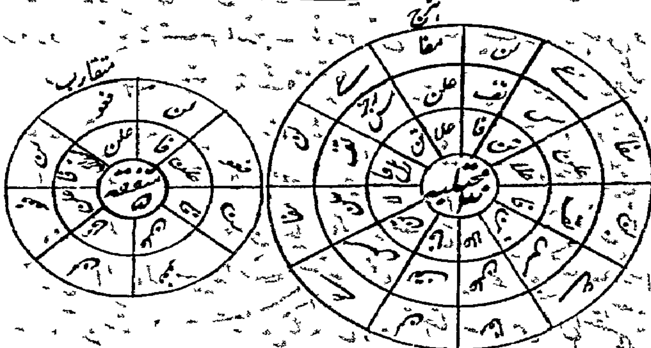
کلاه بار وتد مجموع و مفروق و کثرت مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد
چون جهان و نهان و فاصله صغری و کبری و عظمی مثال عظمی پنج متحرک و یک ساکن
مثالش دستیاب نشد بشنو افاعیل عروض دو خماسی اند فعولن و فاعلن که هر یک
مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف است و هشت سباعی از آنجمله مفاعیلن فاعلاتن
مستفعلن هر یک مرکب از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف است و مفاعلتن و متفاعلن
هر یک مرکب از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری و بس تفع لن و فاع لاتن و مفعولات
نیز هر یک مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق بشنو بحور یکه از تکرار همین
افاعیل یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود همگی نوزده است که اسامی آنها درین قطعه
مجتمع است **قطعه** رجز خفیف رمل منسرح دگر مجتث ؛ بسیط و وافر و کامل هزج طویل مدید
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است ؛ مضارع و متدارک قریب و نیز جدید
منجمله بحور مذکور پانزده بحور ایجاد خلیل و بحر متدارک از ابوالحسن اخفش و بحر قریب از یوسف
عروضی نیشاپوری و بحر مشاکل شخصی نامعلوم و بحر جدید که آنرا غریب هم میگویند از بزرجمهر
ایجاد بوده اند و سوای ازین رکضت زلل اوفر عریض خبب سواتع مرکن مستوفر
مذیل صریم قلیب کبیر حمیم سلیم حمید صغیر ایجاد متاخرین اند **بشنو** طویل
و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و
باقی یازده بحور مشترک در فارسیان و پنج بحر اول کمتر شعر گفته اند منجمله شانزده بحور
اول هفت بحر را مفرد اند از تکرار یک رکن به هشت دفعه تمام شود **اول** وافر از
مفاعلتن **دوم** کامل از متفاعلن **سوم** هزج از مفاعیلن **چهارم** رجز از مستفعلن
پنجم رمل از فاعلاتن **ششم** متقارب از فعولن **هفتم** متدارک از فاعلن و نه بحور را
مرکب اند که از تکرار دو رکن حاصل شود **اول** طویل بچهار فعولن مفاعیلن **دوم** مدید
بچهار فاعلاتن فاعلن **سوم** بسیط بچهار مستفعلن فاعلن **چهارم** سریع

مستفعلن مستفعلن مفعولات **پنجم** خفیف بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن **ششم**
منسرح چهار مستفعلن مفعولات **هفتم** مجتث چهار مس تفع لن فاعلاتن **هشتم**
مضارع چهار مفاعیلن فاع لاتن **نهم** مقتضب چهار مفعولات مستفعلن بیت تمام
شود و **بیشتر** اوزان مذکوره بالا اصول هستند و آنرا سالم گویند و بسبب الحاق زحاف
اقسام کثیر شوند و رکنی که در آن زحاف واقع شود آنرا مزاحف نامند و بیت هشت
رکنی را مثمن و شش رکنی را مسدس هم مینامند و مستعمل شعرای عجم است و باقی مربع و مثلث و
مثنی و موحد مخصوص عرب است و متاخرین بعضی بحور را ده شانزده سی و دو رکن
هم نموده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصرع گویند
رکن اول مصرع اول را صدر و جزو آخرش را عروض و جزو اول مصرع ثانی را ابتدا
و جزو آخرش را ضرب و عجز و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو نامند حشو در مثمن و مسدس
میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث و مثنی را بعضی بمنزله مصرع اول و جزو اولش را صدر
و آخر را عروض و بعضی بمنزله مصرع دوم رکن اول را ابتدا و آخر را ضرب و عجز گویند
در مثنی حشو نباشد و بحر خفیف و سریع مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آید و بحر مثمن الاصل را اگر
مسدس آرند آنرا مجزو خوانند **فصل دوم در انفکاک بحور** لشنو که بوجه حاصل شدن
ارکان عشره مذکوره باهمدگر باعتبار تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی بحور
هم از بعضی بحور حاصل میشود مثلا رکن مفاعیلن بحالت عکس مستفعلن میشود و اگر وتد او میان
هر دو سبب آرند فاعلاتن میشود و همچنین متفاعلن بحالت عکس مفاعلتن و فعولن بحالت
عکس فاعلن میشود و برای انفکاک بحور خلیل پنج دائره اینجا ذکر کرده است **اول** مختلفه که بحر
طویل و مدید و بسیط از آن استخراج میشود یعنی اگر از فعو آغاز نمایند طویل و اگر از لن آغاز
سازند لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن بحر مدید اگر از عیلن آغاز نمایند عیلن فعو لن مفا
بر وزن مستفعلن فاعلن بحر بسیط حاصل شود **دوم** دائره مؤتلفه که بحر کامل و وافر از آن

مستخرج شود بدینصورت که از اغاز متفاعلن کامل و از اغاز علتن وافر حاصل شود سوم دائرهٔ مجتلبه
که بحر هزج و رمل و رجز از ان مستخرج میشود بدینصورت که از اغاز مفاعیلن هزج و از اغاز علن
رجز و از اغاز لن رمل حاصل شود چهارم دائرهٔ مشتبه که بحر سریع و خفیف و منسرح و
مضارع و مجتث و مقتضب از ان مستخرج شود بشرطیکه هر چهار بحور اخیر را مسدس اعتبار
نمایند زیراکه سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید پس از اغاز مستفعلن اول سریع و از تاعلن
منسرح مسدس و از اغاز تفعلن دوم بحر خفیف و از اغاز علن دوم مضارع مسدس و از
اغاز عولات مقتضب مسدس و از اغاز عولات بحر مجتث مسدس حاصل شود و از این
دائره واضح گردد که تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع منفصل است زیراکه تفع
و فاع در انفکاک مقابل لات واقع است و بحر جدید و قریب و مشاکل هم ازین دائره بر می آید
بدینصورت که از اغاز تفعلن اول جدید و از علن اول قریب و از لات مشاکل حاصل
شود پنجم دائره منفرده که آنرا دائره متفقه نیز گویند و از ان متقارب حاصل شود و بحسب
مذهب اخفش متدارک هم بر می آید







فصل سوم در بیان تغیرات ارکان بحور که از اصطلاحا زحاف هم خوانند واین بر سه قسم است **اول** از کمی حرف **دوم** از بیشی **سوم** از تسکین متحرک و تعداد این تغیرات

در ارکان عشره از روی استقرای پنج می شود اول اضمار مختص به بحر کامل
و آن ساکن کردن تاء متفاعلن است چون عروضیان بجای رکن غیر مانوس رکن
مانوس مستعمل می سازند لهذا این را به مستفعلن منقول کردند دوم عصب مخصوص
به بحر وافر و این ساکن کردن لام مفاعلتن و نقل آن به مفاعیلن است سوم وقف
مخصوص به سریع و منسرح و مقتضب و آن اسکان تای مفعولات و نقل آن به مفعولان
است چهارم خبن مخصوص به بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و
خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب و آن اسقاط ساکن از سبب خفیف رکن اول است
پس در فاعلن فعلن بکسر عین و از فاعلاتن متصل فعلاتن و در مستفعلن متصل منفصل متفعلن
میماند و منقول بمفاعلن می گردد و در مفعولات معولات منقول بفعولات میگردد و
در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید زیرا که رکن اولش وتد است پنجم طی مخصوص به بحر
بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب و آن اسقاط ساکن چهارم از دو سبب خفیف اول
رکن است پس مستفعلن مستعلن منقول به مفتعلن و مفعولات مفعلات منقول بفاعلات
گردد و در خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن منفصل است و چهارم ساکن او
از وتد مفروق است نه از سبب ششم کف مختص به بحر طویل و مدید و هزج و رمل
و خفیف و مجتث و مضارع و آن اسقاط ساکن هفتم سببی است پس در مفاعیلن مفاعیل
و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات بضم آخر میماند هفتم قبض مخصوص به بحر طویل و
هزج و متقارب و مضارع و آن اسقاط ساکن پنجم سببی است پس در مفاعیلن مفاعلن
و در فعولن فعول بضم لام میماند هشتم تشعیث مخصوص به بحر مدید و خفیف و رمل
و مجتث و آن اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن است الا اختلاف بعضی قائل اسقاط عین
و بعضی اسقاط لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده و ما قبل او ساکن
گردد در صورت اول فالاتن و در ثانی فاعاتن و در ثالث فاعلتن بسکون لام میماند

و در هر سه صورت منقول به مفعولن میگردد نهم قصر مخصوص به بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث و آن اسقاط ساکن سببی از آخر رکن و ما قبل
او را ساکن کردن است پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن مستفعلن منفصل فاعلات و در
فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل میماند و منقول به مفعولن میگردد دهم قطع
مخصوص به بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب و
آن اسقاط ساکن وتد مجموع از آخر رکن و اسکان ما قبل آنست پس در مستفعلن مستفعل منقول
به مفعولن و در فاعلن فاعل منقول به فعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول به فعلاتن میماند
و در فاعلاتن اسقاط سبب خفیف از آخر است و ساکن وتد مجموعش را ساقط کرده ما قبل او را
ساکن کنند درین صورت نیز فاعل بسکون لام منقول به فعلن میگردد و این در مضارع بعلت
وتد مفروق واقع نمی شود و در خفیف و مجتث به وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود نه در مس تفع لن
منفصل یازدهم وقص مخصوص به بحر کامل و آن متفاعلن مضمر را خبن کردن یعنی
تای ساکن او را انداختن است که شبیه مستفعلن مخبون و منقول به مفاعلن میگردد دوازدهم
عقل مخصوص به بحر وافر و آن اجتماع عصب و قبض است پس مفاعلتن منقول به مفاعلن
میگردد سیزدهم نقص مخصوص به بحر وافر و آن اجتماع عصب و کف است پس
از مفاعلتن مفاعیل بضم لام میشود و صاحب حدائق البلاغة نوشته که نقص متفاعلن
مضمر را مطوی یعنی چهارم ساکن او را ساقط کردن است درین حال مستعلن منقول به مفتعلن
میگردد و این مخصوص بحر کامل است چهاردهم کسف مخصوص به بحر سریع و منسرح
و مقتضب و آن اجتماع وقف و کف در مفعولات است و منقولش مفعولن میگردد پانزدهم
شکل مخصوص به بحر خفیف و مدید و رمل و مقتضب و مجتث و آن اجتماع خبن و کف است
پس فاعلاتن فعلات و مستفعلن متفعل بضم تا و لام منقول به مفاعیل میشود و در مضارع
نیاید شانزدهم حذف مخصوص به بحر مدید و خفیف و هزج و رمل و مضارع

و مجتث و طویل و متقارب و آن اسقاط سبب خفیف از آخر رکن است پس از فعولن
فعو منقول بفعل بسکون لام و از مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و از فاعلاتن فاعلا
منقول بفاعلن میگردد **سیزدهم حذذ** مخصوص به بحر بسیط و کامل و رجز و متدارک
و آن اسقاط وتد مجموع از آخر رکن است پس از مستفعلن مستف منقول بفعلن بسکون عین
و از متفاعلن متفا منقول بفعلن بتحریک عین و از فاعلن فا منقول بفع میگردد **چهاردهم**
صلم مخصوص به بحر سریع و منسرح و مقتضب و آن اسقاط وتد مفروق از مفعولات است
که مفعو ماند و منقول بفعلن بسکون عین گردد **پانزدهم قطف** مخصوص به بحر وافر
و آن اجتماع عصب و حذف است پس مفاعلتن مفاعل منقول به فعولن گردد **شانزدهم**
ابتر مخصوص به بحر تقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف و آن اجتماع حذف
و قطع است پس از فعولن فع و از فاعلاتن فاعل منقول بفعلن و از مفاعیلن فا منقول
به فع و در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و بیان این هر دو قریب مذکور میگردد
هفدهم تسبیغ مخصوص به بحر هزج و رمل و مضارع و تقارب و مدید و
طویل و مجتث و آن ایزاد کردن الف در سبب خفیف آخر رکن است پس مفاعیلن مفاعیلان
و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد **هیجدهم**
اذاله مخصوص به بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب و آن ایزاد
الف در وتد مجموع آخر رکن است پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن
متفاعلان شود **نوزدهم ترفیل** مخصوص به بحر کامل و در اشعار فارسی
نادر الوقوع و آن ایزاد کردن سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن است پس از مستفعلن
مستفعلاتن و از فاعلن فاعلاتن و از متفاعلن متفاعلاتن شود **بیستم**
جدع مخصوص به بحر سریع و منسرح و مقتضب و آن اسقاط هر دو سبب خفیف و
اسکان تا از رکن مفعولات است پس لات منقول به فاع و چون الف فا را اسقاط نمایند

فع ماند و این را اخرب نامند **کسبت و نجم** **جب** بالفتح مخصوص به بحر هزج و این اسقاط
دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن است پس مفا منقول به فعل بسکون لام شود **مجبوب** مسمی
خرم مخصوص به بحر هزج و مضارع و آن اسقاط حرف اول وتد مجموع است که در صدر
رکن واقع شود پس از مفاعیلن فاعیلن منقول به مفعولن گردد و این زحاف در هر موضعی
لقبی خاص باعتبار آن موضع دارد و وقوعش اکثر در رکن صدر و ابتدا باشد چنانچه
اگر فعولن را صرف خرم کنند آنرا **اثلم** گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند آنرا **اثرم**
بثای مثلثه نامند در صورت اول عولن منقول به فعلن بسکون عین و در صورت دوم
عولُ بضم لام منقول به فعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم
کنند فقط آنرا **اعضب** گویند و اگر خرم را با عصب در وجمع نمایند آنرا **اقصم** نامند
درینحالت فاعلتن بسکون لام منقول به مفعولن گردد و اگر عقل را با خرم در وجمع نمایند **اجم**
نامند و درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در اول او باشد
چون خرم کنند اخرم نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن در صورت خرم فاعیلن
منقول به مفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در وجمع کنند آنرا **اشتر** خوانند
درینحال فاعلن گردد و چون خرم را با کف در وجمع نمایند **اخرب** نامند درینصورت
فاعیل منقول به مفعول بضم لام میگردد **معاقبه** دو سبب خفیف مجتمعه شعر را از زحاف
مامون داشتن است جواز یا یکی را وجوبا و اجتماع این هر دو سبب خواه از روی موضع
رکن باشد چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن
شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلا در
بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته
تن فاگوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف ثانی را دور
کرده تن ف خوانی این هر سه صورت معتبر بمعاقبه است و جائز نیست که نون والف

هر دو را معاً دور کردن است ف گوئی زیراکه مفتعلن فاصله کبری کرد و ضیان تفصیل میدانی
پیدا خواهد شد و معاقبه در مدید و منسرح در رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل
و مجتث واقع میشود و در کامل و وافر بشرطیکه مضمر و معصوب بود **مراقبه** معا
حذف نکردن دو سبب خفیف از مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن است در مشاکل و قریب
و جدید لازم و در سریع و منسرح غالب و در خفیف جائز است **مکانفه** هر دو
سبب خفیف را معاً سلامت داشتن یا حذف کردن یا یک را سلامت داشتن و دیگری
را حذف کردن است و در سریع و منسرح و بسیط و رجز این هر سه حالت را جائز داشتن است
تشنو بعض مرکبات جدید بعد خلیل متاخرین هم استخراج کرده اند **هتم** اجتماع
حذف و قصر است پس از مفاعیلن مفاعی منقول به فعول گردید **زلل** اجتماع خرم و هتم
است پس از مفاعیلن فاع ماند و این هر دو مخصوص هزج و مضارع است **خلع** اجتماع
خبن و قطع است پس از مستفعلن فعولن و از فاعلن فعل ماند **جحف** از فاعلاتن
بعد خبن فاصله صغری را دور کردن است تن منقول به فع ماند **ربع** اجتماع خبن و
قطع است که از فاعلاتن فعل بسکون لام ماند و این در رمل و مضارع می آید **تشعث**
اجتماع طی و کف است که از مفعولات مفعلا منقول به فاعلن گردید **فصل چهارم**
در تعداد زحافات و فروع آن بهر یک رکن زحاف مفاعیلن
۱۲ هستند قبض کف خرم خرب بتر شتر حذف قصر هتم جب زلل
تسبیغ **فروع ۱۶** هستند مقبوض مفاعلن مکفوف مفاعیل اخرم مفعولن
اخرب مفعول ابتر فع اشتر فاعلن محذوف فعولن مقصور مفاعیل بسکون لام
اهتم فعول مجبوب فعل ازل فاع مسبغ مفاعیلان مقبوض مسبغ مفاعلان
اخرم مسبغ مفعولان اشتر مسبغ فاعلان محذوف مسبغ فعولان **زحاف فاعلاتن**
۱۱ هستند خبن کف شکل قطع حذف قصر تشعیث جحف تسبیغ تربیع **فروع ۱۵**

مخبون فعلاتن مکفوف فاعلات مشکول فعلات بکسر علین مخبون محذوف فعلن بکسر عین
محذوف فاعلن مقصور فاعلات مشعث مفعولن مجحوف فع مسبغ فاعلیان ابتر فعلن
بسکون عین مربوع فعل مقصور مخبون فعلان بکسر عین مقطوع مسبغ فعلان بسکون عین
مجحوف مسبغ فاع مخبون مسبغ فعلیان **زحاف مستفعلن ۹** ہستند خبن طی
خبل قطع خلع حذذ اذالہ رفع ترفیل **فروع ۱۶** ہستند مخبون مفاعلن مطوی مفتعلن
مخبون فعلتن مقطوع مفعولن مخلع فعولن محذوذ فعلن بسکون عین مذال مستفعلان مرفوع
فاعلن مرفل مستفعلاتن محذ س، مذال مفاعلان مطوی مذال مفتعلان مرفوع مذال
فاعلان محذوذ محذوف فع مخبون مذال فعلتان مخبون مرفل مفاعلاتن مطوی مرفل
مفتعلاتن **زحاف مفعولات ۹** ہستند خبن طی وقف کسف صلم رفع خبل
جدع نحر **فروع ۱۵** ہستند مخبون مفاعیل بضم لام مطوی فاعلات بضم تا موقوف
مفعولان مکسوف مفعولن اصلم فعلن بسکون عین مرفوع مفعول مخبول فعلات بضم
تا مجدوع فاع منحور فع مخبون موقوف مفاعیل بسکون لام مطوی موقوف فاعلات
بسکون تا مطوی مکسوف فاعلن مخبون موقوف فعلات مخبون مکسوف فعلن بکسر عین
مخبون مکسوف فعولن **زحاف مفاعلتن ۷** ہستند عصب عضب عقل
نقص قصم جمم عقص **فروع ۸** ہستند معصوب مفاعیلن معضوب مفتعلن معقول
مفاعلن منقوص مفاعیل اقصم مفعولن اجم فاعلن اعقص مفعول معصوب مکفوف مفاعیل
زحاف متفاعلن ۷ ہستند اضمار وقص قطع خزل حذذ اذالہ ترفیل
فروع ۷ ہستند مضمر مستفعلن موقوص مفاعلن مقطوع فعلاتن مخزول مفتعلن
احذ فعلن بکسر عین مذال متفاعلان مرفل متفاعلاتن احذ مضمر فعلن بسکون عین مقطوع مضمر
مفعولن احذ مذال فعلان بکسر عین احذ مضمر مذال فعلان بسکون عین مخزول مذال
مفتعلان مضمر مذال مستفعلان مضمر مرفل مستفعلاتن موقوص مذال مفاعلان موقوص مرفل

مفاعلاتن مخزول مرفل متفعلاتن زحاف **فعولن** ۷ هستند قبض قصر
حذف ثلم ثرم بتر تسبیغ **فروع** ۸ هستند مقبوض فعول بضم لام مقصور
فعول بسکون لام محذوف فعل اثلم فعلن اثرم فعل ابتر فع مسبغ فعولان اثلم مسبغ
فعلان بسکون عین زحاف **فاعلن** ۶ هستند قطع خبن خلع تذییل ترفیل
اذاله **فروع** ۸ هستند مقطوع فعلن بسکون عین مخبون فعلن بکسر علن مخلع فعل
بفتح عین و سکون لام محذوف مرفل فاعلاتن مذال فاعلان مخبون مذال
فعلاتن مقطوع مذال فعلان زحاف **فاع لاتن مستفعل** ۳ هستند کف
قصر حذف **فروع** ۳ مکفوف فاعلات بضم تا مقصور فاعلات بسکون تا محذوف
فاعلن زحاف **مس تفع لن** ۳ هستند خبن قصر شکل **فروع** ۴ هستند
مخبون مفاعلن مقصور مفعولن مشکول مفاعیل بضم لام مخبون مقصور فعولن **فصل پنجم**

دربیان تقطیع تقطیع در لغت پاره پاره کردن و در اصطلاح اجزای بیت را به اجزای
ارکان آن بیت بطریقی سنجیدن است که متحرک برابر متحرک و ساکن برابر ساکن اید و اتفاق
در نوع حرکت لازم نیست و درین حروف ملفوظه معتبر هستند نه مکتوبه **اول** الف
ممدوده بجای دو حرف محسوب شود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین و دیگر الفاظ
عرب هم بحالت اشباع حرکت بجای حرف شمار کرده می شوند مثل رحمن و له و…
دوم تنوین مثل علم بر وزن فعلن **سوم** حرف مشدد هم بجای دو حرف در شمار
می آید مثل فرخ بر وزن فعلن **چهارم** همزه هم یک حرف به شمار می آید مثل کجائی فعولن
و بعض حروف داخل کتابت و خارج از تلفظ هستند **اول** الف وصل اگر خوانده نشود
در تقطیع ساقط گردد **دوم** یای بعض الفاظ هم در تلفظ نیاید مثل فی الحجله ابی الفضل
سوم واو هم در بعض مواقع بتلفظ نیاید مثل تو و چو و خورشید و خواب و خور **چهارم**
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت می شمارند **پنجم** های مختفی که وجه

ساقط می گردد چون های گربه وخنده وبسته ورفته ومانند آن گاهی ساقط گاهی بجای
یکحرف وگاهی بجای دوحرف شمار میشود مثال هرسه **فقیر** کشته لعل لب جانانه ام
ز ابحیوان پرشده پیمانه ام + های کشته بجای دوحرف وهای جانانه ساقط
وهای لفظ شده بجای یکحرف درتقطیع محسوب کرده دوحرف شد دهم قایم مقام
دوحرف گردد **بشنو** بحالت التقای ساکنین دروسط مصرع اگر ساکن اول حرف
مد وساکن دوم نون باشد نون را درتقطیع ساقط واگر غیر نون باشد آن رامتحرک
میسازند **مصرع** زشوق لبش خون همیخورد دل + وبعضی قدما ساکن دوم موقوف
وسط مصرع رااگرچه غیرحرف مد باشد نیز ساقط مینمایند اما متاخرین این رانمی پسندند
چنانچه مولانا ظهوری درساقی نامه بوجه اسقاط یای علاج یاسرعقل مورد طعن شده
ظهوری که سازم علاج عقل فرتوت را + واگر دوساکن درآخر مصرع جمع شوند خواه
آن نون بعد حرف مد خواه غیرآن باشد بحال خود می ماند **انوری** غلط را سوخت
حکمت بردرسهو + چرا راسوخت امرت برسرجون + تقطیع هردو مصرع مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل وچون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت دربیت صدر درینصورت
اخر راساقط ومتوسط رامتحرک واول رابحال دارند واین درجایی است که اجتماع
ساکنین وسط مصرع باشد اما درحالت سه ساکن باخر مصرع یکی راساقط ودو رابحال گذارند **بشنو** که درتقطیع علم عروض
وارکانش ضرورست تاامتیازی میان تقطیع حقیقی وغیرحقیقی حاصل شود **مصرع**
بنام جهاندار جان افرین + بحر حقیقی آن تقارب ودروزن غیرحقیقی نیز تقطیع میشود
بنام فعولن جهان دار مفاعیل جان افرین مستفعلن که این وزن ازکدامی بحر نیست و
وقتیکه یک وزن بوزن دیگر مشتبه باشد پس شعر را ازهربحر که بی تکلف تقطیع شود
ازان بحر باید دانست **فصل ششم درتفصیل اوزان بحور وامثله**
آن بشنو که هربحر بلا زحاف سالم وبزحاف مزحف گفته شود وبحور دایره مختلفه

و هو تلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی
در بحر کامل شعر فارسی گفت بعد ازان این بحر در شعرای عجم شایع شد و بحور سه و ایره دیگر
در میان عجم شایع است الا بحر مقتضب شاذ و مقصود از شیوع استعمال کثرت است
و ندرت در احکام حساب نیست و بحور متروک شعرای عجم طویل و مدید و بسیط و وافر
و مقتضب و مستعمل هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح
و متدارک و متقارب است و بحر کامل را مزاحف در فارسی نه آورده اند و بنای زحافات
اوزا در اجزای بیت ورای طریقه شعرای عرب گذاشته چنانچه در مواقع خود بالشان
بیان کرده شود بحر هزج این را عرب مسدس و مربع و عجم مثمن و مسدس و مثمن را
سالم مزاحف آورده اند و مسدس را سالم نه آورده اند عروض و ضرب این سوای
اوزان رباعی زیاده از سالم و مقصور و محذوف استعمال نکرده اند الا در صدر و ابتدا
و حشو ان زحافات بسیار می آید هزج مثمن سالم حافظ که عشق آسان نمود اول
ولی افتاد مشکلها ؛ مثمن مقبوض سیفی دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد
مثمن اشتر مصرع وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی ؛ فاعلن مفاعیلن چهار بار
مثمن اخرب حافظ ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی مثمن اخرب
مکفوف مقصور امام غزالی رحمة الله علیه مصرع شوریده شده از خواب
عدم دیده و کشودیم ؛ یک مفعول و سه مفاعیل است مثمن اخرب مکفوف محذوف
خاقانی دزدی که مراهست بر هم نفروشم ؛ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مثمن مقصور
محذوف مولوی روم رحمة الله علیه مصرع زهی صدر زهی بدر تبارک
و تعالی + عروض و ضرب محذوف باقی مقصور مسدس مقصور نظامی سخن گوهر
شد و گوینده غواص ؛ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین اختلاف عروض و ضرب
قصر و حذف جایز است مسدس اخرب مقبوض مسبغ قاآنی هر غم که در آسمان حشر کرداست

مفعول مفاعلن مفاعیلان وگاهی صدر اخرب و ابتدا محذوف و عروض سالم و ضرب مسبغ سیم آید له
با دانش من مباحثت دهر آری ‡ دانش بکرست و دهر نامردست ‡ حشو مصرع اول مقبوض و مصرع ثانی
اشترست مسدس اخرب مکفوف الوری کارت همه آن باد که آن خواهی ‡ مفعول مفاعیل
مفاعیلن مسدس اخرب مقبوض وله چندانکه مروت هست در دادن ‡ مفعول مفاعلن مفاعیلن
مسدس اخرب مقبوض محذوف نظامی در دامن اژدهاست گنجت ‡ مفعول مفاعلن فعولن
و کلیه درین وزن هست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو مقبوض و اگر اخرم آید حشو اشتر خواهد بود و غیر
و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحاف را عوام سکته شعر گویند بحر رجز
در عجم مثمن سالم مستعمل و در عرب بکثر الا مسدس مربع و مثلث و مثنی بیشتر آید و غیر از مخبون و مطوی در عجم
کمتر مستعمل شده مثمن سالم خاقانی مرغان چو ماهی در وطن آسوده اند الا که من ‡ مستفعلن هشت بار
و عبد الواسع جبلی این را مضاعف آورده به شانزده رکن بنا گذاشته ع دارم زلب نیرنگ او دل
چون دهان تنگ او ‡ آه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او ‡ تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم
در چنگ او ‡ وز عارض گلرنگ او چون گل دریغ پیرهن مثمن مطوی مخبون خاقانی خانه دل
بچار حد وقف غم تو کرده ام ‡ مفتعلن مفاعلن چار بار مثمن مطوی مولوی روم رحمة الله علیه مصرع
مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم مفتعلن هشت بار مسدس سالم مصرع ای از رخت
ماه فلک گشته خجل ‡ مستفعلن شش بار مسدس مطوی ع در بزم آن تا و نیاید نفسی مفتعلن شش بار
بحر رمل این بحر مثمن در عرب نیاید و در عجم مثمن و مسدس آمده و عروض و ضرب در عجم سالم نمی آید
مثمن مقصور میر معزی تا خزان از خیمه کافور گون بر کوهسار ‡ شش سالم و عروض و
ضرب مقصور مثمن محذوف وله قد او سروست اگر بر سرو لالستان بود ‡ عروض و ضرب
محذوف باقی سالم مثمن مشکول خاقانی لعلای تو مارا خبر از جهان برآمد ‡ به ترتیب یک
سالم و یک مشکول مثمن مخبون مقصور حافظ میکنم هر نفس از دست فراقت فریاد
آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد ‡ عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر

وابتدا سالم مثمن مخبون مقطوع **صائب** عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد و عروض
و ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین است **مثمن مخبون سعدی** مردمان عیب کنندم که چرا
دل بتو دادم فعلاتن هشت بار الا مسدس را ابتدا سالم یعنی بجای عجم این را مضاعف هم کرده اند
مسمط مشعث بخاری رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای
مه بهتی روی چمن بشفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمه کوثر
هم آمیختن این را بحر طویل نامند **مسدس مخبون مشعث مقصور انوری** بروی عیش و طرب
بستان است مفاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین **بحر سریع سالم** در عرب و عجم مستعمل نیست
و فارسیان مسدس اختیار کرده و اکثر عروض و ضرب را مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند
مسدس مطوی موقوف نظامی شیر سگی داشت که چون بو گرفت مفتعلن مفتعلن فاعلات
عروض و ضرب مطوی موقوف باقی مطوی **مسدس مطوی مکسوف جامی** شیر خدا شاه ولایت علی
مفتعلن مفتعلن فاعلن عروض و ضرب مطوی مکسوف باقی مطوی و درین وزن اختلاف عروض و
ضرب ای در عروض فاعلن و در ضرب فاعلات و همچنین در یک مصرع مطوی یعنی مفتعلن و در
مصرع ثانی مقطوع یعنی مفعول آوردن جایز است **خاقانی** حلقهٔ ارگم شود از زلف تو خاتم
جم خواهی تاوان آن مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات **مطوی مقطوع
مجدوع جامی** ای گل روی بت سنبل خیره حلقهٔ زلفت آتش تیره مفتعلن مفعولن فاع صدر
وابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع حشو مقطوع و درین وزن مکفوف ای مفعول بالضم
بجای مقطوع ای مفعولن و منحور ای فع بجای مجدوع ای فاع هم آرند **مخبون مکسوف** و این در فارسی
مستعمل نیست **بحر منسرح سالم** این متروک عرب و عجم عرب مثمن نیاورده و عجم مسدس را کمتر استعمال
نموده **مثمن مطوی موقوف انوری** نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک
مفتعلن رشکست فاعلات **مثمن مطوی مکسوف خاقانی** عشق منشور پای بر نمط کبریا مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلن **مثمن مطوی مجدوع خاقانی** یافتن بیان سخن جز و باشد مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع **مطوی منحور سعدی**

دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مثمن اخرب مصرع مثلی گدا
از آن شد در شهر آن پریرو مفعول فاعلاتن دو بار مسدس مطوی منحور مصرع مثال دهان باد نان
مفتعلن فاعلات مفتعلن مسدس مطوی مقطوع مصرع نسکه بیوفت اسیر شد جانم مفتعلن
فاعلات مفعولن عروض و ضرب مقطوع باقی مطوی و این دو وزن در عجم کثیر مستعمل اند بحر منسرح
سالم این بحر متروک عرب و عجم و خبن و شکل را درین مجال نیست و درین بحر مراقبه است مضارع
مثمن اخرب خاقانی از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم مفعول فاع لاتن مفعول فاع
لاتن مثمن اخرب مکفوف مقصور مغربی گفتم مرا سه بوسه وده ای ماه مهربان
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان مثمن مکفوف مقصور مصرع گران طره هست مشک
بجا چون نداد بوی عبیر مفاعیل فاع لان چار بار و درین بیت مکفوف محذوف هم آمده است
مسدس اخرب مکفوف انوری تا ملک جهان پاید ار باشد مفعول مفاعیل
فاع لاتن مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری کو صف حجم کو بیا به بین
بر تخت سلیمان در نشستین بر پیش بدل دیو و دام و دد بر در هم زده صفهای حور عین
مفعول مفاعیل فاع لان در بیتها صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور
آمده مگر عروض بیت دوم محذوف است نه مقصور ازین معلوم میشود که مضارع مثمن را
چون مسدس نمایند از فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث شعرای
عجم غیر از مثمن بنا ورده و عرب مسدس و مربع هم آورده و درین بحر طی و خبل را دخل نیست و
درین بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فغانی تو آن گلی که نه آسمان نه زمین تو بو
مفاعلن فعلاتن دو بار مثمن مخبون مقصور خاقانی بر دهان نه شوم و رشوم چو خاک
مهین مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان عروض و ضرب مخبون مقصور و درین بحر جزو ی را
تشعیث و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور و هم بالعکس و گاهی مقطوع هم آید
بحر خفیف عجم غیر از مسدس بنا ورده اند مسدس مخبون مصرع ای صبا بوسه ز من ببر دیده او را

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مسدس مخبون مشعث مقصور ساقی هم نبی باده منی هم
دلباد هم چشم نمی بیر از جانش شاد بصدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث
مقصور مسدس مخبون مقطوع وله کز غباری کلام دستوری مفاعلاتن مفا
علن بسکون عین بحر مقتضب مثمن مطوی ازین بحر غیر مطوی دیگر وزن مطبوع عجم
نیست لااعلم سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی مفاعلات مفتعلن چار بار بحر کامل مثمن
سالم از متقدمین عجم میان امیر خسرو رحمة الله علیه و از متاخرین مولوی جامی ابتدا باین بحر
کرده اند جامی ز خدنگ نگهای جفای او چه قدر خوشم که هنوز از آن متفاعلن هشت بار و گاهی
عروض و ضرب مذال هم آید بحر متقارب مثمن سالم عمق بخاری زمین گرد واز
فعل آسمان مغربل فعولن هشت بار مثمن مقصور اسدی بیک چشم زد از دل تنگ بخت
عروض و ضرب مقصور ای فعول است مثمن محذوف وله عروسی است می شادی آئین او
عروض و ضرب فعل ای محذوف است مثمن اثلم مسیر خشی نتوان گذشتن آسان از آن کو
فعلن فعولن چار بار مثمن مقبوض اثلم مصرع ز درد هجرت چه چاره سازم فعول فعلن چار
مولوی جامی بنای این بر شانزده رکن نهاده مصرع زهی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل
عروض و ضرب این بحر اکثر مسبغ می آید نوع دیگر ازین وزن است که یک رکن اثلم مقبوض
و یک سالم آید و شعرای عجم بنای این هم بر شانزده رکن گذاشته فغفیر زلف دل آویز بر
رویت تیره شب است و آتش موسی فعل فعول هشت بار بحر متدارک مثمن سالم لااعلم
حسن لطف ترا شیدا شود مهر و مه فاعلن هشت بار مثمن مخبون لااعلم چو خرت نبود
گل بلبغ ارم فعلن بکسر عین هشت بار مثمن مقطوع لااعلم هردم پیش دارم زاری فعلن
بسکون عین هشت بار و این متدارک مثمن مقطوع را مسمی بصوت الناقوس کرده اند زیرا که
از جابر بن عبد الله انصاری رض منقول است که روزی در رکاب حضرت امیر المومنین علی صلوات
الله و سلامه علیه صدای ناقوس از دیر ترسایی شنید و فرمودند که ناقوس چنین می گوید

سه حقاحقاحقاحقا؛ صدقا صدقا صدقا صدقا + وبعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن
بنا کرده اند **تنبیه** بحر قریب وجدید ومشاکل ایجاد متاخرین غیر مستعمل عجم وهم ازین پنج دائره
صدر بر نمی آید لهذا تفصیل آنها را واجب ندانسته مجملا می نویسیم **بحر قریب مسدس**
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار ومکفوف واخرب مکفوف هم می آید **بحر جدید** که از اغرب
هم نامند سالم کمتر می آید فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دوبار مخبون هم آید **بحر مشاکل** فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن دوبار اکثر مسدس آید وبعضی اهل عروض از دائره مختلفه ورای طویل ومدید وبسیط دو
بحر دیگر عریض وعمیق انفکاک کرده اند **عریض** مفاعیل فعولن چاربار **عمیق** فعولن فعولن مفاعی
بر وزن فاعلن فاعلاتن چاربار وبعضی اهل عروض فارسی مثل بهرام سرخسی وبزرجمهر قمی وغیره
سوای بحور نوزده گانه نه بحر دیگر ایجاد کرده وعبدالله قرشی دائره آن مسمی به منعکسه نام نهاده
صریم مفاعیلن فاعلاتن **کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن **مزیل** مستفع لن مستفع لن
دوبار **قلیب** فاعلات مفاعیلن دوبار **حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دوبار **صغیر**
مستفعلن فاعلاتن مستفعلن دوبار **اذم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دوبار **سلیم** مستفعلن
مفعولات مفعولات دوبار **حمیم** فاع لاتن مستفع لن مستفع لن دوبار وسوای ازین عاشق صادق
نام معاصر امیر خسرو دهلوی در رساله جامع الصنائع سه بحر دیگر اختراع نموده وباعتقاد خود دو
رکن تازه پیدا ساخته متفاعلتن مفعولاتن ونظر دقیق روشن که متفاعلتن وفعلن بکسر
عین ومفعولاتن دو فعلن بسکون عین که متدارک مخبون ومقطوع است وهر سه بحر مذکور است
رکضت متفاعلتن هشت بار **زلل** مفعولاتن هشت بار **اوفر** مفعولاتن هشت بار
تنبیه تعریف رباعی در علم بدیع گذشت ومتعلقه علم عروض در اینجا معروض میگردد که رباعی
مخصوص بحر هزج مثمن و نه زحاف پیدا از **خرم** **خرب** **قبض** **کف** **هتم** **جب** **بتر**
شتر **زلل** وازین زحاف نه گانه بیست وچهار وزن پیدا میشوند دوازده وزن اخرب
الصدر والابتدا ودوازده اخرم الصدر والابتدا چنانچه ازین هر دو دائره پیدا است

دائرهٔ ابتر

مفعولن

مفعول

تمام شد رسالهٔ مطلع العروض

مطلع ثالث ز دستش مرغ زرین را که در منقار قار افتاد ؎ سر زلف سیاه شب همه بر
تار تار افتاد **اللغة** صفیر بشین بالفتح بادشاه و مرغ زرین مراد از قلم ممدوح که در ورق طلائی
پیچیده می باشد و بمعنی قار در همین قصیده نوشته شد و درینجا مراد از سیاهی و لفظ سر در
سر زلف زائد است و زلف سیاه شب مراد از حروف یا سطور یا سیاهی دوات است و مه
مراد از کاغذ و حرف را بمعنی اضافت **للمعنی** یعنی چون در منقار مرغ زرین قلم از دست بادشاه
سیاهی افتاد سطور یا حروف بر کاغذ تار تار افتاده نمودار شد **قوله** ز توقیعش مشام روح یابد
نخلی ابد هم که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد **اللغة** توقیع اگرچه بمعنی آن فرمان بادشاه
به تعبیر باشد لاکن در استعمال شعرا بمعنی مطلق فرمان است و مشام بالفتح بمعنی دماغ و روح بمعنی آسایش
فرحت و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام حضرت
جبرئیل علیهما السلام از مدار و منتخب و صراح و نخلی با خاء معجمه بروزن دغدغه ترکیبی باشد که برای
قوت دماغ ترتیب دهند از برهان و نقره عبارت از کاغذ و شاخ زعفران مراد از قلم که بر ورق طلا
پیچیده و مشک تتار مراد از سیاهی و تتار در برهان نوشته که نام ولایت ترکستان است که مشک
خوب از آنجا آرند و یابد بمعنی پیدا کند است **قوله** باین مطلع که در تشبیب گلگشتش چه خط آوردم ز اعجازی
بمانم تا قیامت اعتبار افتاد **اللغة** اشاره این بسوی مطلع ثالث است و در حال او ذکر آن یعنی

نوشتن وابنای زمان مراد از شعرای وقت خود وسیم علامت معمول است ای مراد اعتبار بالکسر
چیزی را نیک انگاشتن **المعنی** یعنی چون درین مطلع ثالث قلم ممدوح را بمرغ زرین تشبیه
دادم حالا تا قیامت مرا نزد شعرای وقت اعتبار گردید **قوله** حسود بادپیمایش که چون می خوار
شرع آمد چو آتش خاک بستر شد چو آتش چوب خوار افتاد **اللغة** حسود بفتح اول وضم ثانی بدخواه
وبسیار حسد کننده از منتخب وبادپیما بر وزن کارفرما مردم مفلس ولاابالی وبی فایده گو را گویند
از برهان ومی بمعنی شراب وخوار اول بمعنی ذلیل ودر مصرع ثانی چوب خوار اسم فاعل ترکیبی
است ای خورنده چوب وبرای آتش چوب خوردن از راه سوزانیدن چوب گفته ودرینجا
بطریق معنی ایهامی بمعنی کوفته شدن از چوب است **المعنی** یعنی دشمن بیهوده گوی ممدوح
که مانند شراب در شرع ذلیل است وفی الحقیقت دشمنی از خلیفه وقت کردن ذلیل شرع بودن است
پس مانند آب آن دشمن را بستر خاک حاصل شد که افلاس کمال است ومثل آتش خورنده چوب گشت
ودر شرع وشواز وچو آتش وچو آتش تجنیس ناقص بکار رفته وباجتماع اربع عناصر صنعت تضاد بکار
برده **قوله** نیاز جیب خالی زد چو دامن بوسه بر پایش طراز آستین وارش زدست شه بیار
افتاد **اللغة** نیاز بمعنی احتیاج وخواهش ودر نیاز جیب خالی ترکیب اضافی وترکیب توصیفی هر دو
عشو وکما لایخفی علی الفهیم وطراز بالکسر بمعنی نقش وآرایش وطراز آستین وار باضافت قلب ای
دار طراز آستین وار المعنی مانند است وحرف شین بمعنی او را وضمیر این راجع بسوی نیاز ویسار
بالفتح بمعنی توانگری وثروت ودست چپ از صراح ومنتخب وضمیر شین راجع در مصرع اول
بممدوح است **المعنی** یعنی چون نیاز شخصی که جیب خالی ومفلس است یا بذاته نیاز که جیب خالی است
بوسه بر پای ممدوح مثل دامن زد پس مانند آرایش آستین او را از دست ممدوح توانگری بدست
افتاد ای چنانکه آستین را از دست ممدوح آرایش حاصل است برهمین نمط آن نیاز را توانگری
حاصل شد وبعضی بعد نیاز یای نسبت یا یای فاعلی هم می نویسند وبجای خالی النسخه جای گیرنده
مجهول هم بنظر آمده وهمگی غلط اند واصح نسخه همین است که نوشته شد **قوله** سیاوشی که صد افریباش

حلقه در گوش است و فلک رخشی که از لکه بخشش صد ننگ و عار افتاد **اللغة** سیاوش
به وزن بناگوش نام پسر کیکاوس است و بفتح واو هم آمده و از برهان و افراسیاب نام بادشاه
ترکستان است از برهان و او سیاوش داماد خود را ناحق کشته بود و حلقه در گوش بمعنی مطیع
و فرمان بردار و فلک رخش شخصی که رخش او مانند فلک باشد یا فلک خود رخش او باشد و رخش
نام اسپ رستم بود و بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل است و یای لکه بخشی مصدری است و شین بمعنی
او را و ضمیر او راجع بممدوح است و عار ننگ و عیب از مدار و افتاد بمعنی حاصل شد **المعنی**
یعنی چنان فلک رخش است که از لک روپیه بخشیدن بکسی او را ننگ و عار حاصل شد زیرا که
این بخشش کم لائق رتبه او نیست و دوم اینکه افتاد بمعنی زائل شد و شین بمعنی او مضاف الیه
بخشیدن باشد یعنی از لک بخشیدن او بسیار ننگ و عیب مفلسان دور گردید **قوله** زهی
آرش کمان رستم که سهم تیر تو چون دید * سه سیمین سپر در پای اسپ نعل وار افتاد **اللغة**
آرش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی ایرانی بود از لشکر منوچهر و در صنعت
تیراندازی عدیل و نظیر نداشت چنانکه تیر از آمل برو انداخته که قریب بچهل روزه راه است
گویند که آن تیر مجوف بوده است و آن را از شبنم پر کرده بود و وقت طلوع آفتاب بجانب
مشرق انداخت کما فی البرهان و زهی آرش کمان رستم ترکیب قلب ای زهی رستم
آرش کمان و رستم ممدوح را گفته و آرش کمان لقب او قرار داده یا اینکه آرش ممدوح را گفته
و کمان رستم لقب او قرار داده که صفت آرش است گویند که کمان رستم بسیار کلان بود چنانچه
قوس قزح را هم کمان رستم میگویند و سه را سیمین سپر بتغایر اعتبار هی گفته و درین بیت
صنعت التفات را بکار برده و سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و فاعل دید مه است
المعنی یعنی ای ممدوح تو عجب آرش کمان رستم هستی که چون ماه سیمین سپر خوف تیر تو
دیده لرزان در پای اسپ تو افتاد **قوله** خدیو تاجدارا نی و آن کو همچو تیغ تو * دو روی
کرد و ملکت سر او تاج دار افتاد **اللغة** خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و فا

پادشاه و وزیر و خداوندگار بزرگ و یگانهٔ عصر باشد از برهان و بضم اول هم آمده و تاجداران
یعنی بادشاهان خطاب بسوی ممدوح است و کو بمعنی کجاست باشد که با حرف ربط
است و بدون آن درست نباشد و حذف کاف بیانیه بعد ان شده و دوروی برای
تیغ از ان آورده که تیغ دورو نیز هم میباشد که بهر دو جانب دم میدارد لاکن درینجا بمعنی
نفاق است و تاج مضاف است بسوی دار که بمعنی سول است و فتاد بمعنی واقع شد و فاعل کرد مشار
الیه آن کو باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح خداوند بادشاهان هستی و آنکسی که در ملک تو مانند تیغ
دوروی و نفاق کرده و سر او تاج دار واقع شده است کجاست یعنی منافق در ملک تو نیست
و در تاجدار و تاج دار باعتبار لفظ تجنیس مرکب متشابه است **قوله** بدار الضرب سلطانی
درم ریزان ملکت را ٭ نقوش سکه نامت شه دار و مدار افتاد **اللغة** دار الضرب بمعنی
خانه ضرب و جای ساختن روپیه که در هندی آنرا ٹکسال گویند. و درم ریزان بمعنی سکه زنان
و شه دار و مدار ای بادشاه امر و نهی و صحیح اینست که شهی بیای مجهول زائد است و حرف ندا
قبل آن محذوف است و بجای دار و مدار نسخه دار امدار باشد. و دار امدار سکه جائی دور
و جای گردش دارا باشد و حرف را در مصرعه اول بمعنی برای است **المعنی** یعنی ای بادشاه در جانب
بادشاهی برای سکه زنان ملک تو نقوش سکه نام تو جای دور و گردش دارا افتاد ای واقع
شد یعنی بادشاه و اطراف آن نقوش سکند و جناب ممدوح در حالت همین نسخه تحریر فرموده
و بجای ثانی خطاب حرف شین آورده نوشته که ضمیر شین در سر دو مصرعه راجع با بادشاه است
و دارا نام بادشاه عظیم القدر است و لفظ مدار ظرف مکانست بمعنی جای دور کردن پس معنی اینکه
سکه مدار سلطنت او مانند مدار سلطنت دارا باشد و افتاد بمعنی دریافت شد تم کلامه **قوله**
بنای قلعه قدرت چو کعبه ثابت ارکان شد ٭ صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد **اللغة**
قدر بفتح قاف بمعنی مرتبه و در قلعه قدر اضافت تشبیهی است یا بیانی و کعبه درینجا عبارت
از خانه کعبه است از قبیل اطلاق ظرف بر مظروف و ثابت ارکان بمعنی محکم بنیاد و مشرب بفتح اول و

وتالیست یعنی جای انباشیدن از منتخب وزمزم نام چاهی است نزدیک کعبه از منتخب گوید
که آب او بسیار لذیذ و شیرین است و معنی بیت صاحب بیان نداده و **قوله** چو یک برج هزار
ستون تو صد بیستون آمد پس بسندان در او کوه را دعوی چکار افتاد **اللغة** هزار استون
نام قلعه ممدوح که بسیار ستون میداشت و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که الف در استون
زائد است برای وزن شعر آورده و شد کمترین **مؤلف** گوید که همه فرمودن ایشان بجاست
لاکن استون بر وزن گلگون بمعنی ستون در برهان نوشته پس الف آن اصلی باشد و صد
بیستون ای لقب بر صد بیستون و این نام کوهی کلان است که فرهاد جوی شیرازان او برده بود
و سندان بالکسر معروف و در اینجا بمعنی تنکه آهنی است که بر تخته دروازه آنرا بسکوبند تا که
خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بران تنکه آهنی زنند از برهان قاطع و بهمین معنی خاقانی
علیه الرحمه فرموده بیت در ایوان شاهی در دولتش را ز فلک حلقه و ماه سندان نماید
و در ستون و بیستون صنعت اشتقاق بکار برده و چکار بمعنی ناچیز و بیکار و پوچ است **المعنی**
یعنی ای ممدوح چون یک ستون قلعه تو بلقب رسید بیستون آمد پس کوه را دعوی برابری
باسندان آن در یا خود ارادهٔ سندان شدن آن در بیکار واقع شد و بجای چه نسخه رهم
دیده شده و افتاد بمعنی واقع گشته است **قوله** از ان گل ز اطلس نه ته برون آر و زر ده ده
که با زتن در دل از سودای زرست خار خار افتاد **اللغة** از ان بمعنی از این سبب نه ته بمعنی چند ته و
اطلس نه ته مراد از برگهای گل که تو بر تو باشد و زر ده ده بمعنی زر خالص و کاف صله مصرع
ثانی برای علت است و مشار الیه ستین گل است و سودا بمعنی عشق و با لفظ زر بمعنی خریدن
در محل ایهام است و خار خار بر وزن چار یار بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان و تعلق خاطر
هم هست که ابتدای میل و خواهش بچیزی باشد از برهان **المعنی** یعنی گل میخواهد که در بزم
تو آمده زر خود را نثار بزم تو نماید دوم اینکه گل کنایه از خورشید و اطلس نه ته مراد از افلاک
و زر ده ده عبارت از ذات خورشید به تغایر اعتباری یا مراد از تاب خورشید یعنی از ان رو

خورشید زر خالص خود را از آسمان برون می آرد که باده دگیر در دل انجم والف طلب وصلی آ
در حالت تقطیع ساقط خواهد شد و خلیفه صاحب بجای ده ده نسخه اند و دیده تحریر فرموده اند و انج
باد که اگر معنی آخر این شعر بمذاق سامع درست باشد بودن این شعر درینجا سزاست زیرا که درین
ابیات بیان رفعت و بلندی مکانات ممدوح میکند و اگر معنی اول بمذاق خواننده گوارا
باشد بودن این شعر بعد از دو شعر درست است فتامل **قوله** به پیش آستان تو نهفت اقلیم
در رفعت ٭ چو هفتم چرخ کس ناید که باو در دوچار افتاد **اللغة** پیش بمعنی روبرو و رفعت
بالکسر بمعنی بلندی و دوچار بمعنی مقابل **المعنی** یعنی روبروی آستانه ممدوح در تمام
دنیا کسی در باب بلندی مانند فلک هفتم بوجود دنیا مدامی در دعوی بلندی چنانکه چرخ
هفتم با او مقابل نشده بهمین نمط کسی در دنیا پیدا نشده که مقابل او بود و درین بیت
صنعت سیاقة الاعداد بکار برده و خلیفه صاحب ضمیر او راجع بهزار ستون فرموده و
بخیال **مولف** راجع به آستان است و دوست محمد نوشته یعنی کسی رفیع و مرتفع همچو چرخ
هفتم نیاید که با او مقابل در رفعت نماید تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله** فلک شب
با قمر می گفت سلطان زرفشانی کرد ٭ مراد حبیب در دامان درست نیزه هزار افتاد **اللغة** شب
ای در شب و درست زر مراد از کواکب و هزار بمعنی بسیار است و دال مهمله در لفظ کرد
در حالت تقطیع ساقط خواهد شد **قوله** الا تا زلف بکشاید نگار و عاشقان گویند ٭ که بر روی
قمر زنجیرهای مشکبار افتاد **اللغة** الا بالفتح اول و ثانی کلمه تنبیه است ای بدان و آگاه باش
از کنز و شرح نصاب و در فارسی کلمه خطاب است بمعنی ای از برهان و حرف تا برای انتهای
زمانی است و نگار بمعنی محبوب و فاعل کشاید نگار و فاعل گویند عاشقان و مضمون مصرع ثانی
مفعول آن و قمر مراد از چهره و زنجیرهای مشکبار عبارت از زلف و این تا قیامت خواهد بود **قوله**
سرای کبریایت را ز گردون حلقه در باد ٭ که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد **اللغة**
کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب و مرد و حرف تا برای خطاب ممدوح است و حرف را بمعنی

برای وحرف دا لکشف از جنس بیانیه است که درینجا برای بیان حلقه است و ستوار یعنی
محکم المعنی یعنی برای سرای کبریا تو حلقه دروازه گردون باد زیراکه بنیاد ملک تو آنا محکم
است محکم افتاده است پس برای خانه محکم حلقه هم چنین محکم باید قوله چو تیغ آفتاب از عدل
عالمگیر و زر می بخش که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد اللغة عدل المعنی انصاف
و می بخش ای مدام بخشنده باش و برای آفتاب عالمگیر رعایت برآمدن از مشرق و رفتن بمغرب
گفته و زربخشی بمناسبت تاب خورشید گفته و فرق بالفتح جدا کردن و کشادن را میان موی سر
و پیوسته بمعنی مدام و دربهره و لفظ صفت افتاد بکار رفته المعنی یعنی مانند تیغ خورشید
از عدل خود جهان را مسخر کن و زر بخشنده باش زیراکه بالای سر تو همیشه سایه خدا افتاده است
قوله سخنهای مرا در گوش آرای خسرو عالم که زین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد اللغة
در گوش آوردن بمعنی شنیدن و خسرو عالم مراد از ممدوح و عقد بالکسر سلک مروارید از بهار عجم
درینجا عقد گهر مراد از همین قصیده و دانه شیرین لنگ اضافت مجموع صفت موصوف عبارت
از ابیات همین قصیده و گوشوار بمعنی لائق گوش و نام زیوری هم هست که در گوش اندازند
المعنی یعنی ای ممدوح قصیده مرا بشنو که هر یک بیت ازین سزاوار شنیدن است

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و گریز بمدح ممدوح قوله

چون نسیم سحری عطر الصبح آورد ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد العروض این قصیده در بحر
رمل مثمن مسدد وابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مقطوع مسبغ است وزنش فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلان اللغة تتق بمعنی پرده و سارا بر وزن خارا المعنی خالص و ترکیب این بحر
عنبر و مشک و زر و چیز دیگر بنظر نیامده و از برهان قاطع و عنبر سارا درینجا مراد از تاریکی شب المعنی
یعنی صبح شد و نسیم سحری خوشبوی گلهای الصبح را رسانید و ماه رخ خود را در پرده و تاریکی آورد
یعنی چون صبح شد ماه مخفی گشت قوله مهد شش روزه چو یک طفل ز زر اندود و نمود که شب ز پستان
سحر شیر مصفا آورد اللغة مهد بر وزن شهد در عربی گهواره را گویند از برهان و مهد شش روزه

عبارت از فلک که در مدت شش روز پیدا شد چنانکه قال الله عزوجل خلق السموات
والارض فی ستة ایام یعنی پیدا کرد آسمانها و زمین را در شش روز و طفل زر اندود عبارت
از خورشید و منور یعنی ظاهر کرد و پستان سحر باضافت بیانی خود سحر یا باضافت لامی مراد از آفتاب
و شیر مصفا کنایه از روشنی صبح یا نور خورشید المعنی یعنی چون فلک آفتاب را ظاهر گرد شب از
پستان سحر نور عیان آورد قوله بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر صبح زان روی
چو موسی ید بیضا آورد اللغة بی مهر یعنی بی محبت و مهر یعنی آفتاب در محل ایهام و زان روی
یعنی زان سبب و ید بیضا یعنی دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که با آتش
سوخته شده بود حق تعالی آن داغ را بعوض این تکلیف معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش
یا در جیب خود انداخته می آوردند مثل آفتاب روشن نظر آمدی و مجاز یعنی کرامت است
در اینجا مراد از آفتاب است و آوردن ای ظاهر کردن بوجود آوردن قوله صبح بر کتف یهودانه زند
پاره زرد و دم جان بخش چه یعنی چو مسیحا آورد اللغة کتف بفتح اول و سکون ثانی یعنی
شانه مردم و یهودانه ای مانند یهود و دستور یهودان است که برای شناخت خود پاره چند زرد
بر شانه میدارند و با عیسی علیه السلام دشمنی تمام میدارند در اینجا پاره زرد مراد از خورشید است
و یعنی چه یعنی از چه یعنی و از چه سبب پس حرف از بالای چه محذوف است و درین بیت از روی
تعجب بیان می کند المعنی یعنی که صبح بر شانه خود در ظاهر مانند یهودان پاره زرد میدارد
پس دم جان بخش از چه سبب مانند مسیحا بر آورد و دم جان بخش مراد از خورشید یا از سفیدی
صبح است و جان بخشی باعتبار فرحت و طراوت بخشی گفته و دوست محمد نوشته یعنی چنین
سخن است که گویم صبح دم جان بخش آورد و چون عیسی را آورد زیرا که چون عیسی آمد دم جان بخش
بسیار خواهد بود و مسیحا کنایه از آفتاب است تم کلامه و در بعضی نسخ مسیحا بی چه یا موحده یافته
شد پس المعنی خواهد بود یعنی اگرچه صبح بظاهر بصورت یهودان است لاکن در معنی دم جان بخش
مانند مسیحا آورد و جناب ممدوح تحریر فرموده که درینجا پاره زرد مراد از آفتاب است و فاعل

آورده صبح است پس شاعر لفظ را از تعجب میگوید که صبح بعبودیت خود معلوم است در معنی از
دم جان بخش خود عیسی باید اگر دم کلامهم کمترین **مولف** گوید که در معنی این بیت جناب
ممدوح تدبر چنانمود است فتامل **قوله** برشود یوسف زرین رسن از چاه افق بسکه سحر
گرد عذار اشک زلیخا آورد **اللغة** بر بمعنی بالا از برهان و یوسف زرین رسن کنایه از خورشید
باعتبار خطوط شعاعی و چون یوسف علیه السلام را برادرانش در چاه انداخته بودند لهذا نسبت
رسن بایشان کرد و عذار بالکسر معنی رخسار ای گرد رخسار خود و اشک زلیخا کنایه از کواکب
و معمول است که بوقت سحر جمیع ستارگان بر می آیند **المعنی** یعنی چون بسیار ماه در هجر یوسف
زرین رسن گریه کرده است عنقریب است که یوسف زرین رسن از چاه افق برآید ای سحر شده
است و نزدیک است که آفتاب طلوع نماید و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین هم دیده شده
ع بسکه برگرد عذار اشک زلیخا آورد ۰ درین حالت از زلیخا مراد فلک یا شب است یعنی
چون زلیخا فلک یا شب در مفارقت و هجر یوسف زرین رسن اشک برگرد رخسار آورد یوسف
زرین رسن خورشید از چاه افق بلند و نمودار و طالع گشت تا که اشک ریزی زلیخای فلک
موقوف شود و فی الحقیقت وقتیکه آفتاب بر می آید کواکب نابود میشوند **قوله** قرصه کاه ربا
خورد و تباشیر سحر [illegible] دفع سوداش شد و علت صفرا آورد **اللغة** ها در قرصه زائد است و کهربا
مهره باشد زرد رنگ و اکثر قرص از وی بسته میدارند گویند که برای علت سودا بسیار مفید است
درینجا مراد از قرصه کهربا آفتاب است و تباشیر با شین نقطه دار بر وزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ
مانند استخوان سوخته و آنرا از درون نی هندی بر می آورند از برهان و تباشیر سحر درینجا مترادف
تباشیر صبح است که در برهان کنایه از سفیدی اول صبح نوشته و سودا نام خلطی است که سیاه رنگ
میباشد و صفرا نام خلطی است که زرد رنگ میباشد و درینجا مراد از سودا تاریکی شب و از صفرا زردی
روز است **المعنی** یعنی برآمدن خورشید سفیدی صبح را آشکار ساخت پس ازین قرص خوردن
سودای ظلمت ازو زائل شد و مرض صفرا پیدا شد ای از سفیدی صبح ظلمت شب رفع شد و روشنی

روز رو نمود و ضمیر شین راجع بفاعل خود واو بود است که صحیح باشد چون درین شعر لفظ
صفر اقتضی تشریح علم طب است و این علم اگرچه تجربی بایان است الا برای مریضان علت بدانند
اندکی از این معجون مفید می شناسم بعد حمد حکیم مطلق و نعت شافع برحق صلوات الله علیه واله وسلم
میگوید ضعیف عباد حکیم کن فکان **محمد عثمان** عفی عنه که این رساله را موسوم به **معراج الصحت**
گردانیده شامل بر یک مقدمه و منقسم بدو قسم نمودم **مقدمه در تعریف و موضوع**
وغایت علم طب بشنو که طب در لغت بمعنی سحر و اصلاح و عادت و حذق
است و باصطلاح اطبا عبارت از علمی است بقوانین که شناخته شود از ان احوال بدن
انسان من حیث الصحة والمرض و مناسبت میان آنها بر طبیب لبیب مخفی نه و موضوعش بدن
انسان است از ان جهت که صحیح است یا مریض و غایتش صدور افعال صحیحه و حفظ صحت حاصله
و استرداد صحت زائله است و این منقسم میشود بدو قسم **قسم اول علمی که از انظری هم**
گویند اگرچه فروعش بسیار است الا ناگزیر دو نوع است یکی تدبیر حفظ صحت مشتمل بر
شانزده اصل **اصل اول تدبیر هوا** اسباب تندرستی و بیماری شش است هوا
و حرکت و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب و استفراغ و احتقان
و اعراض نفسانی و تدبیر این سبب ها واجب است زیرا که این سببها چنان باشد چندانکه باید
ورنه سبب بیماری گردد و کدامی سبب نزدیکتر و ملازم تر و محتاج الیه تر زیاده از هوا برای بدن
انسان نیست چه قوام تن بسه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بلا میانجی روح
کارگر نتوان گردد و ماده روح هواست که مردم از ان بتنفس میگیرند اگرچه هوا عنصر لطیف خفیف
گرم و تر است اما این هوا که نزدیک ماست قیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سرد است
وان هوا که بدم زدن بحرارت غریزی رسد و بروح امیزد گرم شود اگر بدم ثانی از روح جدا نگردد
مزاج روح از اعتدال بگردد هرگاه بعد اخراج هوای گرم هوای تازه بروح رسد راحتی عظیم
دریابد و لیکن هوا که نزدیک ماست هوای محض نیست بلکه بدودها و غیر آن آمیخته است و از ان

چیزها اثری پذیرفته در فصلهای سال از طبع خویش گردیده موجب بیماری ها شود و بدترین
هوا هوای باشد که از بخار دریا و دیگر ابها و مرغزارها و بیشه ها و نباتات بر آید و لن و در خانه
بد مثل انجیر و جوز و بالیز دتره که در وی کرنب و باقلا و سیر و جرجیر باشد و از بوی آهک و گلخن
و عفونتها دور بود و در ابنیه بلند غیر محصور باشد و هوای گرم تن را لاغر و رنگ زرد و دل را گرم
و قوتها را ضعیف نماید و در رطوبتها عفونت پدید آرد الا مردم سرد مزاج و بیماری های
سرد را سود و رطوبت را تحلیل و سرسام را بگشاید و هوای سرد اکثر مردم تندرست را سود
دهد الا زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود و هوای تر مردم لاغر را سود دهد و پوست
نرم سازد و هوای خشک ضد این باشد و هوای غلیظ آنست که در شبها ستارگان خرده
نماید و تنفس در وی ناخوش بود و هوای نمناک زیانکارتر از هوای غلیظ است و هوای
خانه از هوای صحرا گران تر باشد و هنگام بدی هوا ای ظهور و بانجار عود و عنبر و کندر
و مصطکی و صندل و چوب گز و بادام تلخ اصلاح هوا کنند و پاشیدن سرکه خصوصاً انگ
آمیخته در حوالی خانه سود دارد **اصل دوم تدبیر فصلهای سال** در فصل بهار اخلاط
جمع شده فی البدن بایام زمستان را قبل از حرکت و گداخت حرارت تابستان بد
طریقه کم باید نمود اول طعام لطیف هم کمتر خورد و هر بامداد ریاضت و از اطعمه گرم و تلخ
شور پرهیز کند دوم آنکه استفراغ کند الا در فصل بهار اول تر استفراغ فصد ورنه
و بلا ضرورت مسهل قوی نشاید خورد و در فصل تابستان ریاضت و طعام و شراب و جماع
کمتر باید و در فصل خزان از گوشت صید و قدید و جماع و آنچه خشکی افزاید دور باشد و در جای
خنک نخسبد و از گرمای نیمروز و سردی بامداد خود را ملاحظه نماید و در آب سرد
و در اول فصل خزان مسهل صواب وقت نباید کرد و در بیماری زمستان نزد وی آ
سکی نند نیز اگر در این موسم بلا سبب قوی بیمار نشود الا مسهل از قی اولی است **اصل**
سوم تدبیر مسکن باشد و هوای منزل بلند خاک تنفس در وی آسان و هوا

نشیب بالعکس آن و مسکن های بیابانی درشت و خوش و دریائی تر و کوهی خاصه که بمقابل
مشرق باشد هوای آن درشت و مردم قوی و دراز عمر و درشت سخن باشند و هوای
منزل واقع زمین و گل پاکیزه و دور از کوه و دریا معتدل و نیک و هوای مسکن در میان بیشه
و معدن گوگرد و نفط و مانند آن بد باشد **اصل چهارم تدبیر پوشیدن جامه**
در زمستان پوشیدن لباسهای نرم تن را گرم کند و در تابستان جامه های خنک را
بپوشد و جامه درشت تن را لاغر و پوست را سخت کند **اصل پنجم تدبیر غذا** بشنو
غذای نیک آنکه در وی دوائیت نباشد و بحالت عکس آن دوای غذائی گویند و بر
سبیل علاج خورند از بهر آنکه لطیف خون را سوزد و صفرا زیاده کند و غلیظ تری و بلغم را
فزاید الا غذای نیک نان پاکیزه باشد از گندم آفت نارسیده و گوشت گوسفند و مرغ
که تندرست و بهتر باشد و از میوه ها انگور و انجیر رسیده و خربزه عادت دارد که بعد غذای
دوائی چیزی ضد آن برای دفع مضرت آن خورد چنانچه بعد خیار و غیره مقدار سیر
و هم بالعکس و اگر طعام غلیظ مولد سده مثل هریسه و حلوای نشاسته و نان فطیره و غیره
خورد بعد آن چیزی سده گشاینده مثل سرکه و پیاز و ترب و سکنجبین و غیره خورد طعام
هنگام اشتهای صادق خورد و در طعام خوردن تاخیر نباید و قدری اشتها گذاشته
دست کشد و بعد از خوردن طعام تمام دیگر خوردن معده را سخت باشد و بحالت اتفاق
روز دیگر کم خورد و باهستگی ریاضت کند و هنگام بیداری جوارش معتدل موافق
مزاج خورد و ترتیب طعامهای نازک و لطیف و آشامیدنی اول خورد و بعد تعب و بیخ چیزهای
نازک مثل شیر و ماهی تازه و مانند آن نخورد زیرا که معده گرم چیزهای نازک زود گرم
و تبه شده اخلاط را تباه کند و از غذای بد اخلاط بد تولید کند طعام مختلف در یک مجلس
بد باشد و بهترین طعام آنست که در دو روز سه نوبت خورد صباح و آخر روز و نماز پیشین
روز دیگر و صاحب معده گرم را مناسب است که بامداد چند لقمه نان بشربت لیمون و آب غوره

و ابتدا ترشی خورد تا صفرا ساکن شود و بهنگام عشا طعام زود معده از آن پاک کند و پس
از طعام بعد قدری بنشیند آهسته که طعام از فم معده فرو آید بخسپد و اندک ریاضت کمتر قوت
هاضمه ضعیف گردد و چنین کس را طعام لطیف تر و کمتر باید خورد و صفراوی مزاج را غذایی
سرد و تر باید خورد مثل قلیه کدو و غیره و سوداوی مزاج را باید که شوربا بی گوشت فربه
از مرغ و گوسفند و مانند آن خوراند و بلغمی مزاج را قلیه خشک با روغن زیت و غیره و گوشت مرغ
و دراج و تیهو و مانند آن تندرستی را نگاه دارد و غذاهای غلیظ قوت بخشد و بهیا الا خوردن
الوان بسیار یکدفعه معده را عاجز و هضم تباه نماید و غذای خشک چون کاورس و عدس
و گوشت نمک سود شهوت طعام ببرد و لون بشره تباه کند و غذاهای چرب سستی آرد
و معده را ضعیف و اشتها را از اکل کند و ترشی با چشم رازیان و اعراض پیری پدید آرد و غذا
باشد که در یک جلسه بهم نباید خورد چون دوغ و عصیده و برنج و سرکه و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل
و شیر و جغرات و ماهی تازه و انجیر چه بهق و برص پیدا کند و سیر شدن تیز و شراب نقرس آرد

اصل ششم تدبیر آب بشنو آب سرد و تر است و بسبب گرمی و سردی متأثر گردد و بی آنکه
چیزی در او بیامیزد و هرگز خشکی نه پذیرد و آب باران لطیف و ترشی او افزون تر از آب ها بود
و باران تابستان خصوصا باران زمستان بود و باران بهار متوسط و عموما آب باران زود متعفن
شود و برف که از زمین پاک گیرند و یخ که از آب نیک گرفته شود میان آنها فرقی نیست آب
عصب ها و مفاصل و نقرس و رعشه و فالج و استسقا و معده و مثانه را زیان دارد و آب شور
مزاج را لاغر و استسقا و فالج را نافع سازد و آب سرد باعتدال همه تندرستان را سود
و دل گرم را بجا می بود و هوای خنک باشد آب چاه و کاریز مقابله نهرها باشد و هر دو را با هم
و آب ایستاده خاصه در میان و در بیابان و نیستان بد باشد و سپرز را بزرگ و حشا را زیان دهد
و با استسقا کشد و اصلاح آب بد اول آنکه آب را با خاک پاک بیامیزند و بجوشانند و پالایند و پخته
در ساق ... جاهای مخالف ... خاصه ... شده و بجاست قلت آب گرد

آب را با سرکه بیامیزند که تشنگی کمتر آرد و اگر تخم خرفه بکوبند و با سرکه آمیزند احتیاج آب کمتر باشد
و پس از طعام آب بسیار نباید خورد و اگر صبر نتوانند اندک بخورد و صبر از آب سرد در تشنگی مرطوب را
سود و محرور را زیان دارد و آب ناشتا و بعد ریاضت و در تابستان بعد بیداری
شب زیان دارد و پس از طعام گرم هم زیان دارد ناگزیر بخوردن در دهان نگاه داشته فرو برد
الا به تشنگی کاذب صبر کند **اصل هفتم تدبیر شراب** در دین اسلام حرام و در دیگر
ملل مباح اعتدالش نافع و تکثیرش مضر **اصل هشتم تدبیر خواب و بیداری**
برای خواب وقت بهتر هنگام گذشتن طعام از فم معده و پست و معده خالی خفتن تن را
لاغر و حرارت غریزی را ضعیف کند و خواب روز خاصه زمستان نزله و سقوط شهوت
آرد و رنگ رو را تباه کند و کدامی نوع بجای خواب شب نباشد عادی را باید که بتدریج
ترک کند و خداوند مزاج سرد را از با بکاره تر است وقت خواب اول زمانی بر پهلوی راست
بعد از آن بر پهلوی چپ گردد و شکم را گرم نماید چیزی گرم مثل سمور و غیره بر شکم نهد اگر شکم خشک
غذا نیک هضم شود و بر پشت خوابیدن زیان دارد بسبب آنکه منفذهایی که از دماغ
می آید بسته شود و فضلهای دماغ بسینه و اعصاب فرود آید و نزله و سل و درد عصب و فالج
و درد پشت و آنچه در دماغ ماند کابوس و صرع و سکته تولد کند و شب نا خفتن دماغ را
ضعیف و قوت را ساقط و غذای شب را خام دارد و خواب بامداد بجهت خلوی معده زیان
دارد و آواز خوش و معتدل و آواز آب و درخت و مالیدن پا و شراب ممزوج خواب آرد
و کسی که خواب نمی آید از آنکه از اندک غنودگی تکیه کند و چشم و اطراف بندد تا مانده شود
پیش او جماعتی افسانه بخوانند تا ملول گردد و پس یکبار از پیش او برخیزند و روشنایی برون برند
فی الحال بخسپد **اصل نهم تدبیر حرکت و سکون** شنو بسبب حرکت که آن را
ریاضت نامند حرارت غریزی را افروزد و جسم گرم گردد و برای حفظ صحت بهتر از این چیزی دیگر
نیست زیرا که فضله بقیه التحلیل را از التهاب حرارت غریزی انگیختن دفع کند و پیر الخ

و اینها آتش خورند تا صفرا ساکن شود و هنگام عشا طعام زود هضم و از آن پاک کنند و پس
از طعام بی قدر سختی پیاده نشسته که طعام از قعر معده فرود آید نخسپید و از ریاضت کمتر قوت
هاضمه ضعیف گردد و چنین کس طعام لطیف تر و کمتر باید خورد و صفراوی مزاج را غذای
سرد و تر باید خورد مثل قلیه کدو و غیره و سوداوی مزاج را باید که شوربای گوشت مرغ
از مرغ و گوسفند و مانند آن خوراند و بلغمی مزاج را قلیه خشک پر دغن زیت و غیره و گوشت مرغ
و دراج و تیهو و مانند آن و تندرستی را نگاه دارد و غذای غلیظ قوت بخش دهد الا خوردن
الوان بسیار در یک دفعه معده عاجز و هضم تمام نیابد و غذای خشک چون کاورس و ماهی
و گوشت نمک سود شهوت طعام ببندد و لون بشره را تباه کند و غذاهای چرب سستی آرد
و معده را ضعیف نماید و اشتها را از [illegible] کند و ترشی ها چشم را زیان و اعراض پیری پدید آرد و غذا
باشد که در یک جلسه بهم نباید خورد چون دوغ و غوره و برنج و سرکه و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل
و شیر و تغرات و نانهای تازه و انجیر خربزه و ترخون [illegible] نکند و بر شتن شیر و شراب نقرس آرد

فصل ششم تدبیر آب بشنو آب سرد و تر است و بسبب گرمی و سردی متاثر گردد و آنکه
چیزی در وی بیامیزد بهر گرمی نپذیرد و آب باران لطیف و ترتیب و افزون تر از آب ها بود
و باران تابستان ضد باران زمستان بود و باران بهاره متوسط و عموما آب باران زود متعفن
شود و برف که از زمین پاک گیرند و یخ که از آب پاک گرفته شود میان آنها فرقی نیست آب یخ و
عصب ها و مفاصل و نقرس و رعشه و فالج و استسقا و معده و مثانه را زیان رساند و آب شور و ریا
گرم مزاج لاغر و استسقا و فالج را نفع رساند و آب سرد با اعتدال بهمه تن [illegible] زمستان را شود و
و دل گرم را بجا بی هوای خشک باشد آب چاه و کاریز بمقابله نهر بد باشد و سرد و گرم را با هم نباید
و آب ایستاده خاصه در میان درختان و نیستان بد باشد و سپرز را لند بزرگ و مثانه را زیان دارد
و با استسقا کشد و اصلاح آب بد اول آنکه آب را جائی پاک بیامیزند و بجوشانند و برشانند و پخته
زیر آتش [illegible] جاهای مخالف نباید خورد خاصه بسیار کرده [illegible] و بحالت قلت آب گرمی هوا

آب را بسرکه بیامیزند که تشنگی کمتر آرد و اگر تخم خرفه بکوبند و با سرکه آمیزند احتیاج آب کمتر باشد
و بسر طعام آب بسیار نباید خورد و اگر ضرورت افتد اندک بخورد و بعد آب سرد در تشنگی مرطوب را
سود و محرور را زیان دارد و آب ناشتا و بعد ریاضت و در تابستان بعد بیداری
شب زیان دارد و پس از طعام گرم هم زیان دارد تا گزیر تختی در دهان نگاه داشته فرو برد
الا بتشنگی کاذب صبر کند **اصل هفتم تدبیر شراب** در دین اسلام حرام و در دیگر
ملل مباح اعتدالش نافع و تکثیرش مضر **اصل هشتم تدبیر خواب و بیداری**
برای خواب وقت بهتر هنگام گذشتن طعام از فم معده است و معده خالی خفتن تن را
لاغر و حرارت غریزی را ضعیف کند و خواب روز خاصه زمستان نزله و سقوط شهوت
آرد و رنگ رو را تباه کند و کدامی نوع بجای خواب شب نباشد عادی را باید که بتدریج
ترک کند و خداوند مزاج سرد را زیاده بکار است وقت خواب اول زمانی بر پهلوی راست
بعد بر پهلوی چپ گردد و شکم را گرم نماید و چیز گرم مثل سمور و غیره بر شکم نهد اگر بشکم خسپد
غذا نیک هضم شود و به پشت خوابیدن زیان دارد بسبب آنکه منفذهایی که از دماغ به
می آید بسته شود و فضلهای دماغ بسینه و اعصاب فرود آید و نزله و سل و درد عصب و فالج
و درد پشت و آنچه در دماغ باند کابوس و صرع و سکته تولد کند و شب ناخفتن دماغ را
ضعیف و قوت را ساقط و غذای شب را خام دارد و خواب بامداد بجهت خلوی معده زیان
دارد و آواز خوش و معتدل و آواز آب و درخت و مالیدن بسیار و شراب ممزوج خواب آرد
و کسی که خواب نمی آید از آنکه آراید که از اندک غنودگی تکیه کند و چشم و اطراف بندد تا مانده شود
پیش او جماعتی افسانه بخوانند تا ملول گردد و پس یکبار از پیش او برخیزند و دور شنا بروند
فی الحال بخسپد **اصل نهم تدبیر حرکت و سکون** بشنو بسبب حرکت که از
ریاضت باشد حرارت غریزی بر افروزد و جسم گرم گردد و برای حفظ صحت بهتر از این چیز دیگر
نیست زیرا که فضله بقیه بتحلیل را از التهاب حرارت غریزی از تن دفع کند و بد الحس

آنوقت بهتر باشد که طعام هضم شده و روده از فضله خالی شده باشد وقت اغاز ریاضت اول اندام را نرم نرم و بتدریج محکم بمالد و هنگام فراغ که رنگ افروخته و عرق آمده باشد باز اندام را بمالد و در میان مالش دوم اندامها را بکشد و بیازد و نفس نگهدارد چندانکه تواند تا عضلها که بریاضت دفع نشده باشد باین طریق دفع گردد و در ریاضت گرسنگی زبان و ماندگی آرد

فصل سیم تدبیر استفراغها با دویه مسهله بشنو مردم تندرست و کودک و پیر و خشک اندام و لاغر و کسی را که گوشت عضلهای تنگش اندک باشد و کسی را که قوت یا معده یا دل یا عضلهای زبان ضعیف باشد مثلا در تکلم بجای سین ثا گوید چنین گردد را عموما و حبلبه فصول خصوصا در حله سرما ادویه مسهل و فصد و حجامت بلا ضرورتی باشد نشاید و مباشرت در هوای گرم و حلیه زبان دارد و در حالت تعلق امر سترگ مثل غم و شادی و مهمی دیگر استعمال مسهل نشاید و مسهل عادتی است بسیار ناپسندیده تن را لاغر سازد و غیر عادی دارو را زارد و تدبیر بجوی اندک دارویی لطیف مناسب دافع خلط دهد و چند روز پیش از مسهل جلابی دهند تا گذرهای دارو گشاده و خلط پخته شود و مسهل بسیار شیرین نباشد تا غذای معده نشود و درین خواب نشاید در استعمال دارو ی قوی قبل از عمل خواب عمل دارو را قوی و بیداری ضعیف گرداند و آب گرم بعد دارو قوت او ضعیف و بعد از حب قوت او را قوی گرداند و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب نباید خورد و اگر معده صفراوی باشد قبل از مسهل لقمه چند نان در شراب ترشی کند یا شربت کشکاب یا آب انار دهد اگر حاجت نفت و اسهال بهم آید اگر اخلاط گرم است اول فصد اگر بلغمی است اول مسهل خورد اگر دارو کار نکند و بی آرامی و تمدد در اعضا پدید آید بشتافتن یا آب گلاب گرم مدد نماید و آب سیب دفع غثیان کند و دارو در کار آید و بعد خوردن اگر اجابت نشود چند گرم تن و معده پاک شود دیگر بار دارو خورد و بآخر چند بار بحمام آید تا عرق کند و باده میل جلد کند و بعد از دارو از اعراض جسمانی مثل جماع یا غم و شادی بزرگ خویش را نگاهدارد و بعد فراغ بلغمی را تخم ریحان و صفراوی و معتدل المزاج را اسبغول و بحالت شدت عمل دارو برای دفع تیزی شیرهٔ

یا تخم لسان الحمل به شیر جوشانیده دهند اگر سحج و پیچش شود اسپغول به روغن گل چرب کرده با به مربا
بدهند اگر تب شود اسپغول و گل ارمنی و صمغ عربی با شربت آبی بدهند و حب الآس و تریاق فاروق و [illegible]
را باز دارد و اطراف بندند و عطسه آورد و برای اهل دول و ملوک و کسانی که دوا دشوار خورند تدبیر لطیف
باید کرد و از ادویه و حب و شربت و جلاب مناسب استفراغ بلغم و صفرا و سودا حب [illegible] باید نمود
و خداوند تر له و سودا را این مطبوخ سود دارد بنفشه خشک پنجدرم بیخ سوسن مقشر مکوب دودرم
در نیم آثار آب بپزند تا نیمه بماند صاف سازند و بیست درم شیرخشت یا ترنجبین در وی حل کنند تا شربت
بود **اصل یازدهم تدبیر قی** خداوند علت سینه و حنجره بیرون آمده و دماغ و عضو ضعیف
و گردن دراز و سینه تنگ و از گوشت برهنه و بسیار فربه را مسهل از قی اولی‌تر بود **منفعت‌های**
قی معده را پاک و یرقان و رعشه و فالج و نقرس و مالیخولیا و فواق را سود دارد و آرزوی طعام را
پدید کند و کسانی را که مسهل قی و غثیان آرد اگر سه روز پیشتر قی کنانند و بعدش مسهل دهند ایشان را
قی و غثیان نباشد **مضرت‌های قی** معده را زبون و دندان و چشم و بیماری‌های سینه را
زیان دارد و قی باندازه و وقت حاجت گرانی سر و گوش و تیرگی چشم را زائل سازد و بروز
قی چندگونه طعام و شرابهای مختلف باید خورد و اندکی صبر کرده قبل از مشغولی معده بهضم قی
کند و بحالت دشواری قی الشراب و روغن و یا شیر ممزوج سه روز پیشتر بنوشند و در حمام
روغن بر تمام بدن بمالند و غذا شوربهای چرب خورند و بهوای سرد در گرمابه قی ننمایند و
بحالت سردی هوا خانه را گرم سازد و روز وقت قی رفاده بر پشت چشم بندد و بعد فراغ
چشم و روی با آب سرد بشوید و غرغره با آب گرم سکنجبین یا با بجامه نمایند تابستان وقت خوبتر
برای قی بهمت مرطوب پیش از طعام و بعد ریاضت و مخمور بعد طعام و شراب قی کند و بعد قی
و غرغره یک مثقال مصطکی سوده باندک شکر با آب سیب خورد تا ماده متوجه معده را باز دارد
و بقیه فضله معده را دفع کند و بعد قی گلقند و اطریفل همین حکم دارد و بحالت سوزش معده
بعد از قی استعمال شوربای مرغ فربه از اکل کند و بحالت فواق جرعه جرعه آب گرم عطسه

سود دارد و درد سینه و پهلو را روغن بابونه و روغن گل تازه بمالند و بی خطر دارو
قی آرد تخم ترب و تخم شبت دو دو درم و بوره نان یک درم با سکنجبین آمیخته پیش از طعام
خورند و نمک کاسنی آب گرم بالایش نوشند و دیگر هم بسیار است فصل دوازدهم تدبیر فصد
و حجامت استفراغ کلی نامندش جهت آنکه مرکب همه اخلاط خون است و باعث فصد از بسیاری اخلاطی
چیزی کم شود و فضیلت فصد است که بوقت فصد رنگ و قوام و قوت اخراج خون میتوان
دید و بمقدار مصلحت میتوان گرفت و داروی مسهل و قی اگر افراط یا تقصیر کند تدارک آن مشکل بود
بدین سبب هیچ استفراغی بفضیلت فصد نرسد بشنو که جگر گرم و معدن قوت طبیعی است
و تولد خون اندر جگر و همه تن را از و بهره است و بدان پرورده شود و خون که مرکب
حرارت غریزی است از او همه تن میرساند بدین سبب از بیشی اخراج خون ضعف
و غشی آید دیگر آنکه رگ بزرگ از جگر بدل پیوسته است خون بدل میرساند و آن خون
موجب قوت حیوانی میگردد و از همه شریان ها بهمه تن میرسد و بوقت اخراج خون شریانها
قوت حیوانی باطل گردد و بمیرد و اندک منافع خون است که پوست را رنگین و با رونق دارد و درا
مردم پیشین بر خون نگرفتن و آنکه بغذای لطیف و اندک اصلاح مزاج خون باعتدال آید
خطاست زیرا که خون فاسد سبب بیماریها گردد و مدتی باید تا خون باعتدال باز آید و بعضی
اوقات آنقدر مهلت ندهد پس ضرورة مقداری از خون باید گرفت الا اعتماد بر قوت و حال
دل باید کرد و برای دریافت این طبیب بوقت فصد دست بر نبض دارد و معاینه از تغییر
در حال به بیند و قی پیش از فصد غشی باز دارد خصوصا کسی را که در معده او صفرا و فم معده
ضعیف باشد در حال غشی قی کند غشی زائل شود و قوت باز آید و پیش از فصد اندک لب انار
و آب بخورد یا شربت سیب ترش دهند غشی باز دارد و مشهور است شربت پودینه یا جلاب و به کرم
و بوی مشک و دواء المسک کبیر بجلاب یا آب انار دهند و در روز نوبت تپ امتلا رگ نزنند و در
بیعت وقت درد و بعد تسکین درد فصد نمایند و بروز فصد طعام لطیف تر و کمتر خاصه نشاسته و صفرا خورد و بعد

جماع واسهال وقی وهیضه وتب دو بسیار که مسام کشاده شود رگ نزنند وبحالت ضرورت بعد
از سه روز فصد نماید واندک خاک بر سر رگ باید گذاشت وهیچ خوشبو بر سر رگ نباید مالید الا
سبر وذرا پیش از فصد ریاضت برای حرکت حرارت وگداز رطوبت فائده دارد اما گرما
به بیشتر زنند وفائده جداگانه دهنده است **قیفال** علت های سر وچشم وبینی وکام ولب
زبان ودندان را سود دارد واین را پهنا در بوده یا بوریب باید زد وتا نیش بر عصب عشا نرسد
اکحل علت های همه تن را سود دارد ودر زیر او عصبی است او را دراز باید زد و **باسلیق** علتهای
جگر وسپرز وذات الجنب وسرسام ودرد سرین وزانو وساق وقدم را سود دارد واین رگ عمیق
نباید زد زیراکه زیر او شریان است بلکه از موضع خویش یکسو برده بوریب یا پهنا باید زد
حبل الذراع وبعضی دستها بارگ باسلیق ودر بعضی با اکحل آمیخته باشد **اسیلم** دنبال
باسلیق است از دست راست درد جگر را واز دست چپ سپرز را وگرگ وخارش را نفع
دارد بوریب زنند وساعد بندند ودست در آب گرم گذارند تا خون جهد الکه باید برد
ابطی خلیفه اکحل است **صافن** حیض بگشاید وریش وخارش ران وخایه وقضیب ببرد واز
بالای شتالنگ بندند ودر زیر پا پارچه ملوسی محلوج گذارند تا از فشار پا رگ نمودار گردد
واز اصل رگ دو شاخ برخیزد از دو جانب او اصل درمیان او را باید زد **مابض الرکبه** در زیر
زانو است وبعضی گفته اند که دنبال رگهاست وشاخهای آن یک رگ شده وفصد آن درد
احشا وپشت را سود دارد اول ران وساق بسته چند بار نشیند وبرخیزد تا رگ پدید آید **عرق النسا**
در پس کعب راست بود وفصدش این درد را سود دارد از میان او تا شتالنگ سخت بندد
ویا بر پشت نهد وفصاد میان خنصر وبنصر رگ بجوید اگر یافت ایمن باشد واگر نیافت از پس شتالنگ
از جانب وحشی بجوید ودراز بزند واگر از خطا نیش بعصب وعشا رسد آماس کند وتب گیرد
وگر از تولد کند همه تن بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب باید داشت وآب کشنیز تر وحنا وسبز
وسفید بر آماس ضماد کند اگر قوت بیند از دست دیگر رگ صافن کشاید واگر این خطا افتد از دست

[illegible]

رگ باید زد و اگر از شریان بوجه اتر شش خون رفته باشد این ادویه بسازند خون سیاوشان
وانزروت وشب یمانی وقلقطار و اقاقیا وگلنار وصبر وکندر وکثیرا از هر یک یکدرم وصمغ عربی
دو درم کوفته بپسید بتخم مرغ سرشته با خانه عنکبوت بر جراحت و حوالی او بسته چند روز نگشاید
و بعد از آن برفق کشاید و خون شریان رقیق تر و اشقر باشد **تشنو** بوقت ضرورت حجامت
کودکان و پیران را بجای فصد باشد و عضو را پاک کند و تا شصت ساله را حجامت نباید کرد و در
چهار دهم و پانزدهم فصد و حجامت نکند الا در روز شانزدهم و هفدهم **فصل سیزدهم تدبیر**
استفراغهای دیگر و آن هفت نوع است ادرار بول عرق مخاط لعاب و ادرار
جماع استفراغ بلشیاف استفراغ بحقنه تشنو که هر غذا را سه هضم بود
اول در معده دوم در جگر سوم در اندامها و از هر هضم چیزی فضله بماند که قوت مغیره از آن
تمام هضم نکرده باشد و طریق دفع اول یعنی اسهال که تدبیرش بالا گذشت دوم ادرار
بول که بقدر حاجت برای درد بند یا و لیت و استسقا و دیگر بیماریهای سردی را نافع است
عرق که فضله هضم سوم است و دفع ان از راه مسام است و بعضی از آن فضله بخار است که از همه
تن به تحلیل خرج شود و از آن تواند دید و بعضی چرک است که بر پوست بماند و بعضی عرق است
که از مسام بیرون آید و بر وقت اخراجش بیمار راحت یابد و هوای گرم و حمام غلیظ عرق آرد
و عرق بسیار که رطوبت اصلی را کم کند دق و ذبول آرد **مخاط** رطوبتی غلیظ است که از راه
بینی فرود آید و بیماریهای دماغی مثل صرع و سکته را نافع باشد تدبیرش عطسه و غرغره و بخار سرکه
و شراب ریخته بر سنگهای گرم و بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی سخت سودمند است و خربق سفید
و فلفل و عرطنیثا و صبر سوده بوئیدن عطسه و مخاط بسیار می آرد و این تدبیر بعد اسهال و حقنه
مناسب است **تدبیر لعاب** که از کام و بن زبان بر آید آمدن آن بوقت حاجت در باغ
و حیتم کو ستس و حلق و گلو و حنجره و فم معده و لثاخصه در زمستان و مرطوبت را نفع دارد و غرغره
انجامد و سرکه و خردل و عاقرقرحا و میویزج و ایارج فیقرا است در گرمابه و بخیر و مضمضه است **تدبیر شیاف**

فعلش در استفراغ ضعیف باشد و چون ماده قریب به روده‌ها نبود و در پشت و سرین و حوالی آن از امعا
ست گرم مزاج و حار و تند تپ را از بنفشه و قند و اندک محموده باید ساخت و مرطوب را از جاوشیر
و سکبینج و مقل و نمک هندی و شحم حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس یا از جندبیدستر و قسط و
زرنبلو و اندک از روت و برگ سداب و ماهی زهره شافه سازند تدبیر حقنه فعلش از فعل شیاف
اقوی است خداوند معده ضعیف و اماس دماغ و جراحت سر و سل را بهتر ازین تدبیری نیست
از بهر آنکه بخار و ماده از دماغ فرود آرد و هر بهار نباید کرد و زیراکه گاه گاه دارو حقنه معده و روده‌ها
باریک برآید برای علاج درد پشت و گرده و کمر بیمار را بقفا خسپد و سر بر بالش گذارد و جهت درد
ناف بیمار بزانو خسپد چنانکه شکمش آویخته و سر و سینه بر بالش افراشته باشد و بیمار از سرفه و عطسه
خود را نگاه دارد و مقدار معتدل آن پنجاه مثقال است و شکم را لبلاب پخته و آب چغندر و روغن
زیت یا روغن زرد پاک سازد و در حقنه صاحب تپ نمک و بوره نباید ملعاب اسبغول
و بنفشه و کشک جو شاید و در حالت درد معده و قولنج از حلتیت و قنطوریون و زیره و تخم کرفس
و سداب چاره نباشد و از بهر درد سر و چشم و گوش شحم حنظل و از بهر سوزش روده‌ها و ریش آن
از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و در حقنه افیون و کشنیز نیز نباید و صبر در هیچ حقنه و شیاف
نکنند **تدبیر جماع** نوعی از استفراغ و از جمله اسباب سته است اگر بوقت باشد فرحت ورنه
علت آرد و اگر این استفراغ اتفاق نیفتد تن گرانی یابد و منی گرم گردد و سوزد و بخاران بدماغ
رسد و تپ و مالیخولیا و طپیدن دل و تیرگی چشم و گردش سر پدید آید و از اسراف جماع ضعف
زیاده از فصد شود و باین دلیل که منی از خون صافی تر و بالیده تر است و اوعیه منی از یک تا پنج
جماع تهی گردد و در حالت مبالغه خون آید که غذای اندامها شد اگر این غذا خرج شد مدتی باید
تا عوض آن باز آید و جماع بر گرسنگی و بعد ریاضت و قی و اسهال و حمام تن را خشک و چشم را
تاریک و حرارت غریزی را کم کند و بعد طعام و امتلا درد بندها و سستی اعضا و سده و استسقا
و ضیق النفس و رعشه تولد کند اگر در حال جماع سرمای در پشت و یا با لذت جماع المی یابد یا

ناخوش آید علامت خلطهای بد در بدن است تنقیه باید کرد و گرم و تر مزاج در کار جماع توانا
و مضرت کمتر یابند و خشک و گرم مزاج خشکی و مضرت و لاغری یابد و سرد و تر و سرد و خشک مزاج
هر دو ضعیف باشند و مضرت در هر دو زود پدید آید **اصل چهاردهم تدبیر اعراض نفسانی**
شادی و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس و خجالت و اندیشه کارهای مهم و الهامهای باریک و امید
و ناامیدی هر یک ازینها در تن اثری دارد و فزودن از اثر طعام و شراب و خواب و بیداری و
حرکت و سکون و غیر آن که بدان زودی اثر نکند و آثار اعراض نفسانی در حال بر رنگ و در روی و در
حرکات و سکنات پدید آید و این دلیل است بر اینکه اعراض نفسانی قوی تر از دیگر سببهاست و
بعضی اعراض نفسانی مثل خشم و شادی و لذت و امید و اندیشه کارهای مهم تن را گرم و اخلاط و ارواح
را متحرک سازد و بعضی چون غم و ترس و ناامیدی تن را سرد کند و خشم عظیم محرک صفرا و رنگ و
روی را متغیر و زرد و محرور را زیان کند و مرطوب و مبرود را سود بخشد و شادی باندازه رنگ و
روی را روشن و مردم شادکام فربه باشند و اثر پیری کمتر بینند و در شادی مفرط دل تمام گشاده
دارد و ارواح بطلب شادی بیرون رود و بمفاجات هلاک شود و شدت اندوه و ترس حرارت غریزی
همه تن را در دل باز گرداند و انجا خفه شود و بمفاجات بمیرد و مرگ مفاجات در اندوه و ترس
کمتر از انکه در شادی بزرگ باشد و خجالت رنگ روی را سرخ و عرق را روان و باخر رنگ زرد کند و
منفعت ایمنی و امیدواری همچو شادی معتدل و مضرت ناامیدی همچو مضرت اندوه و از اندیشه
خالی بودن طبع را کند و حرارت غریزی را ضعیف و رنگ روی را متغیر و بیماریها را زیاده کند و
اندیشه مشغولی و سفر کردن و شهرها و کارهای عجیب دیدن از بیماریها و وسوسه عشق برهاند و علاج
خشم شربتهای سرد و سخنهای خنده ناک و خاطر نمودن دوستان و محتشمان و علاج اندوه
و ترس امیدهای قوی و سماع نغمه و طرب بآوازهای بلند و شراب مفرح های گرم است **اصل
پانزدهم تدبیر پیران** مزاج پیران سرد و خشک است درین وقت تدبیر او بگرمی و تری
دیگر باید و روغنهای معتدل مثل روغن سوسن و یاسمین و شراب اند که نوشیدن گرم و نرم و خوشبوی

شادی و دوری از ترس و اندوه و چیزهای سرد مثل کافور و نیلوفر و هوای بد و بوهای ناخوش
و چیزهای تیز و شور بود و بهست غذا استفراغ یق واند که اندکی بامیخورد و در کرمانه طعام اشتها خورده
و بعد بیرون آمدن از آن طعام موافق باشد و شیر تازه اگر در معده ترش و بادنگیرد سزاوار بود و
برنج بشیر با عسل و قند سود دارد و گرسنگی زیان آرد و اگر طبع خشک بود پنج درم سفایج بلوط
برگ کرنب بپزند و هفت درم تخم معصفر کوفته بجوشانند و دو درم مصطکی با قند کوفته میل نمایند طبع را
نرم و احشا را پاک کند و افتیمون و چند بید ستر و انجیر خشک و قدری تخم معصفر کوفته بخورند هم اجابت
کند و بلا ضرورت فصد نکند و طعام گوشتابه و شوربا گرم و رشته که در دو دارچینی و اندک زنجبیل بود
در فصل سرما تریاق و دوا المسک و مادة الحیوة بهست

فصل شانزدهم تدبیر مسافران

قبل از سفر بضروریات سفر مثل تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و آب شور و پیاده روی و مانند آن
اندک اندک خو کند و حرکت و ریاضت فزون از عادت کند نخست بفصد یا مسهل تن را پاک کند
و در سفر ممتلی و سستور نه نشیند و هنگام فرود آمدن بمنزل طعام خورد و برای دفع تشنگی سه درم
تخم خرفه با سرکه یا آب ممزوج با سرکه نافع است و سر را از آفتاب پوشیده دارد و وقت سواری
ترشی با آب سرد یا سیب چو بخورد و در منزل روغن بنفشه بناف و کف پا و عصبها بمالد و به بینی
اندازد و در باد سموم بینی و دهان را پوشیده دارد و بدان پنج صبر کند و پیاز یا ره مدوغ آغشته
بخورد و از دوغ قدری بیاشامد و روغن به بینی ترکشد و اگر کسی را باد سموم زند آب سرد بر دست
و پای او ریزند و در آب سرد نشانند و روغن گل و گلاب و آب بید بر سر او گذارند و خیار و
بادرنگ و برگ خرفه بخورند و بسیار بطط باب غرغره نمایند و جرعه جرعه آب خورند اگر تب نباشد شیر
و دوغ موافق بود و اگر در سرما بمنزل رسد زود پیش آتش نه نشیند الا بتدریج خویش را بجامه
گرم کند و بروغن زیت یا فرفیون دست و پا چرب کند و در طعام سیر و روغن گاو بیشتر باید اگر
بروغن بخورد و دو سه پیاله شراب با مثلث دفع سرما کند و سرمازده را یکدرم انگوزه با مثلث
یا بماء العسل سود دارد و اگر پا برنگ جگر وابد در آب گرم نهد تا خون تمام برود و پس گل ارمنی بسرکه

وآب سائیده طلا نماید اگر پاسیار یا سبز شود علامت تباه شدن است بغیر از جدا کردن تدبیری نیست واگر از باد و آفتاب رنگ روی متغیر شود لعاب اسپغول یا سپیده تخم مرغ یا کتیرا حل کرده یا صمغ عربی بروی طلا کنند اثر آن باز دارد و پیاز و سیر و سرکه مضرت آب با باز دارد و روغن شبت و بابونه در عضلها مالیدن ماندگی زائل کند و مسافر دریا که در کشتی آید اول قی بسیار کند تسکین نباید داد تا خود آرام گیرد و اگر از حد گذرد شراب بهدانه و آبی و انار و مانند آن و عدس نخوده پخته فم معده را قوت دهد

نوع دوم در القدمة المعرفة

واین مشتمل بر پانزده اصل است

اصل اول

در بیان منفعت جزو علمی و عملی منفعت طب حفظ صحت و زوال علت بچیزهای سودمند و دور داشتن از اشیای زیانکار است طبیب را باید که اول موضوع طب و تندرستی و بیماری تن آدمی هریک بداند این جمله را جزو علمی گویند و جزو عملی است که بداند که تندرستی چگونه محفوظ و بیماری چگونه مردود توان نمود و شرط طبابت است که عمل کند و بداند که چگونه عمل باید کرد

اصل دوم

در بیان ارکان اربعه مختلفه بسیطه که خاک و آب گران و هوا و آتش سبک است **خاک** فرود ولز همه و طبع او خشک و سرد و منفعت او است که هر چیز بر سر آن گذارند بماند **آب** محیط تن ولز زمین سبک واز هوا گران طبع او سرد و تر و منفعت او است که دیگر ارکان بسبب او قبول هیئت نمایند **هوا** جایش میان آب و آتش و طبع او گرم و تر **آتش** بالای همه و طبع او گرم و خشک و منفعت او آنکه همه چیزها بدو پخته و سردی آب و زمین ازو شکسته و اجزای هوا لطیف او در جسم با موثر شود و در معنی همه کائنات ازین چار ارکان حاصل است

اصل سوم در بیان مزاج

ارکان مذکوره اصول اولی را صورت ماده گویند و بصورت مخالف یکدیگر اند و بجا تکلسار صورت دور کن صورت طبیعی در میان پیدا آید آنرا مزاج نامند مثلا قدر سردی و گرمی معتدل و خشکی بر تری غالب باشد مزاج خشک واگر تری بر خشکی غالب باشد مزاج تر گویند واگر تری و خشکی معتدل باشد بحالت غلبه سردی بر گرمی مزاج سرد و بحالت عکس مزاج گرم و این انواع را مزاج مفرد گویند هرگاه دو صورت برابر نباید دو صورت غالب دو صورت مغلوب گردد چهار

مزاج مرکب پدید آید گرم وخشک وگرم وتر وسرد وخشک وسرد وتر وسوای ازین ممکن نیست پس انواع
مزاج نه باشد یکی معتدل که در عالم سوای جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم موجود نشده و
نیست ونخواهد بود وچهار مفرد وچهار مرکب است **اصل چهارم** در بیان سال عمر تا پانزده و بیست
بالیدن ای کودکی وتا سی سال جوانی وتا سی وپنج ونزد بعضی تا چهل سال قیام جوانی وتا شصت سال
کهولت وپس از شصت سال پیرانه سالی باشد **اصل پنجم** در بیان اخلاط وآن رطوبتی است روان
در تن مردم واز اغذیه پیدا شود ونیک این را طبعی وبد را غیر طبعی نامند واین چهار است خون وبلغم وصفرا
وسودا **اصل ششم** در بیان هضم وآن چهار است **اول** در معده **دوم** در جگر **سوم** در رگها
چهارم در اندامها واز هر هضم فضله هضم نایافته بماند فضله هضم اول به رودها دفع شود وفضله هضم دوم
سه حصه شود **اول** براه بول دفع گردد **دوم** صفرا شده بزهره درآید **سوم** سودا شده
به سپرز درآید وفضله هضم سوم وچهارم بعضی به تحلیل وبعضی بعرق وچرک وبعضی به منفذ محسوس
مثل بینی وگوش وبعضی بمنفذ نامحسوس مثل مسام وغیره دفع شود وفضله مسام بعضی طبعی مثل موی وناخن
وبعضی غیر طبعی مثل خارش وکلف وبهق وغیره **اصل هفتم** در بیان اندام واین بر دو نوع بود **بسیط**
و**مرکب** **اول** مثل استخوان وگوشت وعصب که همه یک جنس اند بدین سبب اینها را بسیط
گویند **دوم** استخوان سر وپا وگوشت دست وپا که آله رفتن وگرفتن ودادن است ومرکب از آن
نامند که از استخوان وعصب وگوشت وپوست ورگ وجز آن ترکیب یافته **اصل هشتم** در
تشریح مجمل بشنو که جسم انسانی مرکب است از استخوان وغضروف واعصاب وعضلات
وعروق اما استخوان جسمی است بلا حس خشک وسخت تر از همه ها واعتماد وبنیاد تن بروست وتعداد
آن سوای استخوان لامی موجود در حنجره ودل وانگشتان دو صد وچهل وهشت پاره است بدین تفصیل
هفت در کاسه سر بدین تشریح که چهار بمنزله دیوار سر یکی پیشانی ودو بناگوش ویکی پشت سر ویکی
بمنزله سطح زیرین وقاعده دماغ ودو سقف که از قحف نامند وچهارده در فک اعلی بدین صورت دو
در بینی ودو واند ودو در زیرها وچهار پاره زیر سره وصدغ ودو پاره در فک زیرین که دندانها بروست

وسی و دو دندان تحت و فوق پس مجموع استخوان بود دویست و پنجاه و سه شد نه و مهره
سی پاره بدین تفصیل هفت در گردن و دوازده در پشت و پنج کمرگاه و سه مهره سرین و
سه مهره نشستگاه و استخوان های هر دو پهلو بیست و چهار پاره و استخوانهای سینه هفت پاره
و چنبر گردن دو پاره و استخوان هر شانه دو پاره و استخوان دست شصت پاره بدین تفصیل
بازو یک ساعد دو و خرده دست هشت و استخوان پشت دست چهار و برای انگشتان دست
پانزده پاره بحساب هر انگشت سه پاره و استخوان تهیگاه دو پاره و استخوان پا شصت پاره بدین
صورت ران یک ساق دو و سر زانو یک پاشنه یک پاره کعب یک خرده چهار پاره و پشت پا پنج و
انگشت پا چهارده پاره بحساب هر انگشت سه پاره سوای نر انگشت **غضروف** جسمی است شبیه
بعظم اما از و نرم تر و فائده او منع صدمه است که از عظمی بعظمی بود و در عضوی که عظم قائم مقام عظم است **عصب**
جسمی است نرم که شکسته نشود و آلت حس و حرکت است و سه نوع بود بصورت مانند یکدیگر بصفت
هر یک دیگر است **اول** که از دماغ رسته آنرا عصب مطلق **دوم** که از سر استخوان رسته
و قوی تر از اول باشد آنرا رباط **سوم** که از هر دو آمیخته است آنرا وتر گویند و سرهای عضله ازین
نوع بود **عضله** اگرچه مرکب است الا آنرا در اعضای مفرده شمرده اند و مجموع وتر و رباط لیفها
و گوشت و غشا را عضله نامند **غشا** جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته بر دو گونه
اول آنکه عضو در میان خود را حس دهد **دوم** آنکه عضو را بر یک شکل و نهادش نگاه دارد **عروق**
دو نوع بود یکی متحرک که از دل رسته و مفید العیان روح حیوانی است آنرا شریان **ثانی** ساکن
از جگر رسته و مفید العیان روح طبعی است آنرا ورید نامند و تغذیه از آن حاصل شود **اورده**
هم دو نوع بود **اول** ابواب که پنج شاخه و از جانب مقعر کبد رسته و هر شاخی از شاخهای بسیار
ولد و مثل بیخهای درخت پراگنده است و هشت رگ از وی برخاسته که اینها را بزبان یونانی
ماساریقا نامند و هر یک ازین رگها تا شاخها زده بقعر معده و تمام روده ها پیوسته و فعل همه آنست که کیلوس را
بکشد آنچه معده پیوسته از معده و آنچه بروده پیوسته است باقی کیلوس که از معده بالکلیه

برود و با فرود آمده بقوت مصاحبت از نعل جدا آنند و بجگر آرد تا غذا گردد و نفع این است که
آنچه غذا را شاید از کیلوس جمله غذا گردد تا مردم زنده و گرسنه نشود **نوع دوم** ورید از جانب مقعر
جگر رسته از اندرون جگر شاخ و بیخ گردد و مثل رگ مذکور بالا و سرهای شاخ بیخ های هر دو نوع
بیکدیگر پیوسته تا هرچه شاخهای ماساریقا کشید در بیخ هر دو پراگنده شود و جمله کیلوس و قوت جگر
پخته شده خون گردد و در وقت اتمام پختن برگ مجوف که از جانب محدب رسته بر آید و اجوف
آنجا که بر آمده دو شاخ گردد و از هر شاخ بسیار رگها برخاسته و شاخهای یک بخش بالا بر آمده در همه
اندامهای درونی و بیرونی پراگنده شده غذا میرساند و یک بخش به نیمه پائین فرود آمده اندامها را غذا
میرساند و اینها را اجوف از آن گویند که میان تهی است تا خون بآسانی در وی بگذرد و میان
رگهای ماساریقا مثل این کشاده نیست الا قوت کشیدن و نیز میدن این قوی است **اصل نهم** در
بیان انواع نبض هفت جنس است **اول** که از مقدار حرکت رگ جویند بر نه قسم است طویل و قصیر
و عریض و دقیق و عظیم و صغیر و شاهق و منخفض و معتدل **دوم** که از قوت حرکت جویند
سه نوع است قوی و ضعیف و معتدل **سوم** که از درازی و کوتاهی زمان حرکت جویند
سه نوع است سریع و بطی و معتدل **چهارم** که در زمان سکون رگ جویند سه نوع است متواتر
متفاوت معتدل **پنجم** که از کیفیت رگ جویند انواع آن پنج است سرد و گرم و صلب و نرم
و معتدل **ششم** که از روح میان رگ جویند سه قسم است ممتلی و خاوی و معتدل **هفتم** که
از راستی و ناراستی حرکت رگ جویند شش نوع است مستوی مختلف منتظم نامنتظم موزون ناموزون
اصل دهم در بیان آنکه چند چیز بایست طبیب را از دلیل آب جوید نه چیز رنگ قوام
روشنی تیرگی بسیاری اندکی ثفل کف بو چون اخلاط چار است بلغم و خون و صفرا و سودا
رنگ اصل آب نیز چار است سپید و سرخ و زرد و سیاه اما برای هر جنسی انواع بسیار است
اصل یازدهم در شناختن بیماری **شنو** طبیب را باید که اول از علم منطق جنس
و نوع و فصل و خاصه و عرض عام بداند و باز تطبیق این بر مریض نماید و جنس بگیرد و بگوید که بیما

و علاج بیماری باید پس انواع زیر این جنس را بجوید و هر یک را بفصل از یکدیگر جدا کند چون انواع
بیماریهای اسپایست آماس و درد و تپ و قولنج و مانند آن مثلاً گوید که این بیماری است و بیماری
جنس الاجناس است و بیماری را علاج بضد باید کرد و تپ بیماری گرم است علاج بچیز سرد باید کرد
و بیماری گرم جنس خاصتر است از بهر آنکه سرد باشد و گرم و در زیر بیماری گرم تپ گرم و آماس گرم
گرم و درد سر گرم و غیر آن در آید و اینهمه انواع اوست و در زیر هر نوعی انواع دیگر باشد چنانچه زیر
تپ گرم تپ غب خالصه و غیر خالصه و غیره و هر نوعی را فصل ذاتی است و خاصه است و بفصل
ذاتی از دیگر انواع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه نوبت که یک روز تپ باشد و دیگر روز
هیچ اثر تپ نباشد و فصل ذاتی غیر خالصه نوبت که یک روز تپ سخت و قوی آید و روز دیگر از
تپ اثری باشد **خاصه** حالی بود که یک نوع را باشد و غیر او را نباشد و گاهی باشد و گاهی
نباشد چون تلخی دهان در تپ صفراوی **عرض** حالی باشد که بتبعیت بیماری پدید آید چون
صداع و بیخوابی و غیره در تپ صفراوی بدین طریق غب خالصه را از همه بیماریهای گرم
و از همه انواع تپ های گرم جدا توان کرد تا بداند که این بیماری تپ غب خالصه است
و سبب آن عفونت ماده صفرا است علاج آن تسکین حرارت و استفراغ صفرا است و تا وقتیکه
طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام این کلیات خمسه بیماری را نداند وقوف بهیچ
بیماری نیابد **اصل دوازدهم در بیان نضج** و آن پخته شدن ماده بیماری است
بر دو نوع بود یکی **حقیقی** که قوت مغیره غالب شده لذا بپزد و صالح دفع طبیعت گرداند چنانچه
در ذات الجنب به سرفه رطوبتی پدید آید بقوام معتدل و برنگ سفید و اندک بزردی مائل و
آسان برآید و بر آتش بوی ناخوش ندهد نشان نضج تام است و اگر بقوام غلیظ یا رقیق
و برنگ سیاه یا سبز و ناخوشبو باشد علامت عفونت و تباهی است و این نضج غیر حقیقی است
و درین قوت مغیره مغلوب گردد و بوقت اثر نضج بیماری در نقصان افتد و خطری که پیش
از پدید آن باشد زائل گردد مگر در علاج خطا بی رود اگر چه نضج نشان سلامت است اما اگر

پدید نشود علامت هلاک نیست زیرا که بسیار بیماریها بود که دراز گردد و به تحلیل دفع شود الا اعتماد
بر قوت بود و اگر قوت ضعیف باشد خطر هست و اثر نضج از کدام عضو جوید و نضج چگونه پدید آید
در بیماری آلت دم زدن اثر از نفس جوید و در بیماری روده در حال ثفل و در مرض جگر در حال بول
و در دماغ چون سرسام و زکام از رطوبت بینی و در چشم از رمص و در تب در رسوب نگاه کنند اگر
ماده تب های عفونت اکثر در رگها باشد و در تب اماسی نضج بول و هم موضع اماس جوید و در بیماری
جگر و سپرز و معده و روده طبع خشک باشد و در تپ با دهان خشک و زبان درشت و سیاه و در
زکام و سرسام بینی خشک و در اماس ها و ریش ها موضع آن سخت باشد و چیزی کمتر پالاید **اصل**
سیزدهم در بیان بحران این زبان یونانیان لفظی است گفته شده و از مقابله خصمی با خصمی دیگر
و سعی آن هر دو برای غلبه خود که بر وقت فرصت حریف را مهلت ندهد و مغلوب نماید همچنین
حال ماده مرض و طبیعت است اگر ماده پخته گردد و طبیعت غالب آید علامت قوت پدید آید و
بحران نیک باشد و بحالت بالعکس نشان ضعف طبیعت ظاهر گردد پس بحران تغیر حال بیمار است از حالی
بحالی بهتر یا بدتر و آن شش گونه باشد **اول** آنکه طبیعت یکبار مرض را دفع کند و این را بحران نیک
و تام نامند **دوم** آنکه طبیعت یکبار عاجز آید و بیمار بمیرد و این را بحران ردی نامند و این در
بیماری های حاده باشد **سوم** آنکه طبیعت اندک اندک ماده را نیز اند و دفع کند و این را تحلیل
نامند **چهارم** آنکه طبیعت بتدریج ضعیف میشود و ماده خام می ماند و عجز طبیعت بعد مدت غالب
شود و بیمار هلاک گردد و این را ذبول نامند **پنجم** آنکه بحران مرگ نباشد و اخر سلامت بود و این چنان
که اول بحران سره کند الا ناقص باشد و باقی در مدتی تمام کند اینهم از جمله بحران های نیک است
ششم آنکه بحران مرگ باشد لیکن در ابتدا بحران ناقص کند و قوت بتدریج ضعیف تا تمام ساقط
شود و بیمار بمیرد و این هر دو قسم اخیر از جمله بیماری های حاده باشد و از جمله فرشته در بحران
قوی و جید اضطراب بیمار علامت کوشیدن طبیعت با ماده مرض باشد و در بحران ناقص اضطراب
کمتر علامت ضعف طبیعت باشد و این را بحران انتقال هم نامند و بهترین بحران آن بار عافیت است

پس اسہال پس قی پس ادرار بول پس عرق بحران تمام و نیک بوقت انتہای مرض باشد و بحران ضعف و قوی تا روز بستم باشد و بعد بستم آہستہ باشد تا بعد چہل روز ہیچ روز را بحران تسمیہ نست مگر شصتم روز و ہشتادم روز و صدم روز و صد و بستم روز و این شاذ باشد بشنو بعض بحران ہا بروز چہارم و بعضی بروز ہفتم و بعض بروز بستم واقع شود و شدت این بحران چار روزی تا بست روز و قوت بحران ہفتگانی تا چہل روز و قوت بحران بستگانی تا صد و بست روز تمام شود و بعد صد و بست روز بحران بیماری بعد ہفت ما و یا بعد ہفت سال یا بعد چہار دہ سال یا بعد بست و یکسال باشد و بحران ہمہ بیماری ہای حادہ اکثر طاق باشد **فصل چہارم** در بیان علامت نیک ای خلاص از بیماری و آن نہ ست **اول** قوت طبیعت **دوم** سلامتی دماغ **سوم** ہمواری حرارت تپ در ہمہ تن **چہارم** بودن رنگ در حال خویش **پنجم** در روز بحران نیک رعاف یا رطوبتی از بینی پدید آمدن **ششم** شہوت و ہضم طعام **ہفتم** نکوی لون بول و رسوب آن **ہشتم** اعتدال قوام بنزدیکی مائل بودن و لون لطافت **نہم** در تپ ہای گرم بروز بحران رعاف و قی اسہال و ادرار بول و عرق نشان سلامت است

فصل پانزدہم در بیان بیماری ہای کہ بیماری دیگر زائل گردد از اسہال صفراوی کری و از اسہال بلغمی علت استسقا و از حرارت تپ تشنج بلغمی و صرع بہ تپ ربع و سوء المزاج سرد بہ تپ زائل گردد و خداوند ذات الریہ را جراحت پایان گوش یا حوالی سینہ و سر و پہلو علت را زائل نماید و مالنخولیا و سرسام از بواسیر دفع شود و خناق و ذبحہ را اماس و سرخی سینہ و اماس ظاہر حلق و زبان نشان سلامت باشد و سرفہ کہن را اماس خایہ دفع سازد و از پدید آمدن دوالی داء الثعلب و درد کردہ و درد اندام ہا و نقرس زائل گردد و عطسہ فواق امتلائی را زائل کند **قسم دوم عملی** اگرچہ این را بابی نیست الا اندکی با وجب آمد و مضمون باد می سکنیم **فصل اول** در فرائض طبیب **بشنو** طبیب را ہنگام معاینہ بیمار بعد ادای شرائط شفقت مردمی و امانت دینی چشم و گوش و دست و زبان از ہمہ ناشایستہ ہا نگاہ داشتن واجب است

بعد از آن احوال آن روز و روز گذشته بپرسد و زیادت و ازدیاد و اعتدال و انحطاط مرض دریابد
و بر روز دوم و سوم نیز بپرسد اگر یک حال باشد بداند که بیماری به نهایت رسیده است و اگر تغیر
را زیادتی و کاهش را از زمانه انحطاط بداند بعد ازین در خور احوالش بعلاج پردازد **فصل دوم**
در امراض سراپا مشتمل به هیجده فصول است **فصل اول در امراض سر و دماغ** از آنجمله
صداع است یعنی درد سر است و سبب آن سوء المزاج مادی بود یا سازج یا مادی از دم یا صفرا یا بلغم
یا سودا یا ریح بود **علامت** دموی حمرت و انتفاخ وجه و ثقل و ضربان سر و عظم نبض و غلظت قاروره
بود و علامت صفراوی شدت حرارت ملمس و خشکی منخرین و تلخی دهن و سهر و سرعت نبض و صفرت
و صفائی قاروره بود و علامت بلغمی ثقل سر و سبات و کدورت حواس و برودت ملمس و
رطوبت منخرین و نبض بطی و قاروره سفید و غلیظ بود و علامت سوداوی ثقل سر و جفاف
بدن و کمودت لون و بیخوابی و نبض بطی و قاروره سفید و رقیق باشد علامت ریحی آواز گوش
و انتقال وجع و ضربان بود و صداع سوء المزاج سازج حار بود یا بارد و اما حار یا از اسباب خارجی
حادث شود مثل جلوس آفتاب و قرب آتش یا از اسباب داخلی مثل تناول ادویه حاره و علامت
آن عطش و حرارت ملمس و قلت آب دهن و خشکی منخرین و زبان باشد و اگر از سوء المزاج امی از سردی
هوا و برف و غیره بود علامت آن ثقل و بلادت حواس و سفیدی و رقت بول باشد و صداع
بشرکت معده نیز باشد **علامت** فراهمی اخلاط بلغمی در معده غثیان و جشاء ترش و فساد و تفخ
و بسیاری آب دهان و **علامت** فراهمی مره صفرا غثیان و تلخی و تشنگی و قلق و سوزش
معده بود و **علامت** فراهمی اخلاط سوداوی سوزش فم معده و ترشی دهن و کثرت اشتها
بود و **علامت** فراهمی ریاح معده تقلقل و وجع معده و صداع در پیش سر بود و از اطعمه
نفاخه ترقی پذیرد و اگر صداع بسبب ضعف معده باشد علامت آن اشتداد وجع در بامداد
و خلوی معده باشد و اگر صداع از قوت حس دماغ باشد علامت این حدوث صداع باشد که
بسبب مثل بخار غذا و غیره باشد و صداع بشرکت کبد و طحال و کلیه و رحم و پا نیز حادث شود

علاج آن علاج اعضا باشد **بیضه** صداعی حاوی تمام سر باشد علامت آن اشتداد او با
سبب است ای از کلام و صوت و چشم و کاسه و پوست چشم درد کند **شقیقه** وجع شق از سر باشد
و کمتر از نیم صداع است و شق ضعیفانه قبول کند **سرسام** لفظی است فارسی و آن ورمی باشد
در گوهر دماغ یا در غشای دماغ یا در هر دو باشد چند گونه است **اول** آنکه از غلبه خون باشد و علامت
آن تب دائمی و هذیان و خشکی لب و حمرت وجه و چین و قاروره سرخ و غلیظ و ماندگی علامات
و نبض عظیم باشد **دوم** صفراوی نامی قرانیطس علامت آن تب و بیخوابی و اضطراب و صداع
و کرب است و درد روشنائی و خشکی چشم و بینی و زردی روی و زبان و سرعت نبض و تلخی دهان و
کثرت عطش و سرخی قاروره باشد **سوم** سودایی علامت آن تب اندک و درد سر خفیف و
زوال عقل و بیخوابی و تواتر تنفس و چشم باز شده و خیالات بیمناک است **چهارم** بلغمی نامی لیثرغس
علامت آن تب مطبقه کم حرارت و ثقل جمیع حواس و غلبه خواب و نسیان و سفیدی زبان و
ثاردبای از جامه چیزی گرفتن و اختلاط عقل و سفیدی بول و قلت عطش و زرد روی و زبان
چیزهای زرد و مائل به سفیدی باشد **پنجم** مرکب از صفرا و بلغم بحالتی قوت حلق شربت بگلو
فرو نمی رود و از بینی برمی آید و گاهی صفرا غالب بود و این را شهر سباتی نامند علامت
آن اختلاط عقل و نبض صغیر و ضعیف و متواتر و کشاده شدن و بند نهادن چشم هاست و گاهی
بلغم غالب باشد این را سبات سهری نامند علامت آن گرانخوابی و کاهلی است **ششم**
فلغمونی که ورم نفس دماغ را گویند علامت او سرخی رو و چشم و نفخ شکم بود و صاحب او میل
میکند که بخلاف عادت به پشت تکیه کند هر گاه از چهارم بگذرد علاج سرسام دموی نمایند
هفتم ماشرا ورمی دموی باشد که در رو و پیشانی ظاهر شود و گاه گاه سر را نیز فرو گیرد
سبب این غلیان دم باشد و علامت آن انتفاخ و حمرت و ضربان وجه و حمی حاده و
تشنگی و کرب باشد **دوار** مرضی بود که صاحب آن چنان تخیل میکند که چیزی میگردد
باعث آن امتلاء بخار از اخلاط خام در معده یا در عضو دیگر یا در دماغ باشد الا آنچه در نفس دماغ

اگر بلغمی باشد علامت آن بلادت حواس و قلت عطش و سفیدی قاروره و کثرت خواب باشد اگر سوداوی باشد علامت آن وسواس و کثرت خاموشی و فکر و نبض صلب ضعیف و قاروره کدر بود و اما آنچه از شرکت معده باشد علامت آن غثیان و سوء الهضم و ضعف معده باشد و اگر بسبب ضعف قلب یا از غایت نقاهت باشد علاج آن تقویت قلب و استرداد قوت است اما دوار بسبب غلبه صفرا و دم نیز باشد علامت صفراوی قلق و التهاب و عدم اشتها و سرعت نبض و بول ناری و علامت دموی حمرت لون و عین و ثقل سر و کثرت عرق و سیلان دمع باشد **سبار** مرضی است که چشم تاریک شود و صاحب آن از تصاعد بخار از بدن محسوس گردد علامت آن تبلید حواس و تحیر و ثقل و سوء فکر و سکوت و تخیل اشیای سیاه باشد **سبات** علتی است که بیمار همچو خفته باشد و بدشواری بیدار شود و علامت آن گرانی خواب و گرانی سر و سفیدی زبان و کاهلی و نسیان و نبض موجی باشد **سهر** علتی است که بیداری بافراط باشد علامت آن تشنگی و خشکی دماغ و حرارت و اندوه بود **شخوص** که آن را جمود و اخذه و مدرکه و فاطوخس نامند علتی است که مردم ناگاه بیک حال ایستاده یا خفته یا نشسته بماند و باید دانست این مرض خلط سوداوی است که در بطن موخر دماغ رسیده باشد علامت آن سکوت مریض و فنای حرکات و فتح عینین باشد **مالیخولیا** بزبان یونانی یعنی خلط سیاه است ازین جهت صاحب مرض مستعد فکر و غم و وحشت از خلق و وحدت پسند باشد و هفت نوع بود **اول** از سوداوی دموی علامت آن اختلاف ذهن و خنده و سرخی رو و چشم ها و عظم نبض **دوم** مالیخولیا که از سوداوی حادث شود که از صفراوی محترق در بدن حاصل شده باشد علامت آن کثرت عطش و جنون و فریاد و بیخوابی و غضب و قلت آسایش و نظر مثل سباع و زردی رنگ و قبض طبع باشد **سوم** مالیخولیا که از احتراق سوداوی طبیعی باشد علامت آن کثرت افکار و هموم و ترس و خیالات بد و وحشت و حدت و ضعف بدن و رنگ مایل بسواد باشد **چهارم** مالیخولیا که از سودا و بلغم سوخته شده باشد علامت آن کثرت خواب و درد سر و عظم نبض و کاهلی باشد **پنجم** مالیخولیا مراقی و حدوث این علت از علت

سودای معده است تا این خلط محرق فدا سارنقا حادث شود علامت آن انتفاخ ولین شکم وضیق صدر
وکثرت آب دهن واحساس بخارات شنیعه بود که بگلو میرسد وعلاج تبرز است **ششم قطرب**
علامت آن تحرک بسیار وبی آرامی ونفرت از مردم وعبوس ومجروح الساق باشد **هفتم عشق**
علامت آن صفرت لون وغفلت وحیرت وسکون وکثرت فکر وبیخوابی وسرعت وصلابت نبض
ودوام آه سرد کشیدن باشد علاج آن کثرت مجامعت با غیر محبوب نیز مفید باشد **نسیان**
واین فساد فکر وتخیله باشد وسبب آن استیلاء بلغم بر اجزای دماغ است علامت آن کثرت خواب
وتری منخرین وچشم وگرانی سر وکدورت حواس بود **سکته** علتی است که ناگاه افتد واز بریدن
قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ وراه فرود آمدن قوت نفسانی از دماغ بهمه اندامها ومعطل گشته
شود وبجز حرکت تنفس هیچ حرکت باقی نماند وسبب آن خلط غلیظ لزج بود در تجویفهای منفذهای
دماغ **علامت** آن گرانی سر ودوار وکسل وتاریکی چشم واختلاج اندامها وبهم سودن دندانها
در خواب واستلای رگهای گردن وسرد شدن دست وپا اینهمه مقدمات سکته بود وکیفیت
نشان شدت مرض دشواری نفس باشد ودر حالت اشتباه با مرده ملک چشم باز گیرند اگر
حدقه ناپدید باشد مرده است دست از علاج کشند **صرع** علتی است که در آن انتظام اندامها
بهیئت خود نماند وسبب این سده وناتمام است در منفذهای مقدم دماغ از جهت تشنج پدید
آید خلاف سکته که در آن سده تمام باشد **علامت** آن زبان زرد ورگهای زیرین
زبان سبز واز اعراض مالیخولیا ونفخ خالی نباشد **فالج** حدوث استرخائی در شقی از بدن باشد
علامت نبض ضعیف وبطی ومتفاوت وقاروره سپید وحس وحرکت باطل باشد
لقوه مرضی باشد در عضلات رو وچشم واقع باشد وچشم وابرو وبینی وپوست پیشانی از هیئت
خویش بگردد **علامت** مریض آب دهان راست انداختن وباد راست دمیدن نتواند
کابوس آنست که در خواب خود را زیر چیز ثقیل افسرده بیند ونفس او تنگ وآواز بگردد
وسبب آن تصاعد بخار از خلط غلیظ است اگر از غلبه خون است فصد قیفال وحجامت ساق

وتقلیل غذا نمایند واگر از بلغم وسودا بود تنقیه کنند وعلت نوبه زند که مقدمه صرع است **تشنج**
وکزاز است که عصب باستداد خویش جهد وعضو تابع او باشد وبدین جهت از حرکت انبساطی باز
ماند ودفعةً لاحق شود وسبب آن رطوبتی بود که عصب وعضله را ممتلی گرداند ونقصان در طول
وزیادتی در عرض آن واقع شود واگر بسبب یبوستی باشد که عصاب را عارض شود انرا تشنج یابس
نامند **علامت** باریک ولاغر شدن عضو است **خدر** بسبب حدوث سده در عصب از
خلط غلیظ بارد واقع گردد **علامت** کاهلی بدن وگرانی حواس وسپیدی لون است **رعشه**
حرکتی است غیر ارادی دائم الخمر وپیران ومدام نوشند وآب سرد را لاحق گردد واین حرکت
دائمی نیست بلکه بوقت تحریک عضو ظاهر گردد وحرکت دائمی را اختلاج نامند که مقدمه لقوه است

فصل دوم در بیماری های چشم رمد اماس ملتحمه را گویند چشم از هفت پرده صلبیه
ومشیمیه وشبکیه وعنکبوتیه وعنبیه وقرنیه وملتحمه وسه رطوبت زجاجیه وجلیدیه وبیضیه مرکب است
ظفره ای ناخنه واین زیادتی عصبی بود از ملتحمه **طرفه** نقطه سرخ باشد که بر سفیدی چشم پدید آید
سبل علتی است که رگهای چشم پرخون شود وخارشی اندر چشم پدید آید وعلیل اندر
آفتاب نتوان دیدن وآب بسیار رود **جرب** علتی است که چون پلک باز گردانند سرخ
ودرشت وناهموار گردد **قروح عین** سبب آن ماده تیز باشد **علامت** درد وخلند ودو
ضربان باشد **حرقت عین** سبب آن انصباب اخلاط تیز یا ارتفاع بخارات بود **نزول الماء**
سبب آن سردی مزاج دماغ باشد **علامت** در ابتدا تخیل مثل پشه ودود وشعاعات متخیل
کند **جهر** ای روزکوری سبب آن قلت روح باصره یا رقت آنست **عشا** ای شب کوری
سبب آن ارتفاع بخار غلیظ دماغ است که روح باصره را غلیظ گرداند ودر روز بوجه حرکت
وضوء آفتاب بخارات لطیف والصاق حاصل گردد **فصل سوم در امراض گوش** **تشنج**
ورم گوش یا از گرمی آفتاب وآتش ویا از سموم گردد **علامت** گرمی رود واندک درد بهم
در راحت یافتن از هوای سرد **علاج** روغن بنفشه وبادام ونیلوفر وکدو شیر گرم در گوش

چکانند یا بسبب هوای سرد بسیار و دخول آب سرد گردد **علامت** احساس سردی
در گوش **علاج** چیزهای گرم مثل آب پیاز و سیر و غیره در گوش چکانند یا از غلبه خون بود
علامت سرخی رو و گرمی گوش و گرانی سر و پیشانی در محل سجود **علاج** فصد قیفال و
اگر نافع نبود حجامت نمایند یا از غلبه صفرا بود **علامت** سوزش و التهاب و ضربان و
بیخوابی و زیادتی درد **علاج** اسهال صفرا به چارشربت و مطبوخ هلیله و چیزهای سرد در گوش
چکانیدن است یا از بخار معده بود **علامت** سوزش سر معده و عطش و راحت یافتن از
آب سرد یا از باد غلیظ حاصل شود که از فضله سرد که در مسامات بسوی گوش آمده باشد
علامت گرانی و آواز باد در گوش باشد **علاج** روغن گل و افیون بشیر آمیخته قطره در گوش
چکانند **خارش گوش و دخول هوام یا کرم در گوش تولد کند علاج** صبر در
آب حل کرده بگوش چکانند و عصاره ترب و برگ شفتالو یا اندک سقمونیا اندر چکانند حیوان را
بکشد. **دیگر** شراب انگوری دو درم انگبین سه درم روغن گل یک درم سفیده دو بیضه مرغ
بیامیزند و نیمگرم کرده پشم بدان تر کنند و بگوش در کنند و بدان گوش اتکا می کنند بمدت
یک ساعت پس بیکبار آن پشم پاره را از گوش بر بایند هر کرمیکه تولد کرده باشد با آن پشم بر
آید **فصل چهارم در بیماریهای بینی** **نایافتن بو** اگر بسبب خلط غلیظ باشد سر از
صداع خالی نباشد **علاج** استفراغ با ایارج فیقرا یا قوقایا و غرغره و عطسه آوردن و اگر در منفذ
بینی سده باشد شونیز و زرنیخ سرخ و پودنه کوهی بهم آمیخته دود کنند و پیوسته بخار سرکه به بینی
رسانند **گندیدن بینی** اگر ریشی و ناصوری باشد شراب ریحانی به بینی کشند و از آن
بینی را بشویند و نافع ترین بول خر و شتر است **قروح بینی** بعضی خشک و بعضی تر بظاهر و باطن
و بعضی ریشهای پلید و بعضی بواسیر باشد **علاج** زخم خشک موم روغن از روغن بنفشه و موم
صافی با مغز ساق گاو ساخته طلا کنند و بر تر هلیله زرد کوفته بیخته و پیه مرغ و روغن گل و مازو هم
طلا کنند و ریشهای پلید را پیوسته بصابون بشویند پس سعد و زعفران و صبر و مازو و شب یمانی

و زنجبیل سرخ همه را کوفته بیخته بدمند و اگر در زکام باشد سرب سوخته و اهلیلج و مرداسنگ
و روغن گل و موم درهم گداخته و سرشته طلا کنند و برای بواسیر بینی اول فصد قیفال و حجامت
و تلیین نمایند و بعد از ان انار ترش با پوست بسایند و آب از او بیزند و فتیله سازند و در بینی نهند
بینی را پاک کند الا بر وزگاری دراز **رعاف علاج** اول رگ قیفال زنند و اندک خون
بتعاریق بیرون کنند و بلبته به سپیده بیضه مرغ تر کرده دلوره زرگران بروی پراکنده در
بینی نهند عصاره سرگین خر بچکانند و عصاره بادروج با عصاره برگ خرفه با اندک کافور بچکانند
از سوده و نافع **فصل ششم در امراض** دهان و لب و زبان و دندان و حنجره و حلق
ترقیدن لب پیه مرغ با روغن گاو بگدازند و نشاسته و کتیرا و مازو کوفته بیخته همه را
برلب با طلا کنند تا هموار گردد **بثور و جوشش لب** اگر سرخ باشد نخست بفصد و حجامت
و طلا از موم و روغن بادام و اندک کافور نافع است **خورده بن دندان و گوشت بن**
دندان و خون آمدن و سستی دندانها نخست فصد قیفال یا جاپ رگ و حجامت
و مسهل و مضمضه برب توت و عدس گلنار و حب الاس نمایند پس مازو و پوست انار و شب یمانی
و برگ سرو و گز و جوز و سماق جوشانیده مضمضه کنند **بخر** ای گنده دهنی اگر از بن دندان باشد
بخلال و مسواک پاک سازند و اگر از معده باشد اطریفل کوچک و شراب افسنتین و نقیع صبر بکار
برند **درد دندان** اگر باب سرد ساکن شود فصد و حجامت کنند و باقراص بنفشه و حب صبر
استفراغ کنند و بسرکه و گلاب غرغره نمایند و برگ مورد بخایند پس رگ زیر زبان یا جاپ
بزنند و عاقرقرحا و اندکی کافور سوده اندر بن دندان کنند و اگر باب گرم ساکن شود ایارج فیقرا
خورند پس عاقرقرحا و پودنه و زرنباد و گلنار و تخم حنظل در سرکه جوشانیده مضمضه کنند و اگر
باب گرم و سرد ساکن نشود دیکاورس و نمک گرم تکمید نمایند و فلفل و حلتیت و سعد در بن
دندان کنند و تخم بادیان بخایند **کندی دندان** برگ خرفه خایدن و بادام تلخ با موم
و نمک مالیدن علاج است **اماس زبان** علاج آن همچو علاج خناق و جوشش لب است

ترقیدن پوست زبان سپستان در دهان گیرند ولعاب اسپغول ولعاب بهدانه
تجرع کنند در دهان نگاه دارند گرانی زبان اگر بوجه خشکی مفرط بود استفراغ عضها باز دارا
باشد غرغره بشیر خر وطبیخ حلبه وانجیر بکنند و چهره تاسی کردن و بناگوش بروغن بنفشه مالند
واگر بوجه تری مفرط بود علاج فالج باید کردن و استفراغ بایاره فیقرا وقوقایا و بر زدن
زبان بنوشادر و فلفل و عاقرقرحا و خردل سوده مالیدن او یختن دیوچه اندر حلق
علامت آن سوزش حلق و آب دهان باخون رقیق آمیخته بود علاج بسرکه وخردل غرغره
نمایند و شونیز و خردل سوده بحلق در دمند و اگر بمعده فرو رفته باشد داروهای که کرم را از
روده پاک کند بکار دارند و بعد افتادن دیوچه بطبیخ سماق و بلوط غرغره کنند خناق
روز نخستین برب جوز و لعوق زمان غرغره کنند و بحالت ظهور علامت های خون فصد
کنند و رگ زیر زبان بزنند و بر ساق حجامت نمایند فصل ششم در زکام و نزله و سرفه
و شوصه و ذات الریه و ذات الجنب و ضیق النفس زکام گرم سوزش
منفذ بینی و آمدن آب رقیق علامت است علاج شراب خشخاش دهند و کشکاب که عناب و
سپستان در وی پخته باشند و تخم خشخاش کوفته پخته بدهند و باقلا با سرکه حلکرده بر آتش
افگنند و منفذ بینی بکشایند بخار آن سود دهد و پس از سه روز فصد کنند زکام و نزله و سرفه
سرد ماده غلیظ در بینی فرود آید و بدشواری دفع شود علاج کاه درس گرم کرده بر سر نهند تا حرارت
آن بدماغ رسد و سنگهای گرم کرده در شراب افگنند و بخار آن به بینی کشند و تخم کتان بریان
باندک فلفل بانگبین سرشته اندک اندک بدهند سرفه کهن هر بامداد تخم بادیان در شیر بجوشانند
و بخورند بر آمدن خون بسرفه گل ارمنی و گل مختوم اندر عصاره برگ خرفه بدهند یا عصاره
برگ لسان الحمل و تخم لسان الحمل بمقدار دو درم بدهند ضیق النفس علاج آن ریاضت
و از اشیای بارده و خواب بسیار خصوصا خواب روز پرهیز نماید شربت سکنجبین بزوری و کاه کاه
کشکاب باندکی فرفیون و حب الرشاد کوفته بمقدار نیم درم با انگبین و روغن بادام بامقدار

چهار دانگ زراوند مدحرج با فانید سرشته هر بامداد دهند و شراب زوفا و معجون زوفا گرم
موافق بود و حب السعال گرم پیوسته در دهان داشتن و استفراغ بحب غاریقون کردن نافع
است **ذات الریه** آماس شش و **ذات الجنب** آماس عضلهای پهلو و سینه و **شوصه**
آماس حجاب و عضلهای آن باشد **علامت** تپ گرم و تشنگی و تنگی نفس و درد خلنده است
علاج نخست فصد و بر ماء الشعیر با شراب بنفشه و روغن بادام اقتصار تا چهار روز نماید
اگر نفث آغاز کند در ماء الشعیر عناب و سپستان و مویز دانه بیرون کرده و انجیر و بستنی و بیخ
سوسن و بنفشه باید پخت و اگر نفس دشوار تر برآید و کمتر باشد طبیخ زوفا دهند **فصل نهم**
در بیماریهای قلب تشنگی و خفقان و راحت یافتن از هوای خنک و آب سرد علامت
دل گرم است **علاج** اگر مانعی نباشد از دست چپ رگ باسلیق زنند و شراب ترشی ترنج و
شراب سیب ترش و انار ترش و شیرین و آب خیار ترش و قرص کافور و شراب صندل دهند
و صندل و گلاب و کافور و عصاره آبی و سیب بر سینه نهند و پیراهن بصندل و گلاب آلوده
بپوشند و شربتها از اقراص خنک با اندکی زعفران و لسان الثور سازند و اگر تپ نباشد دوغ ترش
سود دارد خاصه با اندکی طباشیر و گل ارمنی و کشنیز خشک **علامت دل سرد** رنگ زرد
مثل ارزیز و تازگی و رونق رفته باشد و گرانی و کسلانی آرد **علاج** شراب ریحانی
مقدار معتدل و دواء المسک و شرودیطوس و تریاق بزرگ و مبدل المزاج و انوشدارو
بکار دارند و گوارش عنبر موافق بود و در صورت غلبه تری اول قی یا مسهل باید و بعد ازان
شربتها دهند **علامت خشکی مزاج دل** خشکی دهان و تشنگی و بیخوابی و لاغری
و سرفه خشک و رنجوری و از غبار درد و اندک رنج کشیدن است **علاج** مجو دوغ با شکر
و شیر خر و کشکاب و آب انار شیرین با روغن بادام دهند و روغن بنفشه و کدو اندر سینه
و پهلوها بمالند و در آبزن نشانند **باب ششم در امراض معده** علامت درد معده
گرم تشنگی و راحت از شربت خنک **علاج** اگر گرانی باشد قی کنند با آب گرم و سکنجبین و گلاب

و بعد قی سکنگبین سفرجلی دهند **درد معده سرد** گرسنگی نبود و از دوا و مرغ ترش
و باد در شکم و تشنه نابودن علامت است **علاج** سجالت گرانی معده اول قی بطبیخ
شبت و سکنگبین عسلی و مانند آن کند و بعد وایارج فیقرا خورد **ضعیفی قوت و سقوط**
شهوت علاج آن هر بامداد ریاضت معتدل و بعد ریاضت گرمابه و مالیدن و تبرید
بکار داشتن و اندر طعامها سیر بسرکه و پیاز بسرکه و شلغم بسرکه شهوت طعام را بجنباند
و شراب بودنه که با آب انار ترش و سکنگبین سفرجلی و پست جو به اندک سرکه و آب جوشانیده
باشند اشتهای محرور بجنباند و ماهیابه و بوی مرغ بریان و بوی نان خانگی گرم شهوت
طعام پدید آرد و گاهی ایارج فیقرا سود دارد **شهوت کلبی** سبب آن اندر بیشتر حال
سردی معده باشد **علاج** آن تسخین معده کنند به گلقند و درازیانه و شراب بالنگو و غذا
نخوداب با شیره خشک دانه و تنقیه بحب صبر و حب ایارج و بعد تنقیه گوارش مصطکی و اطریفل
و مقویات معده تناول کنند و اگر کثرت سودا سبب آن باشد که بمعده بر آید **علاج**
رگ باسلیق یا اسلیم باید کشود و جوارش خوزی بدهند و استفراغ و دیگر علاج ها از فصل
مالیخولیا بجویند و گاه باشد که سبب سردی معده نزله دماغ بود علاج آن ایارج فیقرا و
حب قوقایا باشد **جوع البقر** این علت اکثر بعد شهوت کلبی افتد و این گرسنگی همه اندامها
باشد که سوای معده محتاج غذا باشد سبب آن برودت مفرط باشد که فم معده را عارض
شود و قوت حس و جذب از و فوت شود و ضعف و بیهوشی پدید آید علاج ضعف معده دارند
آرزوی گل خوردن سبب آن خلطهای بد در معده باشد سوای زنان حامله مر او را
قی باید **فواق امتلائی** بسبب ماده غلیظ بفم معده باشد علاجش قی **فواق خشک**
بعد استفراغها افتد علاجش شیر تازه و کشکاب با روغن بادام **هیضه** عبارت از تباهی
طعام در معده است بجبر و علم از قی معده را پاک کند اگر قی دشوار افتد معده را گرم دارند
و روغن مصطکی گرم کرده طلا کنند و پوست سمور و مانند آن بر معده نهند و تکلیف خواب کنند

وهیچ طعام نخورد و اقراص عود بکار برد **اماس معده** چند نوع بود **اول** دموی **علامت**
تپ و سرخی و درشتی زبان و شدت عطش و سقوط شهوت و سردی اطراف **دوم** صفراوی
علامت تپ تیز دائم و تشنگی و کرب و دوار و سعد **سوم** بلغمی **علامت** تپ نرم
و کثرت آب دهان و سقوط شهوت و نفخ معده و بغیر صلابت **چهارم** ورم صلب سوداوی
علامت صلابت و خشکی چشم و فکرهای فاسد **فصل نهم در اسهال** چند نوع بود **اول**
صفراوی **علامت** عطش و حرقت و تلخی دهان و زردی براز و لذع مقعد **دوم** بلغمی
علامت نفخ و قراقر و ثقل و خروج بلغم و برازی صبغ **سوم** سوداوی **علامت** حرقت
و لذع معده و خشکی دهان و کثرت اشتها بی هضم تام و قراقر و نفخ و رنگ مائل بسودا **چهارم**
دموی **علامت** اول غائط با خون بیرون آید بعد از آن خون رقیق با ریاح و قراقر و زبد
خارج شود **فصل دهم در قولنج** اگر اماس باشد **علامت** تپ گرم و تشنگی و جهیان
دیگر ریحی بود که از باد غلیظ و خلط غلیظ باشد علامت باد غلیظ درد با تمدد باشد و پندارد که
روده او مثقب سوراخ میکنند و علامت خلط غلیظ درد و گرانی باشد **ایلاوس** نوعی از
قولنج است که ثقل در امعاء علیا محتبس گردد و از دهن بیرون برآید و با آن ضعف نبض و غشی و
اضطراب بود **فصل یازدهم در بیماریهای مقعد برآمدن مقعد علاج** گلنار
و انار پوست و مازو و برگ مورد و خرنوب بپزند و در آب آن نشانند و گلنار و مازو و انار پوست
و صدف سوخته و اقاقیا و اسفیداج و شب یمانی کوفته بیخته بران موضع پراگنده ببندند و اگر ریش در آن
افتاده باشد بشراب وردهای قابض بشویند و سرب سوخته و شسته بگیرند ده درم و گل سرخ
و سماق از هریک پنج درم مرد و پنج درم کوفته بیخته بران موضع پراگنده ببندند **شقاق**
مقعد اگر از ورم گرم بود **علاج** فصد باسلیق یا صافن یا حجامت میان هر دو سرین و اگر
ورم گرم نبود مرهم مقل نفع دارد **بواسیر** دو قسم بود **اول** جوشش و زوائد که بعضی را بر
سرهای مقعد و بعضی را در بینی و بعضی را در رحم عارض گردد و این هفت نوع بود **اول** در سر

لقمی بود و چیزی ترشح نکند و اذیت نرساند **دوم** نخلی که شاخ و بیخ دارد **سوم** عنبی مشابه
دانه انگور **چهارم** تینی مدور و مشابه انجیر **پنجم** ثوثولی صغیر و محکم مشابه عدس و نخود **ششم**
تمری دراز و صلب مشابه دانه خرما **هفتم** توتی مشابه توت و نیز یک از تیمها سوراخ هم دارد و
زرداب و خون تیره رود **علاج** منع نمایند از غذاهای غلیظ و شور و اگر خون را غلبه بود فصد
باسلیق و بعدش مطبوخ هلیله و بعدش اسهال بلبلیه پرورده و آمله و اطریفل مقل **دوم**
باد غلیظ است که حادث میگردد از و الم شل در قولنج گاهی تا ناف و گاهی نواحی گرده و گاه
تا پشت و سر و پهلو و نواحی جگر و گاهی تا خصیه و قضیب **علاج** تنقیه سودا بمطبوخ افتیمون
و حب افتیمون و خوردن گوارشن های کاسر ریح و اجتناب از فواکه و شیرها **فصل دوازدهم**
در بیماریهای جگر **علامت** سوء المزاج حار تشنگی و حرارت اندر جانب راست و موضع جگر و
نارنجیة قاروره و تلخی دهان و خشکی زبان **علاج** جلابی از تخم کاسنی و تمر هندی و اجاص و ترنجبین
با سکنجبین و آب کاسنی با شیره تخم خیارین و نبات بنوشند و آب کاسنی و صندلین بر جگر طلا کنند
علامت سوء المزاج بارد عارض کبد اسهال و قلت عطش و بیاض زبان و تهبج رو و غلظ قاروره
علاج مربا ماد جلابی از رازیانه و ربع باه ترکب و گلقند بنوشند **فصل سیزدهم** در بیماریهای
سپرز **علامت** سپرز گرم حرارت از جانب چپ و تشنگی غالب و دلیل رنگین باشد
علاج رگ باسلیق یا اسلیم از دست چپ زنند و آب کر واب بادیان بهم آمیخته دهند
علامت سردی سپرز گرانی طرف چپ و دلیل سخت رنگین باشد **علاج** ماء الاصول
با روغن بادام تلخ و خل با دانگ تریاق اربع حل کرده بدهند **فصل چهاردهم در یرقان**
بشنو یرقان علتی است که رنگ چشم و رو و همه تن بگرداند ای زرد شود یا سیاه گردد یرقان
زرد از فزونی صفرا و بیشتر از جگر باشد و یرقان سیاه از سپرز بوجه سده که سودا را از جگر
به سپرز میکشد یا از سپرز دفع میکند **علامت** یرقان زرد تشنگی و تلخی دهان و رنگینی سخت
قاروره و کفک بول رنگ بول دارد **علاج** بحالت یرقان محکم باسلیق یا اسلیم از دست راست

باید زد و مسهل طبیخ افتیمون و هلیله زرد و عناب و اجاص و خرما هندی بنفشه تخم کشوث و تخم کاسنی و
بیخ سوسن و غاریقون و شاهترج بنوشند و خداوند یرقان سیاه را رگ باسلیق یا اسیلم از دست
چپ باید زد و استفراغ بماء الجبن و تدبیر گشادن سده و استفراغ سودا بود و **فصل پانزدهم**
در انواع استسقا سه قسم است **اول لحمی** و سبب آن ماده بلغمی بود که با خون در همه رگها گذرد
دوم طبلی سبب آن ماده بادناک موجود در احشا باشد **سوم زقی** و سبب آن ماده آبناک
باشد که در فضای شکم گرد آمده باشد و اصل همه نقصان هضم است و سبب آن ضعیفی جگر باشد
و سبب ضعیفی آب که به وی رسد از خویشتن دفع نتواند کرد و باندامها نتواند فرستاد و از این باعث
همه تن تشنه بماند و جگر آب خواهد برای آنکه محتاج آب باشد هر آب که خورده شود جگر باندام
جگر را سرد کند و آن آب ترشح اندر فضای شکم جمع شود و مزاج همه احشا تباه کند و به سبب آن علت
مشارکت همه احشا مستحکم شود **علامت** زقی شکم گران باشد چون مشک پر آب باشد **علامت**
طبلی ناف بر آید و شکم گران باشد همچو مشک پر باد باشد که از دست زدن مثل طبل آواز دهد **علامت**
لحمی آماس اندامها باشد که اگر انگشت بر وی نهند فرو نشیند و اثر آن یکزمان بماند و اندامها
برنگ زندگان نماند **علاج** زقی تشنگی کشیدن و گرسنگی بردن و از استعمال دویدن آب
منع کردن و هر بامداد ریاضت معتدل کردن و هر سه روز قی کردن و در گرمابه خشک عرق آمدن
و در ریگ گرم نشاندن نوعی که سر زیر سایه باشد و شیر شتر اعرابی با اندک بول او بخت صواب است
علاج طبلی شکم را به سبوس گرم و نمک و ارزن تکمید نمایند و پیوسته بمود و مثل آن سوزنانی
و ماء الاصول دهند معجون فنداریقون و کمون زیره پیوسته بخایند و طعام نخود آب خورند
علاج لحمی قی کردن و ریاضت معتدل و دماغ را با غرغره و معده را با ایارج فیقرا پاک کردن و بعد
آب دریا و آب گوگرد نشاندن سود دارد **فصل شانزدهم** در بیماریهای گرده و مثانه
و اعضای تناسل **اماس گرم در گرده** **علامت** تب لازم و تشنگی و گرانی در گرده
و دشوار گردیدن از پهلو به پهلوی دیگر و مانند آن و باشد که غثیان بکند و زبان سیاه شود

علاج فصد باسلیق و کشکاب با روغن بادام و شکر و کم خوردن آب و حقنه نرم کردن و خبازی و نشستن
در آب کشنه یا ترنجبین دادن سود دارد **اماس سرد در گرده** تشنگی نبود و گرانی بیشتر
علامت کسلانی و بلغم ظاهر باشد **علاج** قی کردن و شراب افسنتین و گلنگبین دادن و حقنه
از بابونه و اکلیل الملک و برگ سداب و اطراف کرنب و حسک از هر یک دسته خشک و بیست
و برسیاوشان و حلبه و تخم کتان و سبوس گندم و برگ انجیر و بستنی و بنفشه از هر یک یک مشت
و تخم خربزه و روغن کنجد از هر یک ده درم و روغن بید انجیر پنج درم **بول الدم** اگر سبب
انفتاح عروق بود اندک اندک آید و اگر سبب انشقاق عروق بود دفعة بسیار آید و خون صرف
تازه بود **علاج** فصد باسلیق و قرص کهربا و گل ارمنی و صمغ عربی هر یک یک مثقال با شراب
سیب تناول کنند از ترشی و شیرینی و حمام و حرکات عنیفه و رکوب و مشی سریع احتراز نمایند
حرقت مثانه اگر سبب حدت بول بود **علامت** آن حرارت مزاج و ناریت قاروره
و تشنگی باشد **علاج** شراب بنفشه یا شراب خشخاش با شیره تخم ترب و شیره سه تخم بنوشند
و غذا آب با روغن بادام یا شوربا با روغن بنفشه و مغز بادام خورند **سلسل بول**
بیرون آمدن بول بی ارادت باشد **علاج** قی کردن و در آب گوگرد نشستن و روغن سداب
و روغن قرفیون و ناردین و مثرودیطوس و سنجرنیا خوردن و ناسک البول بکار داشتن نافع
است **ذیابیطس** علتی است که سبب آن گرم شدن مزاج گرده باشد **علامت** آن تشنگی
و بی صبری از آب و فی الحال بیرون آمدن آب هنوز رنگ ناگرفته **علاج** آب انار و تخم
خرفه و شراب غوره و کشکاب با شکر و وقت خواب شب اسپغول اندر آب خیار ترش با شکر و
اقراص طباشیر و کافور دهند **حبس البول** اسباب آن زخمی بود یا سقطه یا ضعیفی قوت
دافعه یا باد غلیظ یا چیزی در مجرای بول گرفته شود مثل سنگی یا خونی فسرده **علاج** اگر سبب
زخمی یا سقطه بود رگ باسلیق زنند و در آبزن فاتر نشانند و روغن گل بمالند و بقاثاطیر بول
بیرون گیرند و اگر حرارتی یا ورمی باشد آب عنب الثعلب و آب تخم خرفه دهند و حقنه نرم استعمال کنند

واگر سنگی در مجری بول مانده باشد علاجش مذکور خواهد شد و اگر خون فسرده مانده باشد تب بیا
ورسرکه فرغار کنند ویک شبانه روز بپالایند وتنگر برافگنند و بقوام آرند و هر بامداد دهند و اگر سبب
ان باد غلیظ باشد بارالاصول دهند یا روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ و اگر سبب ضعف قوت مثانه
باشد باب گوگرد نشانند و بوره ارمنی از آب حل کرده به احلیل فرو چکانند و زهره گاو و زهره بز
وسکاب تلخ در چکانند سود دارد و سپش که در جامه مردم افتد با احلیل در نهند بول گشاده شود

سنگ و ریگ که در گرده و مثانه تولد کند از غایت لزوجت خلط و کثرت ماده
سنگ والا ریگ تولد کند و حصات کلیه اکثر سمین را حادث شود و حصات مثانه نحیف را **علامت**
حصات وجع موضع کلیه و مثانه و ثقل و تعدد و عسر و سوزش بول و خروج ریگ در ریگ کلیه
سرخ و آنچه از مثانه آید سفید یا زرد باشد **علاج** اندر آبزن فاتر نشانند و کرگاه و مثانه بروغن
عقرب و یا روغن شبت چرب کنند و از طعامهای غلیظ پرهیز کنند و تخم خیار و تخم کرفس و حب القلت
و تخم بادرنگ و تخم خربزه و حجر الیهود و آب بادیان و معجون عقرب بدهند و آب ترب مقدار ده درم
باشیر تازه سه روز بدهند مثانه را از ریگ پاک کند **جرب کلیه و مثانه علامت** وجع
موضع کلیه یا مثانه و حرقت و دغدغه خروج بول باشد و رسوب بول همچو سبوس باشد **علاج**
کشکاب بروغن بادام دادن و لعاب بهدانه با شیر زنان و بروغن گل حقنه کردن و در جرب کلیه قی
و فصد و اسهال مفید باشد **فتق** هرگاه که بر پشت خسپد بجای باز شود و قراقر کند رود فرود آمده باشد
واگر بی قراقر باز شود آن پیه که آنرا ثرب گویند فرود آمده باشد **علاج** از حرکتها و کار سخت خاصه
بعد طعام و از آواز بلند و از برداشتن چیز ثقیل پرهیز کنند و آن موضع را بسته دارد و اگر تواند
بجای باز شود دست بیخته نیمگرم برنهد و برهم فشانند تا چون بجای باز شود ولیکن ضماد بر نهند جوز السرو
و برگ آن و سعد و مازوی نارسیده و مورد و بخورش و ناخواه و سریش همه را کوفته بیخته و سرشته با آب
بریزند و بر نهند و بر بندند و بگذارند و دیر بمانند تا سخت شود **اماس قضیب و خایه**
بحالت حرارت رگ باسلیق زنند و در ورم حار عدس و گلنار و ورق گل و پوست انار بکوبند

بابونه و اکلیل الملک و تمام و خطمی و خسته خرما بر روغن بابونه ضماد نمایند **ریش قضیب و خایه**
علاج قی و فصد باسلیق و پرهیز از طعامهای تیز کند و صبر و کندر و لنزروت و گلنار و مردار سنگ
سائیده بر وی پراگنده کنند. **خارش قضیب و خایه علاج** قی و فصد باسلیق و پرهیز از
چیزهای تیز و حجامت ران یا دیوچه برافگندن و اشنان لبرکه کرده هر روز بگرمابه شستن
بالا شدن خایه از آب سرد و هوای سرد پرهیز و هر روز یکبار نشستن آب گرم عادت
بسیاری مذی و ودی علاج قی و از طعامهای مرطوب پرهیز و بید المشک عادت
کند و فرفیون و جندبیدستر و سعد و عاقرقرحا و قسط و دارفلفل همه را کوفته بیخته اندک مشک تبت
سوده بر روغن سداب ترکند و بر زهار و خایه و حوالی آن بمالد **ضعیفی قوت مباشرت**
مردم محرور هر چند داروهای گرم بیشتر خورد در آن کار ضعیف تر باشد لیکن از دوغ و جغرات
تازه و امرود و نخود خام منبوت کرده قوت تمام حاصل آید و بعضی را از تخم خرفه و بوی کافور
چندان قوت آید که عجب شود و قلیه نرگسی که در وی نخود و باقلا بسیار و اندک زنجبیل سود دهد باشند
معتدل مزاج را نفع و مرطوب و مبرود را اقی و نیمبرشت انگوزه و برنج زرد و بیضه مرغ سود دارد
فصل هفتدهم در بیماری های زنان **بسیار رفتن خون حیض** اسباب آن
بسیاری یا تیزی یا گرمی خون در تن یا قرح اندر رحم باشد **علامت** در بسیاری خون
تن قوی و نبض عظیم و رنگ رو سرخ و تازه **علاج** فصد و طعام از سماق و نار دین دادن و عدس
مزوره و پاچه بره و گوشت گاو ساله و اقراص کهربا و حمول از ابریشم پاره که از آب مازو تر و لبرکه
آلوده باشد در گرمی و تیزی خون تن ضعیف و خون رقیق **علاج** تسکین حرارت شربت خشک
و غذاهای غلیظ از عدس و پاچه و غیره بند کرده و اگر از قرح باشد خون عفن گند باشد **علاج** رگ باسلیق یا ابطی زنند
و بماء العسل شستن و طبیخ هلیله و اقراص کاکنج و بنادق البزور و باب گوگرد نشستن سود دارد
ایستادن حیض بوقت اسباب آن کمی خون یا غلیظی یا سردی خون اندر تن یا
فربهی باشد علامت کمی خون نشست که بعد استفراغ بوده باشد چون رعاف و عرق آمدن بسیا

و مانند آن تن لاغر و ضعیف و لون زرد باشد **علاج** در آبزن هر روز یک ساعت نشستن و غذای
معتدل مثل ماء اللحم زرد و بیضه مرغ نیمبرشت و شادکامی سود دارد و علامت غلیظی و سردی
خون آنست که اندامها بجمله سرد باشد و فربهی از پیه باشد نه از گوشت **علاج** غذاهای لطیف
و گرم و اندک ریاضت معتدل کند هر روز یک زمان و سکنجبینه و کمونی و فلافلی و در طعامها زیره
و نانخواه و انگوزه و دارچینی و خردل بکار داشتن سود دارد **اختناق رحم علامت**
همچو صرع الا کفک و تشنج و اضطراب نباشد **علاج** مباشرت و عطسه و غرغره آوردن از فلفل و غیر آن
و بوی نیلوفر و کافور و بنفشه و صندل سود دارد و **رجا** حالی باشد همچو حال آبستنی **علاج**
ماء الاصول با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و استفراغ با ایارج فیقرا با غاریقون مرکب و مانند
آن نافع است **حمل ناپذیرفتن** آنچه از جهت زن باشد سبب آن فربهی با فراط و غلبه سردی و تری
منی و خشکی مزاج یا باد غلیظ باشد اگر بسبب سردی و تری و باد غلیظ باشد **علاج** ماء الاصول با روغن
بادام تلخ و روغن بید انجیر و استفراغ بحب سکبینج و حب منتن و سکنجبینه و دواء المسک کردن
و ابریشم پاره بروغن لسبان آلوده کرده حمول او و نخود آب و قلیه خشک خوردن با توابل چون فلفل و
دارچینی و مانند آن و اگر بسبب گرمی و خشکی باشد **علاج** کشکاب با روغن بادام شیرین و آب تخم خرفه
و آب انار و لعاب بزرقطونا و شکر بکار داشتن و قلیه کدو و خیار و اسفاناخ و مانند آن سود دارد **عسر ولادت**
با یام قرب هر روز گرمابه نماید و در آبزن نشیند و پشت و شکم را روغن بنفشه و روغن بادام بمالد و شوربا های
چرب خورد و در حال دشواری زادن خرما و حلبه پزد و مقدار صد درم آب آن بچند کرت بنوشد با روغن
بادام و مثقال غالیه در شراب ریحانی بنوشد و عطسه کند به فلفل و کندش و بینی بگیرد تا عطسه باز گردد
و قوت سوی فرو رود و اگر مشیمه بماند یا بچه بمیرد مر و زیره و گوگرد و جاوشیر بزهره گاو بسرشند
و زیر او دود کنند چنانکه رسم است مشیمه و بچه مرده جدا گردد **اماس رحم و ریش آن علاج**
علاج اماس و قرح مثانه بود **خارش رحم** سبب آن رطوبتی باشد گرم و سوزان **علاج** مانند علاج
جرب مثانه است **کمی شیر** اگر شیر زرد و رقیق باشد **علاج** سکنجبین ساده و آب انارین و آب تخم خرفه

ننوشنند و طعام نان خورش از گوشت بزغاله و گاوساله و مرغ مصوص در ریه و مانند آن و اگر تیر
غلیظ باشد **علاج** سکنجبین بزوری و ماهی شور دهند و قی نمایند و طعام نخوداب و آبکامه و ترب و
مانند آن **اماس پستان** اگر گرم باشد سرکه باب گرم امیخته تکمید کنند و نخست رگ باسلیق زنند
و سکنگبین و روغن گل بهم آمیخته دارد باقلا در ان سرشته ضماد نماید و اگر اماس سرد باشد بابونه کوفته بیخته
در آب بادیان و کرفس سرشته ضماد نماید **فصل هیژدهم** در اوجاع و دوالی و داء الفیل و نقرس
اوجاع مفاصل و نقرس علامت در ماده گرم عضو سرخ و گرم باشد **علاج** در ماده
خونی رگ باسلیق الا در اوجاع مفاصل اسفل از هر دو دست و در نقرس و درد اندامهای فروسوی
رگ باسلیق زند جانبی که درد باشد و شربتهای خنک دهند بعدش مسهل دهند اگر مسهل دفع ممکن نباشد
یا اندر قاروره نضج پدید آید و موضع درد مند را در آب سرد یا فاتر یا گرم نهند تا درد آرام گیرد و بعد
مسهل با درار بول مشغول شوند تا ماده اوجاع مفاصل از رگها پاک شود اما دارو مسهل دافع صفرا و بلغم
باشد و استفراغ بلغم تنها در حال سوداء و بعدش صفرا بجنبد و رطوبتی دیگر را بموضع باز آرد و در
ماده سرد عضو دردمند گرم نباشد و همرنگ تن باشد الا گرانی کند **علاج** قی نماید و ماء الاصول
دهند با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و گلنگبین و استفراغ بحب سورنجان و حب شیطرج و
حب منتن نمایند و طعام شوربای کنجشک و مانند آن نافع است **ضماد** حضض یکی در شراب و روغن
زیت سائیده طلا کنند **عرق النسا** دردی است که از سرین تا زانو و گاهی تا قدم و خنصر فرود آید
علاج آن همچو علاج مفاصل و نقرس باشد قی کردن طعام کم خوردن و بعد طعام حرکت ناکردن
و پرهیز از ریاضت کردن سوداء **دوالی** پدید آمدن رگهای غلیظ بر ساق پا را گویند که اکثر
حمالان و پیکان را باشد سبب آن طعام غلیظ و حرکت بعد طعام و فراخی رگ پا باشد **علاج** قی بلدها
دافع سودا و بلغم نماید و رگ باسلیق زند **داء الفیل** علتی است که سبب آن همچو دوالی باشد قدم و
ساق پا غلیظ گردد مانند ساق فیل الا ماده این خلاف ماده دوالی و متعفن و متقرح گردد **علاج**
مثل علاج دوالی است و بعد استفراغ خاکستر کرنب و چوب گز و آرد حلبه و سرگین بز و تخم جرجیر عرق

رشته طلا نمایند نافع است تمام شد رساله معراج الصحت **قوله** شد سواد خط شب همچو صبح انا
زنسخ ؛ نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد **اللغة** سواد بمعنی سیاهی و نقطه زر نسخ مراد از انجم
و حرف از بالای زنسخ ترجمه من بیانیه است که در اینجا بمعنی پایان نقطه است و حاشیه بمعنی کناره
از منتخب و صفحه مینا عبارت از فلک و فاعل آورد صبح است **قوله** دوشین بر لولوی شب از دست فلک
تنگه زر با زنج بر طبق لولوی لالا آورد **اللغة** دوشین شب گذشته را گویند از بیان و تنگه زر
کنایه از آفتاب و لولوی لالا بمعنی گهر روشن در اینجا مراد از کواکب و طبق لولوی لالا عبارت
از آسمان پرستارگان و زنج در وا آوردن بمعنی توجه کردن و فاعل بر بود و آورد شب است
المعنی یعنی در شب گذشته شب آفتاب را پنهان کرد و بعد و توجه بکواکب ساخت ای
کواکب بر آورد **قوله** زان سبب موی کشان هندوی شب را گردون ؛ تا در بارگه حاکم
دنیا آورد **اللغة** هند و منسوب بهند و از راه مجاز بمعنی دزد و پاسبان نیز است پس
در اینجا هندوی شب مراد از ستاره زحل که اقلیم هند حواله اوست و یا پاسبان فلک است
یا هندوی شب باضافت بیانی خود شب باشد و تا در صدر مصرعه برای انتهای غایت است
و حاکم دنیا کنایه بممدوح و اشاره زان سبب بسوی سرقه است که در بیت بالا بیان نمود **المعنی**
یعنی هندوی شب را گردون تا در بارگه ممدوح بموی کشان از این باعث آورد که او تنگه زر
دزدیده بود و پس اگر هندوی شب زحل باشد پس بمعنی پاسبان خواهد بود و اگر خود شب باشد پس بمعنی سیاه رنگ خواهد بود

قصیده در بیان آمدن و رفتن شب و حالات نوشیدن شراب گریز بمدح قوله

مرغ سحر بر فشاند بیضه زرین ز پر ؛ مرغ گلین سر فشاند خون جگر بر درید **العروض**
این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و
بعضی رکن آخر را بذال نیز گفته اند ای فاعلان **اللغة** مرغ سحر باضافت تشبیهی یا بیانی خود
سحر باشد و اگر درین اضافت لامی گویند پس مرغ سحر از بلبل و خروس و فاخته و قمری و غیر آن
مراد است و بر فشاندن بمعنی ظهور کردن و باستعداد پرواز شدن و بیضه زر کنایه از خورشید

بکذا فی البرهان و مرغ گلین مراد از صراحی که بصورت مرغ ساخته باشند و خون جگر بمعنی شراب
و بر دمیدن بمعنی نمودار شدن المعنی یعنی صبح شد و آفتاب طلوع کرد و می نوشان می نوشی بمیان
آوردند **قوله** جان قدح را انتظار تو بدید که آمد بلب صبح بیکدم زدن ساغر زر برکشید اللغة
جان قدح بمعنی شراب است و در بعضی نسخه خون قدح نیز دیده و این هم بمعنی مذکور است و دم زدن
بمعنی مدت قلیل و برای صبح بسیار مناسب است و ساغر زر مراد از خورشید و برکشید بمعنی ظاهر ساخت
و معنی دیگر در محل ایهام است و فاعل دید و کشید صبح و فاعل آمد جان قدح و جان قدح بلب آمدن
بسیار نسبت المعنی یعنی چون صبح دید که جان قدح بسبب انتظار میکشان بلب آمده بودی
تمام ساغر زرین خود را ظاهر ساخت و جناب ممدوح تحریر فرمود که فاعل دید جان قدح است و مفعولش
محذوف که رنج و مصیبت باشد و فاعل لفظ آمد نیز جان قدح است و معمول می نوشان است که بوقت
صبح نیز شراب می نوشند و ساغر زر عبارت از آفتاب و درکشیدن بمعنی آشامیدن است یعنی
جان قدح از انتظار تو ای می نوشی می نوشان آنقدر رنج و مصیبت دید که بلب آمد و حال آنکه صبح
بیکدم زدن ساغر زر را نوشید ای ساغر آفتاب را ظاهر ساخت پس مضمون مصرعه دوم دال است
بر ترغیب می نوشی می نوشان و لفظ بلب آمدن با لفظ پیاله لطفی دارد تم کلامه کمترین مولف
گوید که سبحان الله داد سخن و معنی داده اند **قوله** نسترن از سبزه بریخت سنبل شب سست شد
لاله زرین شکفت با دم سحرگه وزید اللغة نسترن بر وزن کرکدن که گل سفید خوشبوی باشد
از بهاران و درینجا مراد از کواکب و سبزه کنایه بفلک و سنبل شب باضافت بیانی است و سست
شدن بمعنی دفع شدن و روبزوال آوردن و لاله زرین مراد از خورشید یا روز یا شفق است و بجای
سست نسخه لست ولیست تیار فارسی نیز دیده مگر ریخت فعل لازم است **قوله** از غلبات صبح
قبا چاک زد وز حرکات صبا غنچه گریبان درید اللغة غلبات جمع غلبه که بفتحتین بمعنی زور
و تند است و درینجا مراد از کثرت و ضیا بالکسر بمعنی روشنی و چاک زدن باعتبار نمود شدن صبح
کاذب گفته و حاصل است که از غلبه یک چیز چیز دیگر شق میشود و فاعل زد چرخ و فاعل درید غنچه است

المعنی یعنی صبح شد و از جنبش نسیم غنچه‌ها شگفتند و حرکات در اینجا بمعنی جنبش‌هاست قوله خیز که برپای خاست
جام بکف برچو دف و بلبله هم همچو جام بر سر زانو نهید اللغة خطاب مطلوب است برپا خاستن بوجه تمام
برای تعظیم کسی برخاستن است و بلبله بفتح اول و ثالث بمعنی کوزه لوله دار و بمعنی صراحی هم آمده است برهان و بر سر
زانو خمیدن مراد از کورنش ادا کردن است المعنی یعنی ای معشوق برخیز و متوجه میخوارگی باش زیرا که برای
تعظیم تو جام بکف ساقی مانند دف در دست مطرب منتظر ایستاده است و صراحی نیز مثل جام بزانو خمیده است
و لطف این ظاهر است و الفاظ پا و دف و سر با هم متناسب‌اند قوله جام بیک تاختن داد به پروین
شفق و ز چنگ بیک ساختن دهمه نو راگزید اللغة تاختن جام عبارت از روان شدن جام
بجانب دهان است از دست ساقیان و پروین مراد از دندان و شفق کنایه از شراب گلگون و ساختن
بمعنی موافق نمودن و موافقت نمودن چنگ عبارت از نواختن است و دهمه نو مراد از دو انگشت
مطرب و مه نو باعتبار باریکی و در شکستگی گفته و در حالت خمیدگی و گرفت چیزی صورت هلال میگیرند
و گزیدن بمعنی قبول کردن المعنی یعنی جام بانک دور خود شراب بدندان رسانید و چنگ
بانک نوازش خود دو انگشت مطرب را قبول ساخت قوله بربط عیسی نفس خورد بسی گوشمال
تا خر رگها کشید شکمش آرمید اللغة بربط را عیسی نفس از آن گفته که مرده دلان را که
زیاده می باشند زنده میکند و بوجد می آرد و تا اینجا مصرع ابتدائیه است و خر بمعنی پای الضافه
نام چوبی است که بر آن تارها پیچند و فاعل کشید و آرمید خر است و رگها مراد از تارهای بربط و ضمیر
شکمش راجع به بربط است و رگ بربط کشیدن لفظ خر را بسیار مناسب زیرا که هرگاه چوب خر را
می پیچند تارهای بربط کشیده میشوند و گوشمال خوردن برای بربط بسیار مناسب است چرا که
در حالت نواختن گوشهای بربط را که میخ باشد می پیچند المعنی یعنی بربط که خود عیسی نفس بود از آن
وقتیکه چوب خر رگهای او را کشید و شکم او آرمید بسیار گوشمالی دیده است و جناب ممدوح
تحریر فرموده که خر رگها مضاف و مضاف الیه است پس خر عبارت از مهاج یا استخوان که معمول
دیوارک ساخته بر شکم بربط و ستار و سارنگی وغیره می‌بندند و تنبور که بجای نسبت یا زاید دیدنی

استعمال می یابد و در کهاعبارت از تارهای بربط که بران خرقائم میباشند و کشت بمعنی حاصل کرد
و آرسید صیغه ماضی است بمعنی بمقصد رسید یعنی بربط بسبب دم سبی گوشمال خورد و سختی ها دید از زخمه
خرک بر تکلم او قرار گرفته است تم کلامه کمترین مولف گوید اسعد الله القائل قوله نای چو زرین
الف بر سر یک سیم لعل ۔ گر زند و نون سیم نغمه برآرد شدید اللغة نای بسکون تحتانی
نی باشد که مطربان نوازند از برهان و در هندی بانسری نامند و نی را زرین الف ازان گفته
که اکثر مطربان نی را بورق زر می پیچند و سیم لعل عبارت از دهن مطرب و دو نون سیم مراد
از دو انگشتان مطرب که در حالت نی نواختن و نهادن بر نی باعتبار خمیدگی صورت نون
پیدا میسازند و شدید بمعنی تند و تیز و بعد لعل لفظ رنگ محذوف است و در بعضی بجای لعل
نسخه شد هم هست المعنی یعنی نی که مانند الف زرین است بر سر سیم مطرب رفت تا که نغمه شدید
از سرود و نون مطرب برآرد قوله راه زنی می کند گوش دریده وازان ۔ سیلی بسیار خورد در خم
تبانچه کشید اللغة راه زن بر وزن باد زن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرود گوی
را نیز گویند کذا فی البرهان و گوش دریده مراد از دف زیرا که اکثر یک کناره دف چاک کرده
جلاجل دران می اندازند وازان بمعنی ازان سبب و سیلی بر وزن فیلی آنست که بکف دست
بر پشت گردن زنند و بهم چسپانند و تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان زنند و تبانچه
طبانچه را سیلی میگویند غلط است از برهان المعنی یعنی چون دف اکثر راه زنی صبر و هوش
و عقل میکند ازین سبب سیلی بسیار خورده و زخم تبانچه کشیده که سزای چنین کسان چنین است
قوله جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند ۔ سجده بیارد دگر شیشه برای نبید اللغة
لفظ چه برای تعظیم ای بمعنی بسیار است و حرف کاف بمعنی هرگاه و نبید بفتح اول در عربی شراب
خرما را گویند از برهان المعنی یعنی جام بسیار بی آبرو شد هرگاه ممدوح فرمان رساند که
سجده بار دیگر برای انداختن شراب شیشه خم نشود و صنعت گریز هم بسوی مدح ممدوح
نموده قوله از اثر عدل شاه بدر بجز چشم دوست ۔ در خم محراب ها مردم مستی نبید اللغة

محراب مراد از ابرو و مردم مست کنایه از مردم چشم و لفظ مردم بمعنی مرد ناب در محل ایهام است و در لفظ بد موضع مضمر وضع مظهر ست المعنی یعنی باعث عکس مدوح سی یعنی خیمان را جا نمی دهد که مردم مست در چشم محرابی

قصیده در بیان خالی نبودن از غم اهل زمان و ناپایداری عشرت آن و هجو عدوی خود و گریز بمدح ممدوح قوله

دراین سراچه فرسوده کبود که بود کی یکدم آئینه دل ز زنگ غم بزدود **العروض** این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات **اللغة** سراچه بمعنی خانه کوچک و فرسوده چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پایمال کرده باشد از برهان و کبود بمعنی نیلگون پس سراچه فرسوده کبود مراد از دنیا مع آسمان و یکدم بمعنی یک لحظه و لفظ دم بمناسبت آئینه بسیار مناسب است و در آئینه دل و زنگ غم اضافت تشبیهی است و حرف کاف در مصرع اول کدامیه است **المعنی** یعنی در دنیا اینچنین کسی نیست که یک لحظه آئینه دل از غم خالی و صاف کرده باشد ای اینچنین کسی نیست دوم اینکه مراد از سراچه فرسوده کبود فلک باشد و بعد لفظ دل لفظ خود محذوف است پس مراد از آئینه دل آفتاب است و زنگ غم عبارت از تاریکی شب یعنی در فلک اینچنین کسی بوده است که در یکدم که صبح باشد آئینه دل خود را از زنگ غم سیاهی شب پاک ساخت **قوله** دهن به خنده یکی وا نکرد صبح از آن که زود دشنه بر سر او میزند سپهر عمود **اللغة** عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی گرز و در اینجا مراد از آفتاب که باعتبار اشعه صورت عمود باشد **المعنی** یعنی باعث صبح خندیده بود از آن سبب سپهر بر سر او گرز مهر زود دست میزند واز بعد دم سکت و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که عمود کنایه است از خط صبح کاذب که بصورت عمود باشد تم کلامه **قوله** چه سود از آئینه زر که آسمان را دوش هزار آبله بر چهره کبود شدن بود **اللغة** آئینه زر مراد از خورشید و دوش بمعنی شب گذشته و حرف ظرف از نیا للابی آن محذوف است و هزار آبله کنایه بکواکب وضمیر شین راجع بفلک است و در

یعنی بعض نسخ این بیت چنین دیده شده ❊ چه سود زانکه مهر کاسمان هر شب ❊ هزاران بدر چهره کبود کشود ❊ یعنی بیشتر ز پستی بیت **قطعه** اگر بدیده ندیدی شنیده باری ❊ ز سروران سر تخت بارگاه وجود ❊ حبیب خسته تیغ مکاید بوجهل ❊ خلیل سوخته آتش غم نمرود **اللغة** این هر دو بیت قطع شده اند و خطاب بای شنیدی عام است و باری کلمه ایست از برای تقلیل بمعنی همچو للعقبه و به حال و بهر حال از بیان و سروران مراد از حضرت محمد رسول الله و حضرت ابراهیم خلیل صلی الله علیهما وسلم و بارگاه وجود مراد از ما سوی الله و حبیب مراد از رسول صلی الله علیه وسلم و بوجهل مخفف ابوجهل نام کافریست از عرب که با حضرت صلی الله علیه وسلم بسیار عناد میداشت و در آتش غم نمرود اضافت تشبیهی است ای غم نمرود که مثل آتش است و نمرود نام کافری بوده که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام را در آتش انداخته بود و از فضل کردگار نار بر ایشان گلزار شد و حرف زاد در صدر مصرع ثانی از بیت اول برای بیان لفظ حال است که قبل از سروران مقدر است و خلاصه قطعه اینکه همه ها از دست تکلیف رسته اند **المعنی** یعنی اگرچه بدیده ندیده فی الجمله شنیده باشی از حالات سروران عالم که یکی خسته تیغ مکاید ابوجهل بود و دوم سوخته آتش غم نمرود بودند تا بدیگران چه رسد بعد حمد خالق ارض و سما ❊ بعد نعت سرور هر دو سرا ❊ مینویسد عاصی نامه سیاه ❊ قیس عیمانجان سر تا پا گناه ❊ اندکی از سیرت خیر البشر ❊ نام او مرات سیرت شد سمر ❊ یا الهی آرزوی این فضول ❊ کن قبولش کن قبولش کن قبول **بشنو** اگر اشجار زمین قلم و آب دریا سیاهی گردد بمقدار قطره از بحر عمان فضایل و معجزات باهرات آنحضرت علیه افضل التحیة والصلوة بمنصه بیان جلوه گر نمودن از حیز طاقت ملکی و بشری بیرون است لهذا خامه عصیان شعار رقم نقطه از ان دفتر بی پایان حکمت الهی تیمنا و تبرکا در اینجا بر انگشت می نماید **مرات اول** در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاعت تا زمان نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وسلم **بشنو** که اول مخلوقات و واسطه ایجاد کائنات و واسطه خلق عالم و آدم و سائر مکونات علوی و سفلی و ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ

و ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات از نور محمدی است
صلی الله علیه و سلم و حق تعالی نور محمدی را صلی الله علیه و سلم از آدم به شیث بمعنی سر الله و از و
به انوش بمعنی صادق و از و به قینان بمعنی مستولی و از و بمهلائیل بمعنی ممد روح و از و به برد و
قیل به بارد بمعنی ضابط و از و به اخنوخ یعنی ادریس علیه السلام و از و به متوشلخ بمعنی نور
با سرور و از و به لامک بمعنی بزرگ و از و به نوح نبی الله علیه السلام و از و به سام و از و به ارفخشد
بمعنی مصباح روشن و از و به عابر یعنی هود علیه السلام و از و بشالخ بمعنی رسول و وکیل
و از و بفالغ و از و به اشروع و قیل اشراع به عبرانی و سارغ بعربی بجهت قسارع در خیرات و
از و به ارغو بمعنی قاسم و از و به ناخور و از و به تارخ مشهور بآزر و از و بابراهیم علیه السلام
بمعنی پدر مهربان و از و باسمعیل بمعنی مطیع الله و از و به قیذر و قیل قیذار و از و به حمل و از و
به نبت که والدینش در راه یمن فوت کردند و طائفه عرب بعد چهل روز او را زنده یافته نبت ویند
نام کردند و از و به همیسع بمعنی علو همت و از و به اود و از و به اده بمعنی بلند آواز که از دوازده
میل آواز او می شنیدند و از و به عدنان مروی است که جناب نبوی صلی الله علیه و سلم
نسب نامه خود را تا به عدنان بیان فرموده اند بدین تفصیل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر المشهور به قریش بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان بشنو ارباب سیر آورده اند که بایام حج در واسط ایام التشریق
و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه نور محمدی صلی الله علیه و سلم از عبدالله با آمنه بنت وهب
بن عبد مناف بن زهره برادر قصی بن کلاب مذکور منتقل شد و به حکم حضرت حق بجهت تعظیم استقرار
نور محمدی صلی الله علیه و سلم خازن بهشت ابواب جنان را بگشاد و ملائکه آسمان باهتزاز روح
شدند و جبرئیل امین علم سبز محمدی صلی الله علیه و سلم بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع
و خلائق روی زمین را از این استقرار بشارت داد و در صباح آن شب تمام بتان روی زمین

سرنگون شدند و سریر ابلیس لعین نگونسار شد و در روز واقعهٔ اصحاب فیل که عرب آن سال را
عام الفیل گویند بتاریخ دوازدهم و بعضی هشتم ربیع الاول بروز دوشنبه بعد از دمیدن صبح
صادق در مکهٔ معظمه آفتاب عالمتاب ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مختون و ناف بریده
رو نمود و در آن شب از ایوان کسری بوجه تزلزل چهارده کنگره بر زمین افتاد و آتشکدهٔ هزار
ساله فارس افسرده شد و از آنوقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل چهل و دو سال و از زمان بعثت
عیسی علیه السلام ششصد سال و از وفات اسکندر رومی هشتصد و هشتاد و دو سال و از
زمان داود علیه السلام هزار و هشتصد سال و از زمان موسی علیه السلام دو هزار و هشتصد سال
و از زمان ابراهیم خلیل الله علیه السلام سه هزار و هفتاد سال و از وقت نوح نبی الله چهار هزار
و چهارصد و نود سال و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال گذشته بود و
بعد تولد اول حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم را ثوبیه کنیزک ابولهب شیر داد و بعد شش شب
رواج عرب حلیمه سعدیه و بسال ششم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم هنگام مراجعت از مدینه
در اثنای راه بقریهٔ ابواء عالم فانی را پدرود ساخته در همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را به مکه رسانید و عبدالمطلب متعهد حال آنسرور شد و بسال هشتم عبدالمطلب
و نوشیروان عادل و حاتم طائی کوس رحلت نواختند و ابوطالب به کفالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشغول شد و بسال سیزدهم ابوطالب مع آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه کاروان اشان قریش
به تجارت شام متوجه شد و بحیرا راهب از بام صومعه خود و قریب دو فرسخی بصره قطعه ابر سایه افکن
و درخت خشک را سبز و شاداب دید و علامات وجود خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم مطابق کتب سماوی
در آن کاروان دید دعوت کاروان پرداخت و بعد دعوت بتسکین خود به ابوطالب گفت
که زنهار این حضرت را بشام نبری چه یهود با او عداوت سخت دارند ابوطالب اندیشناک متاع خود را
در بصره شام فروخته مراجعت بمکه ساخت و در همین ساعت هرمز بن نوشیروان را میل در چشم کشیدند و
خسرو پرویز بتخت نشست و بسال بیست و پنجم حضرت خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

مراجعت ہزیمہ رشتہ واز و میسرہ غلام خود بقرار داد شرکت منافعہ بہ تجارت شام فرستاد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسر حد بصرہ شام قریب صومعہ نسطورہ راہب در پای درختی نزول فرمودند نسطورہ و دیگر یہود علامت ختم نبای صلی اللہ علیہ وسلم حسب مکتوبہ توریت بذات اقدس معاینہ نمودہ از وجود با جود سرور عالم آگاہی دادند بالجملہ آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم حسب خواہش بعد فروخت مال مراجعت فرمودند و حضرت خدیجہ کبری مع جمیع زنان سایہ چتر داری مرغان بر فرق مبارک نبوی دید و تعجب نمود واز میسرہ احوال تمام راہ شنیدہ بزوجیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمہر چہار صد مثقال طلا حسب خواستگاری ابوطالب در آمدند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسال سی و پنجم در تعمیر خانہ کعبہ شرکت قریش و حجر اسود را بدست مبارک بر رکن عراقی نصب فرمودند و بنای خانہ کعبہ را بر شش ستون نہادند بمورخان آوردہ اند کہ بنای نخستین کعبہ از آدم علیہ السلام و بنای ثانی از شیث علیہ السلام کہ آن در طوفان نوح علیہ السلام غرق شد و مکان تلی سرخ بود تا زمانیکہ ابرہیم خلیل اللہ علیہ السلام آنرا بساخت بنای رابع از عمالقہ و بنای خامس از قبیلہ جرہم و بنای سادس از عبداللہ بن زبیر کہ حجاج آنرا خراب ساخت و بنای سابع از حجاج مطابق بنای قریش کہ در زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود گویند کہ ہارون رشید در ایام حکومت خود قصد تخریب بنای مروانیہ کردہ بود الا بمشورہ امام مالک رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت یا امیر بگذار خانہ کعبہ را تا ملاعبہ ملوک نگردد و بہ تعصب یکدیگر تخریب و تغییر نکنند باز آمد و این بنا تا زمانیکہ حبشہ آنرا خراب کند برقرار خواہد ماند **مرات دوم در نزول وحی و ثبوت نبوت و ظہور دعوت و عداوت کفار** بقول صحیح بسال چہلم مطابق سال چہل و یکم عام الفیل بروز دوشنبہ ہشتم یا سیوم ربیع الاول و بہ قول بعضی بشہر رمضان وحی بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید در غار حرا کہ در آنجا بعبادت مشغول بودند مروی است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالای کوہ ناگاہ شخصی بر من ظاہر شدہ مرا مژدہ نبوت و جود را

به جبرئیل امین رسید و گفت اقرأ گفتم ما انا بقاری پس مرا در بر گرفت و بفشرد و گفت اقرأ باز من
جواب دادم بدین نمط سه نوبت فشرده گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ
مِنْ عَلَقٍ الی آخره بعده پس جبرئیل پاشنه بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت
و بتعلیمش وضو فرمودیم و دو رکعت نماز باقتدای جبرئیل گذاردیم پس حضرت خدیجه بعد
سماعت این حالات از زبان آنحضرت و صداقت نبوت آن از حدس راهب و ورقه
بن نوفل پسر عم خویش که عالم بکیش نصاری بود مشرف باسلام شد و بعد از آن بسن یازدهم
بروز سه شنبه علی کرم الله وجهه و بعضی ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در اسلام مقدم بر علی رضی
نموده اند و بعد از آن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم تا سه سال دعوت خفیه میفرمودند
و یک یک دو دو در اسلام می آمدند و در سال پنجم عبدالرحمن وغیره یازده مرد و چهار زن بحبشه
هجرت کردند و بعد از آن جمع کثیر صحابه بحبشه رفتند مشرکان برای باز آوردن ایشان نزد نجاشی
بادشاه حبش که نامش اصحمه بود رفتند و شاه موصوف بعد سماعت مباحثه فریقین تصدیق
نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب بشارت عیسی علیه السلام کرده تحفه قریش رد گردانید
و در سال ششم سید الشهدا حمزه و عمر فاروق رضی الله عنهما بنور اسلام مشرف شدند و از آن روز
دعوت اسلام و نماز بیت الله آشکارا گردید و بسال دهم ابوطالب و بعد یکماه حضرت خدیجه
بعمر شصت و پنج سال رحلت نمودند و بعد از آن مشرکان دست تعدی دراز کردند و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم با زید بن حارث بطرف طائف رفته دعوت اسلام فرمودند آن گمراهان
مثل قریش پیش آمدند ناچار بعد مراجعت در بطن نخله رسیدند و در آنجا هفت نفر جن بعد سخن
بسیاری از آنها مشرف اسلام مشرف شدند و بعد از رسیدن بمکه سوده و عائشه صدیقه
رضی الله عنهما را بعقد نکاح در آوردند و در سال یازدهم بست و هفتم رجب در سرای ام هانی خواهر
علی رضی الله عنه پهلو بر بستر نهاده بودند که جبرئیل با میکائیل آمده و براق که کوچک از اشتر
و بزرگ از خر و روی او شبیه آدمی و دم از دست و پا از خر و دم اشتر تا قبها سم او بوشیده سوار گردانیدند

بر فتند و واقعه معراج بظهور رسید و در سال دوازدهم قبیله اوس و خزرج از اولاد سام و موسی
یهود و بعضی انصار مدینه اسلام آوردند در سال سیزدهم مطابق شش هزار و ششصد و سه هبوط
آدم علیه السلام بروز دوشنبه هشتم ربیع الاول هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه
منوره اتفاق افتاد کیفیتش اینکه هرگاه انصار در باب نصرت و امداد آن سرور جهانیان پیمان
بستند و اکثر اصحاب یک یک و دو دو هجرت مدینه نمودند کفار بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
متفق شده بدروازه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند جبرئیل امین از مخفی اعلام داد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جامه خود به علی کرم الله وجهه پوشانیده خود بلباس علی از خوابگاه بدر شده
مشتی از خاک بر سر مشرکان ناپاک پاشید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را همراه گرفته در غار ثور
رفته سه شب دران غار ماندند شب سوم عبدالله دو شتر خریده ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بدر غار رسانید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صدیق بر یک شتر و عبدالله و عامر بر شتر دیگر
راهی مدینه گشتند و در مدینه بمنزل کلثوم اقامت فرموده بنای مسجد قبا انداخت بعد ازان حضرت
علی کرم الله وجهه پیاده در مدینه رسیدند و پس چند روز از محله قبا در محله بنی سالم بخانه ابوایوب
انصاری نزول فرموده بعد قیام هفت روز متصل آن قدری زمین خریده طرح مسجد انداخت
و زید بن حارثه به مکه رفته اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بمدینه آورد و در سال عبدالله
بن زبیر از بطن اسما بنت ابوبکر صدیق رضی الله عنه متولد شد و همدرین سال برای حاضر شدن
جماعت اذان مقرر گشت و زفاف عائشه صدیقه رضی الله عنها اتفاق افتاد و ولید
عاص از عظمای کفار که بجهنم پیوستند و روزه عاشورا سنت و میان مهاجر و انصار عقد
مواخات مرسوم گشت و سلمان فارسی همدرین سال بشرف اسلام مشرف گشتند و عمر او رضی الله عنه
سه صد و پنجاه سال بود و در سنه سی و سه هجری در مداین وفات یافت مرات سوم در
غزوات و دیگر حالات واقعه سال دوم هجرت روزه رمضان فرض و صدقه
فطر واجب و آیه قد نری تقلب الی آخره نازل شد و در رکوع رکعت دوم از بیت المقدس

فی الحال روبسوی کعبه آوردند و ده نفر اصحاب با وی موافقت کردند و آن مسجد قبا را
ذو قبلتین نامیده و دیوارش التغییر دادند و نماز پیشین و عصر و خفتن بجای دو رکعت چهار رکعت
مقرر شد و سنت اذان پدید آمد و موذنی به بلال رضی الله عنه قرار گرفت بعقد علی و فاطمه
رضی الله عنهما انعقاد یافت و عبدالله بن جحش به بطن نخله از قافله قریش بعد قتل عمرو بن حضرمی
منجمله غنیمت اموال کاروان خمس اموال نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم و باقی بر اصحاب قسمت
کرد **بشنو** که آنحضرت صلی الله علیه و سلم منجمله بیست و هفت غزوه شرکت خود و در نه غزوه
کارزار فرموده و سریه که در آن بلا شرکت خود اصحاب را مامور فرموده اند از پنجاه متجاوز است
و بروز جمعه هفدهم رمضان در غزوه بدر اهل اسلام سه صد و سیزده نفر و هفتاد شتر و دو اسپ
و شش زره و هشت شمشیر و شش کس مهاجر و هشت انصار در آن معرکه بشهادت رسیدند
و بجانب ابوجهل نهصد و پنجاه نفر محارب قریش با هفت صد شتر و صد اسپ منجمله آنها هفتاد مع
ابوجهل بجهنم و هفتاد اسیر شدند و منجمله اسیران عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابوطالب و ابوالعاص
بن ربیع شوهر زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند اساری بفدیه رهائی یافتند
شمشیر ابوجهل و شمشیر عاص بن امیه موسوم بذوالفقار مع خمس غنائم بآنحضرت صلی الله علیه و
سلم تعلق گرفت و ابولهب در مکه بجهنم پیوست بعدش غزوه یهودان **بنی قینقاع** واقع شد
یهود بوجه غلبه اهل اسلام قلاع و اموال و اسلحه مسلمانان گذاشته بدیار شام رفتند بعدش
ابوسفیان با دو صد سوار قریب دو فرسخی مدینه مزارعی از انصار را کشته و چند درخت خرما
را سوخته راه انهزام پیش گرفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستماع اینحالت با دو صد نفر
تعاقب فرمودند که منهزمان انبارهای سویق انداختند لهذا این را **غزوه سویق** می نامند
واقعه **سال سوم** بسماعت اجتماع طائفه بنی سلیم و غطفان در موضع الکدر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم متوجه ایشان شده و ایشان را نیافته از شتران ایشان خمس گرفته بقیه
قسمت لشکر حساب فی نفر دو دو شتر فرمودند و این را **غزوه الکدر** نامند بعدش کعب

بن الاشرف یهود و ابو رافع معین مشرکان در نواحی خیبر بحکم آنسرور صلی الله علیه وسلم هنگام شب
بالای قلعه خود کشته شدند بعد ازین در غزوهٔ بنی ثعلبه که آن قوم برای تاخت مدینه آماده بودند
آنسرور صلی الله علیه وسلم با چهارصد و پنجاه نفر بموضع ذی امر رسیده تنها بسایهٔ درختی استراحت
فرمود دعثور بن حارث سردار آن قوم بربالین آنسرور آمده خواست که ضربی زند از طپانچهٔ جبرئیل
امین شمشیر از دستش بیفتاد سرور کائنات علیه افضل الصلوات آنرا برداشته بالای سرش
ایستادند دعثور از ترس مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمشیر را بدو وا داد و بقوم خود
پیوسته ایشان را دعوت اسلام میکرد بعد ازین زید بن حارث با صد سوار در پی صفوان و جمعی
از مشاهیر قریش که از راه عراق متوجه شام بودند بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته اموال
آنجماعت بقدر صد هزار درم بدست آوردند و عقد ام کلثوم بنت حضرت صلی الله علیه وسلم
با عثمان رضی الله عنه گردید و حفصه بنت عمر فاروق رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در حباله
نکاح خود در آوردند و مشرکان بعد شکست بدر و فراهمی مال کاروان قریش با سه هزار
مرد و پانزده هودج زنان و سه هزار شتر بریاست ابوسفیان روانهٔ مدینه شدند و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بمشورت فرسخی از مدینه در احد رفت و روز شنبه هفتم شوال جنگ صعب رونمود
و چهار کس مهاجر آری سید الشهدا حمزه و عبد الله و مصعب و حنظله و شصت و شش کس از انصار
شهادت یافتند و دو دندان پیشین سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بصدمهٔ سنگ شهید شدند
و بعد فرار کفار از احد آنسرور صلی الله علیه وسلم معاودت بمدینه فرمود و بعد تسلی و استمالت
شهدا مع مهاجر و انصار بتعاقب کفار در حمراء الاسد ابو عزهٔ شاعر و معاویه بن مغیره را
بقتل آوردند و این را غزوهٔ حمراء الاسد نامند **واقعه سال چهارم** با استماع خبر عزیمت
بنی اسد برای غارت مدینه آنسرور صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را با یکصد و پنجاه کس گسیل فرمود
و او ایشان را منهزم ساخته اموال غنیمت گرفته مراجعت بمدینه فرمود و این را سریهٔ ابوسلمه نامند
واقعهٔ رجیع از مشرکان احد سلافه بنت سعد زن طلحه بوجه کشته شدن شوهر و پسران خود

بعد رجعت احد ارند و سر عاصم قاتل دو پسر خود را به دادن شتری موعود ذکر دانید سفیان
بن لیث بطمع آن بعث کس اشرار را بمدینه فرستاد که ایشان بعد اظهار اسلام به بهانه تعلیم
احکام شرع عاصم و خبیب و زید وغیره ده کس همراه خود گرفته بموضع بدره رسیده نمودند سفیان
با دو صد نفر مسلح مقابل مسلمانان شد عاصم وغیره هشت نفر در مقابله کفار شهید و خبیب و زید
بعد اسیری در مکه بر سر دار شدند جبرئیل علیه السلام این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید
و با یماء آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله انیس در بطن عرنه رفته سر سفیان در مدینه
آورد **واقعه بیر معاویه** هفتاد کس اهل اسلام با اهل نجد مقابله نموده شصت و هشت
کس بدرجه شهادت فائز شدند **واقعه غزوه بنی النضیر** حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
در آنجا رفته بعد جلا وطنی یهودان اموال آنها با نحضرت تعلق گرفت و عبد الله بن عثمان
سبط و زینب دختر خزیمه زوجه آنسرور صلی الله علیه وسلم و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی
رضی الله عنه وفات یافتند و ام سلمه بحباله نکاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند **غزوه
بدر صغری** آنسرور صلی الله علیه وسلم بهزار و پانصد نفر بقصد استیصال مشرکان مع
اسباب تجارت در شب غره ذیقعده بعد نزول در مقام بدر امتعه را بقیمت گران فروخته
که از درمی دیناری حاصل شد و ابی سفیان که با دو هزار کس از مکه بیرون آمده بود بوادی
الظهران رسیده بعد قحط باز گشت و آنحضرت را درین سفر از مشرکان ملاقات نشد و بعد
از هشت روز روز به مدینه رسیدند تنها دو مرد و زنی از یهود باثبات زنا سنگسار بحکم آنسرور و آیه
تحریم خمر نازل گشت **واقعه سال پنجم** شخصی با گوسفندی چند جهت فروخت بمدینه آمده
برسول الله صلی الله علیه وسلم از فراهمی لشکر بنی انمار و ثعلبه بقصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خبر داد با استماع آن حضرت نبوی با هفت صد کس در شب غره محرم در مسکن اهل
شرک سه سوم به **ذات الرقاع** رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردان
آنجا همه بکوه رفته بودند و اول نماز خوف در آن موضع گذاردند و این سفر پانزده روزه بود

غزوه دومة الجندل آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستماع فراهمی لشکر اکیدر نصرانی بن عبد الملک حاکم دومة الجندل بقصد مدینه بروز دوشنبه ماه ربیع الاول بهزار کس رو بمکان توجه بدان سو فرموده در اثنای راه مواشی مخالفان ضبط و در منازل شان چند روز اقامت فرموده و زبانی شخصی اسیر که باخر مسلمان شد فرار مخالفان باوازه توجه لشکر اسلام بمدینه رسید و این سفر یکماه و پانزده روزه بود **غزوه بنی مصطلق** آنسرور صلی الله علیه وسلم بدریافت اتفاق بعضی قبائل عرب در حرب آنحضرت حارث بن ابی ضرار پیشوای بنی مصطلق را روانه آنصوب فرمودند چنانچه بر چاه مریسیع مقابله و مقاتله کفار روداد و بعد قتل از جمله اسیاری دختر حارث جویریه بتصرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد **غزوه خندق** ابوسفیان از بنی النضیر مخرج مدینه و بنی غطفان و بنی قریظه عهد و پیمان نموده چهار هزار کس و پانصد شتر از مکه بیرون آمد بدریافت آن سرور انبیا علیه التحیه والثنا با سه هزار مرد در دامن کوه سلع قریب مدینه در مدت شش روز خندق حفر کرده و بست روز و بروایتی بست و هفت روز لشکر در آن ماند شش کس از انصار شهید و سه کس از کفار بجهنم رسیدند ابوسفیان منکوب بازگشت و درین غزوه بر اهل اسلام صعوبت سرما و قحط بسیار گردید **غزوه بنی قریظه** بعد فرار ابوسفیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل مدینه شده بعد صفای سر و نماز مغرب می گذارد که جبرئیل امین حکم خرابی قلعه اهل کتاب یعنی بنی قریظه رسانید باستماع آواز بلال فوج فوج اصحاب جمع شده با هزار کس وقت نماز خفتن بمقصد رسیدند بعد محاصره بست و پنج روز بر یهودان قلعه جهود دست یافته مردان ایشان را که هفت صد بودند قتل و زنان و کودکان را اسیر و اموال ایشان را قسمت فرمودند بعد ازین اعرابی مرسله ابوسفیان بقصد حضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه رسید و مسلمان شد و عمر بن امیه در مکه رفته بعد قتل دو مشرک سالما در مدینه رسید و آنسرور صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با سه صد نفر جانب سیف البحر فرستاده درین سفر غذای غازیان

فی یوم یک خرما و با حریم خرما و انجام هیچ یک نبود که لیزد و تقدس ماهی را بساحل افکند که تا دو ماه
غذای غازیان گردید و محمد بن سلمان که بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمعیت سی کس
بجانب بنی کلاب رفته ثمامه بن اثال را اسیر کرده بمدینه فرستاد که مسلمان شد و درین
سفر مسلمانان با بنی بکر محاربه کرده ده کس را کشتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از آن
مشرکان بنصیب مومنان گشت **واقعه سال ششم** آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با دوصد سوار متوجه غزوه **بنی لحیان** شدند و بوجه هزیمت و فرار ایشان معاودت
فرمودند بعد ازین سعد بن وقاص از مشرکان قاصد جنگ بود و بلال ابن حارث بجانب
بنی کنانه رفت و آن جماعت فرار ورزیدند و در منزل ایشان بغیر از یک اسپ هیچ نیافتند
غزوه بنی قرد سلمه بن الاکوع بوقت صبح در باغ مدینه دید که عبدالرحمن بن عیینه
با مشرکان شتران رسول الله صلی الله علیه وسلم را به یغما می برد تعاقب نموده به تیری یکی
از ایشان را مجروح ساخت که دست از شتران باز داشتند و ابوقتاده انصاری مهم
عبدالرحمن را به کفایت رسانید آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام رسیدند
و کفار را هزیمت پیش گرفتند **صلوة استسقا** بسبب قحط عظیم و امساک باران
حسب درخواست یاران آنحضرت بی اذان و اقامت با خلائق دو رکعت نماز در صحرا گزارده
دعای باران کردند هنوز در آن مقام بودند که قطعه ابر سفید آمده باریدن گرفت و هفت
شبانه روز بارید **طواف خانه کعبه** درین سال واجب شد و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به نیت ادای عمره با یکهزار و چهارصد اصحاب و ام المومنین ام سلمه و هفتاد شتر
از منازل احرام احرام بسته در غره ذیقعد از مدینه بیرون شده در حدیبیه رسیدند
و در آنجا جمیع مسلمانان بیعت الرضوان کردند بعد ازین از قریش مصالحه شد و در آن مقام
شتران را قربان ساخته معاودت مدینه فرمودند و بقصد دعوت اسلام با کافه سلاطین
نامه‌ها مکتوبات اول مهر انگشتری طلا و بعد ازین حسب اعلام جبرئیل علیه السلام بر انگشتری نقره

کرده اند به شش پادشاه یعنی اصحمه نجاشی پادشاه حبش و هرقل حاکم روم و خسرو پرویز پادشاه عجم
و مقوقس والی اسکندریه و حارث حاکم شام و هوذه والی یمامه مکتوبات ارسال فرمودند نجاشی پادشاه حبش
ایمان آورد و هرقل بعد سماعت صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صداقت آن از کتب سماوی
اقرار به نبوت نبی آخر الزمان گردانید الا در صداقت نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذبذب
ماند و خسرو پرویز بجهت تقدیم نام حضرت صلی الله علیه و سلم مکتوب را پاره کرد و جواب ننوشت
و باذان حاکم یمن بحکم شاه عجم بابویه خازن خود و خرخره را بذریعه نامه برای آوردن آنسرور
صلی الله علیه و سلم بمدینه فرستاد بجواب پیغام رسولان آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که فردا
بیایید بروز دیگر از آن هردو فرمود که باذان را خبر دهید که بعمل هفت ساعت شب سه شنبه
نوزدهم جمادی الآخر شیرویه شکم خسرو را پاره پاره ساخت باذان هنگام صداقت فرموده آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از مکتوب شیرویه بی تاخیر مع جمیع مردم یمن و فارس دین اسلام قبول گردانید
و مقوقس بعد تعظیم مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا قبول اسلام بشمول دیگر تحائف کنیزک
ماریه قبطیه و استر سفید دلدل نام ارسال داشت و حارث والی شام نامه حضرت را بزمین انداخته
اراده پیکار کردید الا بممانعت هرقل باز ماند و هوذه بجواب نامه درخواست حل و عقد بعضی از
دیار را مشروط متابعت گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که او را چیزی ندهم هلاک باد
او و ملک او **واقعه سال هفتم** آن سرور بنیت فتح خیبر با یکهزار و چهارصد نفر بنواحی
قلاع خیبر رسیدند یهودان لشکر اسلام را دیده متحصن شدند و مسلمانان شرائط جهاد بجا می آوردند
و باندک زمانی حصار نطاة و قلعه شق و حصار صعب مفتوح شدند و نوبت حصار قموص هر روز
رایت به یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستادند و این صورت تکرار یافت و فتح میسر نشد
آنسرور بشارت فتح قلعه بروز فردا داد غلغله میان یاران افتاد که فردا کدام یک را این سعادت
حاصل گردد که حضرت علی کرم الله وجهه با وصف رمد چشم بمفارقت سید عالم صلی الله علیه و سلم
مضطربانه از مدینه به خیبر رسیده بودند فردای آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که علی کجاست

گفتند که او از شدت درد چشم پای خود نمی بیند فرمود که بیارید چنانچه هنگام حضار از آب دهن مبارک عارضه رمد زائل شد رایت را بدو حواله فرمود و درع خود با و پوشانید و ذوالفقار بدستش داده بحرب اهل قلعه فرستاد علی مرتضی رضی الله عنه علم را در توده سنگریزه فرو برد و درین اثنا حارث یهودی مسلمانی را شهید کرد علی مرتضی رضی الله عنه او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد برادرش مرحب که در تنومندی و شجاعت در میان مبارزان خیبر همسر نداشت و نیزه بوزن سه من میداشت با طائفه شجاعان با امیر المومنین مقابله نموده چنان ضرب ذوالفقار بر سر خورد که خود و سر و گردن تا پشت مرکب او بشکافت و هفت نفر رؤسای خیبر بقتل رسیدند و سائر یهود در درون حصار بقلعه آوردند و در را بستند و حیدر کرار بتائید فرشتگان از جایش کنده مسافت هشتاد ذراع از پس پشت خود بینداخت که بوزن هشت صد من از آهن بود یهودان مشاهده این امر غریب امان طلبیده هر مردی شتروار طعام برداشته بیرون رفت و صفیه دختر حیی بن اخطب زوجه کنانه بشرف ازدواج سرور انبیا مشرف شد و پانزده نفر از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس یهود بدوزخ پیوستند و اهل فدک نون بن یوشع یکی از روسا قوم خود را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده صلح بر تقسیم بالمناصفه اراضی فدک نمودند مقارن اینحال جعفر بن ابی طالب با طائفه مسلمانان از حبشه رسید بعد ازان یهود بوادی القری بعد فراهمی لشکر به نیت محاربه آنسرور شتافته بزخم تیغ اهل اسلام یازده نفر خود را بسقر رسانید بقیة السیف هزیمت را غنیمت شمردند و جزیه قبول کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه رسیده در ماه ذی القعده بقصد ادای عمره با دو هزار مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمودند و مشرکان از حوالی حرم بجبال رفتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با اصحاب طواف بیت الله نموده بعد قیام سه روز میمونه بنت حارث خواهر زن عباس را داخل امهات مومنین فرموده بجانب مدینه مراجعت فرمودند **واقعه سال هشتم** درین سال خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه باسلام درآمدند **سریه سلاسل** آنسرور صلی الله علیه وسلم

عمرو عاص را با سه صد نفر لقلع وقمع بنی قراعه فرستاده فرمود که در وادی القراعه بر سرابی بوسوم
به سلاسل فرود آید. بعده ابوبکر صدیق و ابوعبیدة بن الجراح و جمعی دیگر را مدد او روانه فرمود ان
گروه بعمرو ملحق شده نماز دیپس او گذاردند و مجموع دست غارت و تاراج بدیار مخالفان آورده
مواشی بسیار بچنگ آورده بمدینه رو نمودند سریه موته حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
مکتوبی بنام حاکم موته نوشته حواله حارث بن عمیر نمود او را شرحبیل یکی از امرای قیصر قتل ساخت
باستماع این خبر آنسرور سه هزار نفر را با مارت زید بن حارث روانه شام کرده فرمود که بعد شهادت
زید جعفر بن ابوطالب و بعدش عبدالله بن رواحه و بعدش اهل اسلام یکی را از خود امیر نمایند
شرحبیل باستماع توجه لشکر اسلام از افواج قیصر و قبائل عرب در فراهمی لشکر از صد هزار نفر
تجاوز نمود سپاه اسلام بدریافت ان باهم مشوره نمودند دران عبدالله رواحه گفت که ما
گاهی بکثرت عدد ظفر نیافته ایم در جنگ بدر لشکر ما بسیار کم بود حق تعالی نصرت فرمود
بیجهت باشید کار از دو حال خالی نیست ظفر یا شهادت در هر دو منفعت ماست مسلمانان
تصدیق نموده دلیر شده با لشکر شرحبیل مقابله نمودند زید علم برگرفت و محاربه مردانه نموده
اخر بضرب تیر شهید شد بعدش جعفر بعدش عبدالله محاربه با کفار کرده بدرجه شهادت
فائز شدند من بعد اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود امیر ساختند تا شب پیکار نمودند فردای
ان خالد تغییر صفوف نمود مخالفان بخیال رسیدن مدد و مخبد به لشکر اهل اسلام مخوف
شده رو بگریز نهادند و خالد با سپاه بتعاقب مغروران رفته جمعی را قتیل آورد از زور
شمشیر خالد نه شکست و انحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه ارتفاع حجاب مشاهده سامان
جنگ فرموده از حال اهل موته اصحاب را خبر رسیدانند که زید بعدش جعفر بعدش عبدالله
علم برداشته شهید شدند اکنون شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی علم برداشت از ان روز
خالد را سیف الله لقب فرمود و بعد سه چهار روز این خبر فتح بمدینه رسید بوسیلهٔ تعزیت
اولاد جعفر آنسرور صلی الله علیه وسلم از پیش خود طعام فرستاد از ان روز این قاعده در اهل اسلام

اجرا یافت **فتح مکه معظمه** چون بنو بکر باعانت قریش بر سر بنی خزاعه شبخون زده بیست
کس مسلمانان را شهید نمودند جناب نبوی صلی الله علیه وسلم بنقض عهد قریش و تعدی بنو بکر
بتاریخ دهم رمضان با لشکر خارج مدینه بر سر چاهی ابوعتبه عرض لشکر فرمودند تعداد آن بده هزار
رسید و عباس رضی الله عنه باراده هجرت از مکه بیرون آمده در بیوت ذوالحلیفه بصحبت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فایز شدند و ابوسفیان بوساطت عباس رضی الله عنه در موضع
مر الظهران چار فرسخی مکه حاضر شده مسلمان شده در موضع خندمه عکرمه بن ابوجهل و صفوان
و سهیل با طائفه دلیران مقابله نمودند بیست و هشت کس و بروایتی هفتاد کس از کفار بنار رفتند
و دو کس از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند و اهل مکه امان یافتند حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم طواف بیت الله و کعبه را از وجود اصنام پاک ساختند گویند که سیصد و شصت بت
در نواحی کعبه مستحکم کرده بودند همه را برانداختند هبل و اساف و نائله را شکستند و عزی را
خالد و منات را سعد منهدم ساختند بعد ازین آنسرور صلی الله علیه وسلم مراعات سجال ابلداران
قریش فرمودند و تمامی اهل مکه باسلام مشرف شدند **غزوه حنین** بعد فتح مکه بنی هوازن
و بنی ثقیف بخوف لشکر اسلام مالک بن عوف را برخود رئیس نمودند و بعضی قبائل عرب بایشان
پیوسته مجموع بمقدار چار هزار سوار مع عیال و اطفال و اموال بجانب حنین حرکت نمودند
آنسرور باستماع این خبر با ده هزار از مهاجر و انصار و دو هزار اهل مکه در وادی حنین نزد
مخالف شدند گذرگاه لشکر اسلام تنگ بود مالک از کمین جست و جنود اسلام انهزام یافته
جز معدودی چند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماندند آخر به ندای حضرت عباس رضی الله عنه
صد کس مجتمع گشته با کفار جنگ آغاز نهادند و بتائید غیبی ظفر یافتند درین حرب اهل اسلام چار
نفر شهید شدند و هفتاد نفر کفار بنار رفتند شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار
اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند در تصرف اهل اسلام در آمد فوجی از مخالفان باوطاس
و فرقه با مالک بن عوف بحصار طائف و زمره به بطن نخله رو نهادند بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم

جمعی از صحابه با وطاس رفته کار گریختگان حسب دلخواه ساختند و درین فتح اوطاس اسما بنت
حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بند آمده مسلمان شد آن عالیجناب اسمارا بانعام
وافره مستظهر و بشفاعت وی تمامی قیدیان بنی سعد را رها فرمودند که همه‌ها مسلمان شدند
غزوه طائف بعد رسیدن مغروران حنین در طائف اهل طائف بفراهمی قوت بحیاله
محافظت قلعه نموده دل بر حرب نهادند آنسرور صلی الله علیه وسلم بانکشاف اینخبر قریب
حصار طائف بموضع مرتفع که حالا محل مسجد طائف است عسکرگاه فرمود و هجده روز یا
چهل روز در محاصره گذشت و درین مدت دوازده نفر که یکی از آن عبدالله بن ابی بکر صدیق
رضی الله عنه بود شربت شهادت چشیدند بالاخر اهل اسلام بی نیل مرام از طائف معاودت
نمودند و غنائم حنین را در موضع جعرانه تقسیم فرمودند و نومسلمانان مکه را بیشتر از مهاجرین و انصار
برای تالیف قلوب مرحمت فرمودند و در دوازدهم ذیقعده از انجا احرام عمره بسته مراسم
حج کعبه بجا آورده امارتش بعتاب ابن اسید تفویض فرمودند و ابوسفیان بن حرب را بر بلاد
یمن والی گردانیده مراجعت مدینه فرمودند و درین سال حضرت زینب وفات و حضرت ابراهیم
بن آنسرور صلی الله علیه وسلم از بطن ماریه قبطیه تولد یافت **واقعه سال نهم** بشهر محرم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جهت اخذ زکوة از قبائل اسلامیه عرب جمعی را فرستادند و بجهت تعرض
بنی تمیم پانزده مرد و پانزده زن و سی کودک اسیر شده بمدینه رسیدند و طائفه بنی تمیم در
مدینه رسیده عذرخواهی نمودند که موجب اطلاق اسیران گردید و علی مرتضی رضی الله عنه بارشاد
معلی باصد و پنجاه سوار در قبیله طی رفته به تخریب بتخانه فلس غنیمت بسیار مع چند اسیران بشمول
دختر حاتم معاودت فرمودند و عدی بن حاتم فرار ورزید جناب نبوی صلی الله علیه وسلم خواهر
عدی را بعد نوازش رخصت فرمودند او نزد برادر رفته از مکارم اخلاق نبوی اعلام داد
او در مدینه آمده مسلمان شد **غزوه تبوک** کاروانی از شام اطلاع فراهمی لشکر حاکم روم
بقصد مدینه در حالیکه درینجا شدت قحط بود آورد آنحضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم برای معاونت

فقرای صحابه از احتیاج سفر متمولان را فرمان داد لهذا اصحاب طریق سخاوت مسلوک داشتند
خصوصاً حضرت عثمان رضی الله عنه ما یحتاج ثلث لشکر ترتیب داد و بعضی از نسوان حلی زیور
خود صرف لشکر نمودند آن حضرت صلی الله علیه وسلم با سی هزار مرد شمشیر زن بغایت محنت و
مشقت بوجه قلت زاد و کثرت حرارت بجانب شام نهضت فرموده بموضع تبوک خبر توجه
قیصر غیر واقعی متحقق گردید و بعد استخاره عزم مراجعت نموده خالد بن ولید را با صد و بیست
سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل فرستاد خالد بن ولید اکیدر را مع اتباعش
که جهت شکار گاو کوهی از قلعه بیرون آمده بود گرفتار ساخته ازو دو هزار شتر و هشت صد اسپ
و چهار صد نیزه و صد زره گرفته مع اکیدر داخل مدینه شدند و او جزیه قبول کرده بوطن رفت
درین سال از اطراف عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده و بعد اسلام و تعلیم احکامش معاودت
مینمودند **سریه وادی الرمل** باستماع فراهمی قوم عرب در وادی الرمل بد عزیمه شبخون
مدینه بحکم آنسرور صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رض عمر فاروق رض و عمرو عاص رضی الله عنهم یکی
بعد دیگری امیر لشکری گردیده در انجا رسیدند مشرکان از هجوم اشجار و احجار که مکمن ایشان
بود برآمده لشکر اسلام را شکست دادند آخر علی مرتضی کرم الله وجهه بدان وادی شتافته دمار
از نهاد کفار برآوردند در آخر ذیقعده آنسرور صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق و علی مرتضی
رضی الله عنهما را با امارت سه صد صحابه بجانب مکه برای تعلیم مناسک حج روانه فرموده گفتند
که از اوائل سوره برائة تا چهل آیه بر مردم خوانند و این چهار حدیث بسمع خلائق رسانند **اول**
در بهشت نیاید مگر نفس مومن **دوم** هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند **سوم** هیچ مشرک حج
نگذارد **چهارم** از کفار هر که موافقت بخدا و رسول خدا داشته باشد بعد چهار ماه اگر مسلمان
نشود خون و مال او هدر بود چنانچه در هر موقع حج صدیق اکبر رض خطبه و علی مرتضی رض قرارت سوره و
ادای کلمات اربعه نموده باتفاق مراجعت مدینه فرمودند بعد ازین جریر با سه صد و پنجاه نفر
بعد اسلام بحکم سید انام علیه الصلوة والسلام در ذو الخلیفه رفته بتخانه احجار را منهدم ساخته باخران

واسوال معاودت مدینه نمود و درین سال جمعی از یمامه مع مسیلمه کذاب در مدینه آمده بعد اسلام
بوطن بازگشتند و مسیلمه باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد که بعهد حضرت ابوبکر صدیق رض
قتل گردید **واقعه سال دهم** جناب امیر بحکم آنسرور صلی الله علیه وسلم با سه صد نفر جانب
یمن رفته اکثر اهل آن را مسلمان ساختند و غنیمت بسیار بدست آوردند **ذکر مباهله نجران**
منجمله ترسایان نجران هنگام دعوت اسلام چهارده کس نصاری باراده مباهله در مدینه رسیدند
بعد درک سعادت ملازمت و مباحثه بسیار ترک مباهله نموده از در مصالحه در آمدند و جزیه قبول
کردند **حجة الوداع** بحکم رسول الله صلی الله علیه وسلم هر کس که عازم حج باشد آماده شود خلقی
بسیار از اطراف و دیار عرب بشرف ملازمت رسیدند و بروز دوشنبه بیست و ششم ذیقعده با جمیع امهات
مومنین و فاطمه زهرا رض با صد و چهارده هزار نفر از مدینه کوچ فرمودند و در اثنای راه محمد بن ابی بکر از
اسما بنت عمیس پیدا شد و اسما حسب اشارت رسول الله صلی الله علیه وسلم عورت خود را بچیزی
محکم بسته در احرام ثابت ماند و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه در مکه رسیده بطواف خانه کعبه
و دیگر مناسک مشغول شدند و درین اثنا جناب امیر رض بعد معاودت یمن شتری چند به نیت هدی
رسول الله صلی الله علیه وسلم گذرانیدند و بروز پنجشنبه هشتم ذی حجه در منا رفته شب آنجا قیام
فرمودند روز دیگر در عرفات بغایت بلاغت و فصاحت خطبه خواند نصیحت فرمودند و نماز پیشین
و پسین و شام و خفتن در آنجا خواندند بمزدلفه شتافت و بعد قیام شب نماز صبح بتاریکی خواندند
مشعر الحرام آمد و از آنجا بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بیند اخت و منا خطبه خوانده
بقربانگاه شتافته از جمله قربانی شصت و سه راس بعدد سالهای عمر خود بدست مبارک
نحر فرمودند سر مبارک تراشیده و موی مقدس میان ازواج و اصحاب قسمت فرمودند و از هر شتری
از هدیه خاصه مقدار گوشت در دیگ پخته بعد تناول بمکه رسیده طواف خانه کعبه و نماز ظهر
و عصر گذارده بر سر چاه زمزم رفته مقدار آب آشامیدند و بعد قیام چند روز در مکه عازم مدینه شدند
در نواحی جحفه نماز پیشین ادا کرده باصحاب فرمودند که مرا بعالم بالا خواستند جا نموده اند میان شما

دوام یعنی قرآن و اهل بیت میگذارم از یکدیگر تفرق نکنند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند
بعد شش در مدینه رسیدند درین ماه بوجه وفات ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعمر شانزده ماهه آفتاب را کسوف گرفت **واقعه سال یازدهم** آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد مراجعت از حجة الوداع مریض شدند و بجهت اشتهار بیماری طائفه دعوی نبوت
کردند بعده سید عالم صلی الله علیه وسلم صحت یافته بروز دوشنبه بست و ششم
صفر اسامه بن زید را میر لشکر ساخته بحرب روم فرستاد اسامه موضع جرف را لشکرگاه
کرد روزیکه داعیه کوچ داشت بنابر اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم بازگشت
بشنو که جناب سرور کائنات علیه افضل التحیات را بروز چهارشنبه بست و هشتم صفر
در خانه میمونه تپ محرقه و درد سر زدن نمود و سائر ازواج در انجا جمع آمدند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بتراضی امهات مومنین فردای آن بحجره حضرت عائشه صدیقه تشریف بردند
و روز بروز مرض ترقی میگرفت و درین حالت اشتداد از صحابه دوات و صحیفه جهت وصیت نامه
طلبید بعضی خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند حضرت عمر فاروق رضی الله عنه گفت
درد و الم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم مستولی است برای عمل ما قرآن بس است و جمعی بعم
درین امر اتفاق کردند در اثنای این قیل و قال بسماعت بلندی آوازها آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود که پیش من منازعت سزاوار نیست و وصیت من اخراج مشرکان عرب با مهاجرین
سلوک نیک است گویند که آنجناب در ایام مرض وقت نماز مسجد تشریف برده امامت
فرمودی اما سه روز آخر بیرون نتوانست آمد درانروزها بارشاد والا سرور صلی الله علیه وسلم
صدیق اکبر بامامت مردم قیام نمودند و بعضی گویند که هفده وقت نماز جماعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فوت شد و قبل سه روز از وفات جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت که پروردگار ترا سلام میرساند
و تو خود را چسان می یابی فرمود محزون و متالم و روز دوم و سوم بسوال جبرئیل همین جواب گردید
الا آخر روز سوم عزرائیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل حاکم هفتاد هزار فرشته بدر حجره همایون رسید

و جبرئیل بعد از پرسش معروض داشت که ملک الموت بر در ایستاده و اجازت در آمدن می طلبد و این امر قبل از وی صلی الله علیه وسلم صادر نگشته و نه بعد ازین صادر خواهد شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری داد عزرائیل بعد از اجازت در آمد و زبان بسلام کشاد و گفت بنابر فرمان حق تعالی مطیع امر و نهی توام اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض و الا مراجعت نمایم رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل دیدند روح الامین گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم مختاری حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشاره بمشغولی کار متعلقه اش فرمود و هنگام قبض روح سکرات موت غالب و رنگ چهره مبارک گاهی سرخ و گاهی زرد میشد که روح پرفتوح بجوار مغفرت پروردگار جا گزید و مدت حیات بشصت و سه سال رسید و بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول رحلت فرمود و علی مرتضی کرم الله وجهه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را غسل فرمود و عباس و فضل و قثم پیراهنش ازین پهلو بدان پهلو میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند و بعد غسل اکثر اصحاب بر جنازه نماز گذاردند و علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و فضل و قثم و عبدالرحمن رضی الله عنهم در نیم شب چهارشنبه مدفون ساختند و بعد غسل و تکفین حسب وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر سریر نهادند تا اول ملائکه بعد ازان افواج مسلمانان یک یک علیحده نماز ادا کردند و بعد مباحثه صحابه قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجای رحلت قرار یافت و ابوطلحه انصاری حفر آن نمود

مرات چهارم بذکر اندکی از معجزات بسیار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

اگر کسی را شوق مطالعه تمامی معجزات سرور کائنات علیه افضل التحیات باشد سیر کتب مبسوطه سیر نماید درینجا تبرکا و تیمنا اندکی ازان بزبان خامه میدهم گویند که عتبه بن ابی لهب گستاخی نموده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود **اللّٰهُمَّ سَلِّطْ کَلْباً مِنْ کِلَابِکَ** درهمان اوان شکم عتبه را که با طایفه قریش بتجارت شام میرفت شیری بره پاره گردانید دیگر کلام مجید و فرقان حمید که اعظم و اعلی معجزات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین است صلی الله علیه وسلم دیگر شق قمر که استدعای

قریش باشاره انگشت مبارک قرص مه دو پاره شد نصف قائم و نصف پس کوه مخفی شد
و این تصرف است در عالم علوی که هیچ پیغمبری را نصیب نشد دیگر صیادی سوسماری را
شکار کرده بخانه می برد در اثنای راه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خورد فرمود یا ایها الضب
سوسمار بزبان فصیح جواب داد لبیک وسعدیک حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من عبادت
کدام میکنی گفت خدای آسمان و زمین را فرمود من کیستم گفت رسول خدا و خاتم الانبیا
همین صیاد با استماع آن کلمه شهادت بزبان راند دیگر درختی بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از پا جسته نزدیک آمد و بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای شهادت نمود دیگر
چاه خشک بآب دهن مبارک بجوش آمد دیگر ملح دیگر تکلم شتر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بشکایت مالک خود دیگر معجزه آب و این حدیث را جماعتی از صحابه و مشهور از ان حدیث
انس و جابر و ابن مسعود روایت کرده اند اما حدیث انس در صحیحین واقع شده که گفت دیدم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حال آنکه در آمد وقت نماز دیگر و جستند مردم آب وضو را
و نیافتند و آورده شد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب وضو و نهاد دست مبارک خود را در
ظرف آب و امر کرد مردم را که وضو کنند از ان پس دیدم آب را که بیرون آمد مانند چشمه از
میان انگشتان مبارک وی صلی الله علیه وسلم و بر روایتی بیرون آمده از میان انگشتان و اطراف
انگشتان تا آخر سوال کردند مر انس را چند کس بودید شما گفت سه صد کس دیگر از جابر رضی الله عنه
بخاری و مسلم روایت کرده اند که گفت آمدم پیش زن خود و گفتم آیا چیزی هست نزد تو
از طعام که من دیده ام در روی مبارک رسول خدا را صلی الله علیه وسلم اثر گرسنگی سخت پس بیرون
آورد زن انبانی را که در وی صاعی از جو بود و در خانه بزغاله بود فربه پس ذبح کردم من آنرا
و آس کرد وی جو را و انداختیم گوشت در دیگ و آمدم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عرض کردم
یا رسول الله ذبح کرده ام من بزغاله را و طحن کرد زن من یک پاره شعیر را که در خانه بود تشریف بیارید
با چندی نفر از صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد کرد جابر سوری و فرمود بمن دیگ را

فرود نیارید و خمیر را نگهدارید تا من برسم پس آمد آنحضرت علیه السلام با هزار کس و بیرون آورد دیم خمیر و دیگ در نظر شریف وی پس انداخت دران آب دهن مبارک خود را و دعای برکت کرد و فرمود ای زن بپز نان را و بخوان با خود زن دیگر را که وی نیز بپزد و کمش گوشت را و دیگ نکنید دران پس بخدا سوگند خوردند آن هزار کس طعام را و سیر شدند هنوز دیگ و خمیر باقی بود مرات پنجم بذکر اسماء ازواج مطهرات و اولاد امجاد اول ایشان خدیجه رض بنت خویلد دوم سوده بنت زمعه سوم عائشه رض صدیقه بنت ابی بکر صدیق رض چهارم حفصه بنت عمر فاروق رض پنجم زینب بنت خزیمه ششم ام سلمه بنت ابی امیه هفتم زینب بنت جحش هشتم ام حبیبه بنت ابو سفیان نهم جویریه بنت حارث دهم صفیه بنت حیی خطب یازدهم میمونه بنت حارث عامریه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را پنج سریه بودند یکی ماریه قبطیه بنت شمعون دوم ریحانه بنت زید سوم ام ایمن چهارم ام سلمه پنجم رضوی و مهر یک از ازواج طیبات پانصد درم مگر صفیه و ام حبیبه را چهارصد درم بود اسامی اولاد امجاد اول قاسم رض قبل از بعثت پیدا شده بود بعد دو سال فوت کرد دوم زینب رض قبل بعثت تولد یافت و بایمان مشرف گردید و بنکاح ابو العاص بن ربیع خواهرزاده خدیجه بود از وی یک پسر علی نام و یک دختر امامه نام متولد شدند علی قریب بلوغ رحلت نمود و امامه بعد فوت فاطمه رض بنکاح علی مرتضی رض در آمد از هیچ فرزند بوجود نیامد و زینب در سال هشتم ازین سرای فانی درگذشت سوم رقیه رض قبل از نبوت تولد یافته بایمان مشرف گشته بنکاح عثمان رض در آمد و بسال دوم هجرت بعالم بقا خرامید چهارم ام کلثوم رض او نیز قبل بعثت متولد شده بایمان مشرف گشت و بعد فوت رقیه بنکاح حضرت عثمان رض در آمد و در سال نهم رحلت فرمود پنجم فاطمه زهرا رضی الله عنها پنج سال قبل از نبوت تولد یافته بایمان مشرف شدند و بنکاح حضرت علی کرم الله وجهه در آمدند و بعد شش ماه از وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم بخلد برین شتافتند سه پسر حسن و حسین و محسن و

وسه دختر زینب وام کلثوم ورقیه بوجود آمدند الاحسن در صغر سن در گذشت حضرت
امام حسن رضی الله عنه بسال پنجاهم هجرت از زهر جعده بنت اشعث زوجه خود شهید شدند
وحضرت امام حسین به کربلا بروز جمعه دهم محرم سنه شصت ویکم از دست شمر ملعون شهید
شدند وزینب بنکاح عبد الله بن جعفر طیار در آمدند واز وی علی وعون ومحمد سه پسر متولد شدند وام کلثوم
بنکاح حضرت عمر فاروق رض در آمدند واز وی پسری زید نام تولد یافت ورقیه قبل از بلوغ
بجنت خرامید ششم عبد الله که بعد از نبوت متولد وملقب بطیب وطاهر ملقب گشت
در طفولیت درگذشت واین شش فرزندان از بطن خدیجه رضی الله عنها بودند هفتم
ابراهیم از بطن ماریه قبطیه بوجود آمد وبعد شانزده ماه انتقال نمود **تمام شد** رساله مرات
قوله منم که خدمت سلطان سجان چنان کردم ؛ که چرخ کرد از آن خدمتم هزار سجود **اللغة**
خدمت بمعنی چاکری کردن ومیم خدمتم علامت مفعول است بمعنی مرا وسجود جمع سجده
واین سجده اطاعت است **المعنی** یعنی در چنین وقت که زمانه را از دست تکلیف های
نیست آنچنین کس من هستم که خدمت ممدوح بدرجه کردم که چرخ نیز قائل شد واطاعت
من کرد پس قائل شدن چرخ از آن سبب است که چرخ میخواست که این را هم تکالیف داده
از کار خود که خدمت ممدوح است باز دارم چون من تکلیف او را بر داشتم وخدمت سلطان
کردم لهذا قائل شد **قوله** منم که از پی یک نقطه در مدائح شاه ؛ ؛ هزار بار بشستم دهن
به عنبر وعود **اللغة** یک نقطه مراد از اندک ومدائح بفتح میم وکسر همزه بمعنی ستائشها و
این جمع مدیحه است وعود بضم اول چوبی بوده سیاه رنگ که بجهت بخور میسوزانند
معنی بیت روشن است **قوله** عدو بحضرت خورشید دین حکایت کرد ؛ که بدر وقت
حکومت وبانتی ننمود **اللغة** حضرت بمعنی درگاه وخورشید دین کنایه از ممدوح دیجای
حکایت بمعنی شکایت نیز دیده شد وبدر وقت حکومت ای که بدر روشنی وضیا بخشی
وقت حکومت خود مانند بدر است واین کنایه شاعر بجانب خود است دوم اینکه وقت حکومت

تصرف بود وفاعل فعل بد رباشد یعنی بدر درایام حکومت خود خیانت کرده است ودیانتی
بیای تنکیر بمعنی امانت وورید روخورشید صنعت تضاد بکار رفته وکاف صدید مصرعه برای
بیان حکایت است **قوله** چوشمع بر سرم آتش دوید از غیرت ٭ که من منیر چو شمعم حسود ا
تیره چو دود **اللغة** بر سرم ای بر سرمن وحرف از سببیه است **المعنی** یعنی بباعث غیرت
آتش بر سرمن جا گزید زیراکه دشمن من بمثال دود است ومن مانند شمع ام پس او چگونه این
رتبه یافت که عیب من کرد اگرکسی همسر مکیفت مضائقه نداشت **قوله** ازینکه من دُر بحر
عقول اوست شبه ٭ وزینکه من در شهر علوم اوست جهود **اللغة** ازینکه بمعنی ازین سبب
که ولفظ در در مصرعه اول بضم ودر ثانی بفتح است وعقول بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش
وهنر است ودُر بحر عقول ای خلاصه ومنتخب جمیع دانشها وشبه باول وثانی مفتوح وبهای
زده نام سنگی است سیاه ودروازه شهر علوم بودن عبارت از منتظم بودن شهر علم است
جهود بفتح اول وضم ثانی بمعنی کفار موسائی است **المعنی** یعنی من انتظام کنند شهر علم استم
واوکافر است وجناب ممدوح تحریر فرموده که دروازه شهر علوم عبارت است از حضرت علی
کرم الله وجهه بموجب حدیث شریف **انا مدینة العلم وعلی بابها** تم کلامه **قوله** کهی چو
شمع کنم گریه های سینه گداز ٭ کهی چو صبح زنم خنده های خون آلود **اللغة** سینه گداز
ترکیب قلب است وخنده خون آلود عبارت از خنده ایست که در حالت غم وغضب میباشد
واین را زهرخند نیز گویند وبرای صبح خنده خون آلود بمناسبت سرخی شفق صبح گفته **قوله**
درید جیب زگرگ وفغان نمای زخر ٭ کهی چو یوسف صبح وکهی چو عیسئ عود **اللغة** فغان
نمای اسم فاعل ترکیبی است ای فغان کننده وخر نام چوبی است که بر شکم عود وستار وغیره
می کشند وانرا بهندی کهوڑی وکهڑج میگویند ودر یوسف صبح وعیسی عود اضافت تشبیهی
است ووجه شبه در اول روشنی وصدق است ودر ثانی زنده کردن مرده دلان زیرا که
از شنیدنش درجوش وخروش می آیند ودرید جیب بودن یوسف علیه السلام از گرگ باعتبار

تقدیر است ورنه اصلی ندارد وصبح دراینجا عبارت از صبح کاذب که شبیه بگرگ است باعتبار
بودن خط سفید وسیاه ودر یوسف صبح اضافت لامی است ای یوسف که برای صبح کاذب
باشد وآن اشاره بصبح صادق است المعنی یعنی چنانکه یوسف صبح صادق از گرگ صبح کاذب
دریده جیب است وچنانکه عیسی عود وفغان کننده از چوب خر است همچنین منظور من نیز از دست
دشمن که مانند گرگ وخر است دریده جیب وفغان کننده هستم ولفظ خر با عیسی در محل لف
است ودرین بیت صنعت لف ونشر مرتب بکار رفته **قوله** ز گوشمال زبان وز چشم زخم
فلک ؛ گهی بتاب چو رودم گهی در آب زرود **اللغة** گوشمال بمعنی گوشمالی واین اسم
مصدر ترکیبی است وچشم زخم نقصان وآزاری است که بسبب دیدن بعضی از مردم وتعریف
کردن ایشان کسی را وچیزی را بهم رسد کذا فی البرهان وتاب بمعنی پیچ ورنج ورود اول بمعنی
تار ساز وثانی بمعنی نهر کنایه از چشم **المعنی** یعنی چنانکه از گوشمال ساز تار ساز در تاب می آید
بهمین نهج از گوشمالی زبان واز نظر بد آسمان گاهی در پیچ مانند تار ساز هستم وگاهی در آب
از کثرت گریه چشم هستم ودر هر دو رود تجنیس تام بکار برده **قوله** خراب گشته وویران چو
آشیانه چغد ؛ بسیل حادثه بنیاد خانمان حسود **اللغة** آشیانه بمعنی نشیمن ودر سیل حادثه
اضافت تشبیهی است باید دانست که بعد چغد لفظ الٰهی محذوف است یا اینکه جمله دعائیه
باشد **المعنی** یعنی بسیل حادثه بنیاد خانمان دشمن خراب وویران باد **قوله** ولی ندیدم
دراو هیچ مخلصی الحق ؛ که خسرو آن رخ شیرین زمن ترش فرمود **اللغة** ولی برای استدراک
شبه کلام ماسبق است وآن شبه اینست که چون در ابیات ماقبل بیان کرده که حسود من
پیش بادشاه شکایت من بسیار کرد پس سامع را شبه ناشی میشد که از بسیار شنیدن سخنان
دشمن در حق بدر در دل بادشاه کدورت پیدا شده خواهد بود پس درین بیت دفع آن شبه است
وخسرو مراد از ممدوح وشیرین وخسرو بمعنی دیگر در محل ایهام است ودر شیرین وترش صنعت
تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی اگرچه مخالف از جانب من وحضرت ممدوح بسیار گفت ولیکن

من گاهی ندیده ام که بادشاه در کدامی مجلس آن رخ شیرین خود را از من ترش کرده باشد ۰ بجای این نسخه سیم نیز دیده شد و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** بدان شکوه جلالت که عرش در لرزست ٭ هزار مرحمتم کرد و لطفها نمود **اللغة** شکوه بضمتین بمعنی عظمت و این بیت هم معطوف است بر بیت اول بحذف عاطف و تای جلالت بمعنی خود و عرش در لرز بیان شکوه و جلال است **المعنی** یعنی ان ممدوح بدان مرتبه و جلال خود که عرش هم از ان در لرزه است هزار مرحمتها و لطفها بر من نموده است و بجای عرش در لرز نسخه کوه البرز هم دیده شده و جناب ممدوح فرموده که حرف با در اول مصرعه اول برای قسم است و جلالت چون جلال بدون حرف تا مصدر است و فاعل نمود ضمیر که راجع است بخسرو تمام کلامه **قوله** شبی که خازن دولتسرای شاه ازل ٭ دریچهای زر از سقف آسمان بگشود **اللغة** حرف ظرف از بالای لفظ شبی محذوف است و خازن بمعنی خزانچی و شاه ازل خدای تعالی جلشانه و دولتسرای شاه ازل مراد از فلک و خازن آن مراد از فرشته که موکل افلاک است و دریچهای زر مراد از اشکال بروج یا منازل فلکیه یا کواکب است و این بیت با بیت آینده قطعه بند است **قوله** خطاب هاتف قدسی بگوش هوش رسید ٭ که ای دلت ز وفا مست جرعهای شهود **اللغة** هاتف بکسر تا فوقانی بمعنی آواز دهنده و بهمین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعل است از هتف که بمعنی آواز دادن آمده است از منتخب و لطائف و حرف زا قبل از وفا سببیه است و شهود بضمتین بمعنی حاضر شدن و بمعنی گواهان و در لطائف آمده که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده در ضمن جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند حق بیند و بیت آینده بیان خطاب است **قوله** تو دل مگیر که بیناست پادشاه بحق ٭ تو جان مسوز که داناست کردگار ودود **اللغة** دل گرفتن بمعنی مغموم شدن است و ودود بمعنی دوست دارنده و یکی از نامهای حق تعالی است

و درگرد و کار و دو د ترکیب توصیفی است خلاصه قطعه اینکه **المعنی** در شبی که فرشته موکل
افلاک اشکال بروج بر فلک ظاهر ساخت خطاب هاتف بگوشش من رسید که ای بد مغموم
مباش از اینکه دشمن شکایت تو پیش ممدوح ساخته است زیرا که بادشاه و تو هم حق شنو و راست
بین است و خدا برین اسرار داناست **قوله** همین زمان اثر انتقام روح الله ٭ به نیزه دیده
دجال بر در اندازد **اللغة** انتقام بمعنی بدله کشیدن و روح الله لقب حضرت عیسی است
و دجال نام کافریست که یک چشم کور دارد و قریب قیامت بظهور آمده دعوی خدائی کرده
اهل ایمان را ایذا خواهد داد و حضرت عیسی علیه السلام از فلک نزول فرموده او را خواهند کشت
و انتقام مسلمانان خواهند کشید و فاعل بر در اندازد اثر انتقام است و روح الله مراد از ممدوح
و دجال مراد از دشمن **المعنی** یعنی چون مخالف تو که مسلمان هستی تکلیف داده است پس همین
لحظه اثر بدله کشیدن ممدوح به نیزه خود دیده او را خواهد درید و بجای دیده نسخه سینه هم دیده
شده **قوله** تو از محاسن خود خاکروب آن در کن ٭ که سجده گاه قدوس است و بوسه گاه وجود
اللغة محاسن بمعنی ریش و خاکروب اسم مصدر ترکیبی است ای خاک روفتن و بمعنی آلهم
هم میتواند شد ای آله خاک روفتن و مراد از آن جاروب است و بجای کن نسخه شو هم دیده
شده است و درینصورت خاکروب اسم فاعل ترکیبی خواهد بود و قدوس بمعنی پاکیها جمع قدس
و درینجا مراد از قدس اهل قدس است که ملائکه باشند و وجود مراد از اهل وجود و در بعض
نسخه بجای قدوس نسخه قدو و بالکسر و بالضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف و در بعضی
قدور بضمتین بمعنی صاحبان قدرت هم دیده شده **المعنی** یعنی آن دروازه سجده گاه ملائکه یا سجده گاه
پیشوایان یا صاحب قدران و بوسه گاه جمیع مخلوقات است **قوله** ببین تو بر در شه نقش نفس را
زنده ٭ بدان بخدمت شه ذات خویش را موجود **اللغة** نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
جان و روح و حقیقت شیء و هستی از کشف **المعنی** یعنی تو ای بدخو خود را بر دروازه شاه از غایت
خاکساری زنده مبین بلکه مرده شمار و بسبب خدمت ممدوح ذات خود را زنده و باقی بدان که هم

حق تو همین بهتر است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** لطیفهای
زبانش کلام ربانی ٭ اگر مداد شود بحر کی رسد بوجود **اللغة** مداد بالکسر بمعنی سیاهی دوات
و کی رسد ای نرسد و فاعل این لطیفهاست و وجود و مراد از ظهور است یا از وجود مجاز امراد اتمام
باشد و ضمیر شین راجع بسوی هاتف قدسی که ابیات ماقبل قول او است و این بیت قول مصنف
است **المعنی** یعنی لطیفهای زبان هاتف قدسی که در بیان عنایات شاه بود گویا کلام
ربانی است که اگر دریا برای تحریر آن سیاهی دوات شود تاهم بظهور و انجام نرسد هرچند
که این تقریر روبراه است تاهم بمذاق سخن گوارا نمی آید پس اگر ضمیر شین را بسوی بادشاه
که در بیت ماقبل گذشته راجع کنند بهتر است و معنی همون است و مضمون این بیت مقتبس
ازین آیه کریمه است که **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ
اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا** یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم
اگر باشد تمام آب دریا سیاهی برای نوشتن علم رب من هرآئنه تمام شود آب دریا پیش
از تمام شدن علم رب من و اگر بیاریم مانند دریای عظیم سیاهی مدد و در بعضی در ردیف بیت
بجای وجود نسخه نفود بمعنی سپری شدن و آخر شدن هم آمده **قوله** که هیچ آئینه را زنگ
بر جبین ننشست ٭ که باز کلکش آن زنگ را از آن نزدود **اللغة** کاف صدر بیت
برای بیان لطیفهای زبان ممدوح است و آئینه مراد از دل و ضمیر شین راجع بممدوح است
و ضمیر ان بسوی آئینه **المعنی** یعنی الطاف بادشاه بر حال بندگان بحدیست که هیچ دل
زنگ رنج و الم در عهد ممدوح ننشسته است که کلک ممدوح آن زنگ را از آن آئینه
نزدوده باشد و آوردن دو نفی مفید معنی اثبات است و در بعضی از نسخه بجای کلکش نسخه
مصقله هم دیده شده پس مضاف الیه مصقله که لفظ عنایت او باشد محذوف خواهد شد
و معنی بدستور است **قوله** زهی بذات تو لاحق ثنای لا احصی ٭ زهی بشان تو لایق خطاب
یا داود **اللغة** زهی و زهی هردو از کلمات تحسین است بمعنی سبحان الله و عجب و

لاحق یعنی اسیر نید و لا احصی بضم الف و سکون حاء مهمله و کسر صاد مهمله اشارت است
بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه وسلم **لا احصی ثناء علیک انت کما**
اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات را بر تو ای حق تعالی چنانکه
تو صفت کردهی بر ذات خود و معجزه حضرت داؤد علیه السلام بود که آهن در کف ایشان
موم میشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده **المعنی** یعنی ای ممدوح ثنای لا احصی
ای این گفتن که ثنای تو از من بشمار نمی آید یعنی بذات تو چسپان است و چون تو گردنان
و دیوان آهن گردن دیو لاد بازو را از آتش فرمان خود نرم تر از موم ساخته پس ترا خطاب
یا داؤد کردن سزاوار است و همچنین مضمون و مضمون بیت آینده یجوز للشعراء ما لا
یجوز لغیرهم **قوله** کسیکه رازده است روز حشر او را ز شفاعت همه پیغمبران ندارد
سود **اللغة** رازده مراد از دشمن که ظاهر کننده راز باشد و بجای رازده منخه رد در یعنی
مردود و نیز دیده شده و حرف را او را المعنی برای است **المعنی** یعنی کسیکه دشمن است
برای او در روز قیامت پیغمبران شفیع نخواهند شد چراکه او مردود درست و باغی از است
قوله بروز نائبه را از شکوه است نکوتر ز شرار هاویه را از حسود است وقود **اللغة** بروز
بضمتین و در آخر زاء معجمه برون آمدن و آشکارا شدن از منتخب و نائبه بکسر همزه که حرف
سوم است و باء موحده مفتوح حادثه و واقعه و تپ گرم از کشف و منتخب و سکون بمعنی تاخیر
و قیام و هاویه نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف
و وقود بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند از منتخب
و حرف را در هر دو مصرعه بمعنی برای است **المعنی** یعنی ای ممدوح برای ظهور تکالیف از
شان و شوکت تو توقف و قیام است ای تو در تکلیف دهی عجلت و هم شتابی میکنی و برای
شرار هاویه از دشمن تو هیزم است **قوله** بدان خدای که دستار زر کند پنهان ز زیر
دامن این سبز چادر قمر سود **اللغة** حرف با در صدر بیت برای قسم است و خدا اسم

وبیت آینده مقسم علیه است و دستار زر مراد از آفتاب و سبز چادر فرسوده عبارت از آسمان
و فرسوده بمعنی کهنه است **قوله** که از رسیده بود ز فراق حضرت شاه ٭ ردای عشرت ما رانه تار
ماند نه پود **اللغة** سیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رفتار و درینجا مراد از وزیدن و بجای سیر
نسخه هبوب که بمعنی وزیدن باد است هم دیده شده و دبور بفتح اول و ضم بای موحده
بادیکه از مغرب وزد و این باد را اطبا بد شمارند از منتخب و بحر الجواهر و سروری و حضرت
درینجا کلمه ایست برای تعظیم چنانکه درین بیت میرنجات ع در کیش عشق هر آن نامه که
دلخواه بود ٭ زینتش نام خوش حضرت الله بود ع و ردا بالکسر بمعنی چادر و حرف را
بمعنی برای و تار بروزن مار تانه بافندگان را که نقیض پود است نیز گویند از برهان و پود
در هندی بمعنی باناست **المعنی** یعنی قسم بخدا که از فراق بادشاه از ردای عشرت با ما نی نماند
قوله باب تیغ تو آن کدخدای هفت اقلیم ٭ بخاک پای تو آن توتیای دیده جود **اللغة** حرف
با در صدر هر دو مصرع قسمیه است و ضمیر آن راجع است بسوی آب تیغ و کدخدا بمعنی
صاحب خانه چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک است از برهان و درینجا مطلق مراد
از مالک و در مصرع اول قبل آن و در مصرع ثانی بعد خاک پای تو حرف کاف محذوف است
و توتیا بالضم بمعنی سرمه و بالطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب و بیت آینده نیز معطوف است
بر همین بیت بحذف حرف عاطف و باهم ربط بند نیز هست **قوله** بنوک کلک تو آن رومی
سیاه کلاه ٭ که بر قمر چو سر زلف یار غالیه سود **اللغة** حرف با در صدر مصرع قسمیه است
و مضمون بیت آینده مقسم علیه هر سه قسم است و چون مصنف باب تیغ و خاکپا و نوک کلک
قسم خورده درین هم نکته ایست و آن اینست که این اشیا را که قسمش میخورم از همه عزیز تر و معظم تر
میدارم و کلک را رومی باعتبار پیچیده بودن بورق طلا و سیاه کلاه بمناسبت سیاهی
دوات بیان کرده و قمر مراد از کاغذ و سر زلف یار عبارت از سطور یا حروف و غالیه نام
خوشبوییست مرکب که سیاه رنگ میباشد درینجا کنایه از سیاهی **المعنی** یعنی چنانکه سر زلف

یار بر قمر رخسار غالیه بساید **قوله** که جز مدیح تو ام نیست در جهان کاری ؛ بجز جمال تو ام نیست در جهان **اللغة** کاف صدر بیت برای بیان قسم است و مدیح مصدر است بمعنی مدح و در کاری یا تنکیر یا وحدت است **قوله** همیشه تا که مشرق به نیزه زرین ز فرق زنگی شب تاج ماه را بربود **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و مشرق کنایه از خورشید و نیزه زرین عبارت از خطوط شعاعی و در زنگی شب و تاج ماه اضافت تشبیهی است یا بیانی و ربود صیغه ماضی بجای صیغه مضارع بباعث تیقن بر امر آینده است که آن امر بمنزله ماضی است چنانکه درین بیت ؎ همیشه تا که الف راست عین گوشه دال ؛ همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران ، و درینجا کاست بمعنی کاهد است **المعنی** یعنی تا زمانیکه طلوع خورشید باعث غروب ماه باشد و این تا قیامت خواهد بود **قوله** زمین بارگهت باد چرخ سبز لباس ؛ غلام بارگهت باد صبح زرین خود **اللغة** بارگاه بر وزن جایگاه بمعنی صف نعال و جای ستوران باشد از برهان و صبح را زرین خود باعتبار خورشید گفته و غلام بارگاه عبارت از کمترین خدمتگاران است **المعنی** یعنی تا قیامت بباعث بلندی قدر تو چرخ سبز لباس زمین بارگاه تو و صبح زرین خود غلام ذلیل تو باد دوم اینکه زمین بارگاه تو باعتبار علو مراتب فلک سبز لباس باد پس دیده باید که مکانی که بالای آن چنین زمین عالی تیار خواهد شد چه قدر عالی خواهد بود و ادنی غلام تو مانند صبح زرین خود باد **قوله** خیام حکم تو بر اوج کبریا مرفوع ؛ طناب ملک تو ز اوتاد سرمدی مشدود **اللغة** خیام بالکسر جمع خیمه از منتخب و کشف و بجای حکم نسخه قدر و بجای مشدود نسخه ممدود هم یافته شده و این هر دو بهتر است و اوج بمعنی بلندی و کبریا بمعنی بزرگی و مرفوع بلند داشته شده از منتخب و اوتاد جمع وتد بفتحتین میخ چوبی از منتخب و این هر دو مصرع معطوف است بر بیت اول بحذف حرف عاطف و مشدود از روی مجاز درینجا بمعنی محکم و در آخر هر دو مصرع لفظ باد حذف است و مصرع ثانی نیز بر مصرع اول بحذف عاطف معطوف است

قصیده هذا در مذمت اموال و مالداران دنیا و تعریف مردان خدا و گریز بمدح محمد ح

قوله کسانکه روز و شب اند در هوای سیم و زر بدید ٭ بعین لطف بیائید در روی ما نگرید العروض

این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات اللغة هوا بمعنی خواهش و محبت و بعین لطف ای بغایت لطف و مهربانی المعنی یعنی ای مردمان که مدام در طلب زر و خواهش تحصیل آن هستید پس شما را مناسب است باید که بغایت مهربانی بیائید و در روی ما را به بینید که در طلب سیم و زر مانند زر زرد است و مانند سیم اشک سفید از چشم روان است و هیچ فائده از ان حاصل نیست پس شما نیز حال من دیده عبرت گیرید که خواهش شما بیجاست قوله زر روی دوستی مال خود گریبان را ٭ دگر چو صبح زبهر درست زر بدید اللغة دوستی بمعنی دوست داشتن و مال معروف و این را مال ازان گویند که طبع انسان مائل بسوی ان می باشد از مؤید و دگر بمعنی دیگر مرتبه و درست زر آفتاب المعنی یعنی از دیدن حال من عبرت گرفته بار دیگر برای یک اشرفی مثل صبح گریبان خود ندرید قوله هوای نفس ز رنج طلب نخواهد رست ٭ کلید گنج دو عالم اگر بدست برید اللغة در رنج طلب اضافت لامی است یا اضافت فی المعنی یعنی کلید خزینهای کونین بنفس بدهید تاهم هوای نفس از طلب باز نخواهد ماند چنانکه مولوی معنوی فرموده مصرع کاسهٔ چشم حریصان پر نشد قوله هزار یوسف شد بنده دوران حو سید ٭ که عیسی بیک سوزن شکسته خرید اللغة بنده بمعنی غلام و سوزن شکسته بمعنی سوزن ناقص و خریدای خریداری کنید و لفظ بنده با یوسف و لفظ سوزن و خر با عیسی مناسب اند المعنی یعنی ای طالبان باوجودیکه مطیع شما هزار کس مثل یوسف شده اند و باز درین هوس هستید که کدامی عیسی را ای کسی نیکبخت را او را فریب بیک سوزن ناقص خرید نمائید و بمرد عیسی مسند معنی تکبر است قوله ز سرکشی بکشد دست و از پریشانی ٭ هزار بار سر زلف را اگر ببرید اللغة پریشانی بمعنی پریشان شدن و سرکشی برای زلف مناسب است که بالائی سری ماند المعنی یعنی

اگر زلف را بسیار مرتبه قطع کنید از پریشانی و سرکشی باز نخواهد ماند پس برهمین نمط اگر اهل طلب دنیا را هزار مرتبه تکلیف بدهید از تکبر و طلب دنیا باز نخواهد ماند دوم آنکه در هر موی اهل سرکشی و پریشانیست پس اگر زلف ایشان را که یک جزو ایشان است هزار مرتبه قطع نمائید از سرکشی و پریشانی باز نمی ماند پس چه جای ایشان **قوله** ز مفتخوان زمرد غذا همی آید ٭ که پیش عشوه زرینه قرص خور مخورید **اللغة** مفتخوان زمرد مراد از فلک و پیش بمعنی پیش اینست و عشوه بالکسر فریب از بهار عجم و زرینه قرص تقلیب اضافت ای قرص زرینه که خورشید باشد و ایهام در لفظ خور استراک است بمعنی طعام **المعنی** یعنی از فلک همی غذا می آید که پیش از این فریب خور مخورید و جناب ممدوح فرموده که حرف یا در لفظ زرینه برای نسبت است ای قرص که منسوب بزر باشد و خور بمعنی آفتاب و ایهام است بسوی طعام و خوراک پس مراد از قرص زرینه آفتاب زمانه باشد یعنی پیش از این فریب زمانه مخورید تم کلامه **قوله** کمان چرخ چو تیر فنا جگر دوز است ٭ اگرچه چون مه و خورشید جمله تن سپرید **اللغة** کمان چرخ باضافت تشبیهی است و وجه شبه خمیدگی است و لطف اینکه جگر دوزی کار تیر است نه کار کمان و درینجا کمال مبالغه کرده بمدآن کمان را جگر دوز گفته **المعنی** یعنی اگرچه برای دور کردن حوادث فلکی همه تن مانند سپر شده و آید پس از این چه سود زیرا که کمان چرخ مانند تیر فنا جگر دوز است رهائی از دست او ممکن نیست **قوله** درین سراچه نه سقف کار نگشاید ٭ چرا زبهر گشایش چو قفل در بدرید **اللغة** سراچه نه سقف اشاره به دنیا که نه سقف فلک میدارد و کار نگشاید ای مقصود حصول نه انجامد و کلمه ز بهر بمعنی برای است باید دانست که هرگاه حرف زا بالای لفظ بهر و برای وغیره می آید اکثر زائد می باشد و گشایش کنایه از حصول مقصد است **المعنی** یعنی ای طالبان دنیا چنانکه قفل در بدر میگردد لکن گشایش حاصل نمیشود بلکه هر جا بستگی دستیاب میگردد پس شما چرا برهمین نمط کو بکو میگردید چرا که از دنیا کار کسی بدست نمی آید **قوله** زمستان فلک پرشکم نخواهد شد ٭ چرا نشسته عبث بر امید ما حضرید **اللغة** حمستان بفتح اول بروزن گلستان بمعنی شیرخانه از برهان و فلک را حمستان

باعتبار بروج ومنازل گفته و پرشکم بمعنی سیر وماحضر بمعنی انچه که حاضر باشد واستعمال این اکثر بمعنی قلیل است و در مصطلحات وارسته نوشته که طعام بی تکلفی که حاضر ومهیا باشد واید ضمیر جمع حاضر است که برای ضرورت شعری از فعل نشسته منفصل افتاده المعنی یعنی از عیش خاکیان پرشکم پر شدن معلوم پس شما در توقع طعام قلیل چرا نشسته اید زیرا که وقتیکه سیری نشد پس برای طعام قلیل نشستن عبث است **قوله** فراز هودج سه خواهر است جای شما چو چار مادر اگرچند زیر نه پدرید **اللغة** فراز بمعنی بالا وهودج بالفتح ودال مهمله مفتوحه وجیم عربی کجاوه که دران زنان سوار شوند وعماری شتررا نیز گویند از منتخب وکشف وسه خواهر در برهان کنایه از بنات نوشته وآن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش وهودج سه خواهر مقصود از فلک وچار مادر عبارت از اربع عناصر واگر بمعنی اگرچه است که شرط متصله باشد وچند بمعنی چند مدت ونه پدر مراد از نه فلک **المعنی** یعنی ای بیان مدام درین پایه پستی نخواهید ماند اگرچه مانند اربع عناصر چند مدت زیر فلک هستید لاکن جای شما بالای فلک است وفی التحقیق بالای فلک بودن جای انسان بعد چند مدت باعتبار رفتن روح است بر فلک بعد مردن **قوله** بران شوید کزین تنگنای تیره درون همای وار سوی طاق کبریا بپرید **اللغة** بران شوید ای بران عزم مستعد باشید وتنگنای تیره درون مراد از دنیا وطاق کبریا عبارت از قرب الهی وپرواز هما بسوی قرب الهی باعتبار ترک کردن تنعم دنیا وشرف یابی بر دیگر مرغان **المعنی** یعنی ای حریصان بران اراده مستعد شوید که مانند هما از دنیا بجانب قرب خدا جل شانه روید وکاف در صدر بیت آمده برای بیان علت مضمون این بیت است **قوله** که بلبلان گلستان باغ بهشت نوای شوق شما میزنند وبیخبرید **اللغة** بلبلان گلستان بهشت مراد از حور وغلمان است ونوا بمعنی آواز **المعنی** یعنی حوران آواز شوق لطلب شما می زنند وشما به باعث تغافل اصوات دنیوی آن را نمی شنوید **قوله** غم جهان مخورید از برای شادی دل

که تا بجیب از ان غم در آتیش جگر ید اللغة غم جهان عبارت از غم تحصیل جهان است
و شادی بمعنی شاد ساختن و حرف تا برای انتهای غایت است و ضمیر آن راجع بسوی
غم جهان است و آتش جگر مراد از رنج و الم است المعنی یعنی برای خوش کردن دل غم حاصل
کردن جهان مخورید زیرا که ازین غم جهان خاطر شما شاد نمی باشد بلکه شما که تا بجیب در آتش
جگر ستید ای سرتاپا در رنج و الم می مانید هم از ان غم جهان است قوله چو برگ گل ز سر زر
چو بر نمی خیزید ٭ ز برگ خویش پریشان صرصر ضرر ید اللغة حرف زا در صدر مصرع ثانی
سببیه است و برگ در مصرع ثانی بمعنی سامان و در صرصر ضرر اضافت بیانی یا اضافت تشبیهی
است و برخاستن برگ گل از زر عبارت است از جگر داگر و بودن برگ گل نزدیده زرد که
در میان او میباشد المعنی یعنی طلب زر دنیا باعث تباهی است و چون شما مانند برگ گل از
طلب زر باز نمی مانید پس بسبب طلب سامان خود پریشان کرده با دتند ضرر و نقصان هستید
و فاعل بر نمی خیزید طالبان دنیا قوله چو خم نشسته و حیران شده ز بحر نوا ٭ چو چشم جام
از ان دسبدم بگریه ترید اللغة نوا بمعنی سامان و روزی از برای ان و برای خم نشستن
بظاهر تر بیت است و حیران شدن بباعث بی حس و حرکت بودن خم که لازمه حیرت است
گفته و چشم جام باضافت تشبیهی است و بگریه تر بودن جام مناسبت دستور میخوشان
که قبل از نوشیدن می از جام لبالب قطرات چند می چکانند و خوبی لفظ و معنی حیر ظاهر
است المعنی یعنی ای مردمان شما برای خوراک مانند خم نشسته آید و حیران شد و آمدید پس
مانند جام از ان سبب چشم تر بگریه هستید و جناب ممدوح فرموده که چشم جام عبارت از حلقه
جام است که مشابه است بحلقه چشم تم کلامه قوله چرا بهر زر و سیم خویش در بارید ٭ مثر ای
خنجر خونریز حاکم لشر ید اللغة در باریدن عبارت از گریه کردن است و حاکم لشر ای
از ممدوح است و لفظ در بالضم است و از ابر صرف تشبیه در باریدن است و لفظ بهر بمعنی سبب
است لاکن با عتبار لفظ با لفظ بر در محل لطف است المعنی یعنی چون شما برای طلب اموال گریان

هستید پس سزای شما خنجر ممدوح خواهد داد **قوله** برای جمع زر و مال هجو کاشده اید ؛ با تنک همچو عقیق و بروی همچو زرید **اللغة** کاه بسکون ها علف خشک را گویند و بمعنی ضعیف تن هم هست از برهان **المعنی** یعنی بهر تحصیل اموال مانند کاه زرد رو ضعیف و لاغر شده اید و با تنک که مانند عقیق سرخ و خونین هست و بارو که مانند زر زعفرانی هست هستید **قوله** نبات وار همه سال در خور خوان آید ؛ که از درون همه زهرید و از برون شکرید **اللغة** در خور بفتح ثالث و واو معدوله بمعنی لائق از برهان و لفظ خور برای خوان و در محل ایهام **المعنی** یعنی مانند قند و نبات تمام عمر لائق خوان ای خواهان خوان هستید و باعث عدم حصول آن از درون چون زهر تلخ هستید و برای اختفای راز طلب خود از برون مثل شکر شکرین و خوش هستید **قوله** اگر شوید که عالم بنور دل گیرید ؛ چو صبح بر در شه هر صباح سجده برید **اللغة** اگر شوید یعنی اگر بران امر مستعد باشید و سجده در بهار عجم و کشف با فتح و بالکسر و در مزیل فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سورهٔ قران مجید بالفتح هست **المعنی** یعنی حالا که شما حصول دنیا سیاه قلبی خود منجر امید اگر ازین باز آمده بران امر مستعد باشید که تمام عالم را بنور دل گیرید پس مانند صبح هر صباح سجده اطاعت بر در ممدوح کنید و جهان گرفتن صبح ظاهر است و درین بیت صنعت گریز لسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** بباغ شاه نهاده بسر و بن سیبی ؛ خوشش که آب برید و باغبان سبرید **اللغة** باغ شاه مراد از باغ تعریف بادشاه است و آب برید ای آب بیان صفتش برید ای آب بیان صفتش بریزید و بکنید و ضمیر شین راجع بباغ است بدانکه ازین بیت تعمیه اسم خسرو بر می آید باین طرز که از سیبی باعتبار لفظ سه حرف با موحده مراد است و چون با موحده دو عدد دارد پس هر سه با را شش عدد گردید و چون عدد لفظ شش ششصد اند و همچنین عدد ششصد حرف خا است پس مراد ازان حرف خا گرفته و چون حرف خا را بر سر سرو بیارید لفظ خسرو بوقوع انجامد **المعنی** یعنی

بابا ع وصف ممدوح که خسرو لقب اوست خوش و زیبائی آن همین ست که اب برج برج
و این خدمت اندک را با باغبان بر شما بگذارید قوله طویله گهرست اینکه بدر جا چی گفت از دل
شمانه خریدار رشته گهرید اللغة طویله بیای معروف بمعنی رشته مروارید ست و در
لفظ بدر موضع مضمر وضع مظهر ست المعنی یعنی شما طالب بیا استفاده از شعر و سخن نداری بدانید

قصیده بخطاب معشوق ساقی برای عیش نظر بآمدن موسم بهار و گریز بمدح ظل که دکار

قوله خیز که در خانه کمان سپر آمد از مغفر زر در وبال تیر آمد العروض این قصیده در بحر
منسرح مثمن مطوی موقوف العروض و الضرب مجذور وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاع اللغة خانه
کمان برج قوس و سپر مراد از افتاب و مغفر بالکسر معنی خود و مغفر زر مراد از افتاب و وبال
بمعنی سختی و گرانی از تاج اللغات فائده بدانکه وبال افتاب در دلو و وبال قمر در جدی
و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را
در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد و تیر بمعنی عطارد ست و درین بیت مخاطب خیز
ساقی ست که معشوق مراد از ان ست المعنی یعنی ای معشوق برخیز و خوشی کن که چنین وقت
در رسید که آفتاب در برج قوس آمد و موسم سرما آغاز گردید قوله گوشه تیر ست آن کمان
که بدهش از آهوی زرینه فام شیر بر آمد اللغة گوشه بمعنی خانه و تیر بمعنی عطارد و کمان
مراد از برج قوس و مشار الیه شین کمان ست و آهوی زرینه فام مراد از خورشید و شیر
برج اسد و اضافت زرینه فام بسوی شیر اضافت تملیکی ست ای آفتاب که مالک و صاحب
برج اسد ست بدانکه در عطارد و آفتاب تفاوت از نوزده درجه زائد نمی باشد پس مصنف درین
شعر این بیان میکند که در برج قوس هم آفتاب آمده و عطارد نیز المعنی یعنی آن کمان
که بدام آن آهوی زرینه فام مالک برج اسد آمده در منزلا خانه عطارد ست و تیر بمعنی دیگر
در محل ایهام ست قوله در سر بازار باشگونه و ماهی از هست جهی کالبد ز دو لوز آن
اللغة باشگونه بر وزن و معنی باژگونه ست که بعربی عکس و قلب خوانند از برهان

مراد از برج حوت و لفظ سر بالای باز زائد است و از باز از معنی مترادف مراد است که در عربی لفظ سوق باشد و چون سوق را باز گونه نمایند قوس حاصل شود پس مراد از باز از باشگونه برج قوس است و مراد از چاه برج دلو که مابین قوس و حوت است و خانه و بال آفتاب است و از برج جدی که این نیز مابین هر دو برج مذکور است مطلبی نیست و آب بمعنی تاب و رونق و بمعنی دیگر در محل ایهام است و در چهی یای توصیفی یا موصوله و کاف بعد آن برای بیان و صله است و دلو زر مراد از خورشید **المعنی** یعنی در میان برج قوس و حوت برج دلو خانه و بال عطارد است که الحال روشنی آن برج دلو از آفتاب گردید **قوله** دلو چه و گوهرش که آب زر قلب ؛ در قدح دل چنان که لعل تر آید **اللغة** دلو نام برج و گوهر دلو مراد از آفتاب که در برج دلو در وی موجود است و ضمیر شین راجع بدلو و حرف چه برای تحقیر است و حرف کاف در مصرع اول برای ترقی و اضراب است ای بمعنی بلکه و از آب زر قلب مراد شراب انگوری است زیرا که چون زر را قلب نمایند رز که بمعنی انگور است حاصل می آید و آب رز بمعنی شراب انگوری است و در قدح دل اضافت تشبیهی یا بیانیست و لعل تر بمعنی لعل آبدار و کاف بالای لفظ لعل تر برای بیان زر قلب است **المعنی** یعنی ذکر دلو و آفتاب را چه میکنی بلکه این موسم سرما وقت عیش است شراب انگوری را که لعل آبدار آمده است در قدح دل بنداز و بنوشان **قوله** مرغ مستان خطاب کرد که خیزید تر کز دهن صبحدم پیاله بر آمد **اللغة** مرغ مراد از بلبل و قمری و خروس است و پیاله عبارت از آفتاب **المعنی** یعنی مرغ بمی نوشان گفت که برخیزید و مستعد می نوشی باشید زیرا که وقت سحر شده است و پیاله آفتاب هم بر آمده **قوله** زنگی گریان نقره قوس خون گریست ؛ رومی خندان آتشین سپر آمد **اللغة** زنگی عبارت از فلک یا شب و گریان باعتبار بودن اشک کواکب یا شبنم گفته و نقره قوس بطریق لقب است کسیکه قوس او از نقره تیار شده باشد پس مراد از قوس نقره هلال است و نقره قوس

صفت زنگی گریان است وخون مراد از سرخی شفق صبح وفاعل گریست همون زنگی است و
خون گریستن مراد از ظاهر کردن سرخی شفق صبح است ورومی کنایه از خورشید وخندان باعتبار
شعاع یا باعتبار بودن صبح صادق پیش از خورشید گویا که این خنده او است واتشین سیر
شعاع را اعتبار سی همون ذات خورشید است یا مراد از رومی خندان روز باشد **المعنی** یعنی
فلک شفق صبح را ظاهر نمود وآفتاب برآمد **قوله** بوسه زنان صبح جام مهر گرفته * تا در سکندر
خضر سیر آمد **اللغة** خضر بفتح اول وکسر ثانی وبکسر اول وسکون ثانی نیز آمده وسیر بکسر اول
وفتح یای تحتانی در عربی عادت ها واین جمع سیرت است واسکندر موصوف وخضر سیر
صفت آنست پس مراد از سکندر خضر سیر بادشاه ممدوح است وبوسه زنان حال است از جانب
فاعل گرفته که صبح باشد وحرف به بعد حرف تا محذوف است **المعنی** یعنی زمانیکه صبح
بدروازه ممدوح در انحال لیکه حسب قانون اهل ادب بوسه زنان وتعظیم کنان بود درآمد جام
مهر گرفته خلاصه اینکه صبح را که جام خورشید حاصل شده از خاک بوسی ممدوح حاصل شده
ودرین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **مطلع دوم** سرو مرا مشک تر ز لاله برآید
ماه مرا سایه بر کنار خور آمد **اللغة** این بیت مطلع ثانی این قصیده است وسرو وماه مراد
از مطلوب جوان ومشک تر وسایه کنایه از خط ولاله وخور عبارت از چهره سرخ معشوق
المعنی یعنی اغاز خط مطلوب شد **قوله** بر دو هلال ستاره پرور لعلش * رسته نباتی
که زیور شکر آمد **اللغة** دو هلال عبارت از لب مطلوب باعتبار تازگی وباریکی وستاره
مراد از دندان ولعل بمعنی سرخ وضمیر شین راجع بمطلوب ورسته بضم اول بمعنی روئیده واز نبات
ونبات بمعنی روئیدگی درینجا مراد از خط وبمعنی دیگر در محل ایهام وشکر کنایه از لب پس
هلال موصوف وستاره پرور صفت اول ولعل صفت ثانی ویای مجهول در هلال بموجب
قاعده مستمره قدماست که درمیان موصوف صفت می نویسند **المعنی** یعنی بر دو لب
مطلوب که پرورنده ستاره دندان وسرخ اند چنین نبات روئیده است که زیور شکر لب است ۱۱

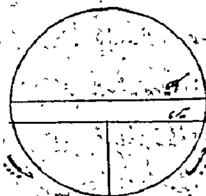
قوله وسمه وشنید بش ز ترک آئینه افروزند ؛ طعنه زن ترک غازهٔ سحر آمد **اللغة** وسمه بفتح اول ومیم وسکون ثانی رستنی باشد که زنان آن را در آب جوشانند وابروان از آن رنگ کنند وبعضی گفته اند ورق نیل است از برهان ودرینجا مراد از خط وترک آئینه افروز مراد از رخساره که مصفا مثل آئینه است وطعنه زن اسم مفعول ترکیبی است ای طعنه زده شده وترک عبارت از خورشید ودر غازهٔ سحر اضافت لامی است ای غازه که برای سحر است وازان مراد از شفق صبح است **المعنی** یعنی بر رخسارهٔ مصفا محبوب باین خوبی خط بر آمد که بسبب آن طعنه زده شده ترک خورشید گلگونهٔ سحر آمد ای خورشید بر گلگونهٔ سحر طعنه زد که انچه رونق وران وسمه که سیاه محض است موجود باشد در گلگون تو نیست وجناب ممدوح شمس مود که ترک آئینه افروز بضم تا کنایه از لب وآئینه کنایه از دندان وترک را آئینه افروز باعتبار صفائی دندان گفته وحرف کاف بیانیه از بالای مصرع دوم محذوف است وغازهٔ سحر عبارت از سرخی شفق صبح وترک مضاف وغازهٔ سحر مضاف الیه باضافت بیانیه یا باضافت تشبیهی است تم کلامه کمترین **مولف** گوید سدد القائل ودر بعضی نسخ بجای ترک آئینه افروز نسخه طرف آئینه روهم دیده واین بی تکلف درست می آید **قوله** مشک بر آتش فکند جادوی زلفش ؛ مارسیه بر کنارهٔ قمر آمد **اللغة** مشک مراد از سیاهی زلف وآتش مراد از چهرهٔ گلنار وجادو بمعنی جادوگر چنانکه مولوی نظامی فرموده ع زجادو کشان ستمگار پیشه ودستور ساحران است که بوقت تسخیر جن وغیره خوشبوها می افروزند ومار سیه کنایه از زلف یا خط وقمر مراد از چهره **المعنی** یعنی هرگاه جادوگر زلفش مشک را بر آتش انداخت پس ازجا دوگری او این تاثیر پیدا شد که مار سیه بر کنار قمر حاضر آمد **قوله** بر رخ با شک بست بچهٔ رومی است ؛ کز دو عروس حبش بسوی تو در آمد **اللغة** همزه در بچه برای وحدت است وبچهٔ رومی اشک را باعتبار گلگونی گفته ودو عروس حبش مراد از مردوم مردمک دو دیده وز عبارت است از رخ زرد عاشق **قوله** قلزم اشکم بزردی سیم فشانی ؛ چون کف خورشید

مشتری نظر آمد **اللغة** قلزم بفتح اول وضم زا معجمه شهریست درمیان مصر ومکه واضافت بحر بسوی او کرده میشود چرا که برکناره بحر محیط واقعست از قاموس واشک را قلزم باعتبار کثرت گفته وسیم فشانی اشک همون سفیدی اشک مراد است تغایر اعتباری ورزیده بمعنی ازراه ولفظ رو بمعنی دیگر در محل ایهام وکف بمعنی دست وبمعنی زبد بمناسبت قلزم در محل ایهام است وخورشید مشتری نظر باضافت توصیفی مراد از ممدوح است ونظر مشتری سعد بینا **المعنی** یعنی دریای اشک من ازراه سیم افشانی مانند کف ممدوح است ودرین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **قوله** دشمن بی آب او چو آئینه وقفل ؛ گرد جهان رو برود دربدر آمد **اللغة** بی آب بمعنی بی آبرو ودرین بیت صنعت لف ونشر مرتب بکار برده **المعنی** یعنی مخالف بی آب روی ممدوح مانند آئینه گرد جهان برای طلب وسوال رو برود مانند قفل دربدر آمد وهیچ حصول نشد. **قوله** دهره قهرش شکافت زهره زهره ؛ رقص کنان درد بین بار در آمد **اللغة** دهره بروزن بهره حربه است دسته دارد ودسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد درغایت تیزی بود وبیشتر مردم گیلان دارند کذا فی البرهان القاطع وزهره بفتح اول بروزن بهره پوستی باشد پرآب که برجگر آدمی ودیگر حیوانات چسپیده است وبضم اول نام ستاره معروف از برهان درینجا اول بمعنی اول وثانی بمعنی ثانی است ودرین تجنیس ناقص بکار رفته ورواقص بمعنی رقص کننده ونیز نام ستاره که درد بان راس وذنب واقع شده وضمیر شین راجع بپادشاه وفاعل شکافت دهره وازان بمعنی ازان سبب ودرین بیت بیان متشرع بودن ممدوح میکند **المعنی** یعنی زهره ورواقص که هردو بدعتی بودند لهذا حال ایشان خراب است **قوله** بال شرف باز کرد باز جلالش ؛ قبه عرشش چو بیضه زیر آمد **اللغة** باز اول بمعنی کشاده وثانی بمعنی جانور معروف ودر باز جلال اضافت بیانی است وقبه بضم اول وفتح با مشدد برآمدگی هرچیز را گویند از برهان وبهندی این را کلس نامند وشین عرشش مضاف الیه پیرست وضمیر این راجع بباز است **المعنی** یعنی هرگاه

باز جلال ممدوح بال شرف خود گشاده کر دکلش عرش با وجود محیط بودن تمام عالم مثل
بیضه زیر پر آن باز آمد **قوله** بر صفت مبدء است رای منیرش ٭ کز همه اسرار چرخ باخبر
آمد **اللغة** صفت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی
و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و فعل التفضیل را گویند باید دانست که
برای مبتدا بودن خبر واجب است و مبتدا درینجا مراد از عقل فعال است **المعنی** یعنی رای روشن
ممدوح بر صفت عقل اول موصوف است زیرا که از جمیع اسرار فلکی باخبر است **قوله** نور قدم
انقطاب بر دل او داشت ٭ چون نظر ذو الجلال بر حجر آمد **اللغة** قدم بالکسر بمعنی دیرینه
شدن و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است و انقطاب بالکسر و نون و قاف و
طاء مهمله و باء موحده بمعنی استواری و جمع شدن و بجای انقطاب بنسخه التفات نیز دیده شده
و ذو الجلال بمعنی صاحب جلال و یکی از نامهای حق تعالی و حجر بمعنی سنگ لاکن درینجا
عبارت از کوه طور است و مضمون این بیت پهلو زن این آیه شریفه است کما قال الله تعالی
فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا یعنی هرگاه تجلی کرد پروردگار
برای کوه طور گردانیده اورا ریزه ریزه و افتاد موسی بیهوش و درین بیت بیان جامعیت
و حاوی بودن ممدوح بر جزو کل و اول و آخر میکند **المعنی** یعنی چون تجلی ذات خدا بر کوه
طور آمد در حقیقت ان تجلی بسبب مظهر کل بودن ممدوح بر دل این اجتماع داشته بود برای
ادراک این معنی فهم سلیم و لذت دارنده لفقر لازم است و جناب ممدوح ارقام فرموده که چون نظر
تجلی حق تعالی بر کوه طور واقع گشت پس طور تحمل آن ننمود بلکه ریزه ریزه گشت بخلاف
دل ممدوح که چون نور ذات الهی برو ظاهر گشت دل ممدوح تحمل آن نمود و تم کلامه اگرچه این معنی
از الفاظ نمی برآیند تاهم بهتر اند **قوله** راست چو تیر دعاست تیغ نفاذش ٭ کز زره سینه ها
گذر آمد **اللغة** راست بمعنی صدق و یقین و نفاذ بالفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جایکه
بدان رسد و جاری شدن فرمان و نامه از منتخب و صراح و زره سینه ها مرکب مراد

از فلک و ضمیر شین اول راجع به ممدوح و ضمیر شین ثانی راجع به تیغ **المعنی** یعنی اینقدر
میگویم که امر جاری ممدوح مثل تیر دعا اولیا الله است زیراکه آن تیر را از زره نه فلک گذر
آمد و در لفظ راست بمعنی دیگر ایهام است **قوله** چو تو خلف کس نزاد تاکه چهار از چهار زن
آمد به نکاح نه پدر آمد **اللغة** خلف بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح از منتخب
و حرف تا برای ابتدای زمانی است و چار زن عبارت از اربع عناصر و نه پدر عبارت از افلاک
تسعه **المعنی** یعنی از زمانیکه دنیا بوجود آمده مثل تو کسی پیدا نشده **قوله** ای تر و خشک هفت
سفره و نه خوان ٭ بر سر خوان عطات ماحضر آمد **اللغة** ماحضر بمعنی آنچه که حاضر باشد و مراد
ازان قلیل اکثر می باشد و تر و خشک مراد از چیز رطب و یابس و یا عبارت از اشیای بری
و بحری و هفت سفره مراد از هفت اقلیم یا هفت طبق زمین یا هفت دریای روی زمین و
نه خوان کنایه به نه فلک **المعنی** یعنی ای ممدوح تمام اشیای کونی بر خوان عطای تو اندک
آمد و ای حرف ندا است و منادی آن در بیت مابعد می آید **قوله** سال بقای ترا چو عقد
گرفتند ٭ از مه یوم الحساب بیشتر آمد **اللغة** حرف را در لفظ ترا بدل اضافت است و عقد
گرفتن بمعنی شمار کردن و حساب کردن است و یوم الحساب روز قیامت و فاعل آمد عقد
است بدانکه درازی یک روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است پس درازی یکماه بقدر
پانزده لکه سال باشد **المعنی** یعنی چون شمار عقد بقای سال عمر تو کردند ان عقد از پانزده
لکه زائد آمد و فاعل گرفتند قضا و قدر است و جناب خلیفه صاحب فاعل آمد سال بقا را تحریر
فرموده و نوشته که اگر بجای عقد عقده می بود بسیار مناسب میشد **قوله** در رصد وهم
منظر چرخ معدل ٭ قدر تو برتر ز عکس قوس برآمد **اللغة** رصد بفتحتین چشم داشتن و بمعنی
نظر کنندگان و چوتره که بر بلندی هفت صد گز بر قله کوه بلند می سازند و منجمان بران استخراج احوال
کواکب معلوم نمایند از لطائف و کشف و سوید و وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد
و گمان از منتخب و صراح لاکن درینجا مجاز المعنی خیال و تصور باشد و قطر بالضم کرانه چیزی

و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که درمیان دائره کشند بنحیکه آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شی مدور از مسافت دوران شی تقریبا سوم حصه میباشد بخلاف وتر بفتحتین که انهم خطی باشد که بر مرکز دائره نگذشته دائره را دو نیم سازد بنحیکه یک نیم کلان و دیگر خرد باشد و چرخ معدل بکسر دال مشدد مراد از فلک هشتم زیرا که اکثر تصرفات فلک هشتم بان تعلق میدارد و معدل درینجا مخفف معدل النهار است و آن دائره ایست که تنصیف فلک نماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروف است و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود دیگر بر زمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار ازان گویند که چون سیر شمس بر این دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود و در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و قدر بالفتح درینجا مجازا بمعنی مقدار و اندازه است و جیب بفتح میم و فتح جیم و فتح یای تحتانی مشدد و بای موحده درین مقام بمعنی خطی که آن را جیب گردانیده باشند و جیب باصطلاح اهل هیئت و هندسه عبارت از نصف وتر بمقابله نصف قوس است و صورتش این است



و عکس درینجا مجازا بمعنی ظل و سایه است و قوس بمعنی محراب است و بمعنی دروازه مضاف الیه قوس است المعنی یعنی محراب دروازه ممدوح بدرجه بلند و اعلی است که در رصد وهم و تصور ماهران فن ریاضی که بهره کامل از عقل میدارند قطر چرخ معدل که عبارت از فلک هشتم است بمقدار جیب بسایه محراب در نو آمد ای چنانکه جیب در سایه قوس می باشد بهمین نمط قطر چرخ معدل در سایه محراب درست و لطف دیگر اینکه در رصد تصور عاقلان بلندی قطر چرخ معدل بسایه محراب در ممدوح که افتاده بر زمین و پست باشد برابر آید کما لا یخفی علی افهم

قوله لطف تو دایهٔ فلک شد که جدی را ز خواهش در کنار سه خواهر آمد اللغة دایه بمعنی شیر دهنده ای پرورش کنند و جدی بالضم جیم و فتح دال و تشدید یاء تحتانی ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند از منتخب و فارسیان بامعنی بتخفیف یاء تحتانی هم آمده و حرف را بمعنی برای و شیین در مصرع ثانی زائد است و سه خواهر مراد از سه بنات منجمله بنات النعش کبری وان قریب جدی میشود و بعضی از سه خواهران عبارت از بنات النعش صغری داشته اند و ستاره جدی شاره آخر از سه بنات منجمله بنات النعش صغری است درین حالت تغایر اعتباری خواهد بود و کنار بمعنی آغوش است المعنی یعنی چون برای جدی خواهرکه در آغوش سه خواهر آمد پس ازین معلوم شد که لطف تو پرورش کنند و فلک است قوله دست تو دریای پنجشاخ که در وی ز ماهی مشکین زبان شناور آمد اللغة دست را پنجشاخ بمناسبت پنج انگشت و دریا باعتبار بخشش در وانگی گفته و قلم را ماهی باعتبار بودن در دریای دست ممدوح و مشکین زبان باعتبار آلوده بودن در سیاهی گفته و شناور بر وزن نگاه بمعنی شناوری از برهان و مدار و شناور بمعنی صاحب شنا قوله کلک دبیر تو گنجهای نهان را ز مار زرد دم سیاه سر آمد اللغة دبیر بر وزن سفیر منشی و نویسنده را گویند از برهان و گنجهای نهان مراد از اسرار و دقائق علوم و حرف را بمعنی برای و قلم را مار زرد دم باعتبار پیچیده بودن بورق طلا و سیاه سر باعتبار آلوده بودن در سیاهی گفته المعنی یعنی ای ممدوح قلم منشی تو برای خزانهای دقائق علوم یک مار زرد دم و سیاه سر است که حافظ و نگهبان گنجهای معنی است قوله رای وزیر تو اهتمام جهان را ز چون عمل زیج شاه معتبر آمد اللغة اهتمام بمعنی غمخواری کردن و مجاز بمعنی بند و بست و انتظام است و حرف را بمعنی برای است و زیج با دال مکسور و سکون یاء و جیم ابجد معرب زیک بکاف فارسی است و آن کتابی باشد که منجمان احوال حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند از برهان و بعضی گویند که زیج شاه مرکب تام کتابی است که بسیار معتبر آمده است المعنی یعنی چنانکه عمل کتاب زیج شاه معتبر است بر همین نمط برای انتظام جهان رای وزیر تو

رسالهٔ اشراق النجوم

معتبر است **بعد** حمد خالق نجوم و نعت نبی مختوم می‌گوید احقر انسان **محمد عثمان**
عفی عنه که باقتضای اصطلاح نجوم لولوی ازین بحر ناپیداکنار بجیب و دامان رصد بندان
فن هذا اندوختن یعنی این رساله مسمی به **اشراق النجوم** را نگاشتن و مبنی بر یک مقدمه
و نوزده لوامع ساختن واجب دانستم **مقدمه در معنی و تعریف زیج** بشنو که زیج
در لغت بمعنی اصل حساب تنجیم است و آن علمی است فرع هیئت مشتمل بر قوانین و جداول
حساب و حرکات کواکب که از روی آن تقاویم و اوضاع کواکب سیاره و ثابته در
هر زمان مفروض معلوم توان کرد و اصول حسابش همان است که از رصد و قوانین
هیئت اوساط و تعدیلات معلوم کرده باشند چون محسوسات رصدی خالی از کسری
نامحسوس نمی‌باشد و هرچند که بزمانه قلیل مدرک نمی‌شود اما چون تضاعیف اصل اعداد
تا زمانه ممتد رود ظاهر است که آن کسر نامحسوس نیز تضاعیف پذیرفته بحد محسوس
رسد و هر قدر که زمانه ممتدتر باشد تفاوت این کسر اغلظ و افحش گردد بجانب زیادتی
یا نقصان و ازین جهت است که بعد مرور زمانه ممتد محاسبه هیچ زیج موافق مرصود
نمی‌شود و در معلوم کردن اوقات کسوف و خسوف و ظهور و خفای کواکب و در رویت
هلال خللی عظیم واقع میشود مثلا در سال ۱۲۴۹ هجری تقویم آفتاب که از روی اوساط
و تعدیلات مجسطی برآورده شده تفاوت آن با مرصود هفت درجه نقصانی یافته شده
و آن تفاوت را شمس بهفت روز تقریبا قطع میکند و بطلیموس حسب رصد اسکندریه
اوساط و تعدیلات کواکب را در کتاب مسطور در عهد فیلقوس رومی در سنه ۴۶۲ چهارصد
و دو بخت نصری منضبط ساخته که تا سنه ۱۲۴۹ دو هزار و یکصد و هفتاد و نه سال شمسی
گذشته و از روی محاسبه زیج ایلخانی که محقق طوسی در مراغه سنه ۶۴۳ ششصد و
چهل و سه هجری مرتب ساخته در تقویم شمس تفاوت موخر ب یه دقیقه یافته
میشود که شمس این مقدار را در دو یوم و ربع یوم تقریبا قطع میکند و حسب محاسبه

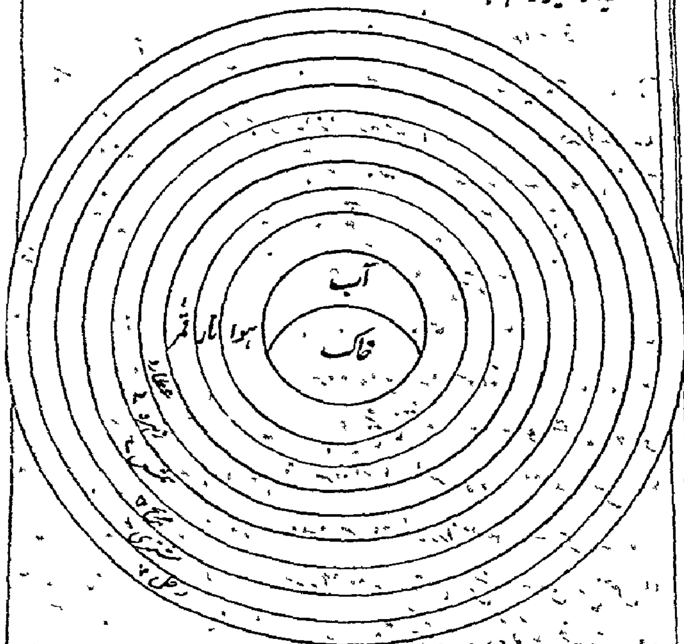
زیج الغ بیگی که ترتیبش در ۸۴۱ هشتصد و چهل و یک هجری در سمرقند شده تفاوت
با قدما معلوم یافته میشود که این قدر شمس تقریبا در شش ساعت مستوی قطع میکند و از
حساب زیج محمد شاهی که در ۱۱۳۰ یکهزار و یکصد و سی هجری بعمل موضوع گشته چندان تفاوت
محسوس نیست اما در زمانه کسوف و خسوف اختلاف محسوس و مرصود حسب تقدیم و تاخیر
زیاده بر شانزده دقیقه ساعت یافته نشده است که درین مدت قمر تخمینا هشت دقیقه کم میکند
و شمس سی و نه ثانیه و این تفاوت چندان نیست که عامه را بران اطلاع شود بخلاف زیجات
متقدمه پس متحقق گشته که هرقدر زیج بعید العهد باشد تفاوت حسابش فاحش تر باشد و
ازینجاست که بعد مرور دهور بتولیه رصد و تجدید زیج حاجت می افتد و محمد خضری در شرح
زیج ایلخانی از کتاب تاریخ الفلاسفه ترجمه کتاب قانیطس یونانی نقل کرده که اول آدم علیه السلام
بر قله جبل القمر مقیاسی قائم کرده در حال کواکب نظر کرد و ظل آفتاب را رصد فرمود و غایت
قصر ظل را نصف النهار دانست و تناقص و تزائد و انعدام ظل را معاینه ساخته انتظار حوادث
آن می کشید و انعدام بار ثانی را دانست که آفتاب بموضع اول خود رسید ایام عوده را سیصد
و شصت و پنج روز یافته دانست که آفتاب درین مدت دوره تمام می کند و همچنین حضرت شیث
علیه السلام ناظر کواکب بودند تا حضرت ادریس علیه السلام رصد را رونق بخشید و حرکات
جمیع سیارات را قدراً و جهتاً و هم خواص را دریافته بر قرطاس تحریر فرمود و علم نجوم در
اکناف شائع گشت **لمعه اول** در بیان شهور و سنین اصطلاحی و ذکر تواریخ مستعمله
اهل زیج **بشنو** که دانستن ابتدای زمانه ماه و سال حقیقی شمسی یا قمری موقوف بر دانستن
تقویم آفتاب و ماهتاب است و این موقوف است بر تضبط ایام و آنچه مرکب شود از آن از شهور و سنین و ضبط شهور
و سنین حقیقی ابتدا متعذر است ازین جهت اولا بشهور و سنین اصطلاحی توجه ضرور افتاد پس دانشمندان وقت بجهت
نصب روز تحویل آفتاب بحمل را مبدای سال قرار داده از ابتدای آن سی سی روز را دوازده ماه گرفتند و در آخر ماه دوازدهم
پنج روز را زیاده کرده آنرا موسوم بخمسه مسترقه کردند گویا مقدار سال شمسی را سه صد و شصت و پنج روز

ساختند و کسر زائد که تقریبا ربع یوم است التفات نکردند و در سال چهارم این کسر یک روز
کامل گردد تقریبا ازین باعث باغاز سال پنجم تحویل حمل بتاریخ دوم ماه اول واقع باشد و بهمین
حساب در شروع سال کبیسه دست و یک تفاوت سی روز تمام باشد بنوعیکه تحویل حمل
باول ماه دوم سال باشد و مقلدان این طائفه باوصف بعد تفاوت تحویل از ابتدای سال
در فسخ آن عازم نشدند و مدار اوساط کواکب را برین شهور و سنین داشتند تا عهد سکندر
رومی ارسطاطالیس ماههای رومی اصطلاحی وضع کرده هر ماه را باعداد ایام قرار داده این
تفصیل تشرین الاول + لا + تشرین الاخر + ل + کانون الاول + لا + کانون الاخر
+ لا + شباط + کح + اذار + لا + نیسان + ل + ایار + لا + حزیران + ل +
تموز + لا + آب + لا + ایلول + ل + و مجموعه این سه صد و شصت و پنج روز شود
و برای کسر ربع تقریبی بعد هر چهار سال تا ماه شباط را بست و نه روز قرار داده و مطابق
این اصطلاح حکمای انگلش ماههای جوز را مقرر کرده اند بصورت نام جنوری را + لا +
فروری + کح + مارچ + لا + اپریل + ل + می + لا + جون + ل + جولای +
لا + آگست + لا + ستمبر + ل + اکتوبر + لا + نومبر + ل + دسمبر + لا + و مدار
اوساط زیج ایشان برهمین ماه و سال است و اهل هند نیز حساب ماه و سال بحساب شمسی
نمایند و اسامی شهور هندیان اینست چیت بیساکه جیته اساڑه ساون بهادون کنوار
کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و ماه قمری از رویت هلال است تا هلال ثانی و اسامی
شهور ایشان اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الاخر
رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه و ایام هر ماهی سی یا بست و نه باشد
و اول ماه را غره و نیمه را منتصف و اخر را سلخ خوانند و چون ماه باخر رسد بر حاشیه تقویم
از جانب دست راست نام ماه نو نویسند و محرم را سی روز و صفر را بست و نه روز و همچنین
تا آخر یکماه سی روز و یکماه بست و نه روز گیرند در هر سی سال یازده سال از آن قبیل است که

ا ا ا ماهی ... یکی روز کبیسه گیرند و این روز سیم را کبیسه نامند و آن سالها
اینست ۲ و ۵ و ۷ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۹ و مجموع کبیسه
بهز یجیه یحکا کدکو کط و مبدء این تاریخ از زمان هجرت
پیغمبر است آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دوازده ماه قمری را یکسال تامه گویند و کمتر را
سال ناقصه نامند پس سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت
دقیقه باشد و ماه قمری بیست و نه شبانروز و بیست ساعت و ۴۴ دقیقه باشد که اهل
حساب از سال این گرفته ماهی را سی روز و ماهی را بیست و نه روز قرار دادند **لمعه دوم**
در معرفت حساب جمل و ایام اسابیع **بشنو** که منجمان اعداد را بجهت سهولت بارقام
حروف بیست و هشتگانه ابجد وضع کرده‌اند بدین طریق **ا** یک **ب** دو **ج** سه **د**
چهار **ه** پنج **و** شش **ز** هفت **ح** هشت **ط** نه **ی** ده **ک** بیست **ل** سی **م**
چهل **ن** پنجاه **س** شصت **ع** هفتاد **ف** هشتاد **ص** نود **ق** صد **ر** دو صد
ش سه صد **ت** چهارصد **ث** پانصد **خ** شش صد **ذ** هفتصد **ض** هشت صد
ظ نهصد و ازین حروف ابجد از **ا** تا **ط** آحاد و از **ی** تا **ص** عشرات و از **ق** تا **ظ** مآت
و **غ** الف و دیگر عددها را ازین ارقام ترتیب دهند باین طریق که بیشتر را فرا پیش و کمتر را
فرا پس دارند مثلا **یا** ۱۱ **کب** ۲۲ **لج** ۳۳ **قمد** ۱۴۴ **غذفط** ۱۷۸۹ و چون
عدد هزار مضاعف گردد کمتر را پیش و بیشتر را پس دارند مثلا **بغ** دو هزار **قغ** صد هزار
و علی هذا القیاس و مرتبه از مراتب اعداد خالی باشد در آنجا صفر نویسند بدین صورت
٥ و جیم و غیره را ابتر نویسند بدین صورت **ج** و دال را بدین صورت **د** و همچنین ذال
و ها را بصورت دایره صغیره نویسند و کاف مفرد را مسطح **ک** و مرکب را غیر
مسطح **کا** و یای مفرد را معکوس نویسند بدین صورت **ے** و نون مفرد را بدین صورت
ں ولهذا همیشه منقوط سازند و با و جیم و زا و یا را نقطه نهند و باقی حروف را بطریق مشهور

ثبت نمایند و علامت اسابیع اینست یکشنبه ا دوشنبه ب سه‌شنبه ج چهارشنبه د پنجشنبه
ه جمعه و شنبه ز و بعضی علامت شنبه صفر نمایند **لمعه سوم** در معرفت بروج دوازده‌گانه
واجزای آن **بشنو** که منجمین دور فلک هشتم را که همه ثوابت بران هستند بدوازده بخش
قسمت و هر بخش را موسوم به برجی کرده اند و هر برجی را بسی درجه و هر درجه را بشصت دقیقه
و هر دقیقه را بشصت ثانیه و هر ثانیه را بشصت ثالثه و هر ثالثه را بشصت رابعه علی هذا تا عاشره
واسامی بروج اثنا عشر مع علامت اینست **حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د اسد**
ه سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت
یب علامت درجات و دقائق رقم هر یکی باشد عدد درجات از لب و نه و عدد دقائق از شصت
نگذرد زیراکه سی برج و شصت درجه شود و کواکب بر دو قسم اند سیارات و ثوابت
اول هفت اند **زحل ا مشتری ب مریخ ج شمس د زهره ه عطارد و**
قمر ز و ازین سبع سیاره شمس و قمر را نیرین ای شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر و زحل و مشتری
علویین و این هر دو را با مریخ علویه گویند و زهره و عطارد را سفلیین و مشتری و زهره را
سعدین ای مشتری را سعد اکبر و زهره را سعد اصغر نامند و زحل و مریخ را نحسین ای زحل را
نحس اکبر و مریخ را نحس اصغر نامند و عطارد را ممتزج گویند چه با کواکب نحس نحس و
با کواکب سعد سعد است و سوای نیرین پنج کواکب بقیه را خمسه متحیره خوانند از جهت
آنکه هر یکی را از ایشان استقامتی باشد مستقیمیت و قوفی پس رجوعی پس وقوف دیگر باز باستقامت
شوند و ثوابت بقیه فلک ثامن کثیر المرصود یکهزار و بست و پنج حسب استقرار قدمای
یونان هستند و برای تعریف اینها چهل و هشت تخییل نموده هیئت مجموعی کوکب را بالصور
مشبه به نامزد کرده اند و بالای فلک ثوابت فلک نهم که او را فلک الافلاک و فلک اعظم
و مدار یومی و حرکت اولی و معدل النهار و فلک اطلس خوانند از جهت آنکه از نقوش ساده
است و او تمامی افلاک را از جانب مشرق بمغرب حرکت میدهد بحرکت متشابه در روزی

و افلاک ثمانیه را حرکتی بجهت مخالف حرکت فلک اعظم و بجهت تسهیل فهم مبتدیان دائره ولان هم بکشیده میشود و هو هذا



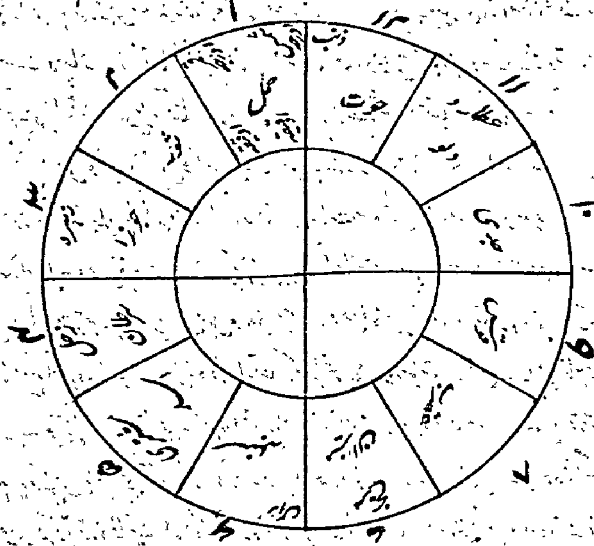
بشنو تقویم کواکب عبارت از بعد موضع اوست از راس حمل بر توالی بروج و از اطول کوکب نیز گویند. و در تقویم بعد از جدولهای تواریخ بجهت تقاویم سبعه سیاره هفت جدول بسازند و ابتدا به شمس کنند پس بقمر پس بخمسه متحیره بترتیب افلاک و چون درجه و دقیقه کوکب روز بروز زیاده شود کوکب مستقیم باشد و اگر در نقصان بود کوکب راجع بود و اگر زیاده و نقصان نشود کوکب مستقیم باشد و در جدول هر کوکب موضع آن کوکب از فلک البروج در نصف النهار هر روزی بازای ان ثبت کنند به رقم اول برج دوم درجه سوم دقیقه و هر قدر درجات و دقائق که ان کوکب در ان نیم روز رفته باشد موضع آن شمار کرده شود

لمعه چهارم در بیان سیر و رجعت و استقامت کواکب **بشنو** آفتاب در مدت یکسال دوره تمام کند و برجی را بسی روز تقریبا و قمر دوره در بست و هفت روز و ثلث روزی تمام کند و برجی را زیاده از دو روز و کمتر از سه روز قطع کند و زحل قریب سی سال دوره تمام کند و برجی را در دو نیم سال تقریبا و مشتری اتمام دوره بقریب دوازده سال و برجی را بیک سال تقریبی و مریخ اتمام دوره قریب یکسال و دو ماه و نیم تمام کند و برجی را در یکماه و نیم تقریبی چون سریع السیر باشد و هر یک از سفلیین قریب یکسال دوره تمام کنند چون مستقیم و سریع السیر باشند و زهره برجی را در بست و هفت روز و عطارد در شانزده روز تقریبا تمام کند و کواکب ثوابت در بست و چهار هزار سال دوره فلک و برجی را در دو هزار سال و درجه در شصت و شش سال تقریبی تمام کند و هر یک از خمسه متحیره گاهی مستقیم و گاهی راجع باشد و در حوالی مبدا رجعت و استقامت مقیم شوند و اعظم زمانه استقامت زحل را هشت ماه و چهار روز و مشتری را نه ماه و چهارده روز و مریخ را دو سال و بست و پنج روز و زهره رایکسال و شش ماه و نه روز و عطارد را سه ماه و چهار روز و اصغر زمانه استقامت زحل هفت ماه و بست و شش روز و مشتری را نه ماه و سه روز و مریخ را یکسال و دو ماه و هفت روز و زهره رایک سال و پنجماه و بست و پنج روز و عطارد را سه ماه و بست روز و اعظم زمانه رجعت زحل را چهار ماه و بست و یک روز و مشتری را چهار ماه و بست و سه روز و مریخ را دو ماه و بست و یک روز و زهره رایکماه و چهارده روز و عطارد را بست و سه روز و اصغر زمانه رجعت زحل را چهار ماه و شانزده روز و مشتری را سه ماه و بست و هشت روز و مریخ را دو ماه و شش روز و زهره رایکماه و دو روز و عطارد را بست و یک روز و مبدا رجعت و استقامت هر کوکبی را در اثنای تقویم آن کوکب ثبت کنند و بر جا نیز نویسند و علامت مبدا استقامت **مت** و مبدا رجعت **عت** **لمعه پنجم** در میل آفتاب و عروض کواکب و جوزهر ایشان **بشنو** میل آفتاب بعد اوست از

معدل النهار که منطقه فلک نهم است و او را مداریست که در سطح منطقه فلک هشتم است
که آنرا منطقة البروج گویند و این منطقة البروج مقاطع معدل النهار است بر دو نقطه متقا
و آن نقطه را که چون آفتاب ازان بگذرد در شمال معدل النهار باشد نقطه اعتدال
ربیعی نامند و آن دگر را نقطه اعتدال خریفی و از ابتدای گذشتن آفتاب از نقطه
اعتدال ربیعی تا رسیدن او بغایت بعد از میل شمالی صاعد زائد باشد و از آنجا
تا رسیدن به نقطه اعتدال خریفی میل شمالی هابط ناقص باشد و از ابتدای گذشتن
نقطه اعتدال خریفی تا رسیدن بغایت بعد میل جنوبی هابط زائد اما عرض کواکب
عبارت از بعد اوست از منطقة البروج و قمر را مداریست مقاطع منطقة البروج بر
دو نقطه متقابل که قمر چون ازان بگذرد در عرض شمالی شود راس گویند و اگر جنوبی
گردد آنرا ذنب و هر دو را جوزهرین و عقدتین هم نامند و مقدار دوری ماه را از مدار آفتاب
که غایتش پنج درجه باشد عرض ماه نامند و صعود و هبوط و زیادة و نقصان در عرض بر
قیاس میل معلوم میشود و هر یک از راس و ذنب را سیری است معکوس و در تقویم
موضع راس را در جدول بعد از جدول عطارد بیارند بسه رقم بر قیاس تقویم کواکب
و موضع ذنب برج هفتم موضع راس باشد بهمان درجه و دقیقه و علامت راس در تقویم
س و ذنب ب و همچنین مرکز هر یک از تداویر خمسه متحیره را مداری است مقاطع
منطقة البروج بر دو نقطه متقابل که یکی را راس و دیگری را ذنب و هر دو را جوزهرین جوزهرات
گویند خمسه متحیره را سیری است مستقیم و در بعضی تقاویم موضع راس هر یک از خمسه
متحیره را در اول هر ماهی بر سر جدول تقویم آن کوکب ثبت کنند بچهار رقم یکی برج
دوم درجه سوم دقیقه چهارم ثانیه و موضع ذنب برج هفتم با همه اجزا و میل آفتاب
در جدول باریک در پهلوی جدول تقویم او بیارند بدو رقم یکی درجه دوم دقیقه
همچنین عرض هر کوکب در جدول باریک در پهلوی جدول تقویم او بیارند و علامت

شمال شه وجنوبی ج وصاعد صه وهابط ه وزاید یه وناقص قص ورس ا
اسر وذنب راذب ودر اثنای جداول میل وعرض ثبت کنند **لمعه ششم** در معرفت
ساعات وارتفاعات شبانه روزی را بیست وچهار قسم متساوی کرده هر یکی را ساعت
مستویه وهر ساعت را به شصت قسمت کرده هر یکی را دقیقه نامند همچنین تا عاشره ودر تقویم
بازای هر روزی ساعات ودقائق نصف آن روز به نهند وچون انرا مضاعف کنند از
بیست وچهار روز نقصان کنند انچه بماند ساعات ودقائق شب بود ودر روز از وقت تحویل آفتاب
بجدی تا وقت تحویل آفتاب به سرطان در تزائد وشب بخلاف این باشد واطول ایام
واقل لیالی وقت تحویل آفتاب به جدی باشد ودر وقت تحویل آفتاب به حمل ومیزان
روز وشب برابر باشد وانساعات را ساعات مستویه خوانند وچون هر روزی وشبی را
جدا جدا به دوازده قسم متساوی کنند این را ساعات زمانیه وساعات معوجه نامند ومقدار
هر ساعت بحسب درازی لیل ونهار میکاهد ومی افزاید اما ارتفاع کواکب بعد کوکب است
از سطح افق در فوق الارض وآن ارتفاع که اعظم از آن نباشد در آن نهار آنرا غایت ارتفاع
گویند وغایت ارتفاع آفتاب بوقت نصف النهار باشد وغایت ارتفاع آفتاب را در
هر روزی بازای آن روز در جدول از جدول ساعات بنویسند بد ورقم یکی درجه
دوم دقیقه وغایت ارتفاع از نود درجه زیاده نشود **لمعه هفتم** در معرفت نظر وتناظر
ومجاسده وانتکاث وتحویل وعکس **تشنو** اجتماع دو کوکب در یک برج ویک درجه
ویک دقیقه را قران ومقارنه گویند وچون شصت درجه بعد باشد میان ایشان ای
سدس فلک انرا تسدیس واگر نود درجه ای ربع فلک بعد باشد انرا تربیع واگر صد
وبیست درجه ای ثلث فلک بعد باشد انرا تثلیث واگر صد وهشتاد درجه یعنی نصف
فلک بعد باشد انرا مقابله نامند وهر یک ازین پنج را نظر گویند واتصال ونظرات
قمر را مزاجات وممازجات نامند وقران نیرین را اجتماع ومقابله ایشانرا استقبال

و قران آفتاب را با یکی از خمسه متحیره احتراق گویند و اگر یکی از دو برج دوم یا ششم یا هشتم یا دوازدهم دیگر برج باشد میان آن دو کوکب هیچ نظر نباشد و گویند که از یکدیگر ساقط اند از ینجا روشن شد که هر کوکبی را دو تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث و یک مقابله و یک مقارنه بیش نباشد چنانکه ازین دائره دشواری افهام عبدیان بر شود



بشنو درین دائره در حمل اجتماع واقع شده و اگر بجای قمر کوکب دیگر از خمسه متحیره بودی آنرا احتراق گفتندی و در میان زهره و عطارد با شمس نظر تسدیس و زحل و خانه دهم را با شمس نظر تربیع و مشتری در خانه نهم را با شمس نظر تثلیث و میان مریخ و شمس مقابله است و مقارنه یکی از کواکب را با یکی از عقدتین قمر مجاسده گویند و نقلین را با آفتاب غیر از احتراق نظر دیگر نباشد و ایشان را با یکدیگر غیر از قران و تقابل نظر دیگر نباشد و تربیع و مقابله را نحس و مقابله را تمام دشمنی و تربیع را نیم دشمنی و تثلیث و تسدیس را

سعد دانسته اند اما تثلیث را تمام دوستی وتسدیس را نیم دوستی ونظر مقارنه با کواکب سعد سعد و
با کواکب نحس نحس است پس سعادت ونحوست سال از نظرات کواکب وشرف وهبوط ووبال
آن استدلال کنند **تناظر** دوگونه بود زمانی ومطلعی **اول** بودن دو کوکب در دو طرف
بنوعیکه بعد ایشان مساوی باشد وان مراد از جانب سر سرطان وسر جدی است که بعد
هردو از نقطه سرطان مساویست مثلا یکی در بست درجه ثور ویکی در ده درجه اسد باشد
پس بعد هریکی از سر سرطان یک برج وده درجه واز سر جدی چهار برج وبست درجه باشد
دوم بودن دو کوکب در دو موضعی که در مطلع متساوی باشند وآن دو جانب
سر حمل وسر میزان است مثلا یکی در بست درجه حوت باشد ویکی در ده درجه حمل چه بعد
شان از نقطه سر حمل ده درجه واز سر میزان پنج برج وبست درجه باشد وهرگاه کوکبی بقبال
دیگر کواکب در حد اتصال رسد اما بمرکز نرسیده باشد وکوکب سریع قبل از وصول بمرکز
راجع شود این حالت را انتکاث نامند وانتقال کوکب از آخر برج باول برج موخر را
تحویل وانتقال کوکب از اول برج باخر برج مقدم را عکس خوانند وتحویل قمر را انتقال
گویند ونظرات افتاب وخمسه متحیره وتناظرات وانتکاث ومجاسده وتحویل وعکس
ایشان وعکس راس قمر درصفحه یمنی برحاشیه ثبت کرده شب روز وساعات تعین
نمایند وعلامات اینهمه بالصورت ذیل است **م** مقارنه **س** تسدیس **ع** تربیع
ث تثلیث **له** مقابله **ل** انتقال **ع** اجتماع **ق** احتراق **مجا** مجاسده **ظر** تناظر زمانی
طم تناظر مطلعی **یل** تحویل **ل** لیل **م** یوم **کاث** انتکاث **مجس** مجاسده با راس
مجنب مجاسده با ذنب **لمعه بیشتم** در معرفت ممازجات قمر **لشنو** وصفحه
دست چپ در تقویم هر ماهی دو جدول بکشند در اول ایام اسبوع ودر دوم ایام ماه
عربی وهلال را برقم اعداد ومحل ماه یعنی برجی که ماه وقت نصف النهار دران برج باشد
بنویسند ودر جدول دیگر پهلوی وی ساعت انتقال ماه از برجی به برجی ونشان روز

اگر اتصال بروز باشد و نشان شب اگر اتصال بشب باشد که بعد ازان روز بود بنویسند
بعد ازین شش جدول تساوی بکشند جهت انظار قمر با کواکب شش گانه اول آفتاب بعد
ازان خمسه متحیره را بترتیب افلاک سازند و بازای هر روزی که در وی نظر قمر بکواکب
شش گانه یا در شبی که بعد ازان روز بود در جدول کواکب رقم ساعات و دقائق نشان
روز یا شب بنویسند اگر هیچ نظر نباشد خالی نمانند و این اتصالات را امتزاجات گویند
اما اجتماع و استقبال که در هر ماه افتد بصفحه دست راست بر بالای اتصالات کل در
جدول باریک نهند و روز و شب تعیین کنند و ساعات که ازان روز یا شب گذشته
باشد و طالع و عاشر و درجات و دقائق همه را بنویسند طالع آن برج بود که دران وقت
بر افق شرقی باشد و عاشر آن بود که آنوقت میان مشرق و مغرب در میان آسمان بود
و جزو اجتماع بنویسند و آن موضعی بود از فلک که آفتاب و ماه در وی مقارن شده
باشد و جزو استقبال نیز بنویسند و آن بروز موضع آفتاب بود و بشب موضع ماه و دیگر
ماه به آفتاب مقابله کند و حالات قمر هم بنویسند بعضی در جدول جداگانه بعد از
امتزاجات بصفحه دست چپ و بعضی در خانهای خالی از جدول امتزاجات بنویسند بطولی
دیگر و حالات ماه مجاسده ماه بود با راس یا ذنب که کدام روز یا شب بچه ساعت افتد
و رسیدن ماه بدرجه شرف و هبوط و شرف و هبوط دیگر کواکب بیان نکنیم مع حال
طریقه محترقه بعضی رسیدن ماه بتحت الشعاع و خروج الشعاع بیارند و آن وقتی بود
که بعد ماه از آفتاب پیش از اجتماع و بعد از اجتماع به دوازده درجه بود و مجاسده ماه
با کید هم بیارند و گویند که کید کوکب نحس است و سیر او معکوس و دوری بعید چهل و
چهار سال و برجی به دوازده سال تمام کند و چنین کوکب در فلک پدیدار نیست و علامات
حالات ماه نیست قمر با راس اس با ذنب نب بشرف ف بهبوط ط
به طریقه محترقه قه بتحت الشعاع تع به خروج الشعاع خع با کید معید بلمعه نهم

در معرفت منازل قمر بشنو حکما بروج دوازده گانه را بیست و هشت قسمت قسم کرده اند و هر قسمتی را منزل قمر گویند پس در هر برج دو منزل و ثلث منزل باشد و قمر تقریبا در روز و شبا روزی دو منزل قطع می کند و بروز سوم ثلث منزل را طی کرده به برج دوم نقل میکند و قمر در هر منزلی که بوقت نیم روز باشد نام آن منزل بنویسند و بعضی بوقت انتقال قمر از منزلی بمنزلی در جدول دیگر بنهند و منازل بیست و هشتگانه مع اسمای سنکرت اینست ا شرطین سنسکرت اشونی ب بطین سنسکرت بهرنی ج ثریا سنسکرت کرتکا د دبران سنسکرت روهنی ه هقعه سنسکرت مرگ شر و هنعه سنسکرت آردرا ز ذراع سنسکرت پونربس ح نثره سنسکرت پکهه ط طرفه سنسکرت اشلیکها ی جبهه سنسکرت مگها یا زبره سنسکرت پوربا پهالگنی یب صرفه سنسکرت اوترا پهالگنی یج عوا سنسکرت هست ید سماک سنسکرت چترا یه غفر سنسکرت سواتی یو زبانا سنسکرت بشاکها یز اکلیل سنسکرت انرادها یح قلب سنسکرت جیشٹا یط شوله سنسکرت مول ک نعایم سنسکرت پوربا کهاڑ کا بلده سنسکرت اوترا کهاڑ کب ذابح سنسکرت شرون کج بلع سنسکرت دهنشٹا کد سعود سنسکرت شتبهکا که اخبیه سنسکرت پوربا بهادرپد کو مقدم سنسکرت اوترابهادرپد کز موخر سنسکرت ریوتی کح رشا سنسکرت اشونی لمعه وهم در معرفت شرف و هبوط و اوجات و حضیضات و خانهای اصلی کواکب بشنو خانه اصلی شمس برج اسد و خانه اصلی قمر برج سرطان و خانه اصلی زحل دلو و جدی و خانه اصلی مشتری قوس و حوت و خانه اصلی مریخ حمل و عقرب و خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه اصلی عطارد سنبله و جوزا است و برج مقابل خانه اصلی برج وبال باشد پس خانهای نیرین وبال باشد مر زحل را و خانهای زحل وبال نیرین باشد و خانهای مشتری وبال عطارد و خانه های عطارد وبال مشتری و خانه های مریخ وبال زهره و خانه های زهره وبال

مریخ و راس و ذنب را نه خانه باشد نه وبال **شنو** شرف آفتاب در نوزده درجه حمل
و شرف قمر در سیوم درجه ثور و شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان و شرف مشتری
در پانزدهم درجه سرطان و شرف مریخ در بیست و هشتم درجه جدی و شرف زهره در بیست و هفتم
درجه حوت و شرف عطارد در پانزدهم درجه سنبله و شرف راس در سیوم درجه جوزا و
شرف ذنب در سیوم درجه قوس و برج شرف همه شرف باشد الا درجه آن اقوی بود و تا
کوکب رو بشرف وار و قوت شرف در تزاید و چون ازان درجه بگذرد رو بنقصان
نهد و برج مقابل خانه شرف برج هبوط باشد و برج هبوط همه هبوط بود والا درجه آن اقوی
باشد و در زائچه اگر کوکب در شرف افتد نتیجه آن بر فور خیر و سعادت و اگر کوکب در وبال
و هبوط باشد به نحوست استدلال کنند و توضیح آن ازین نقشه توان دریافت

اسمای ستارگان	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
خانهای اصلی کواکب	اسد	سرطان	دلو و جدی	قوس و حوت	حمل و عقرب	ثور و میزان	سنبله و جوزا
خانه وبال	دلو	جدی	اسد و سرطان	جوزا و سنبله	ثور و میزان	حمل و عقرب	قوس و حوت
خانه شرف	حمل	ثور	میزان	سرطان	جدی	حوت	سنبله
خانه هبوط	میزان	عقرب	حمل	جدی	سرطان	سنبله	حوت

لمعه یازدهم در معرفت احوال بروج و ارباب مثلثات و غیره **شنو** حمل و ثور
و جوزا بروج ربیعی ای بهاری و سرطان و اسد و سنبله بروج صیفی ای تابستانی و این
هر شش شمالی اند و میزان و عقرب و قوس بروج خریفی و جدی و دلو و حوت بروج شتوی
و این هر شش بروج جنوبی اند و بروج اوائل فصول اربعه ای حمل و سرطان و میزان و جدی
را منقلب و بروج اواسط فصول ای ثور و اسد و عقرب و دلو را ثوابت و بروج اواخر فصول
ای جوزا و سنبله و قوس و حوت را ذوجسدین نامند و بروج شمالی عالی و بروج جنوبی

منخفض باشند وحمل واسد وقوس گرم وخشک ولین راشلثه ناری نامند وارباب این مثلثه
در طوالع نهاریه شمس ومشتری وزحل است ودر طوالع لیلیه مشتری مقدم باشد وثور و
سنبله وجدی سرد وخشک اند وانهارا مثلثه ارضی گویند وارباب این مثلثه در نهار زهره
وقمر ومریخ است ودر شب قمر مقدم باشد وجوزا ومیزان ودلو گرم وتر اند واین را مثلثه
هوائی نامند وارباب این مثلثه در روز زحل وعطارد ومشتری است ودر شب عطارد مقدم
باشد. وسرطان وعقرب وحوت سرد وتر اند وانها را مثلثه مائی نامند وارباب این مثلثه
در روز زهره ومریخ وقمر است ودر شب مریخ مقدم باشد. وبروج گرم همه مذکر ونهاری
وبروج سرد همه مونث ولیلی اند وجوزا وسنبله ومیزان ودلو ونصف اول قوس
انسی وباقی همه بهیمی اند **لشنو** زحل ومریخ نحس الا اول اکبر وثانی اصغر ومشتری
وزهره سعد الا اول اکبر وثانی اصغر است وعطارد با نحس نحس وبا سعد سعد وشمس وقمر از
تثلیث سعد باشند واز مقارنه وتربیع ومقابله نحس وراس سعد است وذنب نحس وکید
نیز نحس وکواکب علوی وشمس مذکر اند وروزی الا مریخ که مذکر است وشبی وزهره وقمر
مونث ولیلی اند وعطارد با مونث مونث وبا مذکر مذکر وتابع هر کوکب متصله باشد
لشنو بروز یکشنبه رب ساعت اول شمس وبروز دوشنبه قمر وبروز سه شنبه مریخ وبروز
چهارشنبه عطارد وبروز پنجشنبه مشتری وبروز جمعه زهره وبروز شنبه زحل وبشب
یکشنبه رب ساعت اولی عطارد واز شب دوشنبه مشتری واز شب سه شنبه زهره
واز شب چهارشنبه زحل واز شب پنجشنبه شمس واز شب جمعه قمر واز شب شنبه مریخ
ورب ساعت ثانیه در هر روزی وشبی کوکبی باشد که فلک او تحت فلک رب ساعت
مقدم باشد وهمچنین رب ساعت ثالثه تا آخر وچون نوبت به قمر رسد باز زحل گیرند
ومراد ازین ساعات ساعات زمانی است ورب هر روز رب ساعت اولی آن روز باشد
وهمچنین رب هر شب رب ساعت اولی آن شب باشد **لمعه دوازدهم** در منسوبات

و متعلقات بروج **شنو** منجمله بروج دوازدگانه حسب تشریح مسطور بعضی منسوب
باربع عناصر و بعضی منسوب به نر و ماده و حروف نسبت و هشتگانه نیز بهمین بروج منسوب اند
که از نقشه ذیل هویداست

حمل آتشی خانه مریخ هندی میکه راس منسوب بروز سه‌شنبه نر حروف ال ع	ثور خاکی هندی برکهه راس ستاره زهره ماده منسوب بروز جمعه حروف و ب	جوزا بادی هندی متهن راس ستاره عطارد منسوب بروز چهارشنبه مخنث حروف ک ق	سرطان آبی هندی کرکه راس ستاره قمر ماده منسوب بروز دوشنبه حروف خ ه
اسد آتشی هندی سنگه راس ستاره شمس منسوب بروز یکشنبه نر حرف م	سنبله خاکی هندی کنیا راس ستاره عطارد منسوب بروز چهارشنبه ماده حرف پ	میزان بادی هندی تلا راس ستاره زهره منسوب بروز جمعه نر حروف ر ط ت	عقرب آبی هندی برچهک راس ستاره مریخ منسوب بروز سه‌شنبه ماده حروف ج ذ ض ظ
قوس آتشی هندی دهن راس ستاره مشتری منسوب بروز پنجشنبه نر حرف ف	جدی خاکی هندی مکر راس ستاره زحل منسوب بروز شنبه ماده حروف خ گ	دلو بادی هندی کنبه راس ستاره زحل منسوب بروز شنبه نر حروف س ش ص ث	حوت آبی هندی مین راس ستاره مشتری ماده منسوب بروز پنجشنبه حروف چ

و تشریح احکام بروج اثنی عشر چنین است که **حمل** خانه مریخ است و خانه وبال زهره و خانه شرف آفتاب بنوزده درجه حمل و خانه هبوط زحل و مذکر است و بهاری و حار و یابس و صفراوی و منقلب و ربیعی و شمالی است و هر که بطالع حمل بزاید مربع قامت و پر موی و موی تیز مجعد و غلیظ باشد و ازرق چشم و سفید رنگ مائل بسرخی و بلند پیشانی و روی گرد و گردن دراز باشد و کوچک گوش و فراخ دهن و خوش صورت و لب زیرین باریک و اختیار و اشعار دوست دارد و دلیر و کشاده روی و خندان و خودبین باشد **ثور** خانه زهره و فرح او و وبال مریخ و شرف قمر در سیوم درجه او و مونث و لیلی و خاکی سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که بطالع او بزاید دراز بالا و ضعیف عقل و شریر نفس و صاحب مکر و خداع و کذب و متلون مزاج دهن و پیشانی فراخ و بینی دراز و ابرو کوچک و چشم باریک

وسیاه وسترلب وسیه سوداسمر رنگ وبسیار رغبت بصحبت زنان بود **جوزا** خانه عطارد
ست و خانه وبال مشتری وشرف راس وهبوط ذنب و مذکر وبهاری وگرم وتر و دو موی
و ذو جسدین و هرکه بطالع جوزا بود خوبصورت و معتدل القامت و متناسب الاعضا
وسبکروح و خوشبوی وکریم الاخلاق و صاحب کتابت حساب فلسفه وادیب و امین
وحسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک کردن باشد **سرطان** خانه قمر است و
فرح او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث ولیلی و منقلب و هرکه بطالع سرطان
بزاید سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و لکین
بینی و اطراف و دندانهای او رست وسیاه چشم و موی او باریک بود و اندک محدب و
نیمه اسفل اعضا غلیظ تر از اعلی بود و رنگ او اندک باسیاهی زند و اورا فرزندان
بسیار باشند و بغایت متلون مزاج باشد **اسد** خانه شمس است وفرح او و وبال
زحل و در و شرف و هبوط هیچ کوکبی نشود و ثابت است و مذکر و بهاری و حار و یابس
وصفراوی و هرکه بطالع اسد باشد قوی هیکل و باصولت غضبناک و متکبر و سخت دل
و قوی آواز و شجاع و کریه منظر و صاحب مکر و خدع و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد
و سینه او فراخ و ذراعین و اصابع او غلیظ و دهن فراخ و ساق باریک و سرخ رنگ که
باسپیدی زند و بعضی گفته اند که بازردی زند **سنبله** خانه عطارد است و فرح
و شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی و سرد و خشک و
سوداوی و هرکه بطالع او باشد سلیم الاعضا و قامتش مائل بطول و کشاده روی و
سخی النفس و خوشبوی و گندم گون و پیشتر بعضی زرد رنگ که باسپیدی زند و
صاحب نطق و بلاغت و صدق و ادب و علم و حکمت و با وقار بود و بعضی گفته اند سبک سر
و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و لهو و لعب و عیش و طرب دوست دارد و در عفت
و فجور متوسط باشد و به نکاح رغبت کند. اما کمتر **میزان** خانه زهره است و وبال مریخ

وشرف زحل وہبوط آفتاب ومنقلب ومذکر ونہاری وگرم وتر ودموی وہرکہ بطالع او باشد صاحب مرتبہ وادیب وندیم با اہل صنعت بود ومعتدل القامت والمزاج وبسیط الشعر وحسن الانف واشہل العینین وبعضی اکحل العینین نیز گویند وروشن روی وخوشخوی وصاحب تدبیر وعقل وانصاف وسفید رنگ وپرشہوت وحریص بر زناد ولت بود **عقرب** خانہ مریخ ہست وفرح او ووبال زہرہ وہبوط قمر وثابت وموئنث ولیلی وسرد وتر وبلغمی وہرکہ بطالع او زاید بسیار فرزند وباریک وسلیم الاعضا وکثیر العلل وصغیر الوجہ ومتوسط العین وواسع الفم وطویل الیدین والساقین وعظیم القدمین وبخیل ونمام وشریر ومائل فسق وفجور وبدخلق وبسیار حزن باشد **قوس** خانہ مشتری وفرح اوست ووبال عطارد وشرف ذنب وہبوط راس وذوجسدین ومذکر ونہاری وگرم وخشک وصفراوی وہرکہ بطالع قوس زاید خوبروی وبلند پیشانی وباریک موی وبزرگ شکم ومعتدل اندام ودراز وطویل فخذین وغلیظ الساقین وسپید رنگ باشد کہ اندک بسرخی زند وبعضی گویند سطبر موی دراز ریش ودراز بالا وسریع الحرکت وبزرگ نہاد وسخی ومبذر وبی فکر وصاحب ادب وبی مکر وپاک لباس ومتوسط در عفت شہوت **جدی** خانہ زحل ہست ووبال قمر وشرف مریخ وہبوط مشتری ومنقلب وموئنث وہرکہ بطالع جدی زاید گندم گون وباریک اندام وخشک اعضا وبسیار موی کشیدہ روی ومحاسن ودقیق الفخذین والساقین وخفیف المشی وسریع النظر وملوک الطبع وضعیف الصوت وصاحب حدت وغضب وحیلہ ولہو ولعب وبسیار غم وسریع الانقلاب باشد **دلو** خانہ زحل ہست ووبال آفتاب وہیچ کوکبی را در وشرف وہبوط نیست واو ثابت ہست وہوائی وگرم وتر ودموی ومذکر ونہاری وہرکہ بطالع او زاید تیاس بابل بدبار بود وعالی نظر وصافی لون وبعضی گویند کہ لونش زردی آمیز باشد وسیاہ چشم وشتر لب ورروی وسینہ پہن وبینی بزرگ وبغایت عفیف وسخی وحریص بہ زینت وشیرین زبان

وخوش محاوره و راغب در جمع کردن مال و سلیم الطبع و دلیر بوقت رحمت و بد اول بهنگام شدت سختی **حوت** خانه مشتری است و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مونث و لیلی و بلغمی و سرد و تر و بلغمی و ذوجسدین و هرکه بطالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سفید رنگ که بازردی زند و خوب محاسن و نیک بدن و گرد چشم و گاه باشد که بروی او خال باشد و نیک رای و خوش خلق بود و لطافت و زینت دوست دارد و به نکاح رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشند و صاحب ادب و حیله بود و در وفای عهد و تورع متوسط باشد و باامانت و دیانت بود **لمعه سیزدهم** در فرح کواکب وانچه بدان ماند **شنو** فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح شمس در نهم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح قمر در سوم باشد و در مقابل فرح ترح باشد که انرا فت نیز گویند و بودن کواکب نهاری بروز فوق الارض و به شب تحت الارض و کواکب لیلی برعکس انرا خیر خوانند و همچنین بودن کواکب مذکر در ربع مذکر و خانه مذکر و مونث در ربع مونث و خانه مونث سبب فرح و خیر باشد **لمعه چهاردهم** در معرفت طالع و منسوبات دوازده خانه **شنو** طالع جزئیست از منطقة البروج که در وقت مفروض برافق شرقی باشد و این خانه اول منسوب است بالنفس صاحب علوی ابتدای کارها و صحت و سلامتی و فکر و خیال و نطق و کلام و سکوت و جای معنی و از اعضا بر سر و دیده و بینی و گوش و انچه از منطقه برافق غربی باشد در انوقت انرا سابع گویند وانچه از منطقه در انوقت بنصف النهار باشد فوق الارض انرا عاشر گویند وانچه در تحت الارض باشد انرا رابع گویند و این چهار را اوتاد نامند و خانه بعد طالع را ثانی و بعد ثانی را ثالث همچنین تا آخر جزو ای خانه دوازدهم متصل بخانه اول باشد و در سر خانه درجه اول **یکی** ازین بیوت دوازده گانه را ثبت کنند و انرا زانچه نامند **خانه دوم** منسوب است بمعاش و رزق و مال و منال و قدوم غایب و معامله و داد و ستد و امانت

وگواه وحال مستقبل واز اعضا بر کردن **خانه سوم** منسوب است بانقل وحرکت قریب وخویشان وعلم خواب وهمنشین وجدائی ویافتن چیزی گمشده واز اعضا بر شانه ودست **خانه چهارم** منسوب است باملک وزمین وزراعت وقلعه ومکان ودفین وعمر صاحب طالع واحوال پدر وعاقبت واقامت وثبات چیزی وپایداری هر چیز از هر جنس واز اعضا بر سینه وپشت **خانه پنجم** منسوب است بفرزند ومعشوق ولباس وقاصد وعیش وشراب خوردن وبازی وخنده ومهمانی وتیراندازی وعروسی وسرود ورقص وشکار وشطرنج واز اعضا بر پهلو **خانه ششم** منسوب است بامرض وزندان وسحر وکمین گاه وملامت وغیبت وبدی وفسق وفجور وغلام وکنیزک وحیوانات کوچک از وحوش وطیور وخدمتگار وکسب کار واجناس گمشده وفراموشی وبیهوشی وحامله ودیوانگی ودهقانیان واز اعضا بر تکم **خانه هفتم** منسوب است بامناکحت وشرکت وتجارت وضمانت ومصالحه ومعامله ومقصد وجنگ وخصومت ودعوی وسائل وغائبان واز اعضا بر اعضای تناسل **خانه هشتم** منسوب است بامال غائب ومیراث وموت وخوف وقتل وتحبت وذلت ودفن وغرق وگورستان وحمام وکاروان سرای ومباشرت وبول وغائط واز اعضا بر دبر **خانه نهم** منسوب است بر سفر وعلم وتدبیر واعتقاد واحوال آخرت ودیدن خواب وتعبیران واحوال مسافرت واز سفر بازگردیدن وبرادران وخواهران زن واجداد ونبائر واز اعضا بر سرین **خانه دهم** منسوب است به بادشاه ودوستاد وامرا واکابر ومادر وشغل وعمل وخدمت ومنصب ورسیدن بدرجات عالیات واز منازل قصر وایوان واز اعضا بر ران **خانه یازدهم** منسوب است بامید وتوقع ودوستان وسعادت وثبات وامینی ونا امینی ودااماد وعروس وخزینه بادشاه وامرا واعضا بر ساقها **خانه دوازدهم** منسوب است با دشمنان وچهارپایه بزرگ مثل اسپ وفیل وشتر وگاو ومرض های کهنه ... [illegible] ... گفته ... وبعله غلام

کنیزک و از اعضا بر قدم ها و هر خانه را چند درجه و دقیقه بود و از برجی که از آن مرکز خوانند و حد
هر خانه پنج درجه پیش از آن موضع تا پنج درجه پیش از خانه که بعد از و بود باشد و خانه های طالع
و عاشر و سابع و رابع را اوتاد و ثانی و خامس و ثامن و حادی عشر زائل و ثالث و تاسع و سادس و ثانی عشر
را ساقط گویند و از همه قوی‌تر طالع پس عاشر پس سابع پس رابع پس حادی عشر پس خامس پس تاسع پس
ثالث پس ثانی پس ثامن باشد و ضعیف ترین خانه ها ثانی عشر و سادس باشد که هم زائل اند
و هم ساقط و این دوازده خانه را چار ربع باشد یکی از عاشر تا طالع ربع مذکر دیگر از طالع تا رابع
ربع مونث و این دو ربع را صاعد نامند و مقابل ربع مذکر و مقابل ربع مونث
و مقابل صاعد هابط باشد و از خانه های طالع و ثالث هرچه نام طاق بود مذکر و هرچه نام او جفت
بود چون دوم و چهارم مونث باشد **لمعه پانزدهم** در منسوبات کواکب **زحل** کوکب
مشائخ و دهاقین و پیران و ارباب خاندان قدیم و مردمان سیاه باشد **مشتری**
کوکب قضات و اشراف و اصحاب مناصب باشد **مریخ** کوکب بهادران و سپاهیان
و اهل سلاح و ترکان و دزدان باشد **آفتاب** کوکب بادشاهان و ملوکان و بزرگان
و اهل امر و نهی باشد و **زهره** کوکب زنان و معاشران و اهل عیش و طرب و خادمان باشد
عطارد کوکب دبیران و اهل قلم و اصحاب دیوان و وزیران و طفلان باشد.
قمر کوکب رسولان و پیکان و مسافران و اهل اسواق باشد **لمعه شانزدهم**
هرگاه خواهند که معلوم کنند که طالع وقت کدام برج است اول تحقیق کنند که آفتاب در کدام
برج است و چند درجه از آن برج طی کرده و از روز چه قدر یعنی چند طاس ای گهری یا
چند پاس ای پهر گذشته پس از ابتدای برجی که آفتاب در آن باشد طاس ها بر وفق قسمت
کنند به هر برجی که منتهی شود همان برج طالع وقت می باشد و قسمت طاس ها بزاری این
چنین چنین نظم کرده **نظم** سه گهری طالع است ز حوت حمل ؛ چار چار است به ثور و دلو
عمل ؛ پنج کان است به جدی و هم جوزا ؛ است شش کان طلوع باقیها ؛ یعنی حمل ؛

وحوت هریک سه طاس و ثور و دلو هریکی چهار طاس و جوزا و جدی هریکی پنج طاس
و باقی شش برج هریکی شش طاس طالع باشد و توضیحش ازین مثال خاطرنشین مبتدیان گردد
مثلا دریافت کنم که بروز تحویل آفتاب در برج سرطان هنگام دو پاس روز کدام برج طالع
باشد چون تحقیق کردم معلوم شد که دران ایام پاس اول نه طاس و پاس دوم هشت طاس باشد
پس هنگام نصف النهار مجموع هفده طاس ها باشد از انجمله شش طاس به سرطان و شش
طاس به اسد و شش طاس به سنبله دادم مجموع هجده طاس ها شدند و تا دو پاس هفده
طاس ها هویدا شد باقی یک طاس ماند پس محقق شد که طالع وقت برج سنبله است و تقید
یک طاس باقی مانده و طاس های بروج ازین نقشه هویدا است

سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور	حمل
طاس ۶	طاس ۶	طاس ۶	طاس ۵	طاس ۴	طاس ۳
میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت

پس سنبله را طالع وقت گرفته زائچه کشند و در تقویم نظر کرده کواکب خمسه متحیره و
راس و ذنب و قمر را در برج هائیکه بوده باشند در زائچه ثبت کنند و از احکام کواکب
و بروج و خانه ها و نظرات کواکب بایکدگر از مقارنه و مقابله و تثلیث و تسدیس و تربیع و
اوتاد و شرف و هبوط و وبال بر خیر و شر استدلال کنند. و اوتاد جمع وتد که از طالع برج ها
چهارم را گویند چنانکه از سنبله که طالع وقت است قوس که برج چهارم است وتد باشد
و از قوس برج حوت و از حوت جوزا و از جوزا سنبله که طالع است وتد باشد و هر کوکبی که سعد
و نحس در خانه وتد باشد نهایت بر قوت بود و برای تفهیم مبتدیان زائچه به ثبت مفروض
کواکب می کشیم

سرطان خانه ۱۱ — خانه ۱۲ اسد — شمس — خانه ۱ سنبله — خانه ۲ زهره — میزان مشتری
عقرب — خانه ۳ — ذنب — عطارد — وتد — خانه ۱۰ — جوزا
وتد قمر — قوس — خانه ۴ — وتد — ثور خانه ۹
مریخ — وتد — راس — حوت — خانه ۸ حمل
جدی — خانه ۵ — زحل — دلو

لمعهٔ هفتدهم در بیان مدت ماندن آفتاب در بروج دوازده‌گانه بقید تعلیق شهور فارسی شمسی و انگریزی و هندی **بشنو** شمس جوزا را در سی و دو روز و حمل و ثور و سرطان و سنبله و اسد را در سی و یک و قوس و جدی را در بیست و نه روز و عقرب و میزان و دلو و حوت را در سی روز **بشنو** قیام شمس در حمل را ابتدا بفارسی ماه فروردین و بهندی بیساکهه و بانگریزی می و قیام ثور را بفارسی اردی بهشت و بهندی جیتهه و بانگریزی جون و قیام جوزا را بفارسی خورداد و بهندی اساڑه و بانگریزی جولائی و قیام سرطان را بفارسی تیر و بهندی ساون و بانگریزی اگست و قیام اسد را بفارسی امرداد و بهندی بهادون و بانگریزی ستمبر و قیام سنبله را بفارسی شهریور و بهندی کنوار و بانگریزی اکتوبر و قیام میزان را بفارسی مهر و بهندی کاتک و بانگریزی نومبر و قیام عقرب را بفارسی ابان و بهندی اگهن و بانگریزی دسمبر و قیام قوس را بفارسی آذر و بهندی پوس و بانگریزی جنوری و قیام جدی را بفارسی دی و بهندی ماگهه و بانگریزی فروری و قیام دلو را بفارسی بهمن و بهندی پهاگن و بانگریزی مارچ و قیام حوت را بفارسی ماه اسفندارمز و بهندی چیت و بانگریزی اپریل نامند و شهور انگریزی درین حساب تقریبی هستند. **لمعهٔ هجدهم** در ظهور و خفا و دیگر احوال کواکب **بشنو** علویین پیش از احتراق روز در مغرب مختفی شوند بعد از غروب آفتاب و بعد از احتراق هفت روز در مشرق ظاهر شوند پیش از طلوع آفتاب و احتراق ایشان در میان ایام استقامت باشد و مقابله

ایشان با آفتاب در میان ایام رجوع بود و رجوع ایشان در میان، و تثلیث آفتاب
باشد و زهره و عطارد را هم در میان ایام استقامت و هم در میان ایام رجوع احتراق
بود و در اوائل رجوعی بمغرب مختفی شوند و باخرش در مشرق ظاهر گردند و پیش از احتراق
که در میان استقامت بود در مشرق مختفی شوند و در مغرب ظاهر گردند و هر کوکبی که از
تحت الشعاع برآید و مرئی گردد آنرا ظهور کوکب خوانند و علامتش + ظ + نویسند
و هرگاه در تحت الشعاع محتجب شود از اختفای کوکب نامند علامتش + خ + باشد
و هر یک از ظهور و خفا از دو حال خالی نیست اگر بوقت صبح باشد از اصباحی گویند و علامتش
+ صه + نویسند و اگر بوقت شام بود امسائی گویند و علامتش + مه + باشد **لمعه نوزدهم**
در معرفت اصولی که در اختیارات بکار آید هر شغل که هر روز یا هر هفته چند بار محتاج الیه باشد
آنرا حاجت باختیار نیست اما در اشغال دیگر وقتی را اختیار باید کرد که قمر و بیت قمر و صاحب
بیت قمر و کوکب شغل که شغل مفروض منسوب باو باشد و طالع وقت و صاحب طالع و خانه منسوب
الیه شغل و صاحب این خانه همه باشتری صالح الحال باشند و صلاح حال بیوت آنست که از
نحوس خالی و سعود در و ساکن یا ناظر بود و از آن و طالع او تا د نیز همچنین باشند و صلاح
حال کوکب آنست که او را قوت ذاتی بود مثلا در خانه بود یا در شرف یا در مثلثه یا در حد یا در وجه
خود باشد یا در ربعی که در او اوج دارد یا در شمال صاعد باشد یا مستقیم زائد در سیر باشد یا در
قوت عرضی بود چنانکه کوکب در خیر یا در فرح بود یا در اوتاد یا سائل الاوتاد و یا ناظر باشد
بطالع یا رابع یا در خانه موافق باشد بطبع او در تذکیر و تانیث یا با سعود باشد و ان چنان آن
که ممازج سعود باشد بنظر دوستی و فساد حال خلاف آنچه از معنی های مذکوره بوده باشد مثل وبال
و هبوط و حضیض و رجعت و احتراق و بودن در بروج و خانه های زائل و ساقط و ممازجات
به نحوس و امثال اینها و سعد قوی بیفزاید در سعادت و سعد ضعیف از سعادت مقداری نقصان
کند و نحس قوی از شرارت باز ماند و نحس ضعیف در شرارت و شقاوت بیفزاید و باید که در کارها

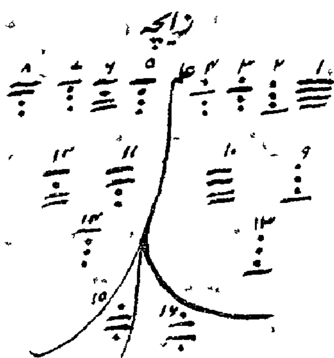
منقلب بروج منقلب و در کارهای ثابت بروج ثابت و در کارهای متوسط بروج ذوجسدین
اختیار کند بالجمله در هر شغلی موضع قمر بکوکبی که متصل باو باشد باید که مناسب ان شغل باشد مثلا
برای دیدن ملوک واشراف قمر در مثلثه ناریه باید ناظر بافتاب یا مشتری بنظر مودت و از برای
جلوس بر سریر مملکت قمر در اسد یا در عقرب باید یا در یکی از دو خانه مشتری ناظر بافتاب بنظر مودت
و از برای تعلیم وابتدای کتاب قمر در برج آتشی باشد ناظر بعطارد یا مشتری بنظر مودت و از برای
سفر بحری قمر در برج آبی باید منقلب یا ذوجسدین بود متصل بیکی از سعود و از برای نو پوشیدن
و نو بریدن باید که در برج منقلب یا ذوجسدین باشد متصل زهره و از برای نکاح قمر در برج ثابت
غیر نصف اول عقرب یا در میزان یا در قوس باشد متصل بزهره و در زفاف باید که قمر در برج
ثابت باشد بغیر از عقرب یا در یکی از خانهای عطارد متصل بزهره و در استحمام قمر در برج
آتشی باید و در فصد قمر ناقص النور بود در برج آتشی یا هوائی غیر جوزا و در ختنه کردن باید
که قمر ناقص النور باشد متصل بزهره یا مشتری و نشاید که در عقرب باشد یا متصل زحل و در
مسهل باید که قمر در برج آبی باشد و عرضش جنوبی هابط باشد متصل بزهره یا به تسدیس یا
به تثلیث مریخ و نشاید که متصل بمشتری و زحل باشد و در برده خریدن قمر در برج آتشی باید
و در زراعت قمر در برج سرطان یا در برج خاکی باید متصل بسعود یا به تثلیث و تسدیس زحل
و در درخت نشاندن قمر در برج ثابت یا ذوجسدین باشد و در بنیان نهادن باید که قمر در
برج ارضی باشد متصل بکوکبی که در شرف باشد یا در برج هوائی باشد و زحل باید که قوی حال
باشد فقط درین اوراق چند بهمین قدر اکتفا کردیم شائق تفصیل را رجوع بکتب مطولات باید
تمام شد رساله اشراق النجوم **چون** فن رمل مماثل فن نجوم است لهذا لازم افتاد
که بجهت افاده طلبا اندکی از ان درینجا ثبت نمائیم بعد ستائش ایزد پاک و نعت صاحب
لولاک صلی الله علیه واله واصحابه وسلم فقیر حقیر سراپا تقصیر عاصی ترین جهانیان **محمد عثمان**
عفی عنه بخدمت سعد و دی از طبقات ناس التماس مینماید که این مختصر را از کتب مبسوطه

فن رمل منتخب ساخته بریکقدمه و ده پروا رشال نموده سوسوم بنقاهی بلند پرواز
گردانیدم مقدمه در تعریف رمل شنو که اشرف ترین فروع ریاضی علم رمل است
واثر نیست از آثار انبیای مرسل کما قال صلی الله علیه وسلم کان نبیا من الانبیاء یخط بخطوط
الرمل فمن وافق خطه فقد اصاب وان عبارت از حضرت دانیال علیه السلام است تفصیلش
اینکه حضرت رب العزت بارسال وحی حضرت دانیال علیه السلام را بدعوت مصریان
مامور فرمود و بجهت نبودن معجزه نزد آنجناب مخالفان بایذایش میکوشیدند تا حضرت
شمعونیا علیه السلام هجرت نموده پناه بریگ روان برد و از غایت گرسنگی بدرگاه
احدیت بنالید تا حضرت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت حق تعلیم این علم باین طریق نمود که چار
نقطه بر ریگ نهاد و بقول بعضی یک نقطه چهار گوشه بود و عرض نمود که هر نقطه بمثابه
کره و عنصر است یعنی نقطه اول آتش دوم باد سوم آب چهارم خاک حضرت
شمعونیا علیه السلام بعد تعلیم علم رمل دامنی از ان ریگ برداشته در بازار مصر آمده
ریگ نزد خود نهاد و شبانی نزدش آمد و حال پرسید گفت نام تو سرخاب است و یکهزار و
چهار صد و هفتاد گوسفند داری و سه راس گوسفند کوهی و هفت راس گاو و دو دراز گوش
و ترا برادری است در سفر و در انجا عاشق دختری خطائی طیفا نام گشته است و دیگر سخنان
از ین قسم بسیار گفت تا شهرت گرفت و رفته رفته به بادشاه رسید بادشاه پرسید جواب داد
که ملک خوابی دیده و فراموش کرده و آنخواب اینست که تمام طعامهای حاضره ملک
بوجه انداختن دهان سگ سیاه بنجاست سلطانی همچنان ماند و تو از دهشت آنخواب
بیدار شدی فقط حالش اینکه در محلسرای سلطانی خادمی در لباس کنیزک با حرم خاص
خلوت میسازد ملک بعد تحقیق هر دو را القصاص رسانید و ازین قسم بسیار معجزها نمود تا اکثر ارکان
دولت مع پسر بادشاه این علم را اموختند و آنحضرت مدام با بادشاه همدم می بودند تا روزی بادشاه
گفت که در عهد من پیغمبری است پسر بادشاه باعمال رمل گفت که در ملک ما بلکه درین باغ و

دراین مجلس ودراین مردم وہمین اوستاد من ہست کہ نامش شمعون است تا ہمہ سلیمان
شدند حضرت شمعون نقاط زوج وفرد رمل شمرد نو دوشش بر آمد بخاطر رسانید کہ مرا اسمے
موافق این اعداد باید چنانچہ دانیال موافق اعداد مذکور اسم خود کرد وانید واین علم را
علم باطن دل وعلم دنی کہ ۹۶ عدد میدار دہم نامند پس واز اول درشرائط رمل
بشنوا باوضو بودن رمال ۲ روبقبلہ نشستن ۳ بدل صاف کلمہ طیبہ بر زبان
راندن ۴ بدو زانو نشستن ۵ خاطر خود را مشغول بہ نیت سائل نمودن ۶ سورہ
فاتحہ وایۃ الکرسی وسورہ اذا زلزلت الارض الی آخرہ وایہ کریمہ وَعِنْدَہٗ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ
لَا یَعْلَمُہَا اِلَّا ہُوَ وَیَعْلَمُ مَا فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَّرَقَۃٍ اِلَّا یَعْلَمُہَا وَلَا
حَبَّۃٍ فِیْ ظُلُمٰتِ الْاَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَّلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتٰبٍ مُّبِیْنٍ ط
۷ مراعات نجوم نمودن کہ قمر درعقرب وطریقہ ولبست وتحت الشعاع ومع ذنب
ومع کید وکسوف وخسوف نباشد ۸ مکان پاکیزہ وروشن باشد وشل سگ
وخوک ومار وکژدم وجنب وحائض وفاسق دران مجلس نباشد ۹ ومفت ایام بدمل شنند
قطعہ ہفت روزی نحس باشد درمہی ؛ زو حذر کن تا نیابی ہیچ رنج ؛
سہ وپنج وسیزدہ باشانزدہ ؛ لبست ویک با بست وچار وبست وپنج
کہ درین روزہا بر انبیا علیہم السلام حوادث نازل گشتہ وبرای متکبران
وممتحنان رمل نکشند وبعد این اعمال چہار خانہ نقطہ ہا کشند ودرہر خانہ چار سطر نقطہ
باشند وفی سطر کمتر از شانزدہ نقطہ نباشد الا بوقت نقطہ زدن شما نکنند وبحساب نزنند
بعد اتمام سر چہار خانہ ہا از سر سطر دو نقطہ طرح دہند ودرسطر اخیر اگر یک ماند فرد واگر
دو ماند زوج گیرند وبہ ترتیب تقدیم وتاخیر بیک موضع نگاہدارند تا از ہر چہار خانہ چار
اشکال جداگانہ کہ امہات نامند شش حاصل شوند وخط کشید واین امہات را بر جانب
یسار خط مذکور بترتیب بگذارند چنان نشود کہ بترتیب خلل آید امی اشکال مقدم

و موخر شوند و از ان هر چهار اشکال هر چه اول است اول و هر چه دوم است دوم و
هر چه سوم است سوم و هر چه چهارم است چهارم باشد و از ین هر چهار اشکال بر جانب
یمین آن خط چهار اشکال دیگر حاصل کنند یعنی از اشکال امهات اول فرد یا زوج آتشی
هر چهار اشکال بگیرند که آن شکل پنجم است بعدش فرد یا زوج هوایی بگیرند که آن
شکل ششم است بعدش افراد یا ازواج آبی بگیرند که آن شکل هفتم باشد بعدش افراد
یا ازواج خاکی بگیرند که آن شکل هشتم باشد و این چهار اشکال را بنات گویند بعدش
از شکل اول و دوم در زیر هر دو شکل نهم و از سوم و چهارم زیر هر دو شکل دهم و از پنجم
و ششم زیر هر دو شکل یازدهم و از هفتم و هشتم زیر هر دو شکل دوازدهم کشند و این
هر چهار اشکال را متولدات نامند بعدش از نهم و دهم زیر هر دو شکل سیزدهم و از
یازدهم و دوازدهم زیر هر دو شکل چهاردهم کشند شکل سیزدهم را سهم السعادت و شکل
چهاردهم را سهم الغیب نامند و از شکل سیزدهم و چهاردهم شکل پانزدهم حاصل کنند و
آنرا در وسط هر دو ثبت کنند بعدش از شکل پانزدهم و شکل طالع ضرب نموده شکل شانزدهم
حاصل کرده به پهلوی یسار شکل پانزدهم ثبت کنند پس شکل شانزدهم لب لباب تمام زایچه
باشد که آنرا عاقبت العاقبت گویند و این هر چهار اشکال را زوائدات و شکل پانزدهم را
میزان الرمل و قاضی الرمل گویند و درین خانه شکل طاق نیاید همیشه شکل دارنده دو
فرد یا دو زوج بباید و اگر گاهی شکل طاق افتد یقین غلطی در زایچه است ازین سبب این خانه
را میزان الرمل نامند استادان تغیر احکام اشکال از دائره سکن و الحکام نقاط از دائره
ابج بهتر دانند و دائره سکن را در احکام اختیار نموده که منجمله اشکال شانزده گانه چهار
خارج و چهار داخل و چهار منقلب و چهار ثابت اند **خارج** آنست که نقطه آتش کشاده و نقطه
خاک بسته باشد چنانچه **داخل** آنست که نقطه آتش بسته و نقطه
خاک کشاده شود چنانچه **منقلب** آنست که در نقطه آتش و خاک

کشاده شود مثلا … ثابت آنست که در دو نقطه آتش و خاک بسته باشد
و این اشکال را میل الصعود و هبوط نماند باشد مثلا … و در اشکال
منقلبه و ثابته اختلاف است مذهب متاخرین که مذهب مختار است گذشت و نزد متقدمین
ثابت آنست که بحالت عکس از صورت خود برنگردد مثلا … منقلب
آنست که در عکس برگردد مثلا … لشنو خانه اول را از زایچه که خانه
طالع عبارت از آن است و خانه پنجم و خانه نهم و خانه سیزدهم خانهای آتش و دوم
و ششم و دهم و چهاردهم خانهای باد و خانه سوم و هفتم و یازدهم و پانزدهم خانهای
آب و خانه چهارم و هشتم و دوازدهم و شانزدهم خانهای خاک اند و این شانزده اشکال را
بترتیب مفصله تحت باصطلاح این علم زایچه نامند و احکام این مثل احکام زایچه نجوم است
که از سعادت و نحوست خانها و اشکال و ضعف و قوت هر شکل در خانهای شانزده گانه
و نظرات اشکال با طالع و خانه مقصود بر خیر و شر احوال استدلال نماید



پس از نمبر یک تا چهار را اجهات و از پنج تا هشت را نباتات و از نه تا دوازده را
متولدات و از سیزده تا شانزده هم را زوایدات نامند سیر و از ده هم در منسوبات
بیوت شانزده گانه لشنو که برای هر خانه منسوبات چهارگانه مقرر است منسوبات

خانه اول را ذاتی و فریضه وحقی و اصلی و منسوبات خانه دوم را لازمی و توابعی
و منسوبات خانه سوم را حدسی و عقلی و قیاسی و منسوبات خانه چهارم را و هبی و اسراری
و ریاضی و اعجازی نامند که در کتب مطولات بصراحت مکتوب اند چون این مختصر
گنجایش تصریح و تشریح کما ینبغی ان ندشت لهذا باصول و اختصار اکتفا کرده شد
بدانکه شکلی که در **اول** خانه رمل افتد انرا طالع نامند و آن متعلق است از نفس
صاحب طالع و ابتدای کارهای او و احوال خیر و شر نفس صاحب طالع از ان شکل استدلال
کنند **خانه دوم** متعلق است از مال و معاش و قدوم غائب و اخذ و عطا و فقر
و غنا **خانه سیوم** منسوب است با برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک
خانه چهارم منسوب است بر ملک و زراعت و ضیاع و عقار و عاقبت کارها
و دفائن و پدر و جد و منزل و مقام **خانه پنجم** منسوب است با فرزندان
و معشوق و خط و خبر و هدیه و تحفه و رسول و قاصد و عیش و عشرت **خانه ششم**
منسوب است با مرض و حمل و غلامان و کنیزکان و چارپایه های کوچک و فرزندان
و سپاهیان **خانه هفتم** منسوب است با ضداد و ازواج و نکاح و زنان و دزدان
و غائبان و شریکان **خانه هشتم** منسوب است بخوف و خطر و موت و جنگ و میراث
خانه نهم منسوب است از علم و دین و سفر و خواب و تعبیر ان **خانه دهم**
منسوب است بپادشاه و امرا و وزرا و عز و جاه و رفعت و شوکت و نادر و امر و نهی
خانه یازدهم منسوب است بعشق و محبت و امید و طمع **خانه دوازدهم**
منسوب است بر دشمن و چارپایه بزرگ مثل اسپ و فیل و شتر و بند و زندان **خانه**
سیزدهم تحت حکم خانه اول و **خانه چهاردهم** تحت حکم خانه دوم و **خانه**
پانزدهم تحت حکم خانه سوم و **خانه شانزدهم** تحت حکم خانه چهارم باشد بفقط
پید و از سیوم در تعریف منسوبات اشکال شانزده گانه = لحیان گوید مشتری

تعلق دارد واز بروج به حوت وسعد ومذکر است حلیه مردی بود دراز بالا اغلب اندام
دراز ریش باریک رو فصیح زبان کوته گردن پاکیزه کار بر سرش زخمی بود یا در میان
سرش موی نباشد وخالی بود وگندم گون بود که بزردی زند فراخ چشم بزرگ گوش
خوش منظر وکهل عمر ونیک خلق **واز افعال** بر قضا یا محکمه وصدارت وغیره امور
شرعی وخطابت وحفظ کلام الله ووعظ **واز اوقات** از صبح تا طلوع **واز ازمنه**
ماضی **واز امراض** صداع وشقیقه ودرد دندان وگلو **واز لباس** دستار **واز مواضع**
مسجد ومدرسه ودار الصدارت واحتساب وصومعه وعبادت گاه ومنبر ومناره **واز معادن**
واز حبوبات گندم ونخود وجو سفید **واز فواکه** انجیر وخرما وخربوزه وسیب وانار
وزردالو **واز درختان** پیپل ودرخت بر **واز جانوران** اسپ وگاو **واز طیور**
کبوتر وطاوس ودراج وماکیان وخروس **واز اعضا** سر وگوش وزهره وقضیب
ج **قبض الداخل** که بآفتاب منسوب است واز بروج باسد مذکر وسعد است
مردی بود فاخر میانه بالا بزرگ سر گرد رو سیاه ریش دراز گردن سفید دندان گندم
گون پیوسته ابرو خرد گوش سیاه چشم وجوان **واز فعل** بر تجارت وجمع مال واهل اعتبار
وعاقل وحساب دان وحاضر جواب وسخن پرداز **واز امراض** تشنج ودرد کتف
وضعف وخیالات **واز اوضاع** شخصی که سقائی ونداقی یا صرافی سکند یا خم سبوی
خالی بر دوش دارد **وماکیان** که بر بیضه خفته **واز مواضع** دار الضرب وکارخانه
وبازار وجائیکه مردمان خوبصورت وتونگر باشند وبازار گوسفندان وبالاخانه
واز ازمنه مستقبل **واز هنگام** گرمی معاملت بازار در صباح **واز جواهر**
یاقوت ولاجورد **واز حبوبات** برنج **واز فواکه** سیب وخرما وزردالو **واز**
طیور شاهین وباز **واز حیوان** گاو وگوسفند وزنبور شهد **واز اعضا** دهان
وزانو ودل ج **قبض الخارج** که بدان تعلق دارد مذکر ونحس مردی باشد

میانه بالا اسمر رنگ لاغر اندام باریک رو دراز کردن باریک ساق بزرگ پا زرد
چشم بد فعل و شاید که یک دندان یا خرد دندان باشد آبله رو یا نشان دیگر تابع سخن
دروغ کم **و از فعل** بر فسق و فجور و غصب اموال و غارت و تهمت و جنگ **و از ...**
برماضی **و از اوقات** هنگام گشادن دروازه و بیرون رفتن حمام و کسوف قمر
و از اوضاع شخصی که آب حمام گرم میکند و تفنگ انداختن و آتشبازی و چراغ ...
چراغش روشن باشد و شیشه و کدوی پر می **و از مواضع** گلخن یا دو ویرانه و
سنگلاخ و جای خشک که در انجا مردم را هیچ منفعت باشد یا مضرت گرم آمیز و جانوران
موزی **و از اعضا** معده **جماعت** که بعطارد تعلق دارد و ممتزج ...
مردی باشد دراز بالا تمام قد بسیار ریش زیرک و عاقل و دبیر و نقاش بزرگ سر
گندم رنگ یا سبز رنگ سیاه چشم بزرگ بینی بزرگ دندان بلند آواز شاید که در بدن
او دنبلی بود و حسابدان و فیلسوف **و از فعل** بر نقاشی و منجمی و رمال و شاعری
و از صنعت قالین باف و خاتم بند و کفش دوز و دروگر **و از ازمنه** رجال
و از اوضاع شخصی که برای صید دام نهاده یا استخراج تقویم میکند یا شطرنج و نرد
می بازد **و از مواضع** مکتب خانه ها و کاروانسرای و خانقاه و صحرا و کشت زار
و چارسوی بازار و جای مردم اهل علم و معقولات **و از معدن** فیروزه و کهربا و جوهر
و سیماب **و از فواکه** هندوانه **و از حیوان** سگ شکاری **و از اعضا** انگشتان و ...
فرح که تعلق بزهره دارد و از بروج بمیزان و سعد است و مونث مردی بود
میانه بالا لاغر اندام مائل بفربهی گرد رو کوسه و بی ریش خوب رو کمان ابرو سیاه
چشم بر روی او نشانی یا خالی باشد خوش آواز شاید که زیر گوش جراحتی از چوب دارد
سفید پوست میگون موی کم فرزند اگر گواهان داخل باشند زن بود و اگر خارج باشند
مرد بود و مسخرگان و مطربان **و از صنعت** نی نواز و سرناچی و نقارچی و چنگی

واز ازمنه بماضی **واز هنگام** عشرت و روشن کردن چراغ **واز امراض** بر عشق وحرارت دل **واز طیور** بفاخته وقمری وبلبل **واز اوضاع** شخصی که بازی ورقص کند یا مادراز تولد فرزند شادی کند **واز مواضع** خانه سفیروشان وقماربازان وخراباتیان وجای ختنه زدن وبازار آراسته وشمع افروخته **واز فواکه** انجیر وانگور **واز اشجار** سرو وسیب **واز لوازم شکار** خرگوش وماهی کلان **واز اعضا** بینی **= عقده** که بزحل تعلق دارد واز برج به جدی ونذکر بخس است مردی بود بلند بینی کوته قد سیاه رنگ گربه چشم خرد سر پهن بینی فراخ دهان خرد دندان کلان شکم دراز ریش خرد پا وساق دراز وباریک وبرسرنشانی از آهن از جانب چپ ودر روی یا درچشم یا در پای راست عیبی یا نشانی از علت باشد وگوش بریده یا سفته وزیر گوش علتی هم باشد **واز مردم** بندهای وغلامان وکنیزکان ونوکران وزنگیان وحبشیان وزندانیان **واز صنعت** کوزه گران وپالان دوزان ورسن تابان وحمالان وچرم فروشان وکفش دوزان ومزدوران وصندوق سازان وسنگتراشان **واز اوضاع** قلندران وگدایان وجوگیان وبیماران وپیران ویتیمان ومساکینان وطماع وحسد وجهل مرکب ودزدی **واز ازمنه** بحال وماضی وروز بحران **واز هنگام** دروازه بستن **واز امراض** مالنخولیا وجنون وصرع وکابوس **واز مواضع** مغاکها وپشته وکوه وجای بی آب وخرگاه وآسیاخانه وعصارخانه وکشتی وگلخن وگورستان ودکان آتش پزان وحصار وجای تاریک وجای طراران وجای دوگران ومعدن آهن وسرب وسرمه **واز امراض** جمع النقرس وکدو دانه وتب ربع وبیرون رفتن بندها ومهره ها از جای خویش **واز اوضاع** شخص پیاده رخت خود بر میان بسته ودزدی که سرازکمین برآرد وعورتی که وضع حمل میکند **واز حیوان** شتر وجاموش وموش **واز طیور** مرغ آبی **واز عضا** کردن

وساق — نکیس که بزحل تعلق دارد از بروج بدلو و نحس ست زنی باشد قد
چار دانگ فربه اندام شست گرد و کلان سر سطبر لب بزرگ دندان و نیمه پائین او از نیمه بالا
دراز باشد یا مردی سیه چهره دراز بالا گرد رو بزرگ بینی و فربه و زشت سخن و بفعل و
بر چشم و دندان او عیبی بود یا علامتی و بلنگی و پیری نیز دلالت کند و بی شرع و بد
وازصنعت شیشه گر و تابان بای و کفش فروش و مرده شو و دزد و دیگر **وازمردم**
دهقانیان و مخدوبان و عیاران شب رو **وازاخلاق** پر حرص و طول امل و بخل
و حسد و بی شفقتی و ریاضت کشیدن **واشر** او گل کاری و سردار فقر **وازمنیه** مستقبل زحل
وازاوقات نیم شب **وازامراض** جذام و ترقیدگی و شخصی که در خاکستر نشسته
سیاه پوشیده تسخیر میکند **وازمواضع** کوهستان و صحرا نشینان و مزبله و دیوار افتاده
و مسجد ویران و جای مغان و جای تاریک و خشک و پر خوف و درختان خشک و بی آب
و بی میوه و انار ترش **وازحیوان** فیل و گاومیش و مار سیاه و کژدم **وازاعضا**
لب و ناف و زانو — **حمره** که بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل مذکر و نحس مردی
دراز بالا اگر در خانه مقیم بود دزد خونی شرانگیز بر روی زخمی از آهن یا آبله رو و ازرق چشم
وازسپاهیان و سرهنگان و خونیان و سخن گوی و فحش گو و دزد و رهزن و قصاب و جراح
و حجام **وازازمنه** بهار **وازاوقات** هنگام نقاره عصر **وازامراض** جفاف
و خنازیر و آمدن خون گلو و تپ مطبقه و سائر امراض دموی **وازاوضاع** خرس
و کفتار در غار خفته و بر سلخ گوسفند و زنجیر و طوق بر گردن **وازمواضع** جای لولیان
و جراحان و سرتراشان و موتابان و صلاح خانه و جای که مس و آهن گدازند و جای ترکان
وازحیوان سگ و گرگ و خوک و حیوان درنده **وازاعضا** گوشت دل — **بیاض**
که بقمر تعلق دارد و از بروج بسرطان زنی باشد قدش چار دانگ خوبصورت فربه اندام
گرد روی گرد سر دراز موی سفید پوست پیوسته ابروی بزرگ چشم کوچک پستان

خال سیاه و بر شکم از داغی یا جراحتی و زیر بغل خالی و از گوشت او خون رفته باشد و از بلغم زنجی
یا سرفه دارد خوشش خلق **وازانسان** به ملوک و ولی عهد و طفل شیرخواره و نارسیده
و دختران بکر و رسولان و باغبانان پادشاهی و مسافران و زنان حج کرده **وازامراض**
بارد چون استسقا و رحم وانچه به نسا مخصوص است **وازازمنه** بهار **وازاوضاع**
شخصی که مشک آب بر پشت دارد **وازصنعت** کاغذگری و گهر با فروشی و گازر و جراحات
و پنبه و صابون فروشی و بزاز و سقا و نداف و شیرفروشی و عرق کش **وازمواضع**
کاروانسرای و دار الضرب و جوی آب و دریا و گشت زار چشمه آب و کوشک سفید یخچال
و درختان چنار و بید انار **وازحیوان** گوسفند و ماهی **وازمعدن** بلور **وازنبات**
حبوبات بادرنگ و خیارین **وازاعضا** چشم چپ و سپرز و سینه **الفصل الخامس**
که با آفتاب تعلق دارد و منسوب به برج اسد. و مذکر است و سعد. هرکس باشد دراز بالا
قلیل معتدل القامت زرد گونه و سفید و متکبر و سیه چشم و قلیل گندم رنگ بزرگ اصل
عالی همت باریک بینی سطبر انگشت و دو دندان و سیاه ریش و گرد روی خرد سر
باریک گردن و سخن دان و بر روی او خالی باشد **وازانسان** سلاطین و مردم عالی
همت بزرگ منش **وازاخلاق** شجاعت و صفای ذهن و سخاوت و تکبر
وازافعال حکومت و داد مظلوم دادن و رعایت قوم و دوستان **وازامراض**
سرسام و یرقان و نزله و سرفه و ضیق النفس و تب و صفرا **وازازمنه** برماضی
وازاوقات هنگام جلوس پادشاه بر تخت و حاکم بر مسند حکومت **وازاوضاع**
پادشاهیکه بر تخت باشد و شخصیکه محبوب و بغل دارد **وازصنعت** جواهرفروش
و حکاک و زرگر **وازمواضع** سراهای بزرگ و حکومت و قدح خانه که بر دست
راست او آب روان باشد و چند درخت بی میوه مثل سفیده و عرعر و بید و چنار که
مردم جلیل انجا باشند **وازطیور** باز و شاهین **وازحیوان** گوسفند و گاو

واز اعضا دیده دوست دذل ‌‌‌‌‌‌‌‌ثه نصرة الداخل که منسوب بمشتری است
و ببرج قوس در هفتم مذکر بود و در خانها دیگر مونث بود دراز بالا اسفید پوست گرد
رو گرد ریش بلند بینی سیگون موی نبد رگ سرپهن سینه باریک شکم باریک میان
باریک ساق دراز یا که بر پای او زخمی از آتش رسیده وضرب دیوار بر سر رسیده
کشاده ابرو خوش ترکیب **واز انسان** از اهل حکومت وفقها وارباب عشرت و
سادات **واز اخلاق** برقت قلب وخداترسی وحلم وتحمل و تواضع وصداقت
ومیل صحبت اکابر وطاعت وتحصیل علوم دین **واز مناصب** صدارت وقضا
واحتساب وگوشت گوسفند ومرغ آبی **واز امراض** دنبل وعرق النسا **واز از منه**
مستقبل **واز اوقات** وقت خفتن **واز اوضاع** باریدن برف وشخصی که
پا در آب نهاده آب در کشت وباغ جاری میکند **واز صنعت** جامه بافی وابریشم کاری
وکرباس فروشی وانچه در بیاض گفته شد **واز مواضع** آب روان وسبزه زار ومدرسه
وخانقاه منقش ودرختان بلند که امام وسادات دراینجا باشند ومقام متبرک بود که مردم
از دور دراینجا بیایند ونزدیک دریا باشد **واز معادن** زر وسیم وقلعی والماس
واز فواکه انجیر وبزرد آلو وشفتالو وسیب وانار **واز حیوان** اسب وگاو **واز طیور**
کبوتر وطاوس ودراج وماکیان وخروس **واز اعضا** دیده راست ودماغ وجگر
وسینه وقدم ‌‌‌‌‌ثه **عقبة الخارج** که تعلق به ذنب دارد ومونث ونحس است شخصی
بسیار موی باریک روی وباریک گردن وبدشکل وبیش چشم وگربه چشم وکوچک سر وتنگ
ریش کهوسه ودندان زیر او شکسته باشد یا گرم خورده عیب ناک وسیاه بود ودر ابرو است
به پیشانی او داغی از آتش یا نشانی از صغر او کلان پای یا شب کور وآبله روی ودر چشم
یا در انگشتان دست راست او عیبی باشد **واز صنعت** مردوشو وسوزن گرد آهن گر
ورسن تابان وموی تابان ومارگیران ودزدان وجفاکشان وگدایان **واز طبقات**

صیادان مرغ وجادویان وحمالان که بدین خواب اعتقاد کلی ندارند ودشمنان
وآتش پرستان وجوایح **واز افعال** حرکات ناملائم مثل لواطت وعربده وخصومت
ودزدی وسوراخ سنگها وعمارت کهنه ومقابر کفار ومقام گبران ومحل دام مرغ
وکبوترخانه وسوشخانه **واز ازمنه** ماضی **واز اوقات** هنگام آتش افروختن
جهت طبخ ووقت کسوف **واز امراض** بواسیر وخارش واسهال وسایر امراض
مقعد وسوزش اعضا وتپ محرقه **واز اوضاع** مرغی که در دام گرفتار شده ومیخی
که در زمین یا در دیوار زده **واز مواضع** گلخن وتنور ودیوارهای بی سقف ودرختان
خشک سال خورده وجایی که خاکستر اندازند وگرمابه وجایی که آب کم باشد **واز حیوان**
یوز وسگ ومار وکژدم **واز اعضا سر بینی** که بمریخ تعلق دارد واز برج
بعقرب شخصی بود خونریز سرخ رنگ میانه بالا باریک اندام تنگ چشم کوته گردن فراخ
شانه ازرق چشم یا گربه چشم تنگ دهان بزرگ بینی گرد روی کهوسه یا امرد باریک
لب بزرگ دندان گاه گاه چشم درد کند ودندان گشاده یا یک دندان شکسته یا
ونیمه زیرین او درازتر از نیمه بالا ودر کودکی مفعول شده باشد وبعضی حروف شکسته گوید
واز انسان سلاح بند وحجام وآهنگر **واز اخلاق** ستمگری وطماعی وبی مهری
واز فعل مرد لائق وتعلیم سواری وشکار ومصاحبت فجار وچراغ ومشعل **واز ازمنه** گذشت
بر ماضی وحال **واز اوقات** هنگام سوار شدن پادشاه وکشیدن نفیر وابتدای جنگ
وگرمی بازار **واز امراض** طاعون وریش وناصور وزخمهای مهلک وسوختگی
واز اوضاع برگنه‌گاری که زنجیر وطوق بر گردنش باشد یا زبان از حلقش کشیده
باشد وهنوز نمرده وشخصی که دوشاخه در گردن ودست وپای او باشد وشخصی که با زنان
پدر خود یا زن جد خود نزاعی دارد وخنجر وشمشیر در غلاف ومشعل روشن وگرگ وسگ
در زنجیر وبر درخت بلند یا دیوار بلند مرغی که آشیان دارد وبر آشیان نشسته واز صنعت

شراب فروش و تیرگر و شمشیرگر **و از مواضع** شرابخانه و قمارخانه و بنگ خانه و جایها
فسق و فجور و گنج اندوده باشد و سفید کرده و لب دریا و سبزه زار و جاییکه مردم بیرحم
باشند و جاییکه آب جمع شده باشد **و از حیوان** سگ و گرگ و درنده **و از طیور** باز و شاهین
و از اعضا دهان و شرمگاه **ج عقبة الداخل** که تعلق بزهره دارد و سعد است
و صورتش شخصی بود گل رخسار گرد روی و دراز بالا خوش خلق شهلا چشم و جوان و گرد رو پیشانی
و سوراخ بر جانب چپ و بعضی گفته اندام مرد **و از ازمنه** بهار **و از اوقات**
هنگام طاعت شام **و از امراض** داء الفیل و رشته و شخصی با زن و فرزند نشسته
و زن که با پدر و فرزند نشسته و مرغی که بر مناره یا درخت بود **و از مواضع** جایهای
خوش که درختان میوه دار باشند و کوشک بلند و مناره و ستون های ایستاده و جوی ها
و باغهای و بناهای عالی که مردم معاشر باشند و دلیل بر مطربان و لولیان **و از معدن**
نقره و مروارید **و از فواکه** انگور و انجیر **و از حیوان** ماهی بزرگ و خرگوش **و از طیور** فاخته
و قمری و بلبل هزار دستان **و از اعضا** ابرو و گردن **ح اجتماع** که بعطارد
تعلق دارد و از برج سنبله ممتزج است شخصی بود گندم گون یا زرد چهره خوش
لباس کشاده ابرو و بزرگ سر کشاده رنگ سخن گو بر روی و طرف راست نشان باشد
و بر سینه خال دارد و در زیر بغل از خون زخمی رسیده یا علت باشد و در خانه مذکر ذکر
بود و در خانه مونث مونث و شخصی بود که از جاه و منزلت خود دور افتاده و از جایی
بجایی نقل کرده حاضر جواب موزون طبع و گرم اسیر و تملق و کم شهوت و تعلیم طب و
تجربه و صحبت با حکما و کتابت و معلمی کودکان **و از ازمنه** بهار **و از اوقات**
گشادن دروازه شهر و جلوس معلم بر مسند تعلیم و شخصی که نزد بازو با خویشان و زن و نیز سبب
قفس مرغان و صدف درست که مروارید در و باشد و ترازو و خورجی که چیزی در و باشد
و دلالت بر نکاح و لعنت **و از صنعت** دیوان و عملدار و نجار و افسون گر بانگ که

عقل بر شرع مقدم دارند **واز مواضع** جای آب روان وسبزه زار وخانهای منقش که دروازه او بطرف مغرب باشد ودر قفای خانه **بادار** غله فروشان یا خربوزه زار در طرف برآمدن آفتاب مسجد منقش ها وجای قالین بافتن ودکان زرگران ودر و دیگر گنبد ها **واز معادن** فیروزه وکهربا وسیماب **واز حیوان** سگ شکاری **واز طیور** جانوران الوان **واز اعضا** بازوی راست **طریق** که تعلق بقمر دارد واز بروج سرطان وسونش وسرد وتر زنی باشد دراز بالا لاغر اندام سیگون موی باریک ساق خرد پای نازک اندام سفید پوست از علم موسیقی بهره مند وبر سینه نشانی یا خالی **واز اصناف** مسافر وجاسوس یا مرد دراز بالا خرد سر سبز رنگ که زبانش گاه گاه در سخن بگیرد و دو سیاه واز راهداران ودلالان وایلچیان **واز موضع** سرا وجای مسافر وشاه راه وچو راهه وجوی آب وآب برف وباران وکمند انداز ودرختان قدیم بی بر **واز ازمنه** مشترک بر ماضی حال **واز اوقات** هنگام طاعت عصر وکشیدن دام ماهی **واز امراض** علت آلة تناسل **واز اوضاع** شخصی که شنا ورزی کند ویک قاصد که سید و دو غلبه خواب چوب نیزه وتفنگ ...

وتسبیح وصورت زاغ ونسر طائر **واز معدن** بلور والماس **واز حبوبات** بادرنگ وخیارین **واز طیور** بط وگنجشک وکبک **واز حیوان** شتر وگوسفند **واز اعضا** چشم چپ وسپرز وسینه وشرمگاه پیر **واز چهارم** در بیان صور شانزده گانه **لحیان** بالای سه زوج یک فرد بصورت هذا **قبض الداخل** بالا زوج تحتش فرد زیرش زوج بعدش فرد بصورت هذا **قبض الخارج** اول وسوم فرد دوم وچهارم زوج بصورت هذا **جماعت** چار زوج بصورت هذا **فرح** دو فرد یک زوج ویک فرد بصورت هذا **عقله** میان دو فرد دو زوج بصورت هذا **انکیس** بعد سه زوج یک فرد بصورت هذا **حمره** زوج بعدش فرد بعدش دو زوج بصورت هذا **بیاض** دو زوج ویک فرد بعدش زوج بصورت هذا

نصرة الخارج تحت دو فرد و دو زوج بصورت ہذا نصرة الداخل تحت دو زوج دو فرد بصورت ہذا عتبة الخارج بعد سفر و یک زوج بصورت ہذا لفی فرد بعدش زوج بعدش دو فرد بصورت ہذا عتبة الداخل بعد یک زوج سه فرد بصورت ہذا اجتماع دو فرد میان دو زوج بصورت ہذا طریق چار فرد بصورت ہذا پرواز پنجم دربیان نظرات خانہا شانزده گانه بشنو خانه اول با خانه پنجم و نهم نظر تثلیث دارد و با خانه چهارم و دهم نظر تربیع و با خانه سوم و یازدهم نظر تسدیس و با خانه هفتم نظر مقابله و با خانه ششم و هشتم و دوازدهم نظر ساقط است و هر شکلی که در وتد باشد قوی و پر قوت بود و وتد یعنی میخ است و اوتاد جمع وتد پس خانهای اوتاد آتش اول و پنجم و نهم و سیزدهم و خانهای اوتاد باد دوم و ششم و دهم و چهاردهم و خانهای اوتاد آب سوم و هفتم و یازدهم و پانزدهم است و خانهای اوتاد خاک چهارم و هشتم و دوازدهم و شانزدهم پس معلوم باد که اشکال آتشی بخانهای آتشی وتد است و قوی و پر قوت باشد و اشکال آتشی بخانهای باد مائل وتد و اشکال آتشی بخانهای آب زائل وتد یعنی هیچ زور و قوت ندارند و اشکال آتشی بخانهای خاک وتد الوتد است یعنی دو گونه قوت دارد و اشکال بادی بخانهای باد قوت وتد دارد و بخانهای آب مائل وتد و بخانهای خاک زائل وتد و بخانهای نار وتد الوتد است و اشکال آبی بخانه های آب وتد است و بخانه های باد مائل وتد و بخانه های خاک زائل وتد و بخانه نار وتد الوتد است و اشکال خاکی بخانهای خاک وتد است و بخانه های آتش مائل وتد و بخانهای باد زائل وتد و بخانهای آب وتد الوتد و حکم وتد آنست که در حال آن چیز حاصل شود و مائل وتد بدیر حاصل شود و زائل وتد هرگز حاصل نشود و اگر شکل در خانه وتد الوتد باشد باعث وتد گاری دران پیدا شود که بوسیله او کار سرانجام یابد پرواز ششم دربیان استخراج حکم رمل بشنو سوال ازین خانهای دوازده گانه از هر خانه که باشد باید که نیت مقصود دل کرده بموجب قاعده معلوم

که پیشتر مذکور شد شانزده سطر نقاط کشیده چهار اشکال حاصل نمایند وازان چهار شکل که امهات است زائچه را تمام کنند. واول نظر کنند که بخانه طالع که خانه اول است کدام شکل آمده اگر مقصد از خروج باشد وشکل خارج به طالع در آمده باشد دلیل حصول مقصد است سعد بآسانی ونحس بدشواری واگر مقصد از دخول است وشکل داخل در آمده دلیل حصول مقصد است سعد بآسانی ونحس بدشواری وشکل ثابت دلیل توقف است وشکل منقلب دلیل برانکه چیزی حاصل شود وچیزی حاصل نشود وبعد ازان خانه سوال را نظر کنند که دران خانه کدام شکل آمده مثلا اگر سوال از خانه دوم که خانه مال است بوده باشد ودر انخانه شکل داخل در آید وآن شکل مناسب مزاج خانه باشد دلیل حصول مقصود باشد یعنی چون خانه دوم خانه بادی است پس شکل هم بادی باید واگر شکل آبی باشد اینهم خوب است که آب وباد باهم مصادق اند اما باید که شکل خاکی نباشد که خاک بخانه باد هیچ قوت ندارد ووجود آن بمنزله عدم است زیراکه باد خاک را پریشان می کند وعلی هذا القیاس بخانه آتش شکل آبی نباشد که آب وآتش باهم مخالف اند وآب آتش را سرد می کند واین دلیل عدم حصول مقصود باشد واشکال آتشی وبادی وآبی وخاکی از جمله اشکال شانزده گانه بدین تفصیل اند

آتشی وشرقی

بادی وغربی

آبی وشمالی

خاکی وجنوبی

وهشت اشکال منسوب بروز اند یعنی

وهشت اشکال منسوب بشب اند یعنی

واین هفت اشکال منسوب به مذکر اند

واین هفت اشکال منسوب بمونث اند

واین دو شکل ممتزج اند منسوب بخواجه سرا یعنی با شکل مذکر مذکر وبا شکل مونث مونث وبا سعد سعد اند وبا نحس نحس و واین چهار اشکال دلیل ابادانی اند

واین چهار شکل دلیل بیابان اند و این چهار اشکال منسوب باهنار و جوئبار اند و این چهار اشکال منسوب بکوهستان اند و این هفت اشکال سعد اند و این هفت اشکال نحس اند و دو شکل ممتزج اند و و نظرات را هم نظر کردن ضرور است چه اگر شکل خانه مقصود با شکل طالع یا خانه طالع نظر داشته باشد انجام بحال خوبی و سعادت حاصل شود پس واز هفتم در بیان حالات پدر و ملک و مقام و عمارت و زراعت و عمر و عاقبت امور و کودک بمکتب دادن و شهر و دفین و درخت نشاندن و قلعه و هر چیز که در زمین پوشیده باشد مثل کاریز مشتمل بر سه صفحه

صفحه اول در بیان پدر و ملک وغیره **اگر سوال کند که از پدر چیزی حاصل شود یانی** اگر در خانه دوم که کیسه سائل است شکل داخل سعد و در ششم که کیسه پدر است خارج سعد آید حاصل شود و در صورت عکس حکم بر عکس نماید

اگر سوال از حیات و ممات پدر نماید پس باید که اول شکل چهارم حاصل کند که بران عمل دارد ببیند که در زائچه موجود است یانی اگر موجود است بجای نیک است یا بد و قوی است یا ضعیف و شکل چهارم زائچه را ملاحظه نماید که سعد است یا نحس و داخل است یا خارج واز خانه تا کجا آمده اینهمه مراتب را فهمیده حکم کند مثلا که در دائره سکن شکل چهارم است بجای نیک و قوی باشد و شریک او شکل داخل باشد یا خود از دو داخل سعد بر آمده باشد و شکل چهارم زائچه شکل داخل سعد یا ثابت سعد مثل واز خانه خود بجای نیک آمده باشد حکم بر زندگی پدر سائل کند و اگر شکلی که در چهارم است نحس باشد یا سعد و تکرار کند در خانه که از چهارم هشتم باشد و جای دیگر تکرار نباشد اینهم دلالت بر مردن کند و یا سرگردانی و پریشانی که قریب

بلاکت است چون علم غیب خاصه خداست اولی و انسب است که چنین معتقدات رد
معتقد انا باید گفت و اگر کسی خواه نخواه بچه باشد اینهمه دلائل را ملاحظه نموده بگوید و سرزده
و سرسری نگوید و اگر سوال از خریدن خانه و حویلی باشد که مبارک است یا نی اگر در اول
و چهارم اشکال سعد باشد خصوصا سعید داخل خریدن مبارک است و اگر بخانه بدانند عاقبت
آن حویلی تلف شود و بهتر نیست که آن شکل با صاحب خانه ضرب نماید اگر نتیجه سعد برآید و بجای نیک
تکرار کند عاقبت بخیر است و اگر نتیجه نحس برآید از خریدن احتراز کند و اگر در چهارم شکل سعد
باشد و جای نیک تکرار کند لیکن هم مزاج آن بخانه بد تکرار کند اگر داخل است محل وسواس
است و اگر خارج باشد چندان وسواسی نیست اگر خواهد کیفیت خانه را گفتن پس در
خانه چهارم اگر شکل [شکل] باشد باری دران حویلی بود و اگر [شکل] باشد آن حویلی از
سنگ بود یا دران خانه و حویلی سنگی باشد یا دران حویلی خانه جنگی شده و کسی کشته
شده و دفن گردیده و اگر شکل [شکل] باشد ظاهرا دران حویلی قبری باشد یا در اصل بود
و اگر [شکل] باشد چوب سقف سوخته باشد یا ویران گردیده و اگر [شکل] باشد دیوارها افتاده
باشد اگر قبض الخارج [شکل] باشد چیزی از حویلی شکسته باشد اغلب که یک سقف بالا افتاده
باشد و قس علی هذا و اگر خانه سوم طرف چپ آن حویلی و خانه پنجم جانب راست و دهم
روبروی آن باشد پس کیفیت هر طرف از جوهر شکلی که در آنخانه است بگوید مثلا
در سوم [شکل] بود و در پنجم [شکل] و در دهم [شکل] بود بگوید که بطرف چپ مسجد یا معبد
کفار است یا ملا یا فقیر صالح می ماند و طرف راست آن خانه صراف است و روبروی
آن دریاست یا چاه و حوض و تالاب و اگر سوال از نفع و محاصل ملک شود در
چهارم که خانه ملک و در پنجم که خانه انتفاع ملک است نظر نماید اگر هر دو خانه سعد داخل
و سعد ثابت خصوصا [شکل] که مخصوص بملک است باشد خرید نماید که ملک هم خوب و مبارک
است نفع از هم خواهد شد پس اگر تکرار هر دو شکل بجای نیک باشد ملک و منفعت همیشه

باید خواهد شد و اگر هر دو نحس داخل و نحس خارج و نحس ثابت باشد نماید عزیز که هیچ منفعتی
در ان نیست و اگر تکرار در خانه های بد کند زنهار خرید نسازد **صغیر دوم در عمارت و زراعت**
وغیره در **سوال عمارت** اگر چهارم و تا سعد باشد و داخل بنای ان خانه و حویلی
یا هر چه باشد بسیار مبارک و بنا باشد و سعد ثابت اگر در چهارم و تا د باشد او بهتر
بهتر است چرا که برای بنا شکل ثابت سعد بسیار مناسب و بجاست **اگر سوال کند**
کسی که تعمیر یا قیام فلان حویلی مبارک است یا نی بدین نیت قرعه زده و ببیند اگر در اول نحس
است بنا مبارک نیست و اگر در دوم نحس باشد بر مال و معاش و طفل شیرخواره
بد باشد و اگر در پنجم نحس باشد بر فرزندان نامبارک باشد غرض هر جا که نحس باشد بر
متعلقان آن خانه نحس است **و اگر سوال از زراعت** باشد اگر چهارم و پنجم سعد داخل
باشد از زراعت نفع باشد چرا که خانه چهارم محل زراعت و پنجم حاصل و نفع است
پس اگر چهارم نحس باشد زراعت خوب نخواهد شد بسبب منسوبات آن شکل چنانچه اگر
[illegible] باشد بسبب خشکی و اگر [illegible] باشد بسبب باد سموم یا پایمالی لشکر و اگر [illegible] باشد
بسبب سوختگی هوا وغیره یا حیوان درنده و قس علی هذا و اگر چهارم سعد و پنجم نحس باشد
پس زراعت خوب خواهد شد لیکن نفعی ازان نخواهد شد بسبب جوهر پنجم و تکرار او چنانچه
در پنجم [illegible] باشد و تکرار او در هشتم و دوازدهم بسبب موش وغیره یا غارت دشمن و اگر
[illegible] مکرر شود و بخانه دهم بسبب آفات سماوی و ظلم حاکم علی هذا القیاس **صغیر
سوم در بیان عمر و عاقبت و وفات** وغیره **اگر سوال کند** که عمرم بخوشی یا بغم
خواهد گذشت از چهارم و ششم شکلی برارد اگر نتیجه سعد براید و بجای نیک تکرار کند
بگوید که تمام عمر به نیکی خواهد گذشت و بخوشی تمام بسبب منسوبات ان شکل و یا خانه تکرار
او و نوشته اند [illegible] و [illegible] در چهارم از ضرب شکل ششم نحس براید عمر به نحوست و
پریشانی بگذرد و تکرار ملاحظه بنود در حکم از نیکی و بدی نماید و اگر از عاقبت **سوال کند**

در چهارم اگر [شکل] باشد عاقبت بخیر است و اگر [شکل] باشد شکل چهارم را با اثر دهم زند و سعادت و نحوست نتیجه حکم نماید اگر سوال کند که در نجا دفینه هست یا نه رمل زند اگر در اول و چهارم و هشتم و دهم و چهارم دهم و شانزدهم ازین اشکال اربع باشد [شکل] [شکل] [شکل] دفین باشد و [شکل] مخصوص بدفین است پس اگر [شکل] در رمل بجای نیک با قوت باشد و شکل اول و چهارم داخل سعد باشد دلالت کند بر بودن دفین اگر سوال کند که بدست خواهد آمد یا نی دوم را با چهارم زند و نتیجه را با چهارم دهم اگر سعد و داخل آید حاصل شود و الا فلا و اگر پرسد که دفین کجاست از شکل چهارم گوید اگر در خانه آتشی باشد سوی مشرق و اگر بخانه بادی جانب شمال و اگر بخانه آبی جانب مغرب و اگر بخانه خاکی باشد جانب جنوب و اگر سوال کند که این قلعه را خواهیم گرفت یا نه بدین نیت رمل زند و تمام کند بعد ازان از اول و دهم و دوم و یازدهم و سیوم و نهم و چهارم و دوازدهم امهات ساخته رمل تمام کند و از نتیجه اول و هفتم بگوید اگر سعد است خواهد گرفت و از نحس نه و اگر در چهارم رمل ثانی شکل [شکل] باشد هرگز نتواند گرفت و [شکل] نیز نتواند گرفت [شکل] و [شکل] صلح شود و [شکل] و [شکل] و [شکل] و [شکل] و [شکل] و [شکل] ازین اشکال اگر در چهارم بیاید قلعه بگیرد و در [شکل] شک است و لوان [شکل] در چهارم بامتحان آمده که قلعه را بضعف زور نتواند گرفت و قس علی هذا احوال شهر را **فائده** در طالع سال اگر کسی در محل تحویل شمس به برج حمل رملی کشد و گوید که درین سال طالع این اقلیم یا طالع من امسال چیست و چون خواهد بود پس قاعده رمل سال امّا بطریق جمهور و روش استادان این فن مثل صاحب کشاف و صفی الدین مغربی و ما شاء الله مصری و عز الدین ابهری و شیخ زمانی و خواجه نصیر الدین طوسی و حاجی حسین ابرقوهی و حاجی حسن طبسی باید که در وقت رسیدن نیر اعظم باول ثانیه برج حمل رملی کشد یعنی بطالع سال نیت نکس و سنی در جه که تمام طالع باشد رمل نتوان کشید مگر در

دیگر بهمان طالع واگر در وقت ولادت طفلی بهیئت تمام عمر او رمل کشند حکم تمام عمر او توان نوشت
واگر در وقت تحویل نقطه بطریق قوسی برینند و رمل تمام کنند حکم بهتر آید باب هشتم
در استخراج ضمیر قواعد استخراج ضمیر کثیر الاختصر بی ازان بحیز تحریر می آید اول
آنکه در زائچه نظر کنند که شکل اول کجا تکرار کرده واگر در خانه دوم تکرار کرده باشد ضمیر
سائل از منسوبات انخانه باشد واگر در سوم یا چهارم یا پنجم تا خانه دوازدهم در هر خانه
که تکرار نماید ضمیر از منسوبات انخانه گویند قاعده دوم آنکه بضرب اول و سیزدهم
شکلی بیرون آرند و بضرب هفتم و چهاردهم شکل حاصل کنند و هر دو را ضرب کرده شکلی دیگر
پیدا کنند پس انشکل شکل اصلی هر خانه که باشد سوال سائل از منسوبات انخانه یا انشکل خود
مثلا اگر شکل مستحصله لحیان باشد سائل از حال نفس خود سوال کرده واگر قبض الداخل باشد
سوال از منسوبات خانه دوم است واگر قبض الخارج برآید سوال از منسوبات خانه سوم
باشد و منسوبات خانه ما قبل ازین مذکور کرده ام و ترتیب اشکال اصلی جابها در صور
اشکال مندرج شده یعنی هر شکلی که درانمقام اول نوشته ام ان شکل اصلی خانه اول است
وانچه بعد ازان است انشکل خانه دوم است وهم برین قیاس الی اخره قاعده سوم
آنکه شکل خانه اول زائچه را با شکل خانه دوم ضرب کرده شکلی بیرون ارند و از ان با شکل خانه
سوم ضرب کنند و نتیجه که برآید در زائچه نظر کنند در هر خانه که باشد ضمیر از منسوبات انخانه باشد
قاعده چهارم آنکه تمام نقاط اشکال زائچه را بحساب جمع کرده دوازدگان طرح دهند
باقی هر قدر که ماند معتمد تر است و بموجب ضرب قاعده دوم اگر شکل مستحصله لحیان برآید
ضمیر از حال خود و سعی در کارهای خویش و در طلب حق اشتی یا پیش قاضی رفتن یا مشورت
با صاحب رای کردن یا سوال از غائبی یا فرزندان خویش باشد واگر قبض الداخل آید
سوال از مال باشد یا فروبستگی احوال یا از زن یا از طعام و شیرینی یا از دواب یا از غائب باشد
واگر قبض الخارج برآید سوال از سفر یا خارج کردن یا از دست رفتن چیزی باشد واگر جماعت باشد

سوال از خریدن چیزی بود یا از مسافری یا از کاروانی که در راه بوده باشد یا از لشکر یا از زن که حامله باشد ٭ اگر فرح برآید سوال از خبر یا خط یا سعی و سفارش یا فرزند یا دوست باشد و اگر عقله برآید سوال از بیمار یا حامله یا محبوس یا دفینه یا مرده باشد و اگر انکیس برآید سوال از تزویج یا کنیزک یا شرکت یا عمارت یا تجارت باشد و اگر حمره برآید سوال از زن یا اجتماع یا صحت مریض یا مرگ یا قرض باشد و اگر بیاض برآید سوال از سفر یا خواب یا علم یا بیع و شری باشد و اگر نصرة الخارج برآید سوال از بادشاه یا امیر یا وزیر یا سفر یا غائب باشد و اگر نصرة الداخل باشد سوال از نکاح یا سنت یا چهارپایه یا طمع از کسی باشد و اگر عتبة الخارج برآید سوال از دزدیده یا چیزی از دست رفته یا از دزد و راهزن باشد و اگر لحیان باشد سوال از کودک یا معشوق یا سحر و افسون باشد و اگر عتبة الداخل برآید سوال از نکاح بود یا از شغل و عمل یا چیزیکه بمال تعلق دارد و اگر اجتماع برآید سوال از طلب کتابی یا فن تصویر یا نقش و نگار یا مواصلت یا صلح باشد و اگر طریق برآید سوال از سفر یا غائب که در سفر باشد یا چیزیکه دزد و برده باشد پرواز نهم در تعریف دائره ابجد و هشتگانه آن و دیگر لوازم عناصر اربع بشنو با بتدای اوراق هذا اشعار بدین رفته که احکام نقطه از دائره ابجد جداگانه بیان کرده خواهد شد لهذا فقیر تحریر قواعد چند از احکام نقطه از دائره ابجد می طرازد و صورت دائره اینست

نقشهٔ هشتگانه افراد آتش و باد و آب و خاک

هشتگانه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
آتش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هشتگانه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
آتش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تعیین ساعات وخاصیات ودیگر حالات **آتش** از صباح تا چاشت وقابض وگرم وخشک وتیز **باد** از چاشت تا ظهر گرم وتر ونرم **آب** از ظهر تا عصر سرد وتر ونرم **خاک** از عصر تا شام سرد وخشک ودرشت ٭ پس هر یک در مرکز خود همان عمل خاص خود کند واگر در مرکز دیگر واقع شود شرکت کند. **آتش وباد** نرو سبک ست **اب وخاک** ماده وست وگران **ایضا** اب وخاک گرانی وسردی کند آتش وباد ارزانی وگرمی کند **آتش وباد** چیزهای شریف ولطیف **اب وخاک** چیزهای خسیس وکثیف **آتش** شرقی **باد** شمالی **آب** غربی **خاک** جنوبی **آتش** جاهای بلند و**باد** و**آب** میانه وخاک پست ومغاک **آتش** تابستان **باد** بهار **آب** خریف **خاک** زمستان **منسوبات عناصر اربع باعضای انسان** که آتش لحیان [illegible] رالسبرو آتش نصرة الخارج [illegible] رالچشم چپ آتش قبض الخارج [illegible] رالچشم راست وآتش عتبة الخارج [illegible] رابدماغ وآتش عقله [illegible] رابزبان وآتش فرح [illegible] رابگوش وآتش نقی [illegible] رابگوش راست وآتش طریق [illegible] رابدوش چپ رابدست وباد حمره [illegible] رابدوش چپ وباد نصرة الخارج [illegible] رابدوش راست وباد اجتماع [illegible] رابسینه وباد عتبة الخارج [illegible] رابدل وقوت روح وباد قبض الداخل [illegible] رابغل چپ وباد فرح [illegible] رابزیر بغل راست وباد عتبة الداخل [illegible] رابزیر سینه وشکم وناف

و باد طریق ⁞ را بہ پشت و ناف و کمرگاه و آب بیاض ⁞ را بسر ناف و آب قبض الخارج
⁞ را بہ پشت و زہار و آب اجتماع ⁞ را بسرین و ران و آب عتبة الخارج ⁞ را بہ کمر
و آب نصرة الداخل ⁞ را بسرین و آب نقی ⁞ را بران راست و آب عتبة الداخل
⁞ را بران چپ و آب طریق ⁞ را بساق پا و خاک نکیس ⁞ را بزانوی چپ و خاک
عقلہ ⁞ را بزانوی راست و خاک قبض الداخل ⁞ را بساق پا و خاک فرح ⁞ را
بساق پای چپ و خاک نصرة الداخل ⁞ را بر پشت پا و خاک نقی ⁞ را بانگشتان
پای و خاک عتبة الداخل ⁞ را بہ پی قدم و خاک طریق ⁞ را بر کف پای نسبت کرده اند

پرواز دہم در احکام نقطہ **بشنو** مطلوب بر چہار قسم ہست **اول** مطلوب حال **دوم** مطلوب مستقبل **سیوم** مطلوب ماضی **چہارم** مطلوب غائبانہ پس ہر یک ازین مطالب کہ در رمل اند در مرکز موافق و ناظر باشد بطالب خود یا ساقط پس ازین چہار مطلوب ہر کدام ناظر یا ساقط بطالب خود باشد حکم ازان باید کرد **مثلا** اگر مطلوب دوم در رمل باشد و بقوت ناظر بہ دوم و طالع باشد میگویم کہ چیزی بہ کیسہ می آید و اگر ناظر نباشد و از کیسہ ساقط باشد می گویم کہ چیزی از کیسہ میرود **مثال** دیگر اگر کسی گوید کہ این غائب می آید یا نہ اگر مطلوب ہفتم در رمل موجود باشد و در مرکز موافق باشد و ناظر بطالع سائل باشد دلیل بود بر آمدن غائب و اگر باشد و ساقط باشد نیاید **فایده** اصل درین علم نیست کہ طالب مطلوب را بدانی و بعد ازان نظرات و مرکز را بشناسی از ضعف و قوت و مفقود شدن آن نقطہ بانشان آن چگونہ ہست اگر آتش را نقطہ مطلوب در خانہ آتش مفقود بود آن شخص و آن مدعی زود بر طرف شود و اگر در خانہ باد مفقود شود یعنی آن چیز معدوم شود پس از آتش بدیر بر طرف شود و اگر در خانہ آب مفقود شود و از باد دیرتر بر طرف شود و اگر در خانہ خاک مفقود شود از آب دیرتر بر طرف شود و انداست دراز کشد **مثلا** آتش نصرة الخارج ⁞ در اول مفقود گردد از ضرب بحیان

ممره حاصل گردد کار او در چهار ساعت برآید الا دوام ندارد و باد حمره
که در دوم است از ضرب خودش جماعت حاصل شده باشد و نقطه باد در مرکز خود
معقود گردیده این کار در یازدهم روز یعنی دیرتر از آتش برآید و آب قبض الخارج
در سیوم با بیاض ضرب کنی بحیان حاصل شود این کار دیرتر برآید و چون نقطه
خاک را با خاک نکیس که صاحب خانه چهارم است بدائره کلی ضرب کنی جماعت
حاصل شود این کار از آب دیرتر برآید **ایضاً قاعده عام** است که نقطه حکم را
برانند و ملاحظه کنند که کدام خانها سیر کرده بکجا منتهی می شود اگر از خانهای سعادت مثل
سیزدهم و دهم و یا چهاردهم و یا نزدهم گذشته بشکل و خانه سعد بپیوست دلالت بر سعادت
و حصول مطالب سائل است و اگر بخانهای بد گذشته مثل دوازدهم و هشتم بشکل نحس پیوست
دلیل نکبت و دلبستگی کار سائل است و نیز ملاحظه نماید که نقطه میزان اگر از مرکزهای مخالف
گذشته هم بمرکز مخالف منتهی شد دلیل است برانکه کار سائل در صدمت افتاده یا شخصی
برهم زن کار سائل است و اگر از مرکزهای موافق عبور نموده بمرکز موافق منتهی شد دلیل سعادت
و قوت طالع سائل و حصول کار با سانی است و اگر به نکات تعمق دیده شود جمیع حالات
سائل را از سیر نقطه میتوان دریافت و باید که نقطه بکدام شکل منتهی شد ملاحظه سعادت
و نحوست آن شکل نیز دال بر خوبی و آسانی و دشواری حصول کار سائل است ای از منتهی شدن
نقطه شکل منتهی بکدام شکل متغیر شد اگر بشکل سعد تغیر یافت دلیل صلاح است و اگر بشکل نحس تغیر
یافت دلیل بدیست و باز شکل منتهی را بصاحب خانه ضرب نمود و از سعادت و نحوست شکل مستخرجه
و تکرار او غافل نباید بود و بعد این مقدیات شکل منتهی را باید دید که در امهات است یا در
بنات اگر در امهات است باید دید که آن نقطه در بنات بکدام عنصر متغیر شده بعنصر خود یا بعنصر
دوست یا بعنصر مخالف چنانچه نقطه آتش در خانه اول رسید و همان آتش در خانه پنجم
آتش میماند و یا نقطه آتش در خانه دویم رسید پس آن نقطه آتش باد میشود و در خانه پنجم با نقطه

آب بخانه اول رسید و آن آب آتش شود در خانه هفتم و قس علی هذا و اگر نقطه منتهی در بنات باید دید که آن نقطه در اصل در امهات چه بوده حال صورت او موافق آن یا مخالف مثلا نقطه آب منتهی شد بخانه هفتم و همین نقطه در امهات هم آب بود و یا نقطه آب منتهی شد در خانه پنجم و این نقطه در امهات نقطه آتش بود و قس علی هذا پس اگر نقطه منتهی شود در امهات و در بنات متغیر شود بعنصر خود یا بعنصر دوست دلیل سلامتی وسعادت احوال سائل است و اگر متغیر شد به عنصر ضد دلیل نکبت و خرابی کار سائل است و اینهم ملاحظه نماید که نقطه علوی بسفلی مبدل شده در بنات یا سفلی بعلوی موافق آن حکم باید کرد که کارش از ادنی باعلی رسید یا از اعلی به ادنی خواهد رسید و اگر نقطه در بنات منتهی شود در امهات باید دید که در اصل ان نقطه علوی بود باید گفت که پیشتر حال تو خوب بود و حالا تنزل شده و اگر در امهات سفلی بود و در بنات علوی شده باید گفت که از سابق حال تو بهتر شده بشرطیکه به عنصر موافق تغیر یافته باشد **خاتمه** هرچند که احکام شکل و نقطه و دیگر لوازم آن مثل ریگ روان بی پایان است الا مشتی از ان بر دامن اشتیاق مبتدیان ریختن برای حصول نتیجه مقصود وافی دانستم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب **تمام شد** رساله عنقای بلند پرواز در فن رمل

قوله خالق موسی و مار و نار و تجلی ؛ تا میان انام مشتهر آمد **اللغة** خالق بمعنی پیدا کننده و مار عبارت از عصای موسیٰ که صورت اژدها گرفت و نار کنایت از اول معراج موسیٰ که بوقت ورود نداء اغاز نبوت و جه موسی علیه السلام را در حین سفر برد از دور درخشان معلوم میشد و موسیٰ بتلاش او رفته بودند و تجلی عبارت از معراج موسی علیه السلام که بر کوه طور نور خالق کوه طور جلوه فرموده بود و انام بمعنی مخلوق و مشتهر بمعنی مشهور گرده شده و حرف تا برای انتهای مدت است **المعنی** یعنی تا زمانیکه خدای تعالی در میان مخلوق مشهور باشد و این تا قیامت خواهد بود دائی تا قیامت

قوله شعشعه روی شمع بزم تو باد اثر پرتو آن شعله که از شجر آمد اللغة شعشعه
بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین اول و فتح ثانی بمعنی روشنی آفتاب و [illegible]
شراب و بمعنی شراب نیز گفته اند از مدار و منتخب و پرتو بفتح اول و [illegible]
و روشنی را گویند از برهان و از شجر آمدن بمعنی از شجر کوه طور رسیده [illegible] است
و آن شعله تجلی حق بود المعنی یعنی روشنی آن شعله تجلی الهی که بر شجر کوه طور پیدا شد
بود روشنی روی شمع مجلس تو باد شکر بدرگاه ایزد متعال که بیاوری فضال
او از تسطیر معانی بردیف دال مهمله و جلد اولی فراغت یافته سمند خامه را بمیدان معانی
ردیف زای معجمه باغاز جلد ثانی جولان میدهیم

تمام شد جلد اول نسخه شرح بدر چاچ موسوم بعثمانشخانی نتیجه طبع وقاد جامع معقول
و منقول حاوی فروع و اصول مهر سپهر بلاغت خورشید سمای فصاحت محیط
علوم حکمیه بحر ناپیدا کنار فنون فلسفیه منقش قوانین عدالت مزین وساده ریاست
فرازنده لوای عدل و داد گستری فروزنده شعله عظمت و برتری
صدر آرای بزم ابهت و جلال زیبنده مسند دولت
و اقبال ارسطو حکمت افلاطون فطنت جناب
مولوی محمد عثمانشخان صاحب بهادر
متخلص به قیس مدار المهام
دار الریاست رامپور
اقبالهم دام ...